

بازدید شد
۱۳۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مؤلف الفاضل
مؤلف محمد لاد
مترجم
شماره قفسه

جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۸۷۳۴۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۳۳۹
فهرست کتاب تاسیس ۴

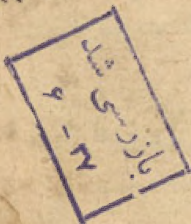
خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۰۰۰

کتاب الف
مآثر الفضلا

۱
ع
در حوزة علمیه شیراز

کتاب
مآثر
مستطاب
برالک

۱۴۰۰
۸۷ ع



این خط را حسب اله انشا الله بنویسید است

خط بنویسیم یادگار من معلم خط بنویسید ای دلدار

حقیق الله انشا الله



هوالمست



صد ابا دبا دبا بران باج گاه که ابا دبا باشد بود
ب در جگر ندارد بیا بر موقوف یعنی بغایت غلبه است اگر گوید
یعنی آن دریا در آن چین که در حدود مشرق است چنین گویند
و نورانی نامیده و خوب صورت از آن دریا سیر و ایند و در روز
و آنرا بجزر و محض و بحر محیط میگویند بیا بر موقوف یعنی
مغای که از سیلاب در زمین افتد آب بخور یعنی نام ترغ و شیان
و امثال آن و سیلاب و آبگین و بلورم آرا کشی خورشید یعنی نام
نویایی است و بچای آرد غله پس کرده که آنرا آرد بقرنیز گویند
و تو آنرا دره کجی چنانی است که بار طرب و دو شتاب خورند آزاد
بنده و آنکه بتازیش حقیقت خوانند و درخت سرو که یک شاخه
راست رسته باشد و شاخه متعادل نشده و سوسن را نیز آنرا
گفته اند و نیز معنی علاجه و جدا آید و **خواجده** **خواجده** **خواجده**
عدلت آفاق شسته از افات طبعیت آزاد بوده از آزار
میان آفاق و افات و آزاد صنعت بچینش مطلق است **حافظ**
غلام نعمت آنم که زیر جریخ بکود زهر چه رشک غلق بدید آزاد
دله الصفا کلک سستین تو روزی که ز ما یاد کند
بسیار و در صد بنده که از او گشت آرزند باز از فارسی
کل میزند و در خشت و کل میزند آب و از اند معصوم و شیر اند
افند بوزن آند چنگ و حنوته استین برزد یعنی میبند

حقیق

و در این

له

له

له

له

ام

و ساخته شده استین را در مالید
 چنانکه سر از بیک یا سیمین بزرگ غمت بر بختن خیم استین
 آورد خند بر دو کارزار و جمله گاه و جنگ بیمار زنت و کوش
 سکار و پر خاش و وزم و فرخاش و ناور و بند و مترادف
 بنار و شیشه و می و می گویند آیین و شیشه یعنی نام نوازی
 و لحنی است و شنیدند که روزی در صفا دهد و اشارت بآورد
 کند **طهر قاریان** چشم تو به بخشیدن صاحب دگر
 ابو زید و کره بر ابرو زید ابو زید موصوف صاحب مقامه
 خرمی است آنرا ابو زید سر و می گفته است که بخند با فسخ
 با حیم موقوف صاحب قدر و عزت و اظهار که مستقیم
 غلط است چه این از نام کبریا است چون دانشمند و نموند
 و در **طهر قاریان** است که گوید مهر است و از نوید بخند
 به یلویان و بطور اکوین که گوید مهر است و از نوید بخند
 الف نیز لغت است ارد بوزن سر و جان ارد محدود و بمعنی
 نخت **کمال استهانی** در اینم ز غمت تو هر چهر
 اکنون پستم بار و محتاج و نیز میست بخم روز اناه **شاه نامه**
 می رفت سویی سیاه رخ کرد ، مایه سیدار در روز ارد
 ارد و با فسخ و فریاد می و دهری و آفرید و آفرین و آفرین
 بدین معنی مترادف اند و نام کوی بر یکسر پسندی همدان

و در عجایب السیاحان مرقوم است که برین کوه در یک فصل
 است بود بر قلعه زنتان باشد بر صبح بر صبح در دامن تان
 ناز آرد و ناز کور **شاه نامه** اگر بیلو انی نداند زبان
 ری تو آرد و ناز را در جلوه خوان آرد و بختین باید از افراسی
 ان آرد محدود است پند با کسر با افراسی پند بزیادت
 به است و فرین نهد یعنی بطرح مهره است و فرین
 شطرنج میزد و بازی بسپرد **بستان** کدایی که بر بیشتر زمین
 ابو زید را است و فرین و مهر است پند بکسر مهره سپید که سفید
 نیز درین لغت است استخوان رند بضم مهره و بفتح را برنده
 است که جانوری را میازند و چون کر سپینه شود استخوان را
 سوده و پوسیده و بفقار کرفت در هوا برد از جای و داندازد
 اگر شکند نخورد و الا نه بر سر که او افتد باقی **شاه نامه** شود آن را
 استخوان زک نیز گویند بیا زیش همای که خوانند اسکندر را
 نام شهری است بکسر حد جنوب آبادان کرده ذوالقرنین
 استناد ششم و از ماه استود دوم روز از خور دیان
 افتاد بلفظ صد بر فاست و نیز بمعنی دور شده و افساد و زیاده
 و او چینی نام است برضم یکم از بندگی شیخ داصدی و اسپر
 شهاب هم بلفظ محقق است **شاه نامه**
 سزی از زلف دیگران بر فاست فست از چشم بکویان افتاد

اینها را از کتاب
 و اینها را از کتاب
 و اینها را از کتاب

لغت و اقل کل آنها بالغت شکفتن تبارش عجب گویند
 همان آروند به معنی نخست **جامعه**
 آروند نوزد و آروند تو کسی که چندست شاید از
 اگر چند یعنی هر چند آوند بالغت نام گوئی است آروند باد
 فارسی نام میوه است در ملک بلاد آروند میوه گویند
 آروند **تاج** شاخ آروند گویند و آروند دسینه و
 کرد نای گنبد است آروند یعنی درخت آروند که در کوه
 بیستون است و گنبد آخیان بود که چون فرمود خرفه فاست
 شیرین بدو رخ رسایند شیشه که بردست خود داشت بر سر
 خود فروه دسینه آن که از چوب آروند چون آوده گشت و از
 قدرت حق تعالی از آن دسینه درخت آروند رسیده گویند آن درخت
 هنوز است و بار می گیرد میوه آن پیسرخ می باشد درون آن هیچ
 دانه نبود ملک میان آن مانند دل عاشقان سوخته می باشد و الله اعلم
 از بالغت عددی مجهول الذمه تاده تبارش نفی گویند
 و سخن سنگ در شمار و آوند مترادف این است **آوردی و نماید**
 کرده صفا آخر آن کردن را درگاه تو اند سال محراب
 اندر خور دلاقی و زیاده از در اندر خور و خور بود در خور و
 و زیاده آنکه بالغت با کاف فارسی معنوم آلوده و از را
 و ماده نیز گویند بهندش بهنیک خوانند **بخت پیکر**

و آجبه چنین چو نافه بار کنند **مست** را کند و حصار کنند
 آروند بالغت بار و موقوف ستاره است سیاره
 آسمان ششم که قاضی فلک است و خانه در برج خوش حوت
 دارد و اقلیم دوم که آن بلاد چنین است بدو منسوب است
 و میخان سعدا که شش خوانند اول و دوم و سوم و چهارم و پنجم
 و ششم و هفتم نیز گویند تبارش بر جیب مستری نماند
 و بهر برکت خوانند در لسان شعر آروند فارسی مطمح است
 و نیز اول روز بارسیان است از ماه و آن روز آروند و هر روز و هر روز
 و هر روز گویند **جامعه** آیدون که در فرزند کل لاله
 کوی که آروند گویند از ملک بید آروند بالغت حلاج و در
 اولاد باد و فارسی نام دوی که رستم برای شمشیرش
 بسته و آروند را بر بری کرده و جایی که کی که کاه پس بسته
 بود برده و مقام دیو سپید نموده بعد گشتن دیو سپید پادشاه
 مار زنداران رستم آروند پادشاهی مار زنداران داده آروند
 بالغت اول روز از خوردن این نام خداوند تعالی بکسی زبان
 و نیز این نیز گویند آوند نوزن کید همان آمن خفت که گشت
 آمن آید یعنی مقام آمن **اقبال** خردمند را خوبی از داد او
 خواجه خدا آید آید آید بالغت بهمان اندا ترکی آید آید
 سوکند مصر **بخت** تا بود سوکند در خط تیرگی نام آند او و بختیم

براه

دفع دوم آری **فضل فی الد** اسپند ارشد با کسر باد آری
 موقوف مدت مازن آفتاب در برج حوت که فارسیا یک ماه
 ششم در اسپند از فرماه واسفند گذراند و نامند و از اسپند
 واسفند از نیر کوسید و نمدش نهان کند و اسپند بیاورد
 فارسیا و سین موقوف فارسیان اسپند را کونید بیاورد
لی مع آنگاه سپیدان نطقش بگو با قل لکن است آنگاه
 شاه عالم ذو کرامت عظیم است اسپند از زمان اسپند
 بگو **فضل فی الد** بخضر و بخضر یعنی آبی است **لی مع**
 در ملک تو سپید غیبی صخر در لوط تو آنگاه بخضر بدشتم
 آب خور با موقوف و آب خور کلاهما بیاورد و بعد از ترجمه
 و ورد و عطن **سحاح سیاهان** آنگاه آنگاه که در در در در
 بزغال از دانه شیر آنگاه که **در ایضا**
 هر کجا باز سر آیت تو سایه کنند گنجینه شایه همه آیند
 آتش خور **لی مع** بفعل آتشین چون باد بپودم
 ندانم او کجا بگریض آب خور دارد آنگاه بیاورد موقوف
 و کاف و فارسی نشینی که در آب بیاورد و از ایدوان
 از پرو ابدان و زنی شیر کونید آب نار یعنی شراب
لی مع بیاورد باین می نشست و دهم ترجمه شکل او بیاورد
 خور و در آب نار داد آتش تر یعنی شراب آنگاه

در نخل

در شراب

شراب شیر **لی مع** چو در آتش لاله افاد مسکت
 دم از آتش تر زن و آب خشک آتش شجر یعنی شراب
لی مع بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد بیاورد
 رخان بپوشد روز آخر و خور باد او فارسی علف کاه ستوران
 و جای بستن و کجوزدن ایشان و آنرا بکندم شیر کونید بیاورد
 و صطل خوانند **لی مع** در بلیز و سپهر اوده اواج و
 آتش و آرم کرد و آخر ایتل و نهار کرد و آخر یعنی آخر کرد و سر
 این باد پای نوش روزی شراد فضل تا چند بسته باشد
 جمیع جمیع جمع همان حرارت آذر مدت مازن آفتاب
 در برج حوت که رویان یک ماه ششم و از ماه کونید و نمدش
 چیت نامند **سحاح سیاهان** این هنوز اول آفتاب جهان او بیاورد
 بیاورد تا خیمه زند دولت عیان و ایام **سحاح سیاهان**
 از آب بر آب رخ آذر و کانون **لی مع** و زرد در سرد و امان داد
 از آتش و مدت مازن آفتاب در برج حوت که فارسیا یک ماه
 دانند و از فرماه خوانند دهند شش موس کونید این از
 ماه خورایی است **سحاح سیاهان** بیاورد بیاورد بیاورد
 دایم بیاورد بیاورد بیاورد **لی مع** بیاورد
 ز تو باغ کرد در شفته با زرد ز تو باغ کرد در شفته
لی مع خوراد در سپهرت چو خمر بود در دوجان جشم تو خمر بود

آذر

که دخترش نیست. چو دختر بود اختر روشنی اختر نشین است
بهر به نیش قهرت نزد ام اگر قصه نبرد
بدوت را که پیسه روز باد و شوم خست چنانکه دارد
نریاک بر نیارد خاست. ز خاک جگر که با دوز صور در حشر
ضمیمه فارسی اجتماع خست آن دانی که در میران چرا
خور کو دانی که آن صنعت چه شکو کرده اند از برای قیمت یک
دزه خاک پاک تو نقد صفت اقلیم کردن در تر از و کرده اند
حاست در حبس محنت با دایم چهار میخ ناطق صنیع افق
پس تو کرده اند **بهر** زهی صبح خست را و
در دوماه تو خشی با نزع عذارت را دولاله در دویوسف
روزی که سر بر داشت تو کنی را مامت. بر روی بدر شیب
غلط نه از خست اگر با لطف انکشت سوران و فروخت
و از انجبال در کمال و سکان نیز کوبند از با لطف اگر و بمعنی
یکه برای عطف است نیز آید و اگر و اگر نیز برای عطف آمده
اند **بهر** بنظر محقق آره که بدان درخت و چوب پاره کنند **شاهنامه**
ستم کار خواستیش ارداو که خردمند خواستیش از دانی مهر
به نیروان که او داد آیین و فر که بر میانش بپزند ار
چو خنوباید میانش ببار. **بهر** بدین است این و فر
از دیشتر با دال موقوف نام پادشاه ایران زمین **بهر**

اسفندیار و اورا بمن سین نام بود و هم نام دخترش را بر حکم دین
انتش بریتی در چاله خویش آورده و در آب را بهای از و داد
از زهر که با کاف پارس و زن مرز که اندیش خط گویند که این
با لطف با دوز بر و دهنی مترادف این است تا زیش خط گویند
سلمان ماجرای قطره افتاده را یک یک جو آب
کرد ابر از بر سبز نحر عثمان می برد از در همان اندر خود که گذشت
جامع میکیان تویی از در طاق و نرم که خشتی بر کس از و
و ایضا کواز درت رویم اگر از درت نه ایم
هم از درت تو ناله مکرده درم رسیده از در بازای فارسی مار نر
و نیز رک در غایت شهر که آنرا از در و مار و مار و مار نیز
گویند تا زیش تین و نقیان خوانند از یاد **بهر**
با چارم موقوف یعنی فراموشی بمن اسپندیار یا یا
فارسی و دال موقوف نام سپهر کشتاب شاه که برآه
معنی خوان رفته و در زمین رافح کرده و از جاسب شاه
را کشته و خواهران حوذا که به مندار جاسب بودند خلاص داده
و در شاه نامه است که او و بین تن بود فاما مورخان دیگر
گفته اند که بر و تقوید زرت بود بران بنا علیه زخم تنی مثال
او بر و کار نبود که آفر الامر در حیات پدرش ستم او را به نیرود
شاخه در و دیده زده و کشته و آنرا اسفندیار و اسپندیار

و سفند یار نیست که گویند و او اعدا الدین از وی در یک قطعه باو سفند
آورده است **انج ماثر** روین ستر است چون تن اسپند یا
فک تا بچو رستم است بزه باد آسمان بحیه مادیان که از او
زاده شود این وضع فرعون است که آن خضر را بر مادیان
جاسیزه و بر مان بطلان خویش ساخته و این سماع است از
امیر شهاب الدین حکیم که میگوید **عراقین**
یا قتل ز راست فرج اسپندر یا مهره و لعل کردن خضر
شیخ واحدی بختی بخت تو کرم بتریا کشید سود نیایی کی
ز استر که شتر که اسپند یار دزن اسپند از چوین سفید طلایی
همان اسپند یار مذکور کشت و پنجم روز از ماه که از اسپند یار
مذکور گویند اسپند یار همان اسپند یار اسکندر بفتح کیم
و ضم سیوم و قبل بضم همزه الاغی که بهر او بهر فرسک اسپند
و توشه میدادند تا چون ازین اسپند فردا دید بران بر نشینند
اسپندر با کس نام پادشاه روم که هفت اعظم فتح کرده
لغوی گویند که سقا مبر بود و بعضی گفتند اند که دلی بود حکیم شمس
و یک روایت فرشته بود در شام نام مرقوم است که دارا پسر
شاه بن یمن که او را دارا اکبر گفتندی در ولایت دوم سوادریه
کرده چون فیلیقوس که فیض روم بود طاقت نفوذت نداشت
خراج داده و دارا پسر دختر فیلیقوس را که نامید نام داشت

قد است

خواست شمس دارا پسر با نامید که بوده ماناک بود سحر از دستش
ششیده و طبعش بغایت مستقر و مکر شده نامید را با زنی بود
فیلیقوس فرستاده و با هیدان دارا پسر حل داشت در جوار
اظهار کردن مصلحت نزد چون خانه بدر رفت اسپندر بوم
داردی است سبب دفع بحر بکار بسته بعد چندی بوی بخورده شده
و سپر آورده هر چه بوی خورشید با سکنه روس دفع شده نامید آن
سپر را سکنه ز نام ماد از دست فیلیقوس آن سپر را بغایت دوست
میداشت از چندی که شتم خلق اظهار می کرد که سپر دارا پسر است
خلق حیوان دانسته که سکنه سپر فیلیقوس است و اسپندر بن خلیف
سخته و بندگی خواج نظامی در اقبال نام آورده که یک روایت
برین مرقوم است که فیلیقوس روزی به سنجار رفته بود و اسپندر
را مادرش بعد از منع حل در افراتیم گرفته بود و مرده فیلیقوس او را
یافته و بجای آورده و طریقه سپر بر آورده و اسپندر نام داشته قما
مختار بندگی خواج نظامی روایت سیوم است که اسپندر سپر فیلیقوس است
تمام ولایت مشرق و مغرب سکنه دو گشت گشت بسیار حکمت
سپهر بسیار حکمت گشته و خضر و شاعران را اسپندر می آورده
که افزودن از پانصد سال پادشاهی کرده بود و بندگی خواج
آورده اند که عمرش دو قرن بود است و او را دوزخ فیلیقوس اسپندر
نیز گویند **آینه اسکندر** دروغ است بجان دشمنان

در خرابه

پادشاه را

نیوشده سی سال کوبید حیات . ز عمری که نیکو اندک بود
ره فتح آفاق در شک بود . چمن خواندم از **نوشته** او
که فزون بود جولان او و قیل و داسکندر زنده اند در زمین
سلوکوت بوده است **اسیر** دستگیر کرده و این لغت نازی
است **انور** دوش زندان بان قهرتند ای دم
نخواهی مرک را دستار کردن می بردی **اسیر** کفتم این
دی در پیش صاحب کرده اند ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر
آزادشتر خار درختی است خورده در در که شیر را بیکافیه
کرد اند از خار او مانند شد شیر به در آید و آن شیر به راز
اینکین گویند و از اشتر خار بخد فخره دگره ستیر گویند
و نمند آنجا جو اسپ نامند برین منظر در فرمکن نامه با مرقوم است
فاما چنان معلوم می شود که جو اسپ نباشد زیرا که از خار
جو اسپ شیر به بر می آید **اصطخر** با کسر همان اصطخر آقا که همان
آغا محمد اعیار یعنی دشمنان و محافظان محبوب افند بالفتح
خوهر زاده و برادر زاده افند بالفتح آت خبری و قرار
بخد فخره نیز آمده است افند بالفتح بدان چه اسپان
می بندند و نشان می بندند نیز نامند **حافان**
زافند خوش از فرستیم بگیرم در زرد یا قوت حمرا
ضمیر عاید است بعسی علیه السلام **اسیر** بالفتح بدان نایج

انور

نخواب

شتر

حافان

فرزگار

انوری فرزگار را بدیدد لاجن او ندا ترا سپهر کربست
آفتاب اینر معنی آنست ای محدوح ترا افکن تخت است
دخوت بد تاج و تیا سپهر بر فراز آسمان است و در **مهر**
افند بالفتح بر نوز و نر زنده و رختن **کمال** **سپاه** **در** **سوز** **نایج**
به بحر و العجب این دکه راه نشین به برق اش بازو بار
افند بالفتح با کاف فارسیه ریش که در پشت جارد
مهر کربست با کشیدن افند و کمار بخد فخره نیز آید
تاج **ماثر** گبت از نازکی افند شود چون سخن راه کنه
دهنت اکار بوزن خار باغبان که بهندش کوی بی نامند
اکر با کاف فارسیه همان آرند و معنی سابق داکر بخد فخره
نیز است **اسیر** یا کسر داری کیمیا که بدان زرد نقره سود
لی **مهر** زاکیر به جرت بدت من این قدر
کمر روی خوشین می از خاک زر کنم **اللهم** **کسر** **کوی** است در
شیر **از** که بر و اطلاق کنند و از چشمه لطیف بیرون آمده
است کناره رگن باد جاری است **حافظ**
فرق است ز آب خضر که ظلمات جای دست با آب که بخش
اللهم **کسر** **امار** بالفتح همان آمار و محد و اما کسر باراء موقوف
و آماره کسر همان آمار کسر محد و آمار بغیرتین میوه در غایت
شهرت و نایج و فخره نیز گویند **اسیر** **بفتح** **یکم** و هم میوم

در

سرکش ساکن نشن معان انداختن بفتح یکم و کسر سوم نام
 پادشاه خوارزم محمد مولانا رشید و طوطا و زنجیری هم در
 عهد او بود اختر پیر بنز یعنی ستاره سعد و خال سعد از
 بالفتح قدر و عظمت و بهار تبارش شصت خوانند **شاه نامه**
 نه در ماند اکنون نه اسپ و نه زین نشن ندارد بدین مرز از
 دران شهر توران یکی مرز بود که سپهران دران شهر از
 از زین بالفتح قلعه خوب بنامش رصاص خوانند
شرف نامه مشهورم گفتار بازیر دست که
 آلتس از از زین کسر یکشت از نواز نام زن محاک که چون
 فریون محاک را کشته از نواز که خواهران همشید بوده
 اند در جباله خویش آورده اسپوز با کمر با بار و او فار
 نام گوید **شاه نامه** گفت که در پس کشت و رود
 بزده گاه بر پیش کوه اسپوز از شتر غار نام گاهی است
 که از پنج او اچار سپازند و شتر غار بحدف منزه نیز گویند
غیر فارسی ز طاسان شتر بدل دار مژدی جتیم
 که نشیکر نیز یازخا شتر غار از بالفتح بلند
 و بلند کن و بلند کنند و در از بحدف منزه نیز آید **شاه نامه**
 از افرا چون که بگذرد سپهر نه تنزی بکار آید این نه
 افسر فریاد او فارسیه روشن کردن در دشمن کنند

ط
نبرد

ط
حرف

ط
از

در دشمن کن **الحامه** برافروزیان مجلس زمام
 که در دگر ابر تو ز حاکم البز با الفخ نام گوی
 و بعضی گویند که میان هندستان و ترکستان است و نیز نام
 پهلوانی که از کز با کسر یکشت پاری نام پادشاهی
 و ایلد که بریاد پایش کوفتند از باز بالفتح شتر یک و منبا
 و منبا و مترادف این است **بستان**
 که دشمن تمنع زن برد است که انبار دشمن شهر اندر
غیر فارسی خطاب خیر و ایم کنون بگذرند
 که مصلحت نبود خیر و ی با نیاز بی اینجا نام دلاقی است از
 ترکستان زمین پادشاه و سکنان آنجا بی که منخند
 اند از امر از انداختن و اندازنده **سیا نامه**
 براب همیشه رحمت کن و میر آبش که گفته اند نویسن در
 انداز اندر از بالفتح ضیت و بفتح اندوز با و او فار
 بد کن و حاصل کنند انداختن بفتح یکم و صم **بازیکر و کام**
 کیوم فارسیه اکین میل تاج ماز و رطوت میل
 نو گوید که طوست و موسی هرات بجای عضا اکز می مار سپر
 و درین باره موقوف اور مرز که در فضل دال که دشت و قیل با
 و او فارسیه **شاه نامه** کین سنده و تو بود او مرز
 که تو چون شبانی جهانی چو بن اموار بالفتح نام شیری در

انگیز

بیار پیران بر سنگ خوش که با طوس بن نو در شاه بر سنگ اریا
و یک بود فرشته چون اسکنوس میدان لکده ز نام بن کورین
میدان رفته چون مبارزت با اسکنوس پس نیاده از پیش
او که خجسته است رستم کو فخر راه بود بنار علیه رستم باده در میدان
اگره و نیز خیم تیر اسکنوس داشت **شاهنامه**
نزد تیر بر پشته اسکنوس ، تیران زمان ست دی داد پس
تضاوت دارد و قدر گفت ده ، ملک گفت احنت و کم گفت رزه
اطلس نام جامه را بر شمین در غایت شرفه انوس با دو فارسی سخن
و دروغ که تازیان بر سر ت خوانند و منوس بخند هنر نه آمده است
و نیز انوس نام دین که پادشاه از ادا قیاس الجار گفتند **نور**
نیکش عربه جوی لبش اسون کنان ، نیم شب بر بالین من آمد
اقتید پس خیم هنر و کسر دال نام کتاب در علم حکمت که نام نصفش
می خوانند و این پیام است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی
و از شیخ اصدی کبیر هنر و فتح دال مردی است و معنی آن کتاب
منه سپه کی خستند چه نیر باقی افکند و دس هند سپه را که سینه
قد رت را تحت اندازد نیر یکدی
لی در هزاران سال صد چون صاحب الکلیه شی اکوین با دو فارسی
نام مبارز تو دانی که رستم او را کشته الماس نام کوهری نیست پس که جز
بار نیز نشکند و معدن دی طلاست و طبع دی سرد و خشک بدرجه

سپهر

افسوس

پهلوی

چند چون در دانش گیرند و ندان شب کند کدافی عیاب البدران
و جنتی است از پولاد جیتی که مردار و معنی تیغ هم آید و شمشیر
را گویند **طبرستان** همین است که الماس خاظم دارد
چو خنجر ملک الشرق در زبان گوهر **الوزیر**
از لعل حجاب سارو الماس ، رخساره سپهر کهر بار
فی الحاصل رخساره سپهر کهر بار الماس بخون ملطخ گرداند **تاج مانت**
زیم جهره الماس شکستیمش ، بران دیار غنای غنایان و یار
بابا لدار دیار ای اجده الیس نام یار خضر علیهما السلام و نام پادشاه
خراندانش بعضی یکم سیوم چهارم شهری عظیم می بود و مغرب
و از اقرطیسیه نیز گویند و نیز اندلس نام جزیره است بالاکوین
کدافی عیاب البلدان اقلیس نام شکل دوازدهم علم ریل او پس
رومیان اسپر را گویند او پس بعضی یکم و فتح دوم نام و یکی که از قرن
بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان بود و که را نیز
گویند ایاس با فتح همان ایاز **منطق الطیر** که تو مردی طالبی دینی
نبد که کردن یا موزان ایاس ، کوی اگر چه زخم دارد می قیاس
در پی او مرید آخر ایاس التری آس قائم که از مونی است و جوزدن
آس بالضم عقل **فصل الشین** فی آب صفت باش باوقف بار آب
سکینه النفع باش تش محروم و قوت باخیزد استیاد و نور و قوت
در دل کار کردانی تر نه **حیلان** دل عدو تو پنداشت آتش آهن

خرز

ولیدی

ورود

باب فلک خط ارزق کجام تو باد همان الملق جرج دام
 ایست صاحب دلق یعنی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه املات
 با نفع نام شهر است و نیز نام درختی که افغانی عجایب البلدان ترکی
 اباق و ابلاغ نیز خوانند **بر کی راست** چون آب اباق لب
 می نهند چون شمع جان یک آید از خیره اباق و احساق
 باضم سک ارق بکسر یکم و سیوم زیاده ارق با نفع پای
 ارق بکسر یکم و فتح دوم شش انگشت با نفع شش
 سلاطین در زمستان اعلق بضم یکم و سوم شش انگشت اعلق بضم
 یکم و سیوم بزماله آق با نفع سید الاقق بکسر یکم و ضم سیوم
 و هم انگاه الاق باضم همان الالق و الاق نام ولایت
 ترکستان اقق بفتحین راست اوقی و مکیدان اباقی با نفع
 همان ابلاغ که کدشت اریق با نفع دیگر اقق بفتحین یا ای الاق
 با نفع ششگاه ملک کان بنایتان **مفضل** **شع** **الکاف**
 التارک لب شش یعنی نیاله اکبینه و لمور و ابی حجر و ماکولا
های جانان چو در آتش لاله افتد مشکلی دم از آتش
 تروزن و کنج شکست **بر شامی** چون رفت سوی مای از لوله
 چشمه و خور در آب شکست مار امیلی آتش تراشک کرمی
 خور و سبز کون که شب چون اکله ثمان نماید و از آب تاب
 و شب چراغک نیز گویند و نیز در جمعی در غایت شهرت که کوه کان

در دوزخ است
 در دوزخ است
 در دوزخ است

رابره و میدکی پدید آید ارده شکر یعنی چنگال شکر که نام موه
 از یکا که باز آنرا سپی حفظ بکنم توران اقباب کرد که با فاد
 و بار موقوف و کاف اول فارسی جانوری است دراز دم
 غایت شهرت و از آن اقباب برست و بوقلمون نیز گویند
 بناریش حر بادند کمرکت خوانند که کافت **منصور** **راش**
 عدو تو که چو بهیرم شکسته بود مدام تور حادث می شود در
 آموزگار با دافا رسی و از ابو قوف اخمد او بد تعالی و نقد پس
 و معتمد اکند مضمران اشارت بسوی بعدای هند اینک
شیخ سعدی هر که کند از دمای دمان است بچ بچ
 کین ترا چو غم که خواب خوش اندر یک و بضم نون ابله که بزم
 بر آید و بمعنی سرب تازی است او که با نچ را گویند که بهندش
 بیند که **ملکه** نامند اینک خبری را که انچه چو نم گویند **شیخ سعدی**
 بدست آید تفته کردن چمن سر به از دست بر سینه نشین
نایب **ما** **شیر** زمین از ملاقات لوفان تیغش همان صفت
 یافت کز آب اکام **الاکب** ادب آموز کو کوه و پادشاه
 شیر از آن اکب سب آن گویند که سعد زکلی اتا یک سب
 سپهر بود شای در حالت پستی سعد زکلی و نه نفر دیگر را
 درده بعد وفات سلیمان سحر ایشان بر خوش خطای اکب
 مستقیم داشت نه برادر زادگان سحر را با دشاه می گفتند

اخاک
 جمعی

او را

سلطانی

افعال جمع ماضی
 فعلی مضارع
 فعلی مستقبل
 اسمی جمع ماضی
 اسمی جمع مضارع
 اسمی جمع مستقبل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۷۷

درست

وہمیں

والله

که در میان مردم
که در میان مردم

— 184 —

22

۵
۲۵

۲۴

۱۰۰

ش

60

احسان

...

166

6. 11. 18

207

169

11012-

اختتام

11

ان

2

۱۴۴۴

1

100

۱۱۱

۱۱۹

12

۱۰۰

92.

5

نامی است اودیم با نفع پوستی خوشبوئی که هنگام طلوع سپید
 کشاد و بوی حاصل می آید و این بر دهنوع است اودیم که
 و اودیم طبعی و تنازی زبان پوست ظاهر چربی را آن چغیر
 گوشت ارم با کسر شربت شد و عا **اودیم**
 جایی که در آید بنو ابلیل نرمت جز خند زیارت نکند باغ ام
 آسیرم با کسر یا با فراری است خوشبوی که تبارش
 ریحان گویند و از اسپرغم شاه اسپرغم شاه سپهرم و شاه
 سپهرم نیز خوانند اسپرغم با کسر یا با فراری آن سو که بد
 بر ریش زرد و ریش یا ماسد و آن سردی که از تابش آفتاب
 بر ریش بکیم افتد و بگرد و در لسان الشعرا مرقوم است ری
 که از جراحت چون فراغ آید و درون بر شود و ستیم خند
 نیز آمده است استام با نفع همان استام حدود **کال**
 پناه سو که قناعت می بران قوم که اهل خانه خود را استام
 استام بضم میم و سوم و چهارم شتم کردن و بزور کمی را
 بر چیزی داشتن و در شتی کردن بر کمی و زور از کمی چیزی
 شدن و شتم بخند و نیز آمده اقنوم با نفع اصل هر
 و نیز کتاب جهودان دان سپه اند جمع آن اقنوم می آید **اقنوم**
 سرا اقنوم و سر قرقف با بزم نان کبویم مختصر شرح موقا
 الم نفع میم و صم و صم غله است مانند کال که این بسیارند
 ارس

اودیم

ازان الم الم کمر بضمین ای ساین و غوج غوج و غوج و غوج
 ام با نفع است و من و مرا انجام با نفع است و کاه با قدم و غوج
 مترادف این اند اندام معروف و آراستگی در زیاده
شیخ سعدی مرورا با قامت زنی که هست
 تو بچ اندام نیت او سپتام با دوا و غار سپه و سپه و غوج
 معقد الکزی اجنه نکم کروستی یا نه اودم بختین اودم علیه السلام
 اودم هزارم کبیر تر بودم ارم بختین فرزند اسپرغم با نفع بود
 الخ نرم عید نظر اودم حیث که آن ساز است اودم با نفع بخانه
 دیوار اودم محلت اودم با نفع باز او فارسی انور **صلی**
 اباد ایدین سپه و اندن و ستودن ابان مدت ماندن افاب
 و در برج عقوب که غار بیا ابان ماه گویند نمدا انرا اکهن گویند
 ابشین نام پدر فریدون که صیقل او را کشته بود بعد کشتن کشته
 شدن او فریدون صیقل را کشته و پادشاه ایران زمین شده
 آب حیوان یعنی آب حیوان و از آب خضر نیز گویند یا ربیان لکون
 یا اسپتال کرده اند الا نه آب حیوان وزن دوران **سعدی**
 شرابی که نوشید با د آب حیوان هینا لکم شیخ یحییکم الله
الحامد تا حشیدم آب حیوان از لکون
 آتش اندر آب حیوان نیستیم آب حیوان در میان لعل اد
 نیت پوشید که نهان یا کم هر دو بیت دوکان مغه در

مرورا

خجین ترود

سعدی

آذربایجان با دوا

اقنوم

مستجاب و متقانی استشیان یعنی دیوان آخرت با غایر موقوف
 بر امتحان سیرون کشیدن و بر آوردن آخرت با غایر موقوف
 کالاد آخرت با غایر موقوف و کله نیز گویند اختیاریان با غایر موقوف
 و یا فارسی یعنی طایفه از بجه که بتنازیش عاقل خوانند
 از زبان دکان از زبان بجان و از زبان بجان مرد و بکاف فارسی
 نام شهری از بجان نام شهری است منسوب بملک که در آید
 بن ایران بن الاسود بن سیام از بکون آتش کون و نیز نام
 کلی است سرخ و اگر از بون نیز گویند **تاج مار** رود
 ز آب دیده و خضم قورغوان رود که از دریغ تو رود از بکون
بجعه رود که باده بر تو سوسو خاک باغشان بکند و آب
 بکند و از بکون نشکر گرفته از تاب نام خشم تو روین
 نماید از بکون بسان لاله از بکون از بکون نام خرم
 از نسل سیام که خادمه اش که سپایان بود چون ذوالقرنین
 آنجا رسیده بلیس اس بر حکم فرمان بکند و اگر گرفته و در حال
 خوشش آورده و بلیس اس با دوش گرفته شد از بکون همان
 از بکون از بکون معذال المیجه قتها که بدان شهر بسیار آیند
 و نیز آرایش آرامیدن و آرامیدن ثانی باری موقوف را موقوف
 و دادن و ساکن و ناچین شدن و گردانشیدن از بکون
 نام دلائی است اردن بار و موقوف آتی است مانند کفیل
 به کوه هندی

در بیان ط
 ساجی
 نام

در بیان ط
 ساجی
 نام

صلواتی از آنکه شکر در حق بیدان صافی کنند و آنرا اردن موقوف
 و یا لوانه و یا لوانه گویند **اردی** رود یعنی صلواتی از آنکه شکر در حق بیدان صافی کنند و آنرا اردن موقوف
 گویند **ارستن** توانستن در اسپین **ارون** صفتا خوب
ازادگان بکاف پاری رفیع دال جوان جمع آکرده است یعنی احرار
 و هانمردان داد و دیاد حال ازادگان **ازدن** باز و موقوف رکب
 کردن و زدن و خلاصیدن سوزن و امثال آن بقدر از رسیدن
 و ازیدن درین لغت است **ازدن** نفع ز آدگیری را اززدن
 و هم اززدن و سدن **ازدن** باز و فارسی کل میان دوخت آدن
ازیدن همان ازدن و قیل بازار فارسی **ازیدن** حرف سیوم
 و چهارم فارسی شیار کردن و با هم کردن **ازدن** یا سپین موقوف
 پیش دروازه است نمانده و من نهستان نیز گویند **ازدن**
 برانسان با جوش جبریل خشت را صد ساله راه دیده از کابا
اسپین باسین موقوف مختصر اسپین و بقرون اسپینی
 هم آمده است **سپایین** یا سپی حیرت ازین
 درین همی کرد، گرفت آستن دست تکریم یا
اسپین افتادن یعنی ترک گفتن و انکار کردن و رقص کردن
اسپین یعنی عیب **اسپین** باسین موقوف نام
 ولایتی است **اسپین** راحت گرفتن در ساید **اسپین**
 ازاد فارسی و فارسی شوریدن و شوریده شدن و خشیای

جواب دهی
 باشد به خط
 جناب درینجا

در بدر

آن در ولایت ایران شماره کند و از زم میگذرد و نما
 ن خراسان و ماوراءالنهر است و از آن آموذ و می
 گویند **لجانبه** شیر ارانش قبرست
 اگر باید که ز بر وی بجای آب برانش بگردد سر آید
 آن اشارت ببعید صد آینه معنی از آن و نمک نیز آید
 و از شیخ واحدی که حق است که آن استادت بسوی
 حسنی است که در کت دروید از تقریر بیان میآورد
 و ممتاز بود **خواجه** توئی که قلم توئی و دلم
 که مردم برائی که خواسته برانم **اوردی** است
 و آنکه تا نیست حرص در جان **لما** کیم مرطوب و کامه مجرب
حافظ آنکه می گویند آن خوشتر از حسن یار را این در دو آن
 بنیرم **لما** که زحل توست که می ریزد فی ظلم
 در کهری ریزد **در چشم** تو چون آب ناید که حسد
 این دیده از خون جگر می ریزد و آن جمع است با آن
 فارسی او بگفته و او زبان **اوستین** با یا فارسی بین
 موقوف کیا بی است منسوب بر لفت شادان تباریش
 سفره خاتمه **اختن** همان اخن **امرن** در دو عالم
 مقبوله گویند که خالق النور الطاهر است و از منزه موصوفه
 نیز لغت است **شاه نام** چه آید مرا گفت ازین

از ارانش قبرست

در کهری ریزد

مقبوله گویند

این جهان
 در دو عالم
 مقبوله گویند
 از ارانش قبرست

کمر گام بدو بر آید **شهاب** و بری کار اهرمن است
 پشمانی جهان در پنج تن است **تاج ماس**
 سران دو عارض رخشان ز غفل نردان است **ز غفل اهرمن**
 است آن در زلف جوکان زن **بدین** دلیل می مان نوی در
 کبر خیر مست زبیر دبان **خوشت** زانیر مست **احمد** انداختن
امرن وزن با مومن نقیب که در زیر زمین دیوار در زبند
اکمین بر من نهاده شش نیز گویند **سپیدان** شمس این بهم
 ترنپ و این بنید **فرزین** بان شوکت هم بدید **نور**
 فریدون کند و بان شکوه صفت فریدون فافهم **لما**
 نه شلتر شاهی خوش این **نادر** **لما** در چو کس خوشش
ایران خلیفه دانا خاندان و دو دمان **سپید** گویند
 و سر او در متخی **اینا جهان** یعنی کل مخلوقات از کائنات
 و باقی و حیوان **ابن** سیرین نام معبری است **اوردی**
 خواب شیرین بداندیش تو خوش خندان است **کاین** شیرین
 تقدیم نزد اندر **لایلی** **کیش** غور جگر که بهشت است
 است تا داغ نداید بندش اسمعیل **ابن** **پاین** نام سپهر مهر
 یعقوب برادر یوسف از یک مادر علیه الصلوات و السلام
الوجان نام زاید توریست چون و عالم **کشان** **ابو قلم**
 مرغی است بر کوه ایلاول هر کوفی که در عالم است در پناه

جند

از جهان

جند
 از جهان

جند
 از جهان

وی باشد باید اول بگویند نماید و چون بکشد در آید با خند
 آتش نماید و آوازی سخت میگوید و کند آتش عجب البلیا
 و نیز چایه است بغایت لطیف و در پیش نهاد و بنام
 زبان کثیر حر است که پارس است آنرا آفتاب است
 و آفتاب کرد که نیز گویند **ایمن** بادوم فارسه بالغ
 و آرومی است که بهوشی از در غایت شیرت که بقریب
 آن ایمن است **آفر کاوان** و **آفر** طلاها باغچه منزه و باکات
 فارسی و او اول لغت نامه بگویند و باین را بگویند و علم
 حریف و آن از جرمی بود که کاهه است که بگویند کار در جوی
 پیچیده روز خروج کاهه آنرا بر سر جوی کرده و علم است
 و بطلب فریدون بسیر و آنرا چون بفریدون پیوسته
 فریدون همکار رازنده گرفته و آنرا **سیر** چرمین
 را با یک شمرده و بجا پوشیده و لعل و جواهر درونش نهاده
 آنرا بطلبین ایران آنرا بگویند گرفته و لعل و جواهر
 در آن زیادت کرده آنرا مر جوی در عهد و خلافت
 امیر المومنین عمر ابن الخطاب خراسان بطلب شده یکی
 از لشکر یکی از لشکر اسلام آنرا بطلب یافت
 امیر المومنین آنرا بطلب یافت آنرا بطلب یافت
 کاهه بانی و درفش کاهه بانی و درایت کاهه بانی و درایت

کاهه بانی

کاهه بانی سینه گویند **شاه نامه** فروزنده راج و خشت
 فستازنده اختر کاهه بانی **افزایان** بالغه همان افزایان محدود
کاهه بانی چون میدی سر ترا عطا بگویند جزیه بگویند چه
 است از افزایان شکر **افزایان** بفتح یکم بار و شکر و تمام
 و کاهه بانی که آنجا معادن زراست و نقره کدافی در عجب البلیا
افزایان نوعی از اسکنان و اسرار علوم نجوم **افزایان** همان آفرین
 محدود **افزایان** نام پادشاهی از آل کتایب شاه بمعنی اگر
 در آن مرکب است **افزایان** چو آفرین شود زنده
 آن آفرینان نمید بود و در بیت از در آن **افزایان** بضم منزه
 و ذال معجزه شهری عظیم بنام کور یعقوب و جاده یوسف علی السلام
 باورن است و مسکن یعقوب بدوازده فرسنگی او بوده
 کدافی عجب البلیا **افزایان** صد گران خرچ **افزایان**
 مناصد جان می خرم کردی ز خاک کوی او با دمع از آن شاعی دارد
 از آن می برد و معنی ترکیب آفرینان است و درین است
 بر دو آفرینان هر دو معنی محتمل است **افزایان** بالغه نام عکرمین
 و خسته و بینه گویند و معنی اگر زن مرکب است **افزایان**
 نام دختر پادشاه مغرب کرد در حیدر کور بود **افزایان** زیرک
 در آن نیز علم در یک کرد آنرا تر حکما روم بود **افزایان** کاهه بانی
 بالغه نوعی از سازها ساخته اطلاق می شود که در میان **افزایان**

افزایان

افزایان

افزایان

محتمل

دخسته

دخسته

نفع یکم و سیوم نام کلی پیرنج و قیل گیاهی است پیرنج
ارمان باکسر همان دروغ و افسوس و شوس مترادف
 این است تبارش حسرت خوانند و نیز چهری عاریت و ایرانی
 درین لغت است تبارش نیز نام شهری است از ایران زمین
 سرحد توران زمین و سرحد توران زمین **ارمغان** از شیخ
 واحد یی نفع یکم و صم سیوم محقق است تخف که برای
 اجبا از جاسی بیارند یا غنوتندش و بمعنی اگر مغان مرکب است
 و در لسان الکثر او بودن زر گمران مندرج است و آن را
 ارمغان و ارمغان و ارمغانی و یک راه آورد و دیده او در نه
 گویند تبارش عراضه خوانند **ارمن** نام پیر چارمین که
 سقینا و شاه برادر خود حور و کیکاووس شاه ارمن نام پیر
 چارمین کینا و برادر حور و کیکاووس شاه **ارمن** و **ارمن** یعنی ارم
 در صفت هر چه تمام تر و ازین پس و دو مترادف این است
 و قیل و صیر و سرده **ارمن** کسی که ازین دندان بجا
 مطبوعه و حاشیاش کشیده دندان **ازدن** همان آردن
 محدود مذکور و از غم ازین معنی چنین منبر آمده است و در
 بشد **سپاهان** سرور و چهره نبرد بادی حیدر شد
 پس که ازین قلع را سایه می در کشاد **اسالیون** بالغه
 تخم قرش کوی که تبارش منقر خوانند **اسپهان**

در کتاب
 ازین
 در کتاب
 ازین

تحت

کوهی

باکسر با بار فارسی نام شهری مبارک از ولایت سیستان
 هر یک لطیف دارد اهل دی زیرک باشند و در صفت بار
 دان شهر را قلم یو و یه خوانند و یه گویند هر قطعی که در دم
 باشد ابتداء از ولایت اسپهان بود و شیر گویند
 هر که در آن چهل روز مقام کند بخیل شود کذانی عجیب البذلک
 و خروج و جال علیه النعمه هم از آن ولایت خوانند بود و آنرا
 اسلیمان و اسفهان و سپاهان و صفایان و صفایان منیر
 گویند و انصاف نام نوایی **استخوان** معوض که تبارش
 عطف گویند و خسته و خسته و غیر از این استخوان نامند
 چه در کتاب مرعوبات مولانا شرف الدین شیرازی مرقوم
 است که بولست میوه که سنت و استخوان دانسته نیز درین لغت
 است **اقبال** نامه که از نطقه بنیک نختی دمی
 که از استخوانی درختی دمی **مفت** یک رطب را استخوان
 آن شب گشتند که خرمایی لبمت را غل بستند **تبار**
 چو خرمایی بشیرینی اندود و پوست **تاج** بازش نمی استخوانی در
تاج ماست همیشه خضم تو در سایه های بود و در کس
 بر کس از بهر استخوان آید **استرون** باکسر لای نازانند
 و سترون بخت نموده نیز آمده است تبارش عقیده
استیدن با سیوم فارسی کالج و ستیزه کردن و ستیدن و خدش

از دیگر لغت است **اسفان** همان اسپان **اسفین** یعنی
 سوار سوار سوار **استان** بالضم کجایی است خوشبوی که
 میوزون طعام بدان دست توتید تا چهره بشین هیزد انرا کشته
 نیز گویند **اسفان** همان اسفهان **افاردن** یا **افارون**
 و افاریدن همان افاریدن محدود **افاقون** بالضم صندبر
 خاستن و در شدن و اشتباخ و افتادن و لاتی است تمام حجم
 حکم **افزین** شکمی کردن **افراختن** یا **افارختن** بر آوردن
 و بلند کردن و بر کشیدن و پایی کردن و بحدف حمزه بیشتر اگر دافرا
 مترادف این است **افزار** یا **افزار** است و خوش کردن و لانیدن
 افراشتن یا بشین موقوف همان افراختن و فراشتن
 و خوش کردن و لانیدن و افراشتن یا بشین موقوف
 همان افراختن و فراشتن نیز لغت است **افزین** یا **افزین** زیبا
 دادن و آراستن **افروختن** یا **افروختن** و خار موقوف
 روشن شدن و کردن فروختن این منزه بدین معنی نیز
 آمده است **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین**
افزین یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین**
 تیغ بکار و امثال آن نیز کشند و آنرا اسانه قشان نیز
 گویند بنابر سببش خوانند **افزین** یا **افزین** یا **افزین** یا **افزین**
 و جز آن از غله و در کردن و کرده و مجرای آن که بر جامه و امثال آن شده

باشد در کردن و هر دو لغت بحدف حمزه نیز آمده اند **افزون**
 است شدن و کردن و بحدف شدن و کردن و افزون بحدف
 نیز لغت است **افزون** کلماتی که مغزان و ساوان سبب حصول
 اغراض بکار بندند و منون نیز آمده است **افزون**
 همه بودنیان بود اندر **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
افزون یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 این است **افزون** معروف و در نیران و ریزنده و بر نیز و قشان
 نیز آمده است **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 درین لغت است **افزون** همان **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 در استار موزنی دیگر او بسیار است **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 فریاد و نوحان نیز درین لغت است و نیز **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
افزون یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 و دو غنون که نام سازی است ساخته است و در سطر و ماضی
 او را کش کرده بود و **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 و الحاقه از آن بدین معنی **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 که تقریب است **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 سبب در موش همان است **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**
 و سپر غم یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون** یا **افزون**

بسم الله الرحمن الرحيم

72
T. 10
T. 11
T. 12
T. 13
T. 14
T. 15
T. 16
T. 17
T. 18
T. 19
T. 20
T. 21
T. 22
T. 23
T. 24
T. 25
T. 26
T. 27
T. 28
T. 29
T. 30
T. 31
T. 32
T. 33
T. 34
T. 35
T. 36
T. 37
T. 38
T. 39
T. 40
T. 41
T. 42
T. 43
T. 44
T. 45
T. 46
T. 47
T. 48
T. 49
T. 50
T. 51
T. 52
T. 53
T. 54
T. 55
T. 56
T. 57
T. 58
T. 59
T. 60
T. 61
T. 62
T. 63
T. 64
T. 65
T. 66
T. 67
T. 68
T. 69
T. 70
T. 71
T. 72
T. 73
T. 74
T. 75
T. 76
T. 77
T. 78
T. 79
T. 80
T. 81
T. 82
T. 83
T. 84
T. 85
T. 86
T. 87
T. 88
T. 89
T. 90
T. 91
T. 92
T. 93
T. 94
T. 95
T. 96
T. 97
T. 98
T. 99
T. 100
T. 101
T. 102
T. 103
T. 104
T. 105
T. 106
T. 107
T. 108
T. 109
T. 110
T. 111
T. 112
T. 113
T. 114
T. 115
T. 116
T. 117
T. 118
T. 119
T. 120
T. 121
T. 122
T. 123
T. 124
T. 125
T. 126
T. 127
T. 128
T. 129
T. 130
T. 131
T. 132
T. 133
T. 134
T. 135
T. 136
T. 137
T. 138
T. 139
T. 140
T. 141
T. 142
T. 143
T. 144
T. 145
T. 146
T. 147
T. 148
T. 149
T. 150
T. 151
T. 152
T. 153
T. 154
T. 155
T. 156
T. 157
T. 158
T. 159
T. 160
T. 161
T. 162
T. 163
T. 164
T. 165
T. 166
T. 167
T. 168
T. 169
T. 170
T. 171
T. 172
T. 173
T. 174
T. 175
T. 176
T. 177
T. 178
T. 179
T. 180
T. 181
T. 182
T. 183
T. 184
T. 185
T. 186
T. 187
T. 188
T. 189
T. 190
T. 191
T. 192
T. 193
T. 194
T. 195
T. 196
T. 197
T. 198
T. 199
T. 200
T. 201
T. 202
T. 203
T. 204
T. 205
T. 206
T. 207
T. 208
T. 209
T. 210
T. 211
T. 212
T. 213
T. 214
T. 215
T. 216
T. 217
T. 218
T. 219
T. 220
T. 221
T. 222
T. 223
T. 224
T. 225
T. 226
T. 227
T. 228
T. 229
T. 230
T. 231
T. 232
T. 233
T. 234
T. 235
T. 236
T. 237
T. 238
T. 239
T. 240
T. 241
T. 242
T. 243
T. 244
T. 245
T. 246
T. 247
T. 248
T. 249
T. 250
T. 251
T. 252
T. 253
T. 254
T. 255
T. 256
T. 257
T. 258
T. 259
T. 260
T. 261
T. 262
T. 263
T. 264
T. 265
T. 266
T. 267
T. 268
T. 269
T. 270
T. 271
T. 272
T. 273
T. 274
T. 275
T. 276
T. 277
T. 278
T. 279
T. 280
T. 281
T. 282
T. 283
T. 284
T. 285
T. 286
T. 287
T. 288
T. 289
T. 290
T. 291
T. 292
T. 293
T. 294
T. 295
T. 296
T. 297
T. 298
T. 299
T. 300
T. 301
T. 302
T. 303
T. 304
T. 305
T. 306
T. 307
T. 308
T. 309
T. 310
T. 311
T. 312
T. 313
T. 314
T. 315
T. 316
T. 317
T. 318
T. 319
T. 320
T. 321
T. 322
T. 323
T. 324
T. 325
T. 326
T. 327
T. 328
T. 329
T. 330
T. 331
T. 332
T. 333
T. 334
T. 335
T. 336
T. 337
T. 338
T. 339
T. 340
T. 341
T. 342
T. 343
T. 344
T. 345
T. 346
T. 347
T. 348
T. 349
T. 350
T. 351
T. 352
T. 353
T. 354
T. 355
T. 356
T. 357
T. 358
T. 359
T. 360
T. 361
T. 362
T. 363
T. 364
T. 365
T. 366
T. 367
T. 368
T. 369
T. 370
T. 371
T. 372
T. 373
T. 374
T. 375
T. 376
T. 377
T. 378
T. 379
T. 380
T. 381
T. 382
T. 383
T. 384
T. 385
T. 386
T. 387
T. 388
T. 389
T. 390
T. 391
T. 392
T. 393
T. 394
T. 395
T. 396
T. 397
T. 398
T. 399
T. 400
T. 401
T. 402
T. 403
T. 404
T. 405
T. 406
T. 407
T. 408
T. 409
T. 410
T. 411
T. 412
T. 413
T. 414
T. 415
T. 416
T. 417
T. 418
T. 419
T. 420
T. 421
T. 422
T. 423
T. 424
T. 425
T. 426
T. 427
T. 428
T. 429
T. 430
T. 431
T. 432
T. 433
T. 434
T. 435
T. 436
T. 437
T. 438
T. 439
T. 440
T. 441
T. 442
T. 443
T. 444
T. 445
T. 446
T. 447
T. 448
T. 449
T. 450
T. 451
T. 452
T. 453
T. 454
T. 455
T. 456
T. 457
T. 458
T. 459
T. 460
T. 461
T. 462
T. 463
T. 464
T. 465
T. 466
T. 467
T. 468
T. 469
T. 470
T. 471
T. 472
T. 473
T. 474
T. 475
T. 476
T. 477
T. 478
T. 479
T. 480
T. 481
T. 482
T. 483
T. 484
T. 485
T. 486
T. 487
T. 488
T. 489
T. 490
T. 491
T. 492
T. 493
T. 494
T. 495
T. 496
T. 497
T. 498
T. 499
T. 500
T. 501
T. 502
T. 503
T. 504
T. 505
T. 506
T. 507
T. 508
T. 509
T. 510
T. 511
T. 512
T. 513
T. 514
T. 515
T. 516
T. 517
T. 518
T. 519
T. 520
T. 521
T. 522
T. 523
T. 524
T. 525
T. 526
T. 527
T. 528
T. 529
T. 530
T. 531
T. 5

سیاهی و آن را اخوان پستان و خال پسته نیز گویند تبارش
 دوات و مجیره خوانند **آبیزه** بایار فارسی مردم دمو
 و سیاه و سید بهم میخورد **آبیزه** لغت و کسرون بیج کیمیا
 است که بوی خوشش دررد و آنرا مسک نیز گویند تبارش
 سعد و هند مونه نامند **آورد** همان اماره و معروف **آورد**
 انجیان بر جای عدالت اهل عالم را بدست **آورد** که گذرین ایاچ
 صیت کیمیا و آره نیت **آورد** که گذرین ایاچ
 فارسی دال موقوف مبد جاب **آورد** نام است بریت
آورد بهنگامش جامه که جایان دارند **آورد** کاسه پیر
 و فیل نزدیک ظوم که آنرا کام نیز گویند تبارش
 نامند **آورد** همان آینه و آینه نیز درین لغت است **آورد**
 وزن کشیه نام سر لشکر اصحاب فیل که برای تخریب کعبه
 پیکر پیدا آورده بودند و آن پیل محمود نام داشت **آورد**
 و دوزی که با دقیر تو بر دوزی کند **آورد** در جنگ اصفی
 عجو آبره است **آورد** با لغت قوی بالاد قبار و کلاه و امثال
 آن و آنرا آورده نیز گویند **آورد** قد تو کیست
 که حیاط فطرش **آورد** بردخته است ز آبره افلاک آستر
آورد یعنی طول و عرض و عمق جهان **آورد** بعضی
 بدخشان علیه اللغه عیسی و عزیز را علیه السلام گفت اند که

حکومت

کسول است

نام الی

احوال در عالم روزگار

آورد نام و اضع این خط از خدمت استاد العلماء و الفضلا ملک
 بن حمید اسپکنه الله فی الحسبه العز و سبیلان شامع است
 که این مقلد بعد وضع این خط سبب از کتاب جریمه مطبوع
 الیبدین کشت منگامی که زمان کسوت عباسیان درین سغار
 داشت محله ام الدماغش سبب نوم در بر که حال لایزال
 بندگی حضرت سالت آسمان جلالت علیه السلام من افضل العباد
 و اکمل النبیات خواب دید بعد قتل زعام و نشیم اقدام
 آن اقدام که شدت سید به بندگی سلطان الالباب بران الالباب
 عرصه داشت فرمان شد از شومت آنکه خط کوفه کرد اندیک
 مستحق این عتاب و مستوجب این عذاب شد بستی بستی
 و در میان هر چه تمام تر از خانه عاقبت و عاقبت عاقبت در خوا
 و مساله نمود در خواسته و مقترح او چنان یا جابسته مشروح شد
 که برکت آن این خط او منع کرد سبب مستوجب منزلت عاقبت
 و عاقبت خیریت شد بستی **آورد** کاش کاش کاش
 بودی در حیات **آورد** تا بالیدی خط بر علقین **آورد**
 المقلد سیاهی چشم **آورد** مردم چشم این مقلد وقت
 نده آن خط جو منبر شد **آورد** با لغت با بیوم فارسی هر روز
 و نوره و آنرا آینه نیز گویند **آورد** با لغت مازار فارسی
 و فیل کاف نیز همان آنکه مذکور **آورد** نوزن محضه حال همه

۴۱

اشتباه
خط
و دی

آموده
اراسته

ارمخته و آخت
یعنی کشیده و سب

ازین دایره
نزدیک را گویند

مستایل

احتمه

از کیش و کیش نیز کوب **ایره** آنکه که میخام پوش
 بر بام اندازند تا باله آن کل بر آلت ندهد و در میان دایره
 بر آرد تا دیوار محکم بود **ایره** تخم است در تروای کجای بر آید
ایره دزد معتقد و قیل و کسوم فارسی **ایره** مرتبه قدرت
 و موازنه و حال **ایره** در لوح زبان خار فاکتات
 اندازد و او چشم گرفته **شاه نامه** دل پیر از آن آنگاه که
 کوهی که بر دیگر اندازد **شاه نامه** ماله که آلت اندازد
ایره بخت یکم و یکم با شین موقوف پناه و شین
 و حصاره جای استوار که بدان چاه کیسواند **ایره** با بخت شیری
 است بیکو شلم در آن بنا به عجب است که افی و عجب الی بلدان
ایره یککاف فارسی همان از کارد هر قوم **ایره** با بخت
 با ککاف فارسی آن فرایع که خدمت کاران بسیار دارد
ایره با بخت نام موقوف بهر دو معنی معروف **ایره**
 فاذ خود جو انکشتوانه حاط **ایره** سکنه تارک مریز
ایره کاشکی انکشتوانه اش بودی **ایره** تا نریز
 اسودهی **ایره** او بدندان راست کردی **ایره** من ز لختش
 بود **ایره** با برو دیک **ایره** با بخت یککاف فارسی مصنوم
 همان آکلون نه کنکور **ایره** بحیب تو با دایره اسکله
 سرت سرباد از مسکین **ایره** با بخت همان **ایره** از دایره

سجده

مسطور و اوج تعریب پادشاه نود جوان **شاه نامه**
 بخت تو هر سه در ست اندو شاد **ایره** او نشسته می کش کند شاه
ایره با بخت مداد و به سبکه بد سواری حل کرد و از آن
 نیست گویند **ایره** با بخت همان **ایره** محدود مسطور و او
 تقوی این است بمعنی بخت **ایره** با بخت همان **ایره** مذکور
ایره با بخت و العزم را بشادش کجایی است **ایره** با بخت
 باره موقوف نام تقییر زند که تصنیف ابراهیم زردشت
 است و گویند که تقییر شک است و آن هم کجایی است همان را
 و شین گویند که از صف منزل است و دو معنی اخیر منقول است از بخت
 زفان گویند از مضفات مولانا بدرا برایم برادر جد جامع شرف
 است **ایره** با بخت فارسی در موقوف خانه غاری و اینها **ایره**
 با ککاف **ایره** دایره دارند و ککاف **ایره** نام زن فرعون
 که هر موسی را برورده و هر ایلان موسی داشت صلوات الله علیه
 حق لغال آن معصوم را از شرف فرعون معصوم داشته هر دقح که قادر
 شده نخواستی حق تعالی دیوی را بصورت ایپ مدعی فرستادی
 تا فرعون با او جمع ایپ بوزن شسته همان ایپ محدود
 مذکور **ایره** ککاف دفعه سیوم همان انیسه که شست **ایره** ککاف
 بیله کوی و سپکسار **ایره** با بخت بهیوده و یا فریاده مترادف
 است **ایره** ایلم که که آسمان اهل بریدن نمی دهد اهل خواند از

بدر
نصب عین
مشاهده
مواقف و عباد
سبب غنای بندگی در خواه
آباد

خسرو شاهان
خسرو و ملوکی
سید
ایر

و نیک کناره دیر برای دفع شتر و نمین مناره بنا کرده و آینه حکمت
و ظلم پخته از سطر بر آن نهاد و دیده بانان نصب کرد تا خبر
و شرف استعدا آمدن فرنگیان در آن آینه نصب عین کند چون در
فرنگیان ظهور و مشکو به دیده بانان غفلت را بخود راه دارند بیوم
فرنگیان بمغافضه اهل اسکندریه را گشت غافل فرو گذشت و اسکندریه
خراب کردند و آن آینه را در میان دریا انداختند چون یکسره از
جهان مراجعت فرمود اسکندریه را باز کرد و از سطر طایر
ساخت آینه چرخ از قعر دریا جهید و بر سر منار نشاند پس یکسره
و اهل اسکندریه خشنها کردند از آن پس فرنگیان مرکز غالت نیاند
درین بیت همین قصه تمیج کرده است **فانما** چشمه نضر ساز از لب
جام کوهری که طلمات بحر جست آینه یکسره و درین بیت از آینه
سکندی آفتاب مراد است و نیز نام یکسره نام خسرو شاهان **ابو**
فراس یعنی خوشه دی و مکرری خوش منشی **الحکم** نام حکمی
که نام پدرش سینا بود و کیفیت او در لغت و علی گفته اند و نیز نام بر طوسی
که چنین نام داشته و نیز نام شعری که او را ابوعلی دقاق گفته اند و **مضاف**
عصر خود بود و ابوعلی سینا وزیر فخرالدوله پادشاه ری بود **آیای**
بافتی نام جابه ایست **انطی** یعنی یکم و بیوم نام **ایست** برادرین و مطلقا

ساج موت را نامند و اخیان تیریز مشهورند **ازدی** بلفظ با و او کار
لشکر که و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین کرمانی **انطی**
بفتح یکم و بیوم جابو نیست **انطی** **مافط** برو میگوید و چه غرضی
مرو بصومعه کا جاکنا نگار **ایست** جمع اسم که جمع اسم است و آب کی
مرد و گوشت غلط است **طیبر** از و قمر اسمی و القاب بندگ است
اول و برق سپهر و دوم روزگار باد **ارسطوی** بلفظ همان ارسطو
مقوم **ارغانی و ارمقانی** کلاهما بلفظ همان ارمغان مذکور و غنیت
اسپ ایامی فارسی تمام شدن و خنجر گویند با اسپری ای
با سپهرستی و تیرست که آنرا اسپه برود بهر دو معنی سپهری و قصری است
از کعبه **چو کعبه** یعنی اگر و رای کعبه بصورت کنی **اسپنو** بالکبریا
نام کمترین زاد و داد افراسیاب که بغایت جمیل بود ترا و کریمه
پیشن او را دستگیر کرده **اسما علی و اسماء علی** کلاهما بالکسر
قرمانی و نیز طایفه اند که نزد اسپ می پرستند و سماعی و سماعی درین
است **یحیی** اسم عیسی زود بسنج **اسما علی** که بر بنج **اعشی**
بافتی نام شاعر تازی است که **افضلی** خاقانی را گفته اند و نام او
بیریل بود **افعی** نام ماریست که بنظر کشد فاما چون نظر او بر زمره افتد
دیده او بطرقه **سمان** بر غم لغوی غم و زمره **ایست** که تا شود خردید و کفر

بدر
حلیل
خسرو و ملوکی
اسماعیل
بدریل

سعی آنت برغم افی از ان غم لب زردین جوی را بجوی که تا از خردیده
 افی کور شود **قال غنجدی** شراب لعل می نوشم من از جام زردگون که ز لعل افی
 وقت است ای پسر زردین که در شش **ابادگی** بار بار جوقوت و کاف فاک
 پری لغت تا زیشل اشرف خوانند **انصاف سقلی** یعنی غصه را در جبهه **انبار**
 بالغه بر کنی **اندای** گاه گل کن و گشته **او دزدی** از زو سب
 وینا زمندی وینا زوگون **او بختی** هستی **اوی** باد او فارسی او
 بنیاد **یاوتان** پر اکند دل گشت زان گشت اوی بر شفت و گزای
 پر اکند کوی **ایادی** لغت های ابدی **الوزی** از خضر چ عقد ایادیت گز
 اطفال در ان عهد که ابا مکیده **ایکینی** یا موقوف و کاف فارسی
 خانه داری و خداوندی این دو ترکی و روی روز و شب سیری و جانی
نهمیر برین دوروی و ترکی که لغت دکنند روز و شب باید زنگبار گشت یه
الزکی اییاه **ایچی** بالغه طیب **ایچی** بالغه سوار **الکری** بالکسر درون
 زبان از اترنجی مکر و تخیلش زن **اردکی** مکر کم و فتح سیوم
 هنرمند **ایکی** بالکسر خواست کرد **ایچی** لغت یکم و کسر دوم زبور **ایچی**
 بالکسر یوز **آغری** بالغه در **ایچی** بالکسر زبان است **ایچی**
 یاوه فارسی یعنی شیر افکنی و دلاوری **الکری** بالکسر شش
 بالکسر جوب بازوی **دلاوری** لغت یکم و ضم سیوم از ان **ایچی** بالکسر

انزروایی

ریاوت یا

ایادی

و پییری

ساعت انگلی بفتح یکم و کسر دوم و فتح چارم **اوی** یا چارم فارسی
 جید **ای** بالغه لب دیزه **ایچی** یا چارم فارسی **ایچی** بالکسر

باب الیاء الی

اگر زنت لب لعل تو درون لب میان سینه او خسته است از **ایچی**
 نمی ناید و ی در میان زلفت جنانکه باشد زو رشید در دل عطر
 از ان مطلقه ز لیس بر رخانی **ایچی** که اغلب می پروری لب پش
 کجا تو ای غنجدی ای علامت کن که جیت مست می عشق را شرب
 شوزند لب عشق نشان ز معکوت همان کسان کوشد سر شد صاحب **ایچی**
 اگر بعد تو بوی زنه کی شیرین نمی کشوی پیش لب و شیرین لب
 نبات راست اگر چند زاکینه ولی همان لعل تراست شکر قالب
 ز ذوق لعل لب تو که است سکی که دارد دندان بر استخوان **ایچی**
 اگر ندی کشته جیح سرگردان نه عرض کردی پیش رخان تو کوب
 از انکته که دلم با غم تو الف گرفت و گز ندارد بر داری پیش عیش و طرب
 شور بس که نهند غمزه است زور خا اگر چه کوشش فلک گزشت آید
 بواجبت تر از تو لب دادن **ایچی** زکوة حب طلب میکنم بر ادب
 پشت دست زخم لعلش پدا این ذکر اگر بیایم مکیو پسر بران **ایچی**
 بسته باد اگر چند عرق جان با باد آتش شمع تو رفته **ایچی**

ایچی

کسی که گوید لب تو چون لب
مگر که نیست در آگهی زخار و لب
در گرم روی تو گشتی سیاه اگر بوی
نه فروز این تنغ خشب
نه مست مشکین همچون خط و نور و غوغ
نه مست یمن چون لب تو طعم
نیز دآب رخ تو بود جواهرت
بیش لب تو بود و غار
ضرورت که از لبرش که کسی
کسی که باشد از شاهان تو آید
اگر نکبت و شتری شود حاضر
گند ز حیرت هم تو کم ره کتب
خاک خضر و افاق را لطف و کرم
درین زمانه ترا مست جله عطا
قوی و شمر زده و با تو جلد گیرد
بیکد کچه که فیر زلمت آید
گفت ملک هم و ابد و عمری
بچون تو یه قوی تو دین و عرب
نه صبح که در قفس روز و شب گیرد
شدند تا که در صطبلت ادم و آفت
اگر نه بودی در کاخ ششت بود
غیر تو چه یکی خاک تو و تو
بود عجب درستی و عدل و راستی
که از چه روی بود نیره را گری طرب
بگرد جمله عالم با همجه کرد
جو صیت خود تو کرد و سوار بر کعب
تقین چشم تقین بالیقین نیار دید
هر آنچه رای تو می ننداز و آبی
نسیم لطف و بر بکر که گذر یاب
همه کرد و آبش زلال است و غیب
بود عدل تو از خلق تیرد که کس
اگر کرد و مانند خود جمله خشب
فروده است بسی مایه شرف و منبر
از آگهی که مرقع تمام تر خطب

کسی حکایتی از جد و لب ندارد
هر آنچه داری منون ز خود آرد
شده زجت قدر تو بر حسب
شده ز نسبت ذات تو بر حسب
معانی فلکی که چه رستی دارد
و یک نیست مثل تو از علو و رب
ز دشمنان تو پیش که کردی دارد
بی گمان تو از کرد و نشن کرد
بطن آنکه مگر بورت و منت طلب است
هم گشتند ز سر تا پا بر حسب
ز بعد آنکه طلب میکنی ز طلب
طلب می کنی از سایه لیلان چه خبر
ز بخشش تو دیگران سببند
توی که بخشش تو کردات ترک
چو بخشش تو گوشت روز ازل
بشد ز خفیه ان عام شعاع
بعد دولت تو گشتد ز بار قمر
اگر کرد و بودش بر فرا زمار
اگر شوم شقاق تو بکند و بروی
شرکت کرد و جمله شکریان
برده که نسیم وفاق تو برسد
بس او کرد و زنده بود هر از عجب
رسید صیت معالی هم فضایل تو
بمهر کوفه و با گوشت هم خود
کشاکش کردت شیر او قدر میش
کریم از بوجیه بحلیه چون
بجو مانده در مجلس بسی حاضر
اگر گشتی حاضر حضرت ثقلب
ز دست تو شوانه کسی بچم کرد
سینج کرده بوی هر چه در میان
مگر که باشد پیش تو در تواریخ
و گریه نبود ایدون بهر جای
ز بوی پر گشته گشت کی خوشیت
که طیب خلق خوشیت است از جد

کسی که از طلب طالب ز دست او را
 کسی که سرکش از خدمت تو منش
 جز آنکه نه صبا یا تندرستی بود
 چنان خوشی است به خلق را که در هر جا
 جو در زمان تو بی دست رنج از دست
 کسی که آید پیش در تو از متوال
 اگر کشیدی صفت عدالت
 بود تو بفرستد حکم نافرمان
 که او طلب بد و دشمن نام خلق خوش
 بر آن امید که آید بر تو از بعد
 میان سپیده خشم و هر که نصیب بدید
 هر آنکه اندر یک و بدید بر رفتی
 که تا رسد بر صفت پیش از آن
 هزار خوان بنامی لطیف و پاک
 اگر چه باشد خفا که هر که خوش
 یکی که هست چندی بر طاعت یاب
 یکی ندارد همچون تو قدر اصل
 بجز جناب رضع تو کم بود مطلب
 بجز که هر که کم عقل کم نهند لقب
 کسی که هست درین اصل طلب
 بعد تو چه می بود و به طلب
 ز عقل نیست که اندر زمین نهد لقب
 با هر از تمام شش کنی هر حب
 نمی بینی دام ذباب را طلب
 کسی که مست کف و شاکه کف
 بشد کرد بر لب لب به طلب
 قریب جای می و شمارش لقب
 بگفته بود عالمش آئین مقرب
 بنود هیچ کتابی ترا بعیب و عتب
 نشسته اند بسی دیده بابت بر قرب
 صلا عام بدادی ازین که من بر عتب
 بچشم هر بنده که بیا بدت جو رب
 لطیف اطیع در روزهای دمی عتب
 کسی ندارد مثل آتش من صوب
 تو را

در خط با

در خط با

بنود مثل تو در روز بزم کس محسن
 بنود همچو در روز بزم کس محسن
 مدام که ندیده بود هیچ محل
 هشت که پیوسته بود هیچ محسب
 هر دو هم ترا باد جلد باز شمار
 نه حصص ترا باد جلد باز کسب
 حشید باد خط دشمن تو که هر دو قسم
 میشد باد خط عابد تو مست عتب
 کسی که خواجو در موی تو گری بوی
 ماره بادانی موز علت ثعلب
 مدام کار ولی تو باد ناز و نغم
 میشد بار عدد تو باد خزن و کرب
 ولی جان ولی تو باد شمشیر و قمر
 عدد و جان عدد تو باد رافضی
 میشد خط جیب تو باد ذوق و نشاط
 مدام رخ عدد تو باد رخ و لقب
فصل فی الالف یعنی به و یا یا نخورشی که در آن شور با و از
 هر چه باشد در آن زمان یارند مثل زنده با و عیاد امثال آن **ایضا**
 بوی فصل بهار می آید آب باروی کار می آید
حافظ در نماز خم ابروی تو یار آمد - حالی رفت که محراب بر آید
باز بر تو باب نیز درین گفت است **شیخ واحدی** و **زما** **باز**
 باد پا دال موقوف و بار دوم فارسی یعنی سخت سحر الیسر با و پروا
 بادال موقوف و بار دوم فارسی روزی که در عاربت بندخ باد نهندش
 و آنرا با که سپیدتر گویند با و **باز** با جارم فارسی شراب خواره و شراب
حافظ با و جیب خنی و با و چایی - پاد و ارجمان با و چا و را

رد و بنا

بر رخ

یعنی خور

باد شرفی و از بندگی شیخ واحدی محقق است که پیش از اکثر
 اوقات باد صبا وزد و بجايت لطیف و موافق طبائع خلائق است چنانچه
 شمار باد دبور سبب آن صفت باد صبا کرده اند **باد صبا** یعنی بجزه عیسی
 علیه السلام **باد خدا** بار بار موقوف یعنی خداوند در احوال حسینی ترجمه
 مولی بار خدایا آورده است و شترام بدین معنی موعود را بار خدایا و بار
 خدایا گفته اند **باد بزرگ** بار خدایا تو آن شئی که جهان بخوان مگرد که
 شت از نهفت فرمود با تو نام مردی که بعد از نبی نوبی شد که تو کفر
 شده بود **بیعت** بالغ طوطی و اگر ای پادشاهت نیز گویند و این هر دو گفت
 تازی اند **ت** بگذار **بجیرا** بالضم نام راهبی از زمین شام که با شطرا
 حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام در راه بر پسر کسی که آنرا تنگ کو
 تا منصوصه پخته بود چون پیغامبر صلی الله علیه و سلم پیش از اظهار نبوة
 بر منصوصه او رسید هر چه در تورات صفات و جلیله حضرت نبوی خوانده
 بود بمعلومات معلوم کرد که درین قافله حضرت بار خدایا پیغمبری است که قافله را
 معاند داشته و جوی برای طعام خوردن استحضار اهل قافله کرد مذکی
 حضرت با جاده در و ثاق بوده اند بجزر گفت سبحان الله از بهت شاهی که
 این کدای حضرت اولین ما حضری پیش شما کشیده است او را چو این
 دیده که ابدی سیاه کنان چهره وار بمر آن مشوار اصطفا می آمد چون پیغامبر علیه السلام
 مضارط

بار خدایا
 باد خدا
 باد بزرگ
 بیعت

۵۰ حضرت قریب الله و العزیز
 بجسم دبدار

در مایه معلوس فرمود و دیگران در سبایه درخت نشسته بودند حضرت رسالت
 نشسته در به خفت مذکور شد خاک گردانید بر حضرت احدی سبایه کرد و گو
 ابری که بر هر حضرت پیاپی سبایه آکنده بود فرشته بود که صورت ابر
 داشت بجزر استناخت بخوات و مهر نبوت تهرالیمان آورده **بکارا**
 بالضم نام شهری عظیم که در عالم انزلی نیکوتر جای نیست **برج شایع** یعنی
 شایه آن و جوان و نیز برج شود **بر خورده** یا یعنی همیشه بر خور ابرای
 که بخورد یا از زن و کنج خویش **مبادت** شبانی از برج خویش
بر خورده نام مبارک افزای سیاب **بر سیاه** نام مقامی است میان ایران
 و توران **بر جیسا** نام دلی که بوسه پس شیطان کافر گشته **بر با** بالغ
 جوان و از بندگی شیخ واحدی بالضم معنی است و برناه درین لغت است
بر سبایه از خدای خویش عنبه خوانم قد مسعود جوطیع خویش لطیف
 جوخت خود بر **بر سبایه** یعنی بریانی که کرد بر کرد تیره و دود نه و ترغ
 داشته باشند **برای** بسیار و بسیار **شاهانه** بسیار با کشور اکان
 بگویند **پستور** بگویند کرد و بجوی است **مفت** بجزر ای ساینز طبع کامل
 که شد از نبی شری مخالف فرودش روی سا کرد که از تعلیم گشت قاضی
 القضاة هفت اقلیم که بکمر نوکش راست بدست ای سا کو شرب
 که خواهد خست **مختار** بخنده جام می در لخت که بکمر کار ای سا کو بکوت

سمرایان آورده
 ای محسنان آورده

محله

کاملی

تو به جان فدا شکست **باب** الفتح دال شش خیزی **باب**
 بعد ماکا مذکر کدوب دادت خدای بخت شوم خوی که دست درش خوی
باب بالضم طعای معروف آنرا نیز گویند **باب** بالکسر غلغلیت کلیم بایزم
 چشم ست رای یعنی مغافرت چشم ست کلمه **بیت** آشتی است از بزرگو
باب کینیت یحیی علیه السلام **باب** یاد او فارسی پندی خوش بوی و غیر
 به بوی **باب** بالفتح بر ضد خالی **بیت** قهری است عالی به صبره صید بن فریاد
 بنا کردش که انی عجایب البلدان **باب** الفتح مان پیغام مذکور **باب**
 شایخ را با دقتش دم طلاس نکاشت **باب** فخر را بلیغ بشکل هر بیجا آورد
باب الفتح غلیج و شایخ شوق رنگ ایمل کل این دم طلاس کرد و دان **باب**
باب یاد او فارسی و لام موقوف دار و فروزش و قیل اول از فارسی
 کدانی لسانی الشرا **باب** بالکسر مارا **باب** بالضم نام پادشاه خوارزم و
 کلانک که شکام بریدن پیش رو دیگران بود و نوعی از طعام و نیز اشتراک
باب بالفتح دانا بود و اشتراک **باب** الفتح **باب** بالکسر **باب**
 همان بابا و مسطور و حق یعنی در تازی است **باب** کتابت و نام
 در حق باب شام آمد علی با نهما **باب** هر کجا فصلی ازین باب است در باب شام
معنی آیت در حق پدر شما آگاهیدم العلم و علی با نهما آمده است
 هر کجا فصلی ازین باب است در حق شما و این شعر در مدح امیر المومنین حسین
 است

بن علی است **باب** الفتح یعنی شکم خالی **باب** الفتح بغداد خرابت ازین
 معنور کنم بنام بزرگ **باب** بالضم بباط و فرشت **باب** بالکسر باز کن
باب کینیت امیر المومنین علی است کرم الله وجهه **باب** بالکسر
 خلق تو قدر تو آج چنین و این چنین آتش مشرق آب رخ بوتر آ
باب کینیت یعنی شرمند و جمل و بی رونق **باب** الفتح **باب** بالکسر
 بالضم نام مرقه تورانی که برابر پیران سر لشکر از آسیا بکنک کوه در بر
 لشکر ایران آمده بود **باب** الفتح **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر
 از غایت پری **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر
 لیش و بر سر و پای فسانه **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر **باب** بالضم
 از باد بروت خود چمرد **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر **باب** بالضم
 یعنی حاصل و بی فایده و تنی دست **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر
 باد دست **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر
 کپش شود دام باز چمن **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر **باب** بالضم
باب یعنی هنگام هواری تو مطلع است و رام با غایت هو است یعنی
 چون غبار که آری در هوا چون باد روان شود **باب** الفتح **باب** بالکسر
 آب سیر ازین غزل که بار کاتب و خاک است با غایت هو است
باب عایت و اندر و او **باب** الفتح **باب** بالکسر **باب** بالضم **باب** بالکسر

درد و دروای و نیاز و وایا و وایه مترادف این اند و نیز خنک
 طبعی باشد که گاهها جو بایست برهما خشد. بیدان جنگ اندون
 تا خستند **بخت** بالفتح اما رجلا هم که بر قدرت جامه که آنها آرد و
 نیز گویند و نیز بر جامه بافته باشد تا شفت و روشن نماید و بام
 آنچه بر پیشدش و صورت نگاشته و صورت از خوب و سبک
 و خزان و معشوق و نیز گویند **جامه** که گز زلف آن بخت خسته
 ماست آیت زار مویش نزل اندر شان ماست **بختی خود ماست**
 یعنی وضع الشی فی جمله است **بخت** بفتحین آواز هر خری بخت
 با جان نذرین لغت است **بخت** بضم نام پادشاهی جاریه که در
 او نفر نام داشت و بیت المحدث را خراب و ویران کرد **بخت**
 بفتحین همان بخت مذکوره **بخت** که تازیش شیر گویند و آنها
 و جب نیز خوانند **بخت** بالفتح توه است بهاری که چهار پایان
 خورندش و آنها در غمت نیز گویند **بخت** بضم بایشین موقوف
 یعنی بگردانید **بخت** بالفتح با کاف و فارسی مباد او معاذ الله
بخت دوائی است که آنها بلنجامت و بشیر و بومادران
 نیز گویند **بروت** بضم بیلت ای موی لب **لنری**
 فلکس لغت بر بروت خند که چها نیت ریش خند کنند

بخت

بخت بخت بخت

بخت یعنی **اقبال** بر جهان شربت هر یک این شربت
 بخت شربت ماکه بخت شربت **بخت** بضم نام و لایقی و شربت
 از کابلستان زمین **بخت** بفتح یکم و سیوم نوشته است که از
 ارد و روغن ترکیب کرده بر بخت **بخت** بفتحین بایشین موقوف
 همان بر بخت مرقوم **بخت** جره **بخت** بفتحین **بخت** یعنی مخالفان
 و مستبدان بر باطل و منکر دلائل معقول و محسوس **بخت** در الجرا
 مردمان نیکو کار و بکده است از شستن **بخت** بضم بایشین موقوف
 بخت کار را از برون در دارد **بخت** بفتحین قیامت کسی بی
 اندر بخت که معنی طلب کرد دعوی بخت **بخت** بضم بایشین موقوف
 زهی بخت صبحی که جرحه حاجت زمستی اگر سر در بخت
 معنی اینست زهی بخت صبحی که جرحه سیاه تو از سر در بخت
 خمار و منفک گرداند چه خمار از بختی است و بخت صبحی
 کسی را گویند که شراب ببادا و چون شراب ببادا بخت
خواجو بومار ایشیتی به مار ایشیتی بومار اجانی به مار
 جانی **بخت** بضم بایشین موقوف در افتادم و پس بدرم بخت
 اید از دست بخت **بخت** بفتح یکم و سیوم که در وقت ولادت طالع
 مودود **بخت** بضم بایشین موقوف و ضم چاخری که از بایشین موقوف

بخت

بخت

جامه

لا

مجلس

واز پنج رسنه که بدو خنجر

کج که بخیر و شاه تسلیم کو در ز کرده سبب خیرات **باد** بادل موقوف
 بادوم جوی تراشیده که بجان بر میان سجده کرده اند و انرا باد
 و نه نه و فرم و کرمای نیز گویند و هندی شش است خوانند **باد**
 یعنی صحرای بادل موقوف **باد** سر جان که انرا بت گویند
باد بازار فارسی موقوف یعنی کدیران نود که باز نشتر
 گویند **باد** موقوف یعنی بک رشتان است و باد
 بر باد بار **باد** درین استان نزدیکی پیشیا **باد** موقوف
 یعنی مشکبر **باد** موقوف باد پرن بزرگ که بار بیهان
 بسته بهفت اوینند و بجهانند **باد** **باد**
 بادل موقوف و کاف فارسی یعنی روس که برخ باد نهیند
باد بوزن پاکیزه جوی که میان دیوار بر رانست
 حرف اول فارسی **باد** بزرگ و وقت ملاقات و در آمدن شش
 و محل یافتن و بین درخت که انرا بر نیز گویند و کرت و محل و بارنده
 بیار و مهر کراتی که از قاس و بفران نهیند و بر کردن چکن طعم
 و امثال آن و کنه جوی بار کرمی و در د با مار گرفته و جا کنند **باد**
 بر پر از شوق کنند آن دو شاره از غم که تو شکر نشان کنی لعل شاره
باد نداری بجز خیر کار کرد که ندارد بجز بر باری و کر

انگار

باد موقوف

نباشد جو تو کس طلب کار خیر که بارت بود روز و شب خیر
 بین کار و کار خیر است و بین بارت و بارت خیر است
 بین من است ای شاه بار که شکت نباشد مکی گاه
باد سر کار در خاطر او باشد از بود تو **باد** می مراد از شادش هم تیار
 هم نبات خوش مکی هم تارت نکخواه بعد ازین باد نر ایمن
 اثبات دلش طالع بود از طالعش سر که او را اندر حضرت ثابت
 در بار غم دل نایک او بود امدام سر که از وی سر طالع پاک تو
 و منت باری کران از طالع جان بارک اسم بود در سر جان تو
 از خالوان نعم آمد بعباسی سما نمت در وی چون بطلد در شود طالع
 هم بار بر قند اندر چه خندان غم که زاعدا باشد اندر احوال تو
 خوانم از غم تا بر غم خضم دایم آورد با بهار جاه و دولت کلین تو
 و چکس در بند کرد کرمی گوید اکنون مفت اباجار و در و شاد
 از بر ایمن دانست المی ای قی کان زمانه نیست کس شاد تو
 آسمان باز دارد چشم در بان تو چون سندی نشینی با کرم تو
 هم صبا و گلشن غنک شد تو کرم که چه از شک تبارش صند کران
 اشعار و غرور و الفاخر ای ترا خاطر و قادمست و غرور تو
 تا که چشم تحت زوش شد تو خضم ترا دیله مار یک دست و غرور تو

انگار

داشت فرمود

مسالمة

راست که باز

عهده کردم همیشه با تو دیم چون مرگشته اند باخیزی **باز** معروف
 و نیز نام نواشی است و فنی **باز** خراج که آنرا باج و باز نیز گویند و
 و رحمت و مساقفه و دوستی و نواز گنی و از ارشادش در پیش
 نیز گویند تا زایشش با خوانند و آنچه از ایند بسبیل زبردست بر روی
 ستانند و آنرا باج و باز و سوا نیز خوانند و بمعنی جاویزی در نه بهشور
 که لشکر را دشمنان از دست تازی است و باز هم تازی تازی است
مسالمة بعد از حدیث که حدیث بط کرد اگر بودی نادان چشم دوخته باز
مسالمة در حق مکتوب ساز جهان که گشت باز در رود یار که زنده بر بطاعت
باز باز حق تو بر و از خود باز کند ایشان بر سر نه خضر که در **باز**
 نیز که باز زبان زن بر سر نه تنگگون گشت پدید باز و مرغ از غم دل گرفت
باز نیزم توانمید بر بطرند بعد کوم باز بر بطرند
 و نیز باز حساب حمل بود **باز** و **باز** آن است همان قدر که است
 آریست همان قدر که آری امروز اگر دمی تو مرغی فردا که که باز
 مقادیر و عدد و سیر عدد آری شخصی آری الی الی بود در خوا
 آن چشمه ویت دوم بمعنی دارد یکی امروز اگر مرغی کسی را دمی
 فردا باز شش مانی ای بل خوار الاحسان الی الاحسان دوم اگر مرغی
 بازی مانی ای از آن افزون مانی سوم اگر یک مرغ دمی ن پانی

طوق گویو ترست سر زلف آن نگار من بجز باز و طیشش منم
 نه که بجز چنگل باز بست زلف تو من بر نهیم آن و گویو تریم
باز بالفصح گفته و کرد اگر دمان و قیش مرغان را **باز**
 و جانوار ادمان که انی لب ان الشعر او با پا فارسی در خوا
 الواد مرقوم است و پیروز مترادف است **باز**
 و برپتم بدان از دمی دوم بدان بال بتغور و آن نیز هم
باز بالفصح با جیم فارسی کیمین **باز** بالفصح زیبا و
 قیل باز فارسی **باز** بالفصح با دوم که سوم فارسی همان معنور
 مذکور **باز** بالفصح با دوم که سوم است گشت و زنی و بلند
 و بالای مردم که از باز بر باضم نیز خوانند اندوز پای است با
 و مال که بدان کل کند **باز** بالفصح بانه نشی بالای نه درخت و بالا
 مردم که بضم با نیز است **باز** الفصح است خوانم کجا کر زمین گشت با
 فوه و بر زمین **باز** بالفصح با کاف فارسی متوقف و باز نیز فارسی
 خزان **باز** در برگ نیز عمر عدد و مراد حل نوز و را بطیعت اصل
باز بالفصح و قیل الضم علف و نیز با باز فارسی **باز** بالفصح جایم
 و در رسالت النضر خفته است بتوا زانست که از سر خوب برای تو
 و باز است کنند و با پا فارسی مشهور است که انی لب ان الشعر او

پیش از آنکه بسببی که خوش نماید رفتن از آنجا و نه تواند بود
 زینش و فیتی **بحر لاس** دریای است عظیم که در خور آن
 باشد **در آن** دریای است که در آن کشتی نرود مگر در شش
 وقت و در رفتن آفتاب ساکن شود آنکه کشتی روان شود کلافی
 غایب البلدان **بحر** بالفتح زمین که برده بی آب دادن و مری
 ناقص و کاستن و میداد کردن **درین** درین غلام حلقه درین
 از او کس نخس مفروش و نیز نبرد شدن و نبردن خری که
 خوشه آلود و عشق که از نوبخ و در ادا و الفضل از نوبخ
 معنی اخیر ما را فارسی مرقوم است **برین** نام مردی باشد و شکر
 است بخود و پس و قل نام ولایت که گستان و بعضی طای
 باطراحتی خوانده اند **بقای** بالضم نشانه تیر که بلند دارند نیزه
 یا بر جوی **جامه** زبرجیس جامه تر توباد همان فخر در زمر
 توباد **برجیس** بالکسر تدریج که اگر بازی مری نرود
 و پاری اور مرد و اور مرد و پیش و مهرزد و مهرزد و مهر
 خوانند **همان** برین مرقوم **برین** بضم که و کیوم
 تیرا آنرا **جامه** آری آری هم و حکم است که آنکه عهدی
 نیست پشمی در کلاه هر که پوشد برین **برین** و **برین**

درین
 درین
 درین

ز او
 یکم
 یکم

و قل کلاما باین معنی نام سرشکرت **بالفتح** معنی فقط و غیره
 و نیز معنی بسیار **سلطان** بضم و صفت بزرگوار است
 ولی نیست بضم شمی **الفتح** بها **والفتح** بضم بود جزای رخ و یا غمش
 بنفشه نیز گرفت جانب غمش **عاطف** بهزه بی می و معشوق عمری که زد
 بطالع بزرگ از امر و ز کار خواهم **دیس** بالفتح جابجری و آنرا
 بنیان نیز گویند **طیوس** بالفتح نام یکمی و هر که خدای پی گشت
 و در علم ابدان و نیت افلاک و نجوم و طلسمات کیمیا و انواع
 حکم دیگر استاد بود و نیز نام پادشاهی **بفتیس** نام زنی که
 بسیار بود آخر الامر سلیمان بنیامر علیه السلام در جهانه خوش
بکس بوزن نرس سره یو از او را انگشت نر گویند **بوس**
 قریب **بوس** بالفتح نام یکمی که این پس و طیس سکندر بود و او را
 ابلیناس حاد و خوانند **بوس** یا او فارسی بوسه و بوسنده
 و امر از بوسیدن **جامه** که او دست بوس تاز دست داد و بجان
 کارش از دست بوس او افتاد بسی شاید خود را بوس کرد و بوس
 زرو هم سلب **بوس** سختی **بوس** بضم و **بوس** بضم قبله پیشینان التری
بوس بفتحین بنگ **بوس** بضم و **بوس** بضم
 خیار بزرگ که سبب تخم دارد شش و خوشه و کور که خورد بود

۷
 معنی
 معنی ط

معنی بی منت و فلک این گفته **بربط** نام پیازی **طیور** **بربط**
 بشند خاطر اندیشه می دشواری گرفت از نرم او از بربط و طویور
بربط هر که بصورت بط بود و جاود مشهور **بربط** شریک **بربط** یک
بربط که طلب **بربط** نام حکیمی که اینویس کسند و دو نام حکیمی در مرتبه
 که عالم را قدیم می گفت و مخلوق بخند است **بربط** حاد ترا بدین از ریاس
 تو چون نیست و درست بخان نیست که اصفایم را سبیه **بربط** حاد
 یک که کثافت شریان مسود تو و شریان تو **بربط** نام موه است
 مغزدار که آنرا اس کرده نان هم بزند **بربط** فی العین **بربط** نام شری
 که اول مردم نام داشت در عهد مکرر آمده آن پوشا بود و در شاه
 است قیفا **بربط** نام آن بود **بربط** فی العین **بربط** نام شری
 با بار فارسی فتح سیوم مندرج است **بربط** بالفتح بذات غوک و مندرج بود
 معنی مترادف است و معنی دوم پنجه خیز که میزند **بربط** فضا د است
 و صنعت است **بربط** قطره خون نوزاد که در شریک بر بار د زلا غنی
 بزاع **بربط** بالفتح و ضم و قیل بالکسر ایضا بدین رنگ آینه و مندرج و آل
 آن نبرد آید و قیل با بار فارسی بتاریش مضطرب خوانند **بربط**

این باب از کتب
 قدسی است
 که در
 این کتاب
 مذکور است
 و در
 این باب
 مذکور است
 و در
 این باب
 مذکور است

صفت بربط

و در صبا به آئینه رخت کانا بود ز خاطر شاه خاک محل
بربط نوزن مرغ همان مرغ مذکور و نیز رنگ بشتن **بربط**
 و ضم که و سیم درختی داشت که آنرا اسپرک گویند و قیل که ای
 است که رنگ بستره آن زرد و آن رنگ را اسپرک خوانند **بربط**
 بالفتح و نیز ریشمان خام که بر دکل ریشمش مانند میوه مادر از
 بعضی اخیر خفیه است و خفیه و زغونه و کیسته و ما سوز **بربط**
 اند چند شش کلمه می گویند **بربط** ضمیر بود آن شبی که گاه بیان
 پیش او بود اکبر زبان تیز **بربط** **بربط** تحت بشتن مر از را
بربط ای قدی **بربط** من جوهر شسته بر ریش
 او و محمدت **بربط** پت **بربط** اکثری **بربط** فرو شدن **بربط**
بربط یعنی بی اصل **بربط** با د از آن در کت است نبرد آن **بربط**
 که بگوید بر اینکار من برده درست **بربط** بخوان زمین بر کرد
 از ابرمی **بربط** یعنی حضرت رسالت علیه السلام من
 الصلوة والسلام **بربط** **بربط** الطاق آن در بزرگ که در
 طاق نهند و چون در سلاطین و ملوک در بار و بار **بربط**
 بالضم اسب بهشتی است **بربط** که می جوید لثیان لطاق صبرم
 کبی جویم تخمیان براق غرم کثاب **بربط** بالکسر زاده ترپا

المتبرک

عشتم

توضیح بر این کلمات

بود پیش خالده نام داشت که یکی برش خالده نام داشت که یکی بر او بود
بفتحین تاجی که از کلمه یافته مندش سیره خوانند **بک** بگون دل
و سبته کردند و جوروده و بفتحین کیامی است که آنرا سبته گویند
و اکلیل الملک هم خوانندش **بشک** بالفتح و الضمه خمره و بشک شک
شد **بشک** بالفتح ثاله ای برف و عش و در این رو کعبی باشد که
آید و نام درختی است و جان بشک که کور و معنی اخیر الضمه می
و رعنائی **بشک** بفتحین جوی که بریان در ابران در تنور نهند و پسین
معه نیز خوانده اند **بک** بکسر کم و فتح دوم خری نو که خوش است
و دینش و از آنجک و نواده نیز گویند تازیش طرفه خوانند
خاک خاشاک سرایت نیز شده صبح گلشن فردوس را فراش برستم
لجاسه مند خاک بایت فلک بر یک بر دلس برضوان برسم فلک
عونک بالفتح شمشیر جوین **بک** بوزن کلک چون کلک یا مضغی
بکسر کم و از آنجک نیز گویند **بشک** بوزن و معنی کوفتگی تازیش
کوتاید **بجک** بضم کم و سیم و **بک** بوزن کم و سیم بنیه برده کرد
کرده رسیدن را و باغند و باغند و غند و کندش و کلن برش
گویند و هنگاله خوانند **بک** بالضم مضون که معنی آن درخت است
بک بضم کم و فتح سیم و چارم نام نموده که غلیظ است مثل

بفتحین تازیش

و این بوی کلک هم گویند **بک** بالضم فخر کی دوشیزه و نیز جانوری است
تا حدارد از او یک و بوی و مرغ سیلکان نیز گویند تازیش
خوانند **بک** بالفتح زنگار شکلی که بروی مان کنده و امثال
آن نشیند مندش کنکه ندی نامند **بک** بالضم نام نوایی یا و افکار
که به و قبل یا نیز فارسی **بک** بالضم مخمق بود که و نیز کیامی است
مندش تا آتش برود و دیگر و آنرا حق نیز گویند بدین معنی با و او
فارسی نیز خوانده اند و ایضا محلی که غله پنهان کنند و خاشاکش بر سر اندازند
کال بالضم صفت که در جادو کارانند بر آرزوی آنکه در و لو که بشکری
بک همان بکلک مذکور **بک** بزم و نیز از کثرت کار بوسی
که سطر و سخت کرد و آنرا شو او سوخ و شو و سوخ و شغه نیز گویند
کرده نامند **بک** بالضم فارسی چچان خر که از مادیان زیاد
و این وضع فرعون است که خراب مادیان جهانبند و آن چچ
برمان دعوی کند مطلقا خیش ساخته **بک** بکسر درجه و در او
با کاف فارسی آورده آنرا تنک و بیک نیز گویند **بک** بالضم یا یا
تیریم شکاری و این لغت هندی است مستعمل در فارسی شده و آنرا
فلک نیز خوانند التری **بک** بکسر کم و فتح دوم مت **بک** بالفتح امیر
و بالضم پیشه **بک** بالفتح و آبس **بک** بالضم گناه **بک** دیو

三

اجیم

در وقت

برو اعلیٰ

۲۵

بسم الله الرحمن الرحيم

بصل و فی شکل کنگر کلیه آن بشکول بالغه باد و فارسی مرد بطله و قوی
و سختی کشتن و حریرین بر کار و بالغه باطله ی بشکول بالغه در اوین بشکول بالغه
و دانستن بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول بشکول
بسته پای و بالشکریه بر مترادف بصل و بمعنی نخست پای فارسی نیز خوانده اند
باسیم موقوف جو تره که سبب ارم جوین از سر بار ترکان بر آورده بود
بکسر تن که بار و بل مترادف این است پای فارسی جوین که کشتی را بداند
در آب برانند و نیز آلتی است سر بس مانند ستین که تره کاران بدان کلیه
یکسوی کند و رسین بگذاوند **فصل فی البیاض** باد و دم یعنی باغ و در
و کبر **فصل فی البیاض** باد و دم یعنی باغ و در باد و دم
باد و دم معروف که از بالا دست آورده شش و کبناسته چشم شاید آن
و نیز گویند و بمعنی باطله و در نه و با جال باد و دم و باد و دم مرکب است **فصل فی البیاض**
و هست بسبب شورش و لب و لب و لب من مذات و دانسته بشکول باد و دم **فصل فی البیاض**
و دانست بسبب و جشعانت باد و دم و دان آن و دان و جشم باد و دم
و دان لغت و دم و طالت و دان آن و در تر کشتن چشم تو صیا و باد و دم
از انگاشی که دورم از هر تو کسی باد و دم سیم کاه و باد و دم
کسی که را بود بر کف سفالی کجا کوشی مده باد و اعط جام
شراب که در تر کشتن سباید که از پیش باشد شاید و حیا

بیل

عالم

شورای

دوتو ک

و شمره مشهور شده و کثرت و مجرد و سوس و نیز دیوار صحرای که از آن و نیز گویند
تبارش یعنی خوانند و اینها شده بعضی اخیرا به پایای فارسی نیز خوانده
اند و بگفته و ساره بدین معنی مترادف اند **اقبال نام**
نقش از بر باره گوشتش **ببین** ن جایون بر رخا خوشش
جلی از فعال باره پاره خار اند که صا و از دمای گشته باشد به چون
بار خا باز فارسی موقوف با جهان و کدبان **باز** و بستی **بار** و بستی
با جیم فارسی با نای کشنده و سحر و **باز** و بستی **باز** و بستی
و سر و بستی چون داسنی و جاد و امثال آن **باز** و بستی موقوف و کاف
فارسی باز گویند و باز گویند که تبارش بقلب خوانند **باز**
کمی بر زکمی باشد که بر سر تیغ کسی نیز بر زخم اندازن سیکه خفتن
باز نوعی از شکره تبارش باشد خوانند **باز** و بستی موقوف
و جیم فارسی باغ خور **باز** و بستی که در مذهب میشود **باز** و بستی
هر که با جیم بستان زود هر که بجمه نشسته است پریشان زود
با غرض آن زحمت که از زحمت دیگر متولد شود و در مفاصل و کردن
و کوشش غلوه بر آید چون در کشت و دیم کند و بخت کرد **باز**
غذا است که در مذهب میشود **باز** و بستی **باز** و بستی موقوف و قیس کمور
مرکبی است همچو کشتک سید و سیاه کوتا پای بر درخت

بار

بار

بار

بار

و دیوار نشین چون بر زمین نشینید بدین شوا می برد و اگر برستود و آتشک
و فرستود که کینه تبارش خلط خوانند و قیل پالویه پایای فارسی **بار**
دازد ریش و پله نیز گویند شش **بار** و بستی پری و شوت از نای
بار و بستی از شش تیغ زخم کبریزه **بار** و بستی از صلاب و شتاب و
بار و بستی بود حال ختم تو دایم **بار** و بستی کرید و ریشش **بار** و بستی
بار و بستی که بر روی بر آید و از آنجا که تبارش **بار** و بستی
بار و بستی با نای میشد و همان تبارش که کشت **بار** و بستی
و فتنه و بلا و محنت و قیل میار و بستی **بار** و بستی از نای و شست **بار** و بستی
و کمره **بار** و بستی ساقی بحام عدل و با دوازده **بار** و بستی غیره میار که حسان پر لاکند
بار و بستی از نای آن بخت که اقبال از ثبات و دوامی نباشد **بار**
بافتن پیش و هر چه گوی بخت باز کرد بود و نیز دنیای و پرورد **بار**
بافتن و قیل **بار** و بستی و سیوم و برق **بار** و بستی بافتن جندی از عطریات
یکجا باب و یا بشر تو تر کرده در مجلس **بار** و بستی می نماید چون در آن
بدی آید همه مجلس معطر میشود و آنجا **بار** و بستی **بار** و بستی بافتن **بار** و بستی
بر زده و از هم جدا کرد **بار** و بستی **بار** و بستی **بار** و بستی **بار** و بستی
چون قافله هستی او فتد کف از **بار** و بستی **بار** و بستی **بار** و بستی
در خدمت شود و بخت **بار** و بستی **بار** و بستی **بار** و بستی

بار

بار

بار

بار

ط
رای قابل

که بر تفریح طلال در خورست و تفرگات است از میال و پنج ملال از پنج
اکشت و این خیال خاصه بلاغ قابل است **بریزه** بالکسر یا یای فارسی از پی
است **برشیده** با سیوم فارسی و قیل یکم نیز فارسی پریشان
و پریشان کرده شده و بر افشاده **برخاله** بالضم نیز بخاله یا بخالط را
کوسند گویند تاریش حبسی خوانند و نیز بگویند کوی که از
بزیچ نیز گویند **برخه** بالضم انچه بر دشت بیگند **برخیه**
بالضم یا جیم فارسی همان برخاله مرقوم **برمه** بالفتح طر فی از ان ترم **بمای**
عایون ارم نقشی از بزم ارم قیامت نموداری از بزم او
بر زمین نشسته و میوه است که خوشبوی که مرده و خورده
برشته بالضم کجدار کرده و قیل حرف یکم فارسی **بسته** بالفتح
حیر متش که عطاران مشک بر آن میسند **بغف** بفتحین یا سین ممله
و غین معجم از واری و مرد ساخته برای کاری را **بسوده** دست زده شده
بالفتح همان لک بمعنی اخیر **بسیجید** و سیوم و جارم
فارسی ساخته و قصد کرده **بشخود** یا میال کرده و بناخن کشیده
سبانی ز پشت آب جدا کشت شاه رخ بر خاک پیاده مانده و شش
ای بی یک بشخود **بشک** و **بشک** کرک کلیدان **بشبه** بالفتح پوست خاوه
مبارست که از اسیرم و پشه نیز گویند **بشخ** کسرتین و قیل بفتح

ط
کار

ثانی

ثانی ماله آثار **بشخ** یکم و کسر سیوم جلایی است که زمانه نام بار یک کرده شش
بجبال کجایی ماله **بشخ** با و فارسی بشوریده **بشخ** لیکان اسوده را
پیشینی **بشخ** بجهت شویده و از برفانی **بشخ** بارده یعنی نیست کن **بشخ**
یعنی چون در کشت **بشخ** بوزن خنجره و عن تلک شیر **بشخ**
بالفتح فاسد کار **بشخ** بالفتح و شناسم و دنیا کار **بشخ** عری و کوزه با نول
بشخ درون بلبل خون شد ماری چور و بندش کران مرغی است زده ای که دارد
در دمان کوش **بشخ** بالفتح همان **بشخ** بوزن و فرده سوزانی و یا دمی که از خانه
و کاخا سوزی کوی و بار بار بود و قیل یا یای فارسی مذکور **بشخ** شاه فلک بخره
می بشکر دارا کند **بشخ** در زیر جاده عروسان بوستان **بشخ** بالفتح کوی که کریمان
و از این کل و انگونه و انچه نیز گویند **بشخ** بالضم کلی است و نیز کجایی است
که در آب رویه سبز و کبود بود و اندک بسیاری زنده بر کوه و سجود و در کوشش
نمیکنند و قیل بالکسر **بشخ** حرا و کوشش نقش آن و زمانه سوسن
که جبهه تو ز سینه زنگی و کری **بشخ** سر کجا در همه عالم غللی دیگر بود
کرد اقبال توبی منت کردون **بشخ** بالضم کلاها باون مجذوم و کلاف
فارسی انجا که خست نمند **بشخ** یکم دهم دوم همان بنو مذکور **بشخ** بالضم
خانه و اتباع **بشخ** با و فارسی انچه در و ز و نقره و اشغال آن یکدانه و از کلاه نیز
گویند **بشخ** در دل پیشستان **بشخ** غم بود که بوده با و بخوانند
بوده شده و کشته ط

دشنام

ط
اند

مجرد و بی سالی

مضاع

دل شاد

کچن کجارت خرسد باش برامید کم بوده فرزند باش
 هیزه جنین گفت و شاد دار **بسمه** کار ناپوده را باد دار
چو شکر نیک صافی و سپید **بوز** باد او فارسی کیا می است
 خوشبوی **بوز** باد او فارسی تر از دخت و پوزه با پای فارسی نیز گویند و نیز
 شریانی است که ترکان از شیر است **بوز** به بزم اه و کسر ثانی مردی است
 و قیل باضم دوم **بوز** باد او فارسی اگر دوستی و بوی نیز مدین گفت
بوسه باد او فارسی همان پس معنی **بختان** مراد بر کف تصحیف ده که در پیش او نهاده
بجامه کرده و لبرم از لعل جوشگر بوسه بزم نبارد که لب با غر بوسه
 یکی بوسه بر تلخی جانم حسانان که لب لعل تو امست جوشگر بوسه
 بر دل خویش ستم بکنان ساده دلی که دست طبع از تو شکر بوسه
 امتحان کل شکر ز جودیت لطیف که دست لب شکر عکس بوسه
 نسبت کرسم دست بای سر تو که زخم زکن پاک و سبزه بوسه
 که بند می زاب لعل بکل بار **باز** توام از خاک گفت با مسفر بوسه
 بشم از شکسته تا کرد و جانم انش چون در دامن کیتا بوسه
 کرده ای از سرمستی بفرج ه با رخ بر دو چشم و ده جنگ جهر بوسه
 هم بعل شکر نیک که از دوق و طرا جان بر افتانم بر علتو در هر بوسه
 که دراز لعل تو نبات مشکین بودم زان اب شیرینیت معطر بوسه

بسم

بخت

دشت

بهرم

ترادق

نیک

از سرم از روی لعل تو زد کرد و دخت من ربان خنجر بوسه
 احسن خوی که تو داری دامن من **باز** لعل کبر بوش تو کمتر بوسه
 مصغر بوسه بوسکی بود **شاه** تر بود دخت محراب غایت
 دلت خواشش سالم تر نرم **باز** ای در حرم جباه تو ای که نیاید
 از بوی او خواب خوش بوی چرم **بسم** با کسر میوه و لایت مانند بوی خوش
 در داز و شراب سازد چون پلای بوییدش شود و چشم دار و نیز زنجارش
 لبست کند و از لای گویند و هر می نیز گویند **بخت** بختی چار فراق به نباشد
 تا بکنند به زنجار **بجامه** چو به یاد خیم تو شمع بوش کلیم سید با و لبرم بوش
بهر با لعل شکر لعل **بخت** که کن جایش کرم مهر را که بر شیم از جان کینه
بسم نصیب و بخش و بهر مدین گفت است و بهر جان ترادوق دارد بخت
 حه توان **شاه** زهر بیکتی بجه و هر بودیا **بخت** که دلم ز نک بر دودیا
بسم با لعل دستکی جانوران شکاری **بخت** زهر و بر شیم و در بختا دوز و بیل
 باز دران ترادق بهار کل **بخت** با لعل با جیم فارسی دوم روز از بهمن ماه
 که در جشن امیل عجم است درین روز در طعام بهمن سرخ و سپید از نه
بسم با لعل جانوری معرودت اگر کچی نیز گویند تا زایش بوز
 با لعل زادن مرد کیت است و قیل **بخت** با پای فارسی **بخت**
 با کسر کلجه و قیل **بخت** با لعل همان د فراه و قیل با پای رسی

ای چاره

لیجیست

بیشتر

بابا

ویند

بار خرد

بیشتر بالکسریکو ترین چیزی **بیچاره** بایای فارسی همان بشاره که کشت
شادمانه توایم کردن مکر بشاره که بچشاره بشاره
 کرمک کنترک خود جادو نیست **و** داند مول تر نیز بشاره نیست
بیچاره بایای فارسی نوعی است از جادو اسطرلاب می گوی و خشک معدنش
 گویای مشرق هم از آنجا خیزد و جادو درین است و کادربا و کهر با
 از آن گویند که کاه را با است و معنی ترکیب براه بود جادو بتا زنجیران
 راه منی است **تلف** از عقل پیشاب جویندشان راست چون کاش چاه
ظهور از بهر جذب غیبه جادو رنگ است **و** آفر عجزه اگر باره که است
جامه خود تو بپوست جادو باد **و** رخ نیز هر گس چاه و باد
جسته بایای فارسی غای مصوم در مانده **بیر** بایای فارسی زیاده **بیشتر** بایای فارسی
 و نستان و جنگل و باب **لی** خون شیر نمیدین و شیر پیشه این دوز و آن
 در و همیشه **بیل** بالکسری و قیل حرف دوم فارسی نوعی از گیاه
 دار و دزمین کشاده و خشک که میان دو سازه آب بود
 و نیز دریم که از خون شود و نیز کرم ابریشم که تخم
 ابریشم است و قیل پشم با مای فارسی **بیشتر** یعنی
 چشمه و دین و مردم دین **شادمانه** گویای من است آفریننده ام
 کنایه بخون اند و بنیده ام **بیچاره** بالفتح زیاده که شوشش می دوزد

عزیز السلام

بکذا

و مردی که در شش فایات یافته باشد بتاریش ایم خوانند **بیشتر**
بیچاره و کلاه بایای فارسی ناحق و باطل و بی نفع و بی فایده
 و نیز جامه نیم سوخته که هیچ کاری نیاورد و اگر برمود و بیود نیز گویند
الترکی برک بالفتح کیک **بر** نمک بضم کم و سیوم بر زیر **بیر** بالکسری
سود بضم کم سالد **بیر** بالکسری کجاست بالفتح شیر **بیر** بضم کم و فتح دوم
 و چهارم یکبار **فصل فی الیاد بایای** نام تریزه است **بیشتر** با ستم فارسی همان
 بزک **بیشتر** یعنی معوض غم **بار** **بیشتر** و نیز کلاه است که مکان
 بازان پوشندش **خواب** خوابید که دانی بلبوسی و ماکورا
 اگر مردی بکند از بارانی و پودانی **بار خدای** باری موقوف خداوند و در اجمال
 حسین و نسخ لغات ترجمه مولی یک معنی بار خدای نبشته است و شعر ابراهیم
 بدین معنی ممدوح را بار خدای و بار خدای گفت **اند** **اور**
 عالم مجد که بر بار خدایان ملکست **مجد** بدین آن بسزایر مکان بار خدای
 خواجگی همان نگه خدایش است **جادو** دان بر همه احوال جان بار خدای
و **لایضا** ای بر اشرف دهر زمانه **و** بای بایای عصیر بار خدای
باب **بیشتر** باری موقوف و کائنات پارسایی **باب** **بار**
و بالایی نیز گویندش **بیشتر** جوین سان بکشدش بارکی
 دل از غم ببرداحت یکبارگی **بیشتر** که کم داشت یکبارگی

بادشاه صد پاره کیمبار کی **ولایت** ای خداوندی که دریند مرزا
 در میان کمران رخسار کی **وی** توجاهل منزشادان همه
 زانکه کلاست مست شان عجز ارکی **هر** که او آمد سپا ده بر دوت
 وادش صد بار کی یکبار کی **بار** که کن ویدن او خیره چشم
 کرد و اندر شهر هر نظر رک **مست** صد التماس از حضرت
 مبداءات را نیز هم کیمبار کی **تا** که باشد دشمن اندر جهان
 با دخط دوستانش آوار کی **در** زمان دولت هر که مباد
 دشمن را چاره جز چار کی **بار** که بوی یعنی با داسه ارات
 و کسیر و زاسقدا و تا **مه** شاه نامه سوی شهر ایران نهادند و
 سیاهی بر آن کوزه بارنگ بوی **بار** کی معروف و کیم
سلان بیاتفرج شاخ شکو فز کن باری که چون
 بخت ده تراورد شکل شعری را **معنی** آنست بیاتفرج
 شاخ شکو فز کن باری که جو کوزه شکل شعری را نموده است
 و یا چون شکل شعری را در سخن و خنده کشیده است
هنگو کی باشین موقوف و هر ده متجانس فارسی باز کو نکی
 و مقلوبی **سپا** کی زمین باشکو کی که ترارسم و عادت است
 خود را جو باشکو کنی رسم اولیاست **با** کی از جمع جوب است

بار

سوز

لب

در و فرو

سپا

در

باشکو نکی

بار

وکل او را صفت کرده اند و تشبیه سران نیز آمده است
سلان ترکس شوخ و کل یا قلی امر و زبلاغ چون دو
 چشم اندکی اشمل و یکرا حوال **بار** که داسب بار کیمبار **ای** اسپ
 و افصح با پای فارسی است و باره و بیلر کی مترادف اند **بیا** ی
 یعنی همان وضد بدست **بیکسی** باجیم فارسی نویسنده **بج** و **کو** ی
 باجیم فارسی یعنی همان بجه که مسطر شد **بج** و **اند** ی
 یعنی بخت بد و ناموافق **بج** ی با کسر و قیل بافتح و نامانی و موسشایی
بختای امر از بخت و دن ای شفقت آوردن و شفقت آورنده **بختی**
 بفتحین اصل بدختانی **بدی** مندکی و مختصر بارشی چون دعا
 بخاطبه کنی **شاه** بد و گفت حذل که خورم بدی **ز** تو دور
 و دوست بدی **بد** و گفت کو در زانوشه بدی
 ز دیار تو دور چشم بدی **بختی** بافتح آنچه چل چیزی یکسی و مذهب
 و قیل بازمی جوز و نیز بازی فارسی خوانده اند و این دور وایت
 اخیر از نو نمک زغان کو یا منقول **بستان** ی رفیق و دید
 در پیش **دل** دوستان کرده جان بر خیش **سپا** ی
 نامه باری می نویسد که جان **بختی** آن خط و عبارت تر
بختی بفتح یکم و سیوم شبکی و ستیزه کاری **بختی** ی بازی

کشت

دکن و زنج

عزیم

سبب ریاری

ناخده

زبان

چرب

موقوف در بر ز کبری کلاهما بالفتح باکات فارسی زراعت و کشت
 دندی شد **برکری** بالفتح باکات فارسی کمور مختصر برکری **خاقانی**
 در زعاق دقت را ختم غزالی غزالی از سر جاردین کج کفر برکری
بروندی بالفتح باوا فارسی بر خور داری **جری** ضد آری و بمعنی بزار
 تازی است **بستا** مشواتانی از رحمت بری اگر رحمت بر نیت جو رحمت بر
 معنی آنست تا آنکه توانی از رحمت بزار کرد که چون رحمت نیاری
 رحمت نیارندت جبر نیت و بری ثانی ضد آری است
بزرنی یعنی با حیا ط تمام **شاهنامه** سیه را باری ز سالار خویش
 بزرنی کمندار بکار خویش بسی بسیار و بسی **شاهنامه**
 نماند بر دبی روزگار بر روز جوانی سر آمدش کار
بلبلانی یعنی یکم و سیوم طعانی است تر کار **بلبل** بضم یکم و سیوم
 و صراحی و کوزه و ساغر **شاهنامه** تو ای میکس از زانی زانی
 به پای تاسر یکی بلبل می بلبل سرخ در جام زرد منتش روی نواده بخورد
بن گوی بضم با فارسی یعنی کبابی بغایت جرب که از آن آتش بزند **جولانی**
 یعنی شیطان **بلبل** شاعری بود بر دگر خویش مشتاک او را بوعالی دانا
 گفته و نیز نام یکی شود و نیز غزل دولت **شاهنامه** که نام بزرگوار و بزرگوار است
 اشارت و حیوان **شاهنامه** از صفات است تاریخ تولد و ایام تحصیل علم و تدریس و تربیت

لاری

۹۸ ۷۵

برکری راست جت الحق بوعالی پستیا
 در شمع آید از عدم بوجود در شصا کل علم حاصل کرد
 و بکنز کرد این جهان بدو در پسته ثلاث و سبعین و ثمان
 تولد شده و در سنه احدی و ثعین و ثمان ثمانیه جمع علوم
 تحصیل کرده و در سن پستجو عشرین و اربعه ایه در گذشت و
 این رویت شامع است که از آن رئیس الحاکم بوعالی پستیا اند
ربای رخسار تو مشک است و زلف تو
 می گویم و می آیم ازین عهد بری رخ شک و لی نماند در نافه هنوز
 خون زلف و لی آید از نافه زلف بوی امید و محبت و طبع و غوی
 و پس روی **حافظه** حافظ بدست حال پریشان تو ولی
 بر بوی زلف دوست پریشانست بوی یعنی باشی بوی بوی کینیت
 عزرائیل بوی ساسی یعنی بدایخ عطر ساینده می با لکتر نیکویی و نیز بمان
 به که شدت **تاج تاش** ز خاک و خون رخ بدخواه و دیده دشمن
 بسان روی بهی با دیده انگور بید آری باد و میخانش فارسی یعنی
 از چهل دی **حافظ** ز سخت فخته ملول بود که میداری
 بوقت فاتحه رجب یک دعا بکند بید طبری یا یکم فارسی نام
 درختی که مفیده نوع است و آنرا که به بید نیز خوانند و چنانچه آن چون چتر است
 است و کل خوشبوی دارد و معنی دفع بپستیا زنی تو انگری بنادیش غشا
 خوانند و الله اعلم **باب** الباء الفارسی جامع

در

با کسر

در متنی پس یعنی در یاد فارسی

کلونه بی نیاز

ایا داده بر سیاهلی فروان سپ
چا دکان از انجید صد هزاران سپ
ابوالمظفر و الابحان لطف بگشت
کیسه بخشش عامه بکاه احسان
نزار پیل بگرد جهان بعزم قرار
چو زیر ران تو کرد جهان بیدان سپ
نزار شیر شود پایمال در همیشه
کنند چو روز شکار تو یکد و جوانان سپ
کدشت تو بنود هیچ پیران ایدو
که رسم باشد بخشدش بهمان سپ
بنام بهمان که تربیت کنی روزی
فصیح کردد پویا بسان بهمان سپ
نخی ست چو تو شمسوار دیکه
بیا فریادان مدتی که نردان سپ
بگرد و از اسبایات سر پستان
اگر برانی بگرد زنیستان سپ
ز بس که نیت کران بر دل تو جو دود
بعهد دولت تو گشت سحران سپ
پس شکار روی چون خواب تروار
بسان رخس بر د شیر باندان سپ
بیا فتنست که نرم تو هزاران پای
کسی که خواست زد کاه تو هزاران سپ
همی فرستد بر رسم پیش هم وقت
چو بنده کان هو خواه شاه ایران سپ
فریران تو باشد یقین براق
اگر چه کوبید هر کس همی بنیان سپ
ز صحره نافر و صلح اگر برون آمد
بیک اشارت آید بد زندان سپ
ز بهر بخشش دیماهت نباشد
ببار دار چه که هر سال ایران سپ
هم از عطا تو کاه بیا دیکش بود
اگر سواری دارد اکنون بکیهان سپ
بدوش گیر و هر شمسوار غاشیه
اگر بکیدان رانی بکوی چوکان سپ
ز جنگ سام کش منقلب تو دشت
بیا دناز در روزم پور دستان سپ
کن چو خوش تو شبهه رسم او کرد
بیز خصم تو چون سوار بجان سپ

۹۴
اگر رسم تو با سپ دشمنت جبر
همی توانی کرد نش زنده بجان سپ
ز بهر انگه بسوزیش باز آتش قهر
چنانک کرد و در زیر آتش بریان سپ
نزار بار بداغ تو چشم و سپر بهند
کنند کاه هر طقه چو بران سپ
بر و زبایس تو در روزم خصم ترا
بسان که کس کاوس بوم پیران سپ
کجاست مثل تو یک شمسوار مددی
که هم رکاب تو بخشید بر نالوان سپ
اگر چه باشد بر لب آب خیل دگر
ولی بخون عدوان تست زبان سپ
اگر بود علف اسپ کاه و دیکه
چو در تو خور تور اسما تعان سپ
اگر چه داشت سلیمان تخت فرمان
بسان با بر دمر تران سپ
خران بگرد و خصم از بهار نهر تو
شو و بیز رکاب تو چو یکد خیران سپ
بهر طرف که جهانی سمند در صف
بیز خصم شو با سوار دران سپ
ز بهیت فرست شرجی ترسان
بران خط که ز شیرت برسان سپ
بچرخ خفتم اگر دسمن تو بگرد
جهانی ز پی او بر فراز کیوان سپ
چو هست فتح و ظفر در رکاب تو
بکاه دل خود در مضاف پیران سپ
بیک اختی چون در صف مضافی
بچشم خصم نباید بشکل لقبان سپ
بیز ران تو کرد و چو گرم دیدان
نزار بار بگرد و فراز پیکان سپ
نداده مثل تو از مکرمان هیچی
نزار ترکی و تازی هیچ دوران سپ
چو زاهدی چند بر پل حرا طبع
اگر جهانی بالا آتاک شیان سپ
کسی که هست در احسان بشک
بیا ده نماید و نشاندت پیران سپ
ز تاب نور رخ تو بیز زین
بچشم هر همه آید ز لعل و مرجان سپ

بود و نیش و صفت او از سخت آهسته هم افتاده است **در پستان**
 که در کول و صدف نیز هست **درخت بلندست در باغ طشت** و با کبر
 آرد جو و کندم بریان کرده که بخوردش **مصلح** هر پست خوری بنام
پشت بالضم پشیتوان هر چیزی و معروف **شاهنامه** که فراسیاب
 بلا پشت تست **بسان** نیکین اندر انگشت تست **تراپشت** بام
 هر کارزار **بهر** سخن خوانمت شهر بار **پشت** بفتح یکم و دوم و قیل الام
 کمور یلید و ناپاک **پشت** بابا فارسی و شین موقوف سابق و قوی
فصل فی الیمین التازی **پازنج** دایه ناف که تعدد زجه کند و قیل
 با جیم فارسی و در شعر جیم تازی این بیت است **منطوق** از بنا ز مادر
 ایام طفل بخت ترا **بزرگ** کی کند اندر کنار چون بازنج **فصل فی الیم**
 الفارسی **پازنج** همان بازنج که در قصه سابق مذکور است **پنج**
 بالفح چون چیزی امثال میوه و جز آن نیز باری کران پس
 شود گویند پنج کرده است و سخن بیک معنی مترادف این
 است **سبانی** رخصت پنج گشته و کورخ در شکم
 از طعن و ضرب خیم چون زرد **فصل فی الحان** **لا بضم**
 سین جواب **پازنج** بوزن سیخ آبی غلیظ که از پنوله چشم بدر
 آید و بر مرده و پنوله خشک شود و آنرا خال چشم نیز گویند بنامش
 رمض خوانند **فصل فی الدال** **پاد** نکا هبنا بزرگ و باد شاه
 و باد شه مرکب اندازین بادل موقوف **پارید** بار ا موقوف

میکنند
خوش

پنج

نام مطرب پرویز که سرو و سنج کفتی و آن سرو در انجمن روان
 نمایند و قیل یارید بابا تازی **پارید** آرد طعمی است که قضا مقدر
 کندم از آرد و راست کنند و از آن آش نیز سازند **پارید** و آن
 پارید جامه زرد که چو در کتف دو ز ندسبب شهره و تعریف
 بتازیش غیار خوانند **خاقانی** سخی بختش آمده که پیوسته
 پارید زرد که کتف دوخته بشیر **پارید** کتبی است مغاثر از
 احکام دین آتش پرستی که تفسیر زنده است و قیل صحف ابراهیم
 علیه السلام و خود نیز تفسیر زنده است **پاغند** همان بجک
 باب با تازی در فصل کاف مرقوم گشته **پایند** صافی شد
 و کرد و افزون کردن و شد و صافی کردن و شدن و افزون
 کردن و شدن بمعنی مصدر در ترکیب بکسر دال باید خواند **فایند**
 شکری است مثل شکر برک و شکر قلم و نیز با ذال معجمه آمده است
 و از روی قاعده خود ذال است فایند تعزیت این است **پایبرد**
 یعنی شفیق و یاری ده و معین **انزی** فاضل روزی بعبقی هر
 هر که آن دست باشد **پایبرد** یعنی آن اجرت که قاصد را دهند و
 چیزی که بنویسند از آنرا دهند **پایبرد** بالفح همان بده که در باب سابق گذشت
پایبرد بضم یکم و فتح دوم بر شود و بر کند **پشان** تو خود را که آن برده خود
 انانی که پرشد که چون **پزد** بزرگیش درویش از تو پرده کنون کم
 آنکه کیسه برود **پختن** حیر ساده که پچین بافند و نیز کوهر شیر

پایند

پایند
قریب

کیس

بمعنی تیغ و شمشیر آمده است **شاهنامه** نیز تو خواهد همی شاهانه
 بتیر و کمان و برومی پرند **ب** استقلال مانم برایشان نه منند **نه**
 شمشیر چینی نه چندی پرند **پرو** بالفتح همان برهه که با تاز
 مندیج کشته **ب** بالفتح باز از فارسی جوی که پس در افکنند
 تا کسی باز نکند و آنرا دیو اس و فراوند و فرد و فرد و فرد
 نیز گویند **ب** بالفتح باز از فارسی نام درختی است و قیل و قیل بایا
 تازی **ب** بالفتح باز از فارسی پرموده شد و کرد **ب** بالفتح باز از فارسی گیاهی
 خوشبو که و قیل حرف اول تازی **ب** بالفتح **ب** بالفتح یعنی آنچه بعد
 مردن کسی بماند و ذخیره **ب** بالفتح **ب** بالفتح در و درم بنماند نظر بمعنی دار
 که بس فکند بزرگان باز **ب** بالفتح **ب** بالفتح بکسر کیم و پیوستم
 همان بشکلی که در باب با تازی که شد **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 با کاف فارسی آنچه میان تنگی بار و پشت ستور و خورشید
 آکند و بدهندش چینی نامند **ب** بالفتح **ب** بالفتح لیضحت و اندر زین
 مترادف این است و نیز جانوری پرند که آنرا بند و جوزه و لوا و جوز
 لوا و جنگلای و جنگلای و خاد و زغن و غلیج و غلیج و گوشت شای نیز
 گویند **ب** بالفتح همان پدستور و خد تار که آنرا افرت و تان نیز گویند و قیل
 با تازی **ب** بالفتح سیاه و بد گفت بد و دباش زمین تار و لجا و آن
 که خود کام مردی است و تار و پود **ب** بالفتح کسی دیگر آید نباشد در و **ب** بالفتح
 فارس و را موقوف گیاهی است خوشبوی **ب** بالفتح با و فارسی هندی

که آنرا فولاد تیریب گویند و نام پهلوانی ایرانی و نام بسیار زی که
 آنرا سیاه اند بود و در ستم و در بکشتی در زمین زده و او را پولاد و نند گفتند
 و نیز نام دیوی مازدرانی **ب** بالفتح **ب** بالفتح یکی دست بسته برهنه تن
 یکی را ز پولاد و سپر آهن **ب** بالفتح **ب** بالفتح یعنی بکر بزد و پشت
 و **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 کزان پهلوان دولتت پر کند **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 پهلوتی کند اصل از تیغ توی **ب** بالفتح **ب** بالفتح از دشمنان دولت تو بر کند شکم
ب بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 چاشنی اول بخورند **ب** بالفتح **ب** بالفتح دست اندش کرده در طاق
 ممتلی مرا از از بیش خور **ب** بالفتح **ب** بالفتح چیزی از خرم که از آن پسین
 سازند و آنرا کمال نیز گویند **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 یعنی تقدیم **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 یعنی اصل رسید و زندگانی پیری شد و رزق نماند **ب** بالفتح **ب** بالفتح
ب بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
ب بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 بر آردش و قیل با بار فارسی و با و پر با با **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 که شته **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 بفرمان آن خیر و نامدار **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 فروان بکشتند در کارزان **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح **ب** بالفتح
 همان که ز با تیغ شد پاره پاره

بیل پهلوان

کهی با چراگر چراگر شدی ش کهی با پرندہ بر آتور شدی
پنجاهین با شین موقوف یعنی جنک اور و طالب
 جنک با شتیاق ہرچہ تمام تر پندرہ کینزک و پرستندہ
شاہین تو بر پیش آن نامور رہینما
 بیاش و بدارش پرستارو ا چون کینزکان خدمت کش
طہ پندرہ درون پردہ حاضر مرغو س کہ زہرہ شان بتفا فر کینز ستار

پیشانی کی زنجیر و نکل
ہسٹو لالہ عمر

در صدره مداح لکوک یک آفتاب **در** دامن معارج قیوم و آسمان
 پروردگار بادال موقوف و کاف فارسی خداوند تعالی که پرورنده
 همه است و بمعنی پرورنده نیز آمده است و انظار ارباب الالفاظ
 است لانه من الکلمات **شاهنامه** چو دستان که پروردگار من
 تفتیح کرد روشن بهار من است **که** او برده نیرد پروردگار من
 جمائیده و دوپستان من است **و** چو بازو و باجنگ پر خیزد او

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

برای دار

پرو و کار اندر آید و او **حافظ** سو و خطا بنده کرش مستغنی
معنی عفو و رحمت پرو و کار چلت **پیشدار** یعنی آنکه در وجودش اثری
باشد **سکان** ساقی بزم پری جام پری دار بود چون پری دار کف آورده
زان باشد از پی جام پری دار بر آو ساقی شیشه را که در آن شیشه
جان باشد **پیر** بایا فارسی روز بیش از دی و آن سیوم و زیست از روز
حال **سلطان** میر میر علم افروخت خاور و صبح دوش دیدنی فعل افروخت
معنی است ماه در روز پیر اگر بایت افروخت بخاور در وقت صبح شب
که شسته آن ماه را بسبب فعل براق مدوح در شام دیدند **پزند**
بالغا بالفتح و قیل بالکسر و جی که آرد کران هنگام شکافتن در
چوب شکافته زند تا آرد را نکند و آنرا فانه نیز گویند **پلنگ**
با کاف فارسی نام پادشاه زندگ که سبکد در میدانش کشته **بخر**
چیزه که بتازیش قفس و قفس گویند **بخر** با جیم موقوف نام ولایتی
از توران زمین **پند** را با کسر آمدند داشتن و اسم فاعل آن و نیز بکند
و خود را بزرگ و نیکو پند داشتن بتازیش عجب گویند **قلعه**
در شیراز بالا که **پنیر** بالفتح چیزی ترش که ماده آن شیر
پور پسر و فرزند و نادان گرفتن **پور** از ر یعنی بهتر از بزم
علیه اسلام **پیام** **پور** یعنی پیک که خبر رساند و پیغامبر
پیشدار بالفتح سال بیش از پارسا و نیز روز بیش از دی که آنرا **پیر**
نیز گویند **پای** **پیر** یا دوم که چارم است نیز فارسی یعنی پایمال و لکه

بکار از سر زمین او را کاش و کار او را حشر

که از قلمبر در هم بکشد
باز در اصطلاحات است

کبر

کوب کرده شد **پیش** بوزن پیشکار که شب چهار که در شیشه پیش
برندش و آنرا بزرگ پرو و او دلیل نیز گویند **پیکار** باشد شیشه قوت
و کاف فارسی آنکه کار با صاحب متشش گرداند **پور**
حل فعل زمانه است **دگر** که پیشکار قضا وید بر قدرت
پیکار بالفتح جنگ آورده و پر خاش و رزم و فرخاش و ناورد و نبرد
مترا ف این است بتازیش و غنی خوانند **ترایم**
روز که شش خوزیران اری آن قضا پیکری قدر پیکار
میان پیکر و پیکار صفت اشتقاق است **پیکر** بالفتح صورت
و تنبیه شده **الونج** چون بجنابانی عنان هر که پیکر
بانگ شب خوش را جان بر خیزد **سلطان**
اقتال که چو در رزم زند دشت **پند** از میان پیکر مرع بر آرد و شام
پیلور با کسر لام موقوف طیب و دار و فروش و فروزی فروش
و پیلو نیز گویند **پلستان** چو در بسته باشد چه داند کسی
که هر فروش است یا پیلور **پلایم** بر هر چو می بود چنین و دانی
نقال الله سبحانه و تعالی **نص** فی الزمان **نص**
پیکار با کاف موقوف یعنی آنکه تمام و هر چه بکشد بود همه بقمار در باز و جگر
و زاهد **پیکر** کشت خیزه و امثال آن و باغ و پستان و قیل یا
یا فارسی بتعزیم فالیز گویند **شاهنامه**

رغا

کد

بلو طیار خیزد

بکار از سر زمین او را کاش و کار او را حشر

بنیالیز چون بر کشد سرو شاخ **۱** سرتاج بنرش بر آید ز کاخ
 جهان چون بهشت دلاویز بود **۲** پراز گلشن و باغ پالیز بود
 پاییز و پاییز مدته بماند آفتاب **۳** در برج سرطان **۴** **ناله** **۵** **الخطوب**
 کل رفت دلا بیاید پاییز **۶** کون خشک شو این زمان کیا نیز
 و قیل کلا عما باز فارسی و نیز باره مملعه خوانده اند **۷** **بقفور** ز کرد کرد
 دمان و قیل مرغزار منقار و چار و راپرون دهن و نیز بابا اتازی
 خوانده اند چنچ در باب سابق که شت **۸** **پتو** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 شکر و کبوتر وید و از نیز کوبندش **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 پیری شد **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 می از بابت اندین دیو نیز
 می زان بندش پرازد قفیز **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 که بر تن ساسان پرازد قفیز **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 بقفور مذکور **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 چو بنیه زار بنیا کوشش شکفید **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
۱۱ **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
۱۱ **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 یکم و سوم آرایش بویستین که در آستین و پای دوزند و پیوند جامه
 کستر دنی پا پوشیدی که لونی پس از لونی نماید **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 کوی که میان تو چون نماید فروغ **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**
 همان مازت خویش که بگرفت **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

سراوت

مد اندر شبتان که میوزند **۱** که از باب و از مام بر پروزند
۲ **۳** **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷**

که بالاش یک تیر بر تاب بود **دگر** کج کش خواندند سوخته
از آن کج بر کثور افزوخته **که** خضر نهادند نامش روان
همان کاروان نامور بخردان **دگر** انگ بدشاد و در بزرگ
که گویند رامشگران سترک و پستی سپید داشت بزرگتر از
همه پهلوان از غایت سپیدی بد رشیدی و بارید که سر و جمع گفتی و آن مرد
را خروانی نامند و نکسا مطربان او بودند و شیرین زن و معشوقه بود
و شکر و فزنی بسیارانی نیز و لبش کلکون و شب بدیز نام داشت
و در نجای البلدان است هر روز یک کاسه طعام خوردی ده هزار دنیا
قیقتش بودی حکم آنکه یکدانه عرواید را بسودی و در طعام کردی از هر
توقه دل و او را جوهری بود و از او در سلسله بست و در ریا فکندی و بی
همه عرواید و جوهر دریا و خویش جذب کردی چون شک متغایلی است
را و آنرا شاه کوهران خوانند و او را پسری بود زاده در مکه بنام فیض
روم قبادش نام نیرویه لقب آخر الامر بر و نیز راکشته ولی عهد شده
خوانسته که شیرین را به جمال خویش در آورده شیرین بهمان زیارت در خدمت
بر و نیز رفقه و در بر او خود را بدشته ملاک کرده و بعضی جوهران گفته که
شیرین هم بکیمات بر و نیز مرده صورت او در نگارستان پر ویز نگاه داشته
بودند و نیرویه بعد شش ماه از جای داری باه خورد و مرده و نیز
را خروانی گفتندی **حافظ** حافظ از خدمت پر ویز دگر که خوان
که لبش هر عکس خپ و شیرین است **جلال** من چو فرنا دزد و در فیتان

بد

میکنند از لب شیرین شاه ویزی **پیش** با با فارسی ترس و نگاه
خویش از خضره و نیز معنی خضر را **پیش** دمی است کم از که در خیر و خیر
روان شود **پیش** روز باجم موقوف و او فارسی یعنی مد اندک و اقل
قیل و این معنی صحیح است که یک شش روز و در روز **کلیات**
کل همین پنج روز شش باشد **این** کلیات همیشه خوش باشد
شیخ سعید این پنج روز مهلت ایام آدمی
بر خاک دیگران بنگرند و در **پیش** دگر دگر لب و قیل میان لب
و بالابینی **پیش** یعنی طبعی که سر بیان و با چهره **پیش** و با با
و او فارسی مظفر و فره کننده و فر و نیز لغت است و نیز
نام مبارک ایرانی از اولاد کیتبا و او پهلوان لشکر کفر بود
پیش با و او فارسی جنتی از شمع که در پیوه کوزند و پی پیوه را گویند
جلال عد و تو چو پسته دلسوز باد
فصل فی الزمان
پایز و پاییز همان پایز و پاییز که در فصل سابق گفته
پیش بالفتح زمین پشته بلند و دگ و کس نه نرم و سر حقه و گویند بر معنی
نرم به تازی است و قیل به معنی سخت نیز با با تازی است و قیل
معنی چنانچه منظور کشته **فصل فی النین** نام ولایتی در قلات
شهرت و آن چهار شهر اند شیراز و سپهان و کرمان و نیز در شمال
یک حرف این زیاده از وزن آمده است **حافظ**

عراق پارس گرفتنی بشویش حافظه **بیا** که نوبت بعد از وقت بستر است
بایسته القلوب از پارس بختی روح پهلوان
 که هر چه تو خواست نامسلان **بخش** بالفتح فروز مردن و زهره
 چری که خوش بود و عوده و کد از و برنج و قیل حرف یکم تازی چنانکه
 مرقوم شده و پس معنی غیر بخشش با شین قرشت نیز خوانده اند
بیلش بالفتح یادوم فارسی و سیوم مضوم طعانی است که از نازان
 خشک شکسته پزند **چوس** بالفتح نوعی پرداختن و بسیار و هر چه
 آنرا با سنی گوئی بهر اسید **چلاس** بالفتح نوعی از پشمینیک ستر و در
 که درویشان **انوری** **چوس** بالفتح گفتی که دست و طبع و کمال
 عقل گفت این مدح باشد خردا و امن **پوس** با و او فارسی بخریب زبانی
 فریختن و فروتنی کردن **پزپیش** یعنی زعل و شیطان علیه
پوس یا یا فارسی خردا و اوجیل که از پوستش رسن سازند و زهره و معنی
 بدین با شین مشابه نیز آمده است و بهر و ص و مجذوم که پست نیز
فصل فی التیج **پیش** و بد که آنرا با دافره و با دافره و شیان
 نیز گویند **پاش** بریز و ریزنده و معنی ترکیب های او و بای او باشد
مصلح جای کل کل باش و جای خادگار **پاش** بکسر سیوم افزونی و افزایش
پاچوس یا چهارم و پنجم فارسی همان بای ز **بخش** بالفتح همان بخشندگور
 به معنی غیر و نیز همان **بخش** که در فصل چهارم فارسی مندرج است **شاه**
 بگفت این وز جای هر که خوش **بخش** بخری سواری همی کرد بخش

خس

پختن بالضم یا ششم فارسی شردنی است تیره
 نازنستی که قفلت نیست کرد **پخت** ز صاف پخته جوش جام هستی
پرخاش بالفتح همان پیکار کندگور **پرخاش** همی بخورد و باللب شوی
 شود لی که آن زود پرخاشجوی **پیش** بفتن عباد و نماز **پیش**
 بفتن با و او فارسی شب پیش از دوش بتنازیش البارحه
 الاولی گویند **انوری** دیدم از باد پیرید و شین
 شیشه نیمه بر کناره طاق **پیش** یا یا فارسی پریشان
 کننده و پریشان کن و پاشنده و پاش و فرو نشاندن و پاشیدن
انوری باد بر پده تو هم نرسد
 باد فکرة نه باد خاک پریش **پیش**
 بگرد از خنخا خاطر پریش **پیش** آمدش در نظر کار خویش
پز بالفتح با زا و او فارسی باز پرس و باز جست و نصیحت
 کردن و پز و جیدن نیز مصدر آنست **پیشانی**
 بجز بخت مت تو بنده انتقام کند **پیش** هر آن کجا که پز و هر کش بآید
پیش بالضم جعد و پشکن نیز دین لغت است و بالفتح موی کردن است
 که آنرا فش و یال نیز گویند و طرف که بر گردند و فر و مایه از هر چیزی
 و قیل معنی سخت بابا تازی و بالکسر زبان شیرازی خمرش **پیش**
 پیشین بقنا قین یا بکسر **پیش** پاروی و کد از باد و هوا و از آن
 دین بیت تجاهل در صفت شکن پیش ناف می کند معنی آنست

پری دوش

درین دم حوله را قافله رستم
 تا بخورد و سواران خاندان

یا فصل

و چون قفس قفس است یا شکن پش نافر است یا روی آب انباشت
 هست و شیرازی زبان مقفا متع و او آب و هین هست باشد
 و قفس نام قفسی است منسوب به قفس و قفس نوزن سونش عذر و بهشت
 و قیل و قیل **شاهنامه** چو از دور شد دید بر پای خاست
 بسی نوزش اندر که شته نخواست **پیش** زهر و خرما ابو جمل با پسین
 مهله نیز دین لغت است **پکش** یا یا فارسی و سپوم موقوف خدمتی
پخلوش یا غین موقوف و و او فارسی و **پخلوش** با و و متجانس
 فارسی نام کلی است که بر کناره برگ آن درختها و نقطه سیاه است
 و آنرا آسمانگون و پیکو شش نیز گویند **پکش** یا یا موقوف یعنی
 ایر **پیکو شش** یا لام موقوف و کاف و و او فارسی همان پخلوش
 مرقوم و نیلوفر و نیز دار و نی است که عورات بسایند و در سر
 بهالند و عطاران در خلایق شبویهها ترکیب کنند **سلمان**
 جلیس و شوی آنکه که چشم و کوشی را **کران** جمال و مقال چیست دریای
 چو کا و چشم ز دیدار عیب بازی کوش **چو** پیکو شش و گفتار خلق کرانی
 معنی آنست جنبین او آنکه کردی که چشم و کوشی را که کند و کند مانند کاو
 چشم و مثل پیکو شش از دید عیب کور سازی و از شنید گفت خلق کرانی
 و این دو بیت مصنف بصنعت لغت و نظم مرتب و موشح و موشح اعراض الکلام
 قیل الا تمام اند **فصل فی العین** بکسر و فتح سیوم بهانه که از چوب
 و یا از شاخ کاه و شش سازند بدان باد و کشد بایا تا زکی **زود** بالفتح

حبیب

و نیز به تازی

والضم و قیل با کسر ایضا بدان چ صفتل زنگ آید و نغ و شال آن
 بزاید بتا زیش مصطلک خوانند و نیز با تا زکی خوانند و اندر
فصل فی الفاء پایا یعنی چو لاجه بتا زیش جایگزین خوانند
فصل فی القاف چو **زواق** بکسر و یعنی فلک خامس که مقام ششم
 است **سلمان** ای پیشین مرکبات ساین چ
 و ای غلام آستان خمر و زین چ معنی آنست ای رایش مرکبات
 مریخ و غلام آستان خورشید **الزک** **ساق** بالفتح اسپ و این
 است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی **خواجو**
 که در خون شسته بهران یکد و پایا **در** نیداری پس نعل شانش نگر
و ل **ایضا** خان اردوی فلک و کاف تابش می
 بوسه کاهی نیت الا کوکب شانی **فصل فی الکاف** **التا** **تایا**
 با جیم فارسی سر کین مادکا و کز شک شد و باشد و نیز سر کین زده و
 کر و کر و که آنرا یا و یک و خوشاک و خوشای نیز گویند **پایان فلک**
 با سنین موقوف یعنی **رصل** **سک** با سیوم مفتوح و مضوم آنکه هین
 از هم باز شود از کاهلی یا از غلبه خواب و آنرا **اسا** و **اسا** و **اسا**
 و غامیازه و دلمان دره و دهن دره و فاژ و فاژ و و با شک نیز گویند
 تا زیش ثوبار و هندی جنبه وائی نام **پاک** تمام و پاکیزه و نمازی که بتا زیش
 طاهر خوانند **ظمیر** خسر و آب حسام تو فر و شود پاک
 هر چه بر چهره آفاق بنهاد **پستم** با ثوبی واسطه دست غضب می کند

زین

بسجاش

هر چه بر تخت کردون ز سلاطین **پاچک** با و او موقوف و جیم فارسی
 همان پاچک که شتر **پنجک** نوزن خشک با پا دوم فارسی پا را از
 خوشه خا و قیل با کاف فارسی و در ادب الفضل اهر و با و کا
 تازی است **پنجک** بالضم خایک بزرگ که آهنگران دارند هندش
 کهن خوانند **سپانایه** چشم زخمی که افتاده و چشمه و قیل
 بیک دینز پس زخم ندان بر **پنجک** بالفتح و قیل بضمین با جیم
 فارسی طیب و قیل با با تازی و پنز شک نیز گویندش **پنجک** نوزن
 سپند در پشه و اضم با کاف فارسی است **پنجک** بالفتح با جیم فارسی
 زبانی را بزبانی دیگر بیان کنند و آنرا تر زفان و تر فغان نیز گویند
 بتنازیش ترجمان گویند **پنجک** بفتحین نام رودی و نیز نام پستان
 که بتنازیش سیل خوانند و قیل با با تازی **عجید لویکی**
 طایک در شکسته و سرو پای هر می **عجید** خود مجتبط پسته که دستار پرک
لجامعه بتابد اگر چند در شب پرک
 بر مهر رایت بود شب پرک **پنجک** عمارت پرویز فلک یعنی خورشید
پنجک نوزن و معنی همان **پنجک** مرقوم **سپانایه**
 چنین گفت فرزان مردی **پنجک** که کر خون او را با سالی مشک
لجامعه آنکه دل انسان دل ناز کند **پنجک** چشم پر شک نیست **پنجک** گویند
پنجک بالضم سر کهن گویند و ثمر و امثال آن بتنازیش بهره خوانند
 و بالفتح **پنجک** بالفتح حلوانی است که طریقه پیشم در و سپد شود

و نیز مصغر **پنجک** بالفتح غوک و آنرا پنز و پنز نیز میگویند
 و بالکسر سنده انگشت که بتنازیش بر جبهه گویند و پاشند پای که بتنازیش
 عقب نامند و آنرا یل و یل نیز خوانند و قیل با کاف فارسی هر
 معنی **پنجک** و **پنجک** کلاها با لفتح که هر تیغ و شمشیر و امثال آن
 و بنی از پولاد که هر دار و نیز معنی تیغ **سپانایه**
 بزرگ هم بود و اما بوقت عرض **پنجک** پلارک معنی شاخ کند نا بند
سپان عدد و پلارک آبی شک تصور کرد
 چوبای نهاد از سرش گذشت **پنجک** بفتحین و نیز بکونوم
 معروف و بام چشم هم گویندش **کمال سپانایه**
 در چشم پرست قدس و پیکری **پنجک** زان پیکرها چشم فراهم نمی شود
پنجک ششکا و جویین که بالا را بام بود بتنازیش غره نامند و نیز
 خایک آهنگر و بلوک بمعنی سخت مترادف این است **پنجک**
 با جیم موقوف سیس آن یا فارسی جانوری آبی که در
 خشکی نیای کز رود و پنچ پای دارد و آنرا پنچایه و
 پنکار و خچنک نیز گویند بتنازیش سرطان خوانند و هند کمره
 نامند **پنجک** بالفتح کیا هی است که هارده ویش سوی افتاب
 و آنرا نیلور و نیلور نیز گویند **پنجک** بالضم با پا فارسی مفتوح
 مرغی است در رعایت شهره تاج دارد و پو پو و کوه کله و مرغ سیلیمان
 نیز گویند بتنازیش مدد نامند **پنجک** بالضم با فتح سیوم که

سپس

رنگه

باز او و او فارسی قندق که بدان باری کند و پستان نرم کند
 فی الادات و در لسان الشرا بعضی نار بستان مندرج است
یکون با و او فارسی همان بلوک که در فصل کاف تازی
 که شسته **بل** بالغ همان یک بالکسر و قیل بابا تازی **بل** و **بول**
 کلاهما بالضم بند که بر روی آب و یا بر فراز شیبی بندند و
 بکنند تا تازیش جسر خوانند **شاهنامه**
 یکی پول دیگر بجایه زدن شدن را یکی راه باز آمدن
 و نیز پول مهر است میس دملک بالادست که در خرید و فروخت
 مروان میثو **و حال** پس فکنده مرغ که بتازیش فرا گویند
 و نیز آبی غلیظ که از چشم بدر آید و آنرا شیخ بهم گویند **فصل**
پادوم بار دوم خوف و دال مضوم دوالی که زیر دم اسپ
 بود بتازیش نفر خوانند **خاقانی**
 فلک هم مرگی تندست که تو لا کن **عنان** پر بار دم دارد روی تنگ
 صورتش هرگز چون تو که بشهر بار دوش دراز باد آن جوان خوش
پایام آن مرغ که صیادان بر سر دوش بندند تا خرغان دیگر فرود
 آیند و آنرا خر و به نیز گویند بتازیش بلواج خوانند **هم** بالکسر
 آراسته و خرم و نیکو و با آسایش و جای آرام خون باغ و خانه و محال
 تازی نیز خوانند **هم** با سیوم پاری مفتوح جوی بن دم ماکا و کوئی **رستم**
 بایا فارسی ابریشم **اقبال نام** پریشم تنی بلک لو لوسی

که بندش چو نر باشد

روید چو لو لوسی ابریشمی **نخست**
 آنجا که لغت صورت خوبان رو در آید دل سوی قد نیزه و کیسوی پرست
بل بالضم یعنی نام یکی است در شیراز و وجه تسمیه او آنست
 که باز رکان با بختل و تنول بسیار در شیراز آمده بود و آخر الامر
 مال بخرا بات در باخت هر چه مفلس شد بفروخت از شهر بدر آمد
 چون بر سر آن بل رسید اندیشید که چکنم و خلق را چه روی نمایم
 چه نه روی رفتن داشت و نه بقییت ماندن از غایت حزن
 بیوش گشت و هم در گفتار چکنم چکنم ماندید آن ببت آن بل را بل چکنم نام
 افتاد **هم** یعنی کیا ای است که مردم رضی الله عنهما هنگام وضع حمل در
 گیاه دست در زده ماندند چنانکه گشت گیاه مذکور شد و بوی خوش دارد
 و آنرا بخور مردم نیز گویند **پیام** پیغام **سیدان**
 یعنی داشت لبث و بر روی کمر **تاک** از گوشت آمده که کردار پیغام
 چون میان من و هیچ نمی بخیزد **خود** چه حاجت که ساجد بدهی البته
پیر تعلیم یعنی معلم علوم دینی **یک** **هم** یعنی انگ شمش چون یک
 بود **اقبال نام** علل در زمین گشت چون کاو کم
 و نقل سحودان بیکانه **هم** **پیام** نام برادر پیران که بر لشکر افرا
 سیاب بود که بر دست رستم گشته **فصل** **نور** **پاکین** باز
 موقوف و کاف فارسی خوشی که آب ناودان و آب کنده و غلادان گردید
طالع **نارنگ** در انت که داند خرد چشمه حیوان نرم پار کین

ای صاحبان باد و بهر اوجا بر خفا
 ای صاحبان باد و بهر اوجا بر خفا
 ای صاحبان باد و بهر اوجا بر خفا
 ای صاحبان باد و بهر اوجا بر خفا

همدون پیر اودر پارکینت
 نبوی از جهان دانی که چون آید
 معنی است توقع نابوشیدگی از جهان مرادانی که بچه نوع است
 چنان است که از پارکین امید کوثری کردن نافهم و غساله
 دران کرد آید شخص جهان پا و رنجن که گفته آید پا و رنجن جهان
 پا و رنجن که گفته آید

باب

پایان یک دن یعنی از سفر باز آمدن و اقامت کردن **پایان یک روز**
یعنی سفر کردن و طلب کردن **پایان یک ماه** یعنی فارسی یعنی رستم
است و ویثان را که چون کسی از ایشان کنایه کند او را بصفت
تعال که مقام غرمت است بیکپای ایستاند و کوشش او هر بد
او بگیرانند **پایان یک سال** با کاف فارسی یعنی بهشت و دوزخ و اهل
آن و عرش و امثال آن فانی نخواهند شد **پایان یک روز** باز
میآیند و آنرا ایام نیز گویند بتألیف ضامن خوانند
پایان یک سال چنانچه ایام آن مذکور **پایان یک سال** بهشت و دوزخ
کشتن و خیال و سودا و طمع را بکشتن استعمال کرده اند **پایان یک سال**
پایان یک سال که از آن و خزان رفتن و قیام با بار تازگی **پایان یک سال**
کسی را در رنج داشتن **پایان یک سال** خود را و یا دیگر را در رنج داشتن
و اندوه کردن و که اخس **پایان یک سال** فرو نشاندن **پایان یک سال** بالفت **پایان یک سال**
تنک و آنرا بر بون و هر نون نیز گویند **پایان یک سال** بفت **پایان یک سال** و سیوم
و چارم با پا و فارسی بزه ایست ترش که او را فرقه نیز گویند
بتألیف خفج خوانند **پایان یک سال** تا چرخ دکان همت است
بر راه مجتهد و پرین دست **پایان یک سال** بالفت **پایان یک سال** سیوم فارسی
خا بهنایی که در هر که و باغ و کشت و گلزار فرو و برند محافظت را
و آنرا تواره و خاریت و قلعه نیز گویند **پایان یک سال**
که در باغ دشت از سنبلین **پایان یک سال** باغ و خا در سنبلین **پایان یک سال**

پای او رسیدن
 بین شام و نهار
 پای او زمین افتادن
 یعنی در زمین افتادن
 پشت و پیش رو
 یعنی در میان
 پشت پای کردن
 یعنی در میان
 پوسته و درون
 یعنی در میان
 جان و بدن
 یعنی در میان

مقابل اگر چند بر چین بود **جامعه** بستان خلق تو بر چین بود
 و **بنا** با خا و موقوف و پر دختن خالی شدن از علایق و کردن و با
 کسی و ساختن و دور کردن **پشتین** عبادت کردن **دانش** یعنی
 ملائکه و حرمان خلوت **پن** بفتحین منزلی از منازل مکرر کشش
 ستاره اندر برج ثور و آترا پروین نیز گویند بتا زیشش یا خوانند
سلمان بباغ بنر فلک با دست ارکدر
 ز شخ ثور بریزد شکوفه **پرنیا** بفتح یکم و کسب یکم منقش
 و قیل بابا تازی **شاهنامه** بنشند مشهور بر پرینان
 همه پادشاهان بر سپهر کمان **پروایه** بسودن **پروین** بابا
 فارسی بچهری که آید و پیزند و آترا پروین و اهل نیز گویند
 بتا زیش غریب خوانند **حافظ**
 پیر بر شد پروینیت خوانند **که** ریزه اش سرگری و باج پروین
پروین همان پرن مذکور **پروین** بدین
 است را در شفق پروین و بدین **پروین** بدین
پروین **جامعه** شکل پروین درون مد پست
 از درت من بعد چون پروین **پروین** بربنات انقش عالی چون روی
 از درت من بعد چون پروین **پروین** با فسخ آرایش و آریه
 ماه و آفتاب که آنرا برهون بابا تازی و خکا و قزو که
 قزو خرم قزو و خکا ماه و خد که ماه و خکا و خرم

چهار
 ماه
 و خکا
 و خرم

بر خوان ط

ماه و خرم مد و سا بود و شاد و د و شاد بود و نیسز گویند
 بتا زیش با نامند و قیل با لضم **پروین** یعنی اخضر پری و صاف کننده
 پری و پری را بخوان **سلمان** درون شیشه می آتش است **پروین**
 سمن رخا چمن را کمر پری خوانست روزی در مخفی شخصی از رعاع
 القاس که در کوی انصاف نکشته بود و بوی خوش ریاض معنی
 در داغ نمش نرسیده این بیت پر سید جامع کتاب شرف نامه
 مسان آتش چنان با جابت مشقوع کرد آینه که ریاحین پستان را کمر
 اخضر پری است که درون شیشه می آتش مانند پری محو پس میشود
 و مراد از آتش همان شراب است و پری را معرمان درون شیشه
 بند میکنند بدان جهت تشبیه آتش که درون شیشه است پری که
 میان شیشه باشد کرده و نیز خلقت پری از آتش است سیل مشهور
 مذکور از سرجسل و حماقت قبول نکرده **مهر** تا قیامت چنان خباش
سب بشت حقیت ویکرم از سفینه خواجه سلمان بران انصاف از وفاق اول
 کرد و درویش نشسته که درم الله بر انصف و بصدقه علی الحق معلومت منور بگویم
 است یا نه آن بیت **سب** با و عطر آرد مرغ عزت خوان
 لا درویشان چمن را پری خوان باشد **پروین** با سیوم فارسی بد حال و پستان
 کرد آینه و شدن و کمر کردن و خج و کشتن شدن **پروین** در ذکر پوست را آورده
 کند و دست کرد اند و آترا از زوب و کوارون نیز گویند **پروین** با خا و موقوف
 که اخقن **پروین** با لضم و قیل با لضم با آفا سی و خج و کشتن و قیل بابا تازی

و قاتم و قندز و اشالی آن بود و نیز **پوشیدن** با و او فارسی است
 ننوده و نزدیک ریختن شدن و گردن و شون و پشرد و شدن
پوشیدن با و او فارسی معروف و مخفی کردن **پوشیدن**
 با شین معروف و کاف فارسی نام تمامی نزدیک و پشور **پوشیدن**
 ندرین **پوشیدن** عربی **پوشیدن** روی که اندن **پوشیدن**
 یعنی بر روی کردن و نیز **پوشیدن** یعنی بر تخت **پوشیدن** باغ
 با شین معروف و اسپین و نایب و دور کردن و زیاده و بریدن و برشته
 شدن و باغ و اوان چرم و باغ و باغ و قیل با و او فارسی پشیدن
 پشیدن کلاهما باغ و قیل با و او فارسی کرد و در هر چیزی **پشیدن**
 پشیدن بر یکدیگر و اشیا **پشیدن** حاسب بدخواه و پشیدن
پشیدن با و او فارسی یعنی پشیدن **پشیدن** یعنی مستر یعقوب
 علی السلام **پشیدن** حاسب
 شیده و ام غنی خوشی که پشیدن **پشیدن** فراق این که پشیدن که توانست
پشیدن یل کردن **پشیدن** با و او فارسی و پشیدن و پشیدن و پشیدن
پشیدن با و او فارسی است و اشیا **پشیدن** پشیدن پشیدن
 با و او فارسی حسی و دایه با و او فارسی **پشیدن** با و او فارسی شط
 و عید و پشیدن و هرزه **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن
 و پشیدن **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن

پشیدن

جنگ

پشیدن

با و او فارسی پشیدن که پشیدن و پشیدن و پشیدن
 با و او فارسی پشیدن که پشیدن و پشیدن و پشیدن

و قاتم و قندز و اشالی آن بود و نیز **پوشیدن** با و او فارسی است
 ننوده و نزدیک ریختن شدن و گردن و شون و پشرد و شدن
پوشیدن با و او فارسی معروف و مخفی کردن **پوشیدن**
 با شین معروف و کاف فارسی نام تمامی نزدیک و پشور **پوشیدن**
 ندرین **پوشیدن** عربی **پوشیدن** روی که اندن **پوشیدن**
 یعنی بر روی کردن و نیز **پوشیدن** یعنی بر تخت **پوشیدن** باغ
 با شین معروف و اسپین و نایب و دور کردن و زیاده و بریدن و برشته
 شدن و باغ و اوان چرم و باغ و باغ و قیل با و او فارسی پشیدن
 پشیدن کلاهما باغ و قیل با و او فارسی کرد و در هر چیزی **پشیدن**
 پشیدن بر یکدیگر و اشیا **پشیدن** حاسب بدخواه و پشیدن
پشیدن با و او فارسی یعنی پشیدن **پشیدن** یعنی مستر یعقوب
 علی السلام **پشیدن** حاسب
 شیده و ام غنی خوشی که پشیدن **پشیدن** فراق این که پشیدن که توانست
پشیدن یل کردن **پشیدن** با و او فارسی و پشیدن و پشیدن و پشیدن
پشیدن با و او فارسی است و اشیا **پشیدن** پشیدن پشیدن
 با و او فارسی حسی و دایه با و او فارسی **پشیدن** با و او فارسی شط
 و عید و پشیدن و هرزه **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن
 و پشیدن **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن
 پشیدن حاسب **پشیدن** با و او فارسی پشیدن و پشیدن و پشیدن

حافظ

بفرمود تا قاضی حبیبکو ی زبیلو بدست اخراور و روی
 پهلدر بقتیر بیوم را سپتا و چتا شکم مردم و بعضی سخت نزدیک پیدایش
 مرد و نانا و دلا و روزک و ضابط و درشت **سپتامان**

کرده شیرین باد شهادت و لی و سیدان زمان است

پاره معروف و رشوة و از ابارده و كلفه و ساره مير كونه بنو زنى

مازاد فارسی جهان با جیاستند پشین موقوف توازن یکدیگر

نیز ادق این اند یا زشتی عفت خواهند **پانجم** با شش موقوف متوازن

و چنگ و بندک و غنچه و کندش و کلش نیز گویند بندش کلاه نامند

هذه الامور قد شئت بالواله السلام موقوفه على من شئت

کرمه مالک جهان مالکون مندرگشته وقت شرب مالکده افزود و خرمی

که استوار بنویز **دایکها** و دایکها که با هم در تفرقه

مستطابا منكم

سرمایه

در سپهر و زیر پای منته پستیش : دم نزه در سبزه این مرغزار پرشمن
 هست از آن بزم برانی آسمان اصل : پاک که سپهر فرو آورد مخدوم
بجامه منتهی چرخ دوم معنی که آن میرد بر کیت تخی در بیت یک کار و یک کار
پاینده آنچه فانی زین بود و باقی بود همیشه **پایه** رتبه نزد سلطان
 و چوب زو بان که سکه نام بر رفتن پای بر نهاده اند از آن بخت نیز گویند
طهیر پاک که سنی اساس رخ : فرا پای و دیگر نهاده باشی پای
پیشینه بختین و بدست با بخت بزم و در پیش ان الشرائع است
 که در زده چتری را گویند که در جامه و یا اند که میزند و از آن نیز گویند
پند بختین در ختی است که بدیش بود و یا باز تازی تیر خوانند
 و با نفهم کی می است نرم و پیک که زیر جیش نند و جامه نیم سوخته
 که آتش در دزد و دگر سیر و و از آید و بود و بود و خفت نیز گویند
پدیده شد کسرتن پیش کسی رفتن و اگر کسی مسئول کردن و پیش
 کسی رفته و اگر کسی قبول گشته و زاده گذر **شاهنامه**
 پدیده شدن این نشان را گویند : کان و سپهر به پیشانیست
پراسیده از هم جدا کرده **پروخته** و **پروخته** فارسی موقوف
 ساخته و در بسته و مرتب کرده و موجود و خالی **پرده** بخت آنچه
 در میان خیال بود از جامه و غیر آن و پوستی رقیق که بر دیده بود
 و زده سپرد و **شاهنامه**
 میادش ذرات کان بر حیت : چنان دو پستی پرده از رویست

و معنی پرده از روی حجاب است بود **سپاهانی**
 در جامه دوم چندی ز پرده بیرون ای : که نیت مرد که چشم اسپر پرده
 همه چرخ دوم دم زنده پرده است : اگر چه که مردم چرخ بی و فایده
 من از نیابت چون صبح در کجاستم : چکار دارد در راه اولیا پرده
 در آخر صبح اگر بگذرند هم معنی مرتب است و اگر میقیم شوند هم مرتب
پژده با نفهم پاره ابریشم و میان که از جامه و یا سادگانه و نور دارند
چپسته عابد و خد سحر **پر کاله** پرده از هر چیزی جدا کرده و جلی
 که در جامه بود **پر کنده** با کاف فارسی مختصر را گفته **اقبال نامه**
 به پر کنده تا فراموشی : تا فرود و نیز تا کم شود
بجامه حدود تو پشته بر کنده : بنال اما نیش پر کنده و باد
پر کنده با فتح کاف فارسی قبیل با کاف تازی مکرر اخلاطی که
 عطاران سازند تا زایش در بره خوانند و معنی دیگر گفت اول از غایت
 شدت است **پرموده** نام سپر ساد و شاه **پروانه** جالوزی است
 که شب خود را بش زند و سوخته شود و در چراغ نیز و آنکه
 مستط نفاذ امر بود و معنی ترکیب فرشت **طهیر**
 شمس است چرخ تو که هر شب نوزخیش : پروانه حبیب با آسمان به
در ایضا

چراغ محنت تو زان شع بر رخت : که آفتاب بر پروانه خنده از روی نور
خواجو

افند

تو پروانه داری تو چنان ندانی که چنان دانی
 چراغ روی تو شمع و زده شود از عشق تو جان خویش دانه
 سلف قناتش و بقیه جاده پیره بالفتح دایره لشکری که
 برای گرد کردن شکاری و جز آن دایره نند و پره کالبد پریشیده
 برافشاده و پریشان کرده و شده **پروانه** باز او فارسی
 نرم شده و پشمرده **پروانه** بالفتح باز او فارسی است و بجز آن
 و شسته بخت **پروانه** باز او فارسی باز پرس کنده **ایقان نامه**
 پروانه حال سربست من **پروانه** نه تحت نیست ربهت من
پروانه بلکه میوه مشهور که در بلاد است یکد و آنکه در کشتا ده بود
 در ایست خندان نامه و باستقار بر دهن معشوق تر اطلاق **سلطان**
 در مقامی که دانی تو را بدی سخن **پروانه** معنی اندر دهن پسته خندان باشد
وله ایضا
 پسته را که دهن از کفن مغز مبر **پروانه** پستان بسته دهن کفن از شکست
همای جاوید
 در نسبت کندت به پسته دهن **پروانه** که بی مغز باشد پسته سخن
پشت نامه بقاء موقوف ملک مدد پشته که تا پیش صلیب
 خوانند **تاج آثار**
 بدان که ز زخم پستان و زخم تر **پشت** نامه که دوان که ز جاده
پشت معروف و از اجل روز عمر نباشد و کعبه الاجار که به که عرشه

برای

روز بیش بنود **پشت** کی فسر باید
 پشته را لطف آرد از غم رود تا خور و معطر از سپهر و
پشت چرمی که در دامن خیزد و وزند و باز در کشند و چیزی
 که میان تینه و پسته کار و وصل کندش **پشت** بالفتح پایه زدن
جامعه
 بودی اول پسته مرقات قدر و جاتو عرش که سده بودی بر تل و بیاض
پشت بالفتح بماند آوردن و در وی گفتن و شتم کردن **پشت** کفه و در حق
 معروف که آنرا اینجا پاسبان گویند **قرآن معذیک** من
 به چنگ داشت درخت **پشت** راست بخون ناخن شیر سیاه
 ن غلط نامه ولی نیم خام **پشت** چیزی از و مشک در خون نام
پشت بالفتح اعطاف زمانه تر پاسبان و آن پناه روز است چنانکه
 اهل است و جاعت اچیل روز چله است و آنرا حبیب نیز گویند **فاغانی**
 پس از چندین چله در عهد پاسبان **پشت** روم پنجاه کیم اشکارا
پشت بلکه چیزی که در مرغ دارند و آنرا کوفی نیز گویند تا پیش قفس و قفس
 نامه و نیز سرانجامی مایری که از خانه و کفایت جانب باز او گویند و از دهنش **پشت**
 باریت و از شیده سازند هر زمان **پشت** تا البقیان به چرخه بیرون کند سپه
همای جاوید بر بروج کیوانی که سکه **پشت** تمام طاق خویش یکم چرخه
پشت یعنی نیری که در خریطه بود و یکس چیز خریطه آنرا گویند که در آن
 دارندش **پشت** سخت سوده و ریخته **تاج آثار**

پشت

پشت

هم برآمد از یک مشت زمین **سربون** دوزش بخ پوده شجر
پوسته باد او فارسی تنه و رفت و قبل بامداد نازی **پوسته** فروتنی کردن
 و بربان شیرین کسی را فریقیت **پوست** باین و تار موقوف و باد
 فارسی آن پوست که کاهه آتشگر غدر سخاک بر بنیره نهاده بر سر بزدان
 داشته چون سخاک را دسپیکر کردند فریدون آن پوست را بجا هر ضح
 کرد ایند و علم خود ساخت و مبارک گفت و آخر کارانی و آخر کارانی و درش
 کارانی و درش کارانی نام کرده **پوسته** باد او فارسی تنه و رفت و ترو
 ریختن شده

سلمان

زدی که در طه خاک بود **پوسته** کفن دریده و گردیده مکر رخسار
 صداهیت صبر یکبارم درشا **پوسته** که داشت خاستن تیغ صور یکبار
 درت کرد و برکتش ز خاک طیف **پوسته** همان نانش خشیه بی جاش
 این بریت حامل موقوفه معنی است که زدی که در طه خاک مدفون بود و کفن بود
 و مکر رخسارش گشته صداهیت صبر یکبارم درشا **پوسته** بار دیگر آن زرد از دست
 و برکتش از خاک طیف و همان زمان آن زرد را بی حساب و بی شمار خشیه
 طافتی است فهم منضم **پوسته** باد او فارسی بر پوش بر چری **پوسته**
 بافتن جا نوری موقوف و قبل بامداد نازی کردن و از آنکه نیر کوبید تا ریش بزد خفته
پوسته بافتن کوی نازی و از آنکه نیر کوبید تا ریش بزد خفته و نیز از آن
 که مانند کینه بود و در آن کوی نازی کند تا ریش بزد خفته **پوسته** موقوف و نیز از آن
پوسته قح و کاه که جان شرارت نهاده و با جام مساعیر کوبیده **پوسته** بامداد

و جیم فارسی طوفان و نیز یکی است که بخ تار و بر ختی که در پی خشیه کرد
 و از آنکه که فوغد و نوبخ نیز کوبید تا ریش بزد خفته و بلبان سنده و کاه
 خواند **پوسته** بامداد و جیم فارسی و بین موقوف **پوسته** بامداد بامداد
 بافتن **پوسته** و **پوسته** کلاهها بافتن آنچه بدان زیت افزایند و ریب و کوی
پوسته یعنی عایکه و قتل نیز آدم علیه السلام **پوسته** یعنی عایکه
 بزرده یعنی **پوسته** یعنی عایکه و قتل نیز آدم علیه السلام **پوسته** یعنی عایکه
پوسته پیر خند جوان زیادت **پوسته**

شاهنامه

تو دوی مرادست بر جاودان **پوسته** شریعت پیره تو کردی جوان
پوسته بامداد فارسی سیاه سپیدیم آنچه که تا ریش بزد خفته و قبل هر زکی که
پوسته بامداد **پوسته**
 تارث و روز خانیت کریش **پوسته** سهم سپن سپه خرد مار کوبیده
پوسته

ولایت

عدل تر سالیات که خورشید نجر **پوسته** بکان پیکر دن آن نیت در شا
پوسته تاج **پوسته**
 تری کی سایه عدل چنان سیاه **پوسته** که مکر کردن آن شکست بزد خشیه
پوسته بافتن قح و متصل و همیشه **پوسته** بامداد فارسی شین موقوف و لوق
پوسته و **پوسته** کلاهها بامداد کاف فارسی متصل شین موقوف و نیز از آن
 و جانمانه که در صدر پسترا اندیش **پوسته**
 برین که چند نیش و دوازده نیش **پوسته** ز پستان عدم تار پشگاه نشو

بایار فارسی کار و حرفه **پیشا** بفتح و قبل بایار فارسی پیش و طهر
 بایار فارسی چشم دیدگان گفته بخاریت **شاهنامه** در زبان بری بنده راجه
 شاهنامه بر چاره دشمن و دشمن **شاهنامه** تورو باز کردن سپه از راه
 اگر مرک باشد به از سر زش **شاهنامه** بر جای پیاده بکشتش
 پیغمبر بفتح با و افارسی کوشه خانه و کوشه چشم **شاهنامه**
 چرمی آنکه این نعل قنات انی شایه **شاهنامه** علم ملک باقی نین بفرمان
 پیله بایار فارسی و سیوم مفتوح رخساره و از اویر و دیم نیز کین
 پیله بایار فارسی کرم ابریشم کرم ابریشم بفتح و قبل بایار فارسی
 پیله بوزن جلیه یکم که از خون شود و کینه دارد و قبل حرف حشت تازی
 پیواره بایار فارسی غیب و تنهار **شاهنامه** بایار فارسی و بین موقوف بفتح
 و فصل و حصار **فصل فی البیاد و پارک** پارک بایار موقوف و کاف فارسی
 قبیله پالای اسپ و نیز اسپ خینی را گویند و افزای و صافی کن و صافی شود
 و افزاینده و صافی کنند و صافی شوند **شاهنامه**
 که پر خسته ماند بی جای تو **شاهنامه** بر و نه پر بایه پالاسه او
 بر بخت پالای درین سپتام **شاهنامه** سرافراز و نه بخت م
 پایش موقوف و پایشه و بایان و فرود هر چیزی و بایانده و توانایی
 برج درخت و بنیاد و دیوار **پستان**
 درختی که اکنون گرفت چای **شاهنامه** برینوی مردی بر اید ز جای
 وله ایضا

حصار

بایان

از آن اندیشه ایکنی گفت **شاهنامه** پدی پیش آمد مست و پس و پس
شاهنامه شیخ سعدی علیه الرحمة و الغفران
 آب و پدی ترنج و به و بادام بود **شاهنامه** چو در زیر درختان بختی انما
شاهنامه **شاهنامه**
 بیرون کند چرخ تو کلون شود چون **شاهنامه** دست قدر ز پایی سفر خار و زکا
شاهنامه **شاهنامه**
 ز کام بر نخورد و سالها دوم دندان **شاهنامه** اگر باشد دندان اول اندک پای
شاهنامه **شاهنامه**
 شیشه زان پسندید پای قنوج **شاهنامه** که حریفی تنگ شراب افتاد
شاهنامه **شاهنامه**
 که در پای تو میجو و منفتاد **شاهنامه** چو دامن پایش فلک سر نهاد
 پای بر جامی یعنی نایت قدم پاینده **شاهنامه** میانجی کردی که تبارش مضامیت
 خوانند **شاهنامه** زمان بر دار و ششونده سخن و پیش و نه و مقول کنند و زمان
شاهنامه **شاهنامه** بایار موقوف و کاف فارسی چندی پوشیده و زکی از انجوان
 براده بود تار زیش مخد خوانند **شاهنامه** بایار موقوف و کاف فارسی چندی چاب تبه **شاهنامه** کندگی
 با و متحاش فارسی و اول موقوف مختصر را کندگی **شاهنامه** معروف بپژگ
شاهنامه **شاهنامه**
 ای کوثر گری و زدی برج آن پری **شاهنامه** ناموس می کنم در کوهت کانی باری
 چندی یعنی تصور کنی **شاهنامه** با و افارسی نام و بوی است

پری

غیر خدمت پر مقام نشاءت هیچ
 آبروی محراب بگل و مهر خشت
 در سجده و شام روی خاک
 خشت بر وجه مراد و اب نوشت
 نه اچو کرد ترا صاحب ضابط جمال
 مرا خدمت پر نفعان و ذوق شراب
 همیشه مانی مرسته کشته ذمت
 شود ز شمع رخت شعلات یه غیر
 مکرر کز لعل لبان تر باشد
 گرفت لعل تو از خط و خط تو از لعل
 ز جود لب لعل تو در زمان گذرد
 چرا حضرت پر مخان بیار روی
 نکار و درم جز بیا روی سوی خشت
 مرا از روی تو موی تو بیا و آید
 بساعتی که کنم یاد از فضایل تو
 ز خط و خال جلال زشت ببارد
 لبان لعل تو در هم بر کلک و ذیر
 معین لعل محانی محمد ابن معین
 کلیم لطف سببانی کمال اصف صفت
 هر آنچو باشد و زمانه من از دست
 کند سجده بسوی تو هر چه در دست
 زمین که کرد و خورشید تراست
 بدان لب تو اگر چند بود خطرات
 چرا زنده ای یک نورام بود ز کاشت
 ز فرشتت کردی او درم خیم صلات
 اگر کردی لعل لب تو خل کلمات
 چرا چرخ کو روشن می شود شکات
 اگر تو آید ز لب جیات آب حیات
 بکام جان دل خوش تر از خطبات
 بروح و اصل اگر چه بود عظام زفات
 کسی که خواهد از زخمه خوار بجات
 بر صباغ و روح و بهر شاه عدالت
 چه مد کرد و طالع و مطلق غلات
 عدل آن نبود هیچ ز انقضای سات
 چنانکه کرد و آراسته بنی زبانت
 چو عیسی اندر دین عصر حق امت
 که با و عمر و را ایام کلام ثبات
 خلیل مرسیا حاصل ریف دانت

منی پیشی که با و بیست و یکم
 هر آنچو از غمزه از بحر می باید
 کسی که هست ز جام عداوت پیکر
 ازین که باشد خشم تو رویا و جمل
 مدام طوطی طبع می کند حاصل
 یزید مکرر که اهر که هر چه زد و سبک
 اگر نویسم تاریخ کار نامه تو
 بر بریده خشم تو انجان سختست
 صفات خوب تو گفتن حضور از اوست
 منی که اهرم ز انعام تو بقدر نیست
 بی جیانی باشد بر پشت او درون
 تقاضا کرد و در نعم آن بسی عاجز
 ز کار نامه یکم و ده است یار کفایت
 هزار سال باید که صد کیش گویم
 کسی که هست ز تو و سیاهان می خند
 اگر چه دار و دست یا همان دارا
 عدل تو نبود هیچکس ز جمع کفایت
 تر جیات مرا از تو رونق کی عظام
 رسد بنرم تو چون باین نعمت بنگار
 صد وقت پریش از هر چه غلوت
 کرم ما بعد واری تو در سواست
 خوار آن نبود هیچکس بخوار است
 مد کشیش نشاءت بعد بر عداوت
 ببال قدر رفیع تو رفعت درجات
 سرحدی تو کرد و کون جامه مات
 شود در بیست آن خون نه آب دوات
 که سگ و بر دلف طیس آن او بعد است
 پس آن است که کبر خا از آن غلات کثات
 همانکه کردی تعین را بعد و بر است
 بضاعت منی کا چنین است بس رجا
 حیرت تو چه در اکلند و در غلوطات
 محقق است مرا آنچو از دواة ثقات
 هر آنچو داری از اعمال کنی ز خیر است
 که حاد تو بود در سیاه ز رجات
 نه داشت هیچ ازین طهارت هم دارا
 عدل تو نبود هیچکس ز جمع رجات
 تر قی است مرا از تو لطف تو کی عظام
 ز شرم زهره زدن تن ز شمن ثقات

که ز ناقصش فرستاده و بیست و یکم
 در این کتاب که در این کتاب است

بتاب رسته او کردن چنان است که در هر یک از اینها پند می شود
 که بدست جیب رسته بر موزن قد صاحب جیب برسد بر آن افکند می شود
 و آنرا بر هم می بندند حتی دفع می شود **الحامه**
 هر چه دانند که با و غلبه از روی آتش در رشتن از روی آتش و آتش
الایکیر در تاب رخت ماهتاب **یکیر** در تاب رخت ماهتاب
ترب در فتنه و غن از او مذبحه لایش و رفتن آب به بالا اندک اندک
ترب با لغت کمر و جلد و کزاف و محال و زرق و ترو و هر چه بلند و کند و شتاب
 مترادف این اند **ترب** با لغت پاکاف فارسی زمین که در و آب فرو
 رود و با سحابها سازد و نکا و نیز گویند شش **الادی**
 چو بر جبهه پسیل طغیان نکند **از** و کینه نگهانی فرات و چون باد
تکیک با پاکاف فارسی موقوف یعنی هر چه بدو اری تمام نیست
 و بد و فراخ نبود **الحامه** خاکبایت که بجای دست داری جان فرخ
 بودی المی یک بودی خاکبایت **تیب** بوزن و معنی سبب و نیز
 ملی قرار و سرشته **الزکک** با لغت بر و با لغت پیشگاه **فصل فی التماس**
 بکسرتن و نیز بکسر نام و لایقی مشک خیز و در جای بلدان است
 که در ولایت صین شهری است غلیظ هوای خوش دارد و مشک بتنی بهتر است
تایج صبا نافع مشک بتنت **تایج** همان بوی مشک از به معنی گرفت
تبت لغتین چیزی از کافا افتاده و تپا شده **تبت** کور و بمعنی خاک
 تازی است **تبت** با لغت بریان و حرمت متتابع این است مثل دغل و غل و غل و غل

مجموعه

و ا ح ت

تایب

مترادف این است **فواحه شاعری** زمین یکی ناصریه و الله طلی مرتبت
 زان در خانه بلاد الله شری تارو **ترب** سخنان بیوده و غرافات
نمیس ترادف ای گزید از جهان و شادی داد
 حدیث خصم فایست و ترنجال **تفت** گرم شد و کرد و تافته شد و کرد
 و غضب و شتاب **خبر و مشیرین** فرود آمد از اسپ و سبب و شتاب
 به پیش سپید غامید تفت **تلیت و تلیت** کلاها با لغت بهار اندک
 که بر ستور نهندش **تکلمه** پاکاف فارسی موقوف یعنی نخیل و فقیر و نمک
تقدست شد و خالی دست التری **تایب** تازیست با لغت بکیر **فصل فی التماس**
التماس غارت غور و تخم **تایب** مدرسه است شیخ ابواسحاق شریار
 کازرونی را که چراغی در آن بدست مبارک خویش فروخته بود و موازنه و
 پیاپی سال باشد هنوز آن چراغ افزون است **تایب** بوزن زربخ
 راه باریک و دشوار **تایب** لغتین فراهم شدن **تایب** با لغت شور و غوغا
 زاده زخمی و آواز کورس و ناله نای **منصور**
 بکوش خراج رسد غلغل و غل و طلاج **تایب** با لغت فراهم شدن و افزون
تایب نام پسر کفر عدون و او را تود و تو نیز گویند و توران زمین سخته و
 او بود **الزکک** طبقه **فصل فی التماس** الفادی **تایب** با لغت عالمی است معروف **تایب**
 یعنی هوای است در زیار یک مثل تبر که بدان نازا چیده گمانند **تایب** بالکسر
 جری است زمین بوی خوش دارد و شب طلوع سیل آنرا رنگ بوی حاصل است
فصل فی التماس **تایب** با لغت نام کبابی و قیل **تایب** لفته و فیه

119 شاهی

تتاج ط

تتاج ط

برون تپش سجاده و مقلد تیر بازوی یعنی عطار و نیز تیری
 که بکمان خوش اند از **تیر چرخ** یعنی عطار و دیگران چرخ
نویس قوامی تیر چرخ زهر دهنده پسر
 تیر چرخ زهر دهنده پسر میان پسر و پسر صفت اشتقاق
 است فاما خواهر صنعت تجنیس آورده **فصل فی الدال تاج**
سردار یعنی تاج خیال و اندیشه و هوادار **لجام**
 پسر مقلد پرو که در هیچ آفری ندانم تاج دار که در مژده وطن دارد
تجند یعنی همان ترب که در فصل پاکد شسته تاج باد دم فارسی این
 جای هر صفت **تجند** یعنی آنچه از جامه بر استخوانها شکسته بند بند
 پتی نامند **تجند** است قبل تر اید و تراویدن است بکرم و سکون
 دوم آرونی که برای استمال بکار پرده ش و استمال از باب افتحان
 که میگویند غلط است هندش نموت خوانند **تجند** مکه کلام با
 یکم و سیوم مفتوح همان ترب در فصل با آتازی منوگشته و ترند
 نیز در لغت است **تجرب** پس چه کفاره این چه کفر بود
 با چه پیو و ه باشد و ترند **تجرب** بالکسر نام شهری که سادات انجانی
 بالاتفاق صحیح الشب **تجند** یعنی وقیل بالکسر خانه مرغ و جامی
 داشتن آن و از ایشان و ایشان و ایشان نیز گویند بالفهم جهان
 و بپند و غضوب **تجند** یعنی در تن پوشند **سنگان**
 بر قامت بزرگی او اطل **تجند** می زیاده بزرگی او تن دران دهد

تجند

تجند

تجند

تجند

تجند یعنی راضی و متفاو شده و پوشیدن **تجند** یعنی محال است
 میباید طین شود **تجند** یعنی راضی بود **تجند**
 هر طایفه که منی و کمر کون **تجند** در ندهد پس این دغارا
 کمری با یا ر فارسی باید خوانند **تجند** بایکم مفتوح و او فارسی زور
 آور و توانا و پهلوان **تجند** بفتح یکم و سیم خامشی و خوش کردن
فصل فی الدال تاج **تجند** یعنی پرو و مال مال
سنگان وقت صحبت و لب بلب و انقاس
 ای بکر کشی بر می نا خط بغدادی **تجند** هنگام حرکت و کنار
 رود و دجله و انقاس بهارای ساقی کشی رمی را پیر و مال مال بد و در
 جام جهان نمای چند خط بود یکم همین دوم ازرق سیوم
 جو در قمار و ایت خط جو در صحت تا غایت یافته شده
 کمر طریق ابهام **فصل فی الدال تاج** نام و لایقی مشک
 نیز که نیز مشوب است به بیکان تاج چتر و تر و لغت
تاج چون جیم موقوف بود در انداختن ای باد شاه و تاج را دارند ای
 خازن و محافظ تاج و تاج را بد و نیز خانه که خزن تاج است چون کوریا
 معنی آن تاج ازان دار بود و نیز تاج خانه و سرای و تاج و تاج را دارند ای
 انصف و این معانی بعضی متجانس و بعضی متجانس این جامع است و الا در هر یک
 دیگر جز و معنی مشهوره کوریت **تاج** **تاج** معنی بر سر را کنند تاجدار
 سر را کنند هم سخن تاجدار **تاج** خدیو تاجدارانی و آن کوچه تیغ تو

تاج

تاج

تاج

دورویی کرد در ملک بزرگان **جامعه**

نیایش چو تو چه شسته تاجدار که بادا سر دشمن تاجدار
تاجدار یک و میان سر یعنی تاجدار که آن مفرق است ترک و چنگ
 و کالج و هپاک معنی ثانی شده و تخته جامه که خد بود دست و آزاران
 و تار و وفرت نیز گویند **شاهنامه** ازین کونذ شکر سوی کار رود
 بر نشند و با جامه و تار و بود **دگر** خواسته هر چه آورده بود
 زانکه در بسیار و از تار و بود **وزو** باد بر شاه کیستی در و
تاجدار با سیوم موقوف یعنی ذره ذره کردن و زیر و زبر ساختن
تاجدار با سیوم موقوف و پنج فارسی یعنی تاجدار و همان تاج **شاهنشاه**
 میدان چنین گفت برآم **که** اکنون چو شد و زمانا تار و بود
شاه بالفح خلیف اند و خاندان و دودمان مثله و جهلماکی
انوریک دایم چو خلق ساعت از آمد و سعی تو
 تو نوی فراید خویش و تیار ملک **تاجدار** بالفح نام دارویی سرد
 مزاج برنگ سپید و تیار کل ششی اوله و روشنائی اول صبح
تاجدار یا کسر نام مرغی و بتازی زبان زر خالص بود **تاجدار** و **تاجدار** کلاها
 بالفح جان تاجدار گشته و یکد تاجدار را به تاجدار و تیر گویند و نیز دوم
 بکون دوم هم باید **بستان** که در سپیدین پیکان تیر تاجدار
 به از اکل ماکول ناسازگار **سخن** یکد که چنگ از نو و تیر چشتر
 برون کرد آن جنگجوی ز سر **کشتان** که تیر کشد آن مخت را

کند و از نام را تار و بود

تغیر

تتری را دگر کشید گشت **چند** باشی چو جبر بغدادش
 اتب در زیر آدمی بر پشت **شخور** بالفح با و او معد و له نام
 باد شاه و پستان که میار زان که کفر و شاه بن سیاوش بود
 جرجی است خوش آواز که در باغها نشیند جهان جهان رود اما اندک بود
 و قیل با از تازی **تیر** داره می که از ان که خالص سازند **شستر**
 بالفح نام تیری **تیر** بفتح یکم و میدوم معنی تیر فارسیان استعمال کرده
 کرده اند و کلمات بندگی شیخ واحدی هم دیده شده است **کاجی**
 تیر از ارجح ابد و پیش خواند کاتب **کاجی** پیش آمی می نهند یکی تیر و اوق
 جرجی هم نشاند خصم را لعنف **هر** روز سحره واری تیر آسمان
الفح بالفح کل و قیل با از تازی بتازی طین خوانند بالفح پاکف
 فارسی اسپ و تیر نیک دونه و دونه بود **کاکر** بالفح تیری مغرب
 که برای مرغانش فرستند عامه که گویند **تیر** کلاها بالفح یکم
 و سیوم و قیل بالفح و ال لغت سخت غرنده که بتازی رعد خوانند و نیز کل
 را گویند و خلاف و زذواف و هزار و هزار دستان معنی اخیر مترادف اند
 زرد چون بنگ اندر آمد سوار **شاهنامه**
 بفرند چون تند و تیر سوار **پایامیه**
 می بر قد زهره شاخ کوش **بترسد** از او از نذر مشکوفه
شخور بالفح و ال موقوف بر چش **تیر** که **تیر** بالفح با
 کاف فارسی موقوف یعنی آنکه هر روز هر کسی را به خود راه بندد

ورق

از سخت غرنده

وهره وقتی بار او را نباشد **اقبال نام**
 وجود تو از حضرت تنگبار کند یک اندیشه را پسنگار
هفت پیکر چون در بر آن قصر تنگبار شدیم
 هر دو چون بخت ساز و ارشدیم چون در راه قهر و تار بخت یافتیم
 معنی آنست چون در آن قصر خداییم هر دو نتوانستیم کشتیم چون
 مکر و غافل معنی آنست چون در آن قصر خالی را بیدار رفتیم مانند گشت
 موافق شدیم **لجام مع** نه با تو قضا تنگ یاری کند
 نه ای تو هیچ کاری کند **تنگ** که با تنگ موقوف یعنی گشت
 در کن بر کیم **تور** با لضم همان تورج مذکور و نیز ولایت زمین و نام
 دختر ایرج که مؤخر بر سر است **تیر** معروف و مدقه مانند آفتاب درج
 سلطان کفرایان آنرا که گویند و بدین معنی هیچ و غیر نیز گویند و تیر
 کشی و آن خوب ستر که بدان بام خانه پوشند و هر که بتازیش حصه
 نصیب گویند و بدین معنی برج و بهر نیز مترادف اند و نام ستاره در آسمان
 دوم که خانه در برج جو زار دارد و او دیر فلک است بتازیش عطارد
 نامند **انوریک** و زمامه دهد بهر و اند تو تیر
 بسته میان جرج و کن ده و **تور** از هر کینه تو ولی و عدوست را
 حسن الما آتیب بهره و **الغالب** بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنان
 از ما هتاب تو زی و ز آفتاب **تیر** مودود احمد عصی کا و رد پدید
 از پسنگار دولت تو کل ماه **تیر** **پدر شای**

تیغست میان مکر شد تیر آسمان کا بنجا که او مقام نماید و پیکر
لجام مع پیام بقایت ابد تیر باد
 نصیب حودت بدل تیر باد **تیر** و چو تو هیچ شامی اجل
 که تیر ترا هست پیکان اجل **تیر ویر** باد و دم فارسی و بیم موقوف
 سخت بزد خداوند تیر **شاینام**
 همان بچه شیر ناخورد و تیر **تیر** پستانده می موبد تیر ویر
 بجاندار کی بود و تیر ویر **تیر** زهر سو بخوانیم برنا و پسر
تیر بالکسر غبار کی و غم و نکاه داشت **قوامی**
 خشم تیر و دولت تو کشد **تیر** خصم نیکو ترست در تیر
 تیر که در آفر مصرع است با تیر خوش مصرع اول هم جنسی از صفت
 رد العجز علی المصدر **انوریک**
 سایه رخ عکس شمشیرش **تیر** که بر افتند بر جبال بحار
 شک این خار که در دانه **تیر** آتیب آن تیر و کرد و از تیر
تیر تنگ **تیر** بعضین هست **تیر** نصبت **تیر** بعضین است
 ماه پیشانی **تیر** بالفتح **تیر** **فصل فی الزار التازی** تا سخن آید
 آن و تازند و فرومایه که بتازیش سخته خوانند **تیر** و زون تسلیم
 زادی کردن و این موضوع فارسیان است شقی ازان جمله داده **تیر** بایا
 فارسی یعنی قیمت که هنگام بریان کردن تخم مرغ در می باشند و چندان خوشتر
 کی بکذات میشود و بنویسند هم زان سازند و بانان نیز خوانند **تیر** بالفتح همان ترک

از آب انداخته و چو شست **الترک ترش** بالفح خدمتی **توق** و ندان
فصل فی العین تاغ درختی است **کمال سیاهانی**

دارم بوسی که استخوان در پوست است چون در جوال هیزم تاغ
توق یعنی میخدری که از آتشینه نیز گویند **توق** با دوا فارسی نیز می
که آتش و سخت تیز است **توق** بایا فارسی معروف و در شنائی فتا
و ماهتاب و آتش و شمیر و فروغ شمیر و نیز بلندی هر چیز **توق**
مگر شب **توق** در انداخت است با سرشتی پرازد آتش است
شاهنامه چنین تا به پیش باطلی رسید

سرتیغ دیوار او ناپدید **توق** بسیار است جانی بلند و فراخ
سرخس برتر از تیغ ایوان کاه **توق** یکی خفته بر تیغ دندان پیل
و گریمن از موج دریا نیل **توق** دیکوان پنهان بود از مهر تیغ
از آهن زمین بود و از کر زمین **توق** بدو گفت پستم که شد تیر و در

چو پیداکند تیغ کیتی فروز **معراج**

چو خورشید بر تیغ کبند شود **شاهنامه**

لی رونق که باشد لی باس تو یست **توق** لی نیز که ماند لی تیغ تو جسم

انوریه بزا تیغ تو چندین بزا که فتنه
بنود او را به با کلو یخصم وصال **سیاهانی** چون آتش است آتش کشید تیغ
یعنی کرده و زرم سفندار و بهشت **سلطان شاهنامه**

بند افتاب تیغ شعاع **توق** که کند هیبت بر و اشکار

رنگ

الترک تاغ که **توق** بفتح یکم و ضم دوم خدمتی **توق** گردن دای **توق**
بفتح یکم و پسیم و گرد و پیشکش **توق** بضتین اسپ کیت **توق**
بفتح یکم و پسیم کت و رزی **توق** بالفح دام **توق** بضم یکم و کسر پسیم
براندن **توق** بضم یکم و پسیم ترش مذکور **توق** بالفح بانگ **توق**
بایشان **فصل فی النار ترش** بالفح لونی از ترشی که از دوغ
چو شایند و خشک کرده است کنند هنگام حاجت حل کرده
انوریه و پیر را نیز گویند **انوریه**

ترش عد و ترش شود از کینه ترش **توق** کاه یست یکدیگر و لیکن لگد
توق بالفح گرمی آتش و جز آن **جامعه**

بر بحر جو دو دریا یکنه **توق** بر نار قهر تو دوزخ تخی
توق بالفح کشفی که بعد سپیلیدن انگور و امثال آن
رمانه **فصل فی القاف خطا** **توق** یعنی پیاله پرو و مال مال
و نام خطی است از خطوط جام جم که مشرح در فصل دال گفته
شده **خاقانی** با ده در جام تا خط ازرق

شعله تا بحر اخضر اندازد **توق** بضتین برده **طیبه**

فرست تو چو افکنده نور در عالم **توق** نمازد و **توق** غیب چه سر مستور
توق از بهایچه و لکری میانه فرج بود **الترک تاغ** بکر نام **توق** بالفح
خاک **توق** خدمتی **توق** بفتح یکم و ضم دوم و **توق** بضم یکم و پسیم جلد **توق** بالفح
اون **توق** بالفح یک **توق** بفتح یکم و گرد و مریغ خاک **توق** بضم یکم و فتح پسیم

دوم

تیر و تیز از پیش برفت و غرض نامند **تنگ** در چه زین **تنگ** و **تنگ** کلاهها
 جناح زین **تنگ** نام پادشاهی و نام مردی **تنگ** یعنی **تنگ** راست
 بالضم کفینه و بلغی بجار با نون است کذا فی لسان الشعرا
 و قیل با کاف فارسی **تنگ** با و او فارسی بزرگ است که بزرگترین
 نامند **تنگ** بفتح تین خالی و برهمنه و قیل با کاف فارسی **تنگ**
 بکسر تین خلیش و مردمند **تنگ** بکسر تین جاد **تنگ** بفتح تین
 و بفتح یکم با کسر دوم سر یکم **تنگ** بکسر تین جاد **تنگ** بفتح تین
 غرقاب **تنگ** بفتح یکم و کسر پیوم روزن **تنگ** بالضم
 خواب **تنگ** شفتا **تنگ** بکسر پیوم زنده و بفتح پیوم
 درخت **تنگ** بالکسر تیر **تنگ** مرفه **تنگ** بکسر یکم و فتح دوم
 و سیم خجاف **فصل فی الکاف الفارسی** پندیده دیوار
 و در لسان الشعرا **تنگ** وزن با سنگ مندرج است **تنگ**
 بالفتح همان **تنگ** کدشته یعنی دوم **تنگ**
 شود مرکب بر فرق خصم تو **تنگ** که در زم تو نیستش سازد برک
تنگ بفتح تین همان **تنگ** که کدشت **تنگ**
 شیخ غصه عدو ترا برید کلو **تنگ** حاد غصه ترا **تنگ**
 و نیز آواز گان و در لسان الشعرا بدین معنی بکسر تین مرقوم است **تنگ**
تنگ و **تنگ** آواز انداختن تیر و پیاپی و آوازی که از پیشانی آواز گان
 بخیزد **تنگ** بالفتح همان **تنگ** مذکور در فصل سابق کدشته و قیل بمعنی

در اسر و تیر

غیر **تنگ** اسب بالکسر **تنگ** بفتح تین یاد و م فارسی که کرده و مقاش است
 چیزی که از ابروی بار و آواز از له و سنگ و سنگه و سنگه
 و پنجه نیز گویند **تنگ** ز باریدن تیر چون **تنگ**
 بر کوشه بر خاست طوفان **تنگ**
 همی گرز بارید چون **تنگ** همی چال چاک تیر از خود و ترک
تنگ چو از تیغ تیغ تو بار **تنگ** شود غرقه خصم تو در سحر مرکب
تنگ بضم تین حاجت نذر و آوازند بر اینست و الله وای و بایست
 و تندر و دور و دور وای و نیار و ویار وای و مرقوم این است
 و نیز چنانک باید **تنگ** چیزی است سرخ از دست نه با بطن ترش
 بود از درخت آوندش و در زقان کویا **تنگ** بجا با نون
 مرقوم است **تنگ** ضد فراخ شکم پند اسب و ستر و ستر و نیز دره کوه
 و سخت قریب و خوار و شکر و بار ستر و خوار و مثل آن و ایضا
 بمعنی نیار آید و بدین معنی **تنگ** بکسر مستعمل است و **تنگ**
 بمعنی سخت نیز بیک بود و نیز مقامی است از **تنگ** **تنگ** زمین
 که ترکان تنگی منسوب اند بدان مقام و نیز فرو بردن بمعنی پوشیدن
 و ناپدید کردن است **تنگ** فتاده ام کرده ای که در شنایان است
 ساق لفظ دیکه و مجال معنی **تنگ** بقول نیک چمن نام شان بزرگم و در
 بفعل بدستخیزد و در بند **تنگ** **تنگ** شرح تنگی دانه اش گفته
 کشف اسرار خداوندی کرده ام **تنگ**

در ایاد وای

و ایاد وای

تنگ

کسرت در دل من جای بود **مست** در دل تنگ گرفت است مکان شرفی
 بشکر خنده دمی بهر شیرین بکشا
 تپونی ناله کند شکر مهر ز دل تنگ **وله ایضاً**
 کلی فرخارندیدم برین حسن و جمال **ترک تنگی نشینیدم برین شرف و**
منصور بوجه خوب کند در جهان **جامع**
 در آن تنگ توفیق وجود و امثال **جامع**
 دل هر که بودی ز افلاک تنگ **جامع** زجو تو داری دگون زرتنگ
تو تکلیف با لطف و قیاس با و فارسی بهان تر تنگ مظهر
منصور بنزدیک بدو تو جو از شستن
 بگرد باز بر بام تو ظلم تو تنگ **تو تکلیف** کجاست و تو بک نیز کویندش
 نهنگ و بختین جهان تنگ **منصور** گشته **فصل**
فی نام تپال با پار فارسی تنگ درخت **تال و تال** یعنی
 متفرق و زیر و زبر **شاهنامه**
 شد از پی شمانی رسته تال و تال **جامع** همه دشت تن بودی دست و
 تهمین بر ابلستان است **تال** شود کار ایران همه تال **جامع**
 تال و ملک دشمن تو باد و تال **وله ایضاً** ضد و خصم ساد تو باد و تال
 شد تال و مال لشکر هم بوق **جامع** تا بر و تو همچو مکانی کشیده است
تال همان تا و ک که شسته **تخال** با لطف و میده کی که بر روی

تهرنگ
 شبرد

ط
مال

بدید آید از پیش تب و آثر تخال و تخال نیز گویند **تخال**
 ترخ است چون زرد خارا و **تخال** پیدا شود دیگر انش
تخال با لطف بر کیه و در زفان کویا با زار تازی هر قوم
 است **شکل** خطش هنوز ندیده بود و بتازیش **جامع**
 گویند **تخال** زمین بلند **تخال** بفتح یکم و پس خامش و مرد هیچ کجا
 و مسخره و نیز مکر و چیله که نیز تنگ نیزش گویند **شاهنامه**
 نماند جز از قبل و جادوشی **جامع** فریب و بداندیش و بدوشی
 چشمان سحر تو بتبل خیلست **جامع**
 ناروت و ارد بهر با بل زبیده **فصل** بوزن جیل پشانی از
 افزا از سر **ترکی** بل بالکسر زبان **فصل فی المیم تمام**
 اندک **تتم** بضمین تر شاوه آبت که آنرا سحاق
 نیز گویند **تتم** بضم معروف و آن اصل هر چیزی است
 و نیز اولاد بمعنی اخیر **تتم** بزاده ما هم لغت است **شاهنامه**
 نخواهد که از ششم مابر زمین **جامع** کسی پای خوار اندر آرد زمین
تتم آن بخار که مانند ابر بود لیکن بیشتر زمین نزدیک باشد
 و آنرا مثل دو دست که هوا تاریک کرداند و آنرا **تتم** و **تتم** نیز گویند **تتم**
 ضیاب نامند **تقویم** حساب یکساله یعنی آن که هفتاد و پنج
 و هر سال تقویم حساب دیگر می کنند با استخراج **بستان**
 زن نوکن ای دوست هر نو بهار **جامع** که تقویم پارینه ناید بکار

ایست

در آن
 و آنرا
 و هر سال

درمیان چو خرو و بی که بود در تو هم
کسی که با تو چون پطرس با نظر آید
بسان جدول تو تو هم غرق در غم
مسک و فقیر از دل تنه بفتحتین و نیز یکون دوم که چاه است
لی همتا بزرگی و قاضی و نعتن مرکب از این است **شاهین**
به نزد یکدیگر شکل فرستاده بود
و را بهوش در زانولستان بود
یکی آفرین کرد و سام و لیر
تیم بالکسر خانه و کاروان سرای **جامعه**
به مشغول کردی زیادتیم
الذکر قولم بضم یکم و سیم **فصل فی المنون تاجید**
یعنی دم پستی است که بعد بختن کوشش میان روغن کا و
پرست میگردد اگر از شورای آن ترید کنند لطیف بود تا به بریان قه
اوژدن و در فشدن و لازم نیز آید با سیوم مکرر قصد کشان
بستان هنوز از پیش تا زیان میدو
که خورده بود و از کف او خوید **تان** بمعنی تو و تراوش آید و ضد
این شان است و اکثر محل بعد تان و شان از حذوف بود و نیز تا چاه که
هند بوده است و آنرا تان و تانه و فرت هم گویند **پای**

مطر
فراز جیم فارسی
یعنی بالا راجیم چشم
که جیم نالوست و
که جیم نالوست

سازبان

پرو

قوله

من

کساره

نرمین یعنی یکم از هم
و آن سوم است اینجا

ادب

سبزه

چو لایحه ایست هم نرود سرای او
شبه که تیر همان شد و کجاست
تاوان غرامت **بستان** گفته بود مرد پستکار را
چه تاوان زن و طفل چهار **تیر** با دایم جزوم تیری فراخ
سر که بر زینش بندد و بدان کار را رکنند و این تسامع است از
خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی **بستان**
زده پوش را چون تیر زین زد
پشت باد و مفاصلی جنبیدن و در زیدن شمع ریحان و شمع
یعنی امثال الاپی و ایلدانه را نامند و شمع گیسو نیز نامند
تخت بالفتح تختان و **تراویدن** رفتن آب بیلا اندک اندک
و چکیدن بزمی و آهستگی **تخت** بفتح یکم و ضم دوم که آن سیم
است زمین سخت **تخت** میان کشته زبانی و درین
درین چهار لغت است بفتح و ضم یکم و ضم و فتح سیوم پس دو
در چهار بود و این محقق است از دیوان اذنب و پاریس
و چو اک و تر زفان و تر فغان نیز گویند **تخت** با الفتح خوشتر
تو ترخان و ترخون زور تو خواجو **خوبو**
دل از خون چو خانی و رخ ز رخانی و نیز نیز دایست پیش تر و پودنه که با
نان نیز خورندش **بصاق** عاشق نام اگر بر خوان نباشد کوبش
بلکه بانان نیز اگر ترخان نباشد کوبش **تراوان** با دایم جزوم یعنی کنایه کساره و ب
ای را

و ملوث در چیزی **تر** زان یکم و سیم مفتوح جهان ترجمان مرقوم **تر** قین
 بالفقه خطی که محرران در بعض محل میان دو حرف دراز کشد مش
 دراز کشد مش و این لغت بهی است **افریک**
 مستثنت بحیو یا ذو مجموع وجود و این دیگر با همه تر قین عدم راقصیل
سپانی گر کند آن زلف مشکین با ذو مجموع حسن
 صغیر از تک و در خوشتر قین آورد **تر** کمان بالفقه با کاف موقوف اصلی است
 ترکان را بغایت نامردم و نادرست اند و قیل بالفقه **سپان**
 خط ایران زمین و چون همان سرمان یافت در زیر یکین اند خط ایران
 کین زمان شیر کین بر ترک ترکان نامی در دیار ترکمان نه ترکمان نه ترک
 و چون بر سر محل بضم تا بخوانند آن هنگام بدین نظر که بت باشد در دیار
 ترکمان و نه ترک مان پس معنی چنان باشد در دیار ترک نامی نه ترکمان
 و نه ترک را بکند و معنی ترکیب ترک را بکند و کد اند و ترک ترک
 باشد و بالفقه خود را بکند و کد اند و خود بود و **تر** بفتح تین نام کلی
 منسوب به خوبان و شیادان و اثر انشرون و نشرون نیز گویند بهی
 نشرون نامند **لجامع** چه باشد به خلق تو پست تر از
 که روید سخاک رهت بس ترن **تر** کابین بفتح تین با کاف فارسی موقوف
 سیره که از خارشتر خا بید را بیدمانند بهی بهی تر بهی کوبیند
سپانی نه هر که صاحب صدری است و نه تواند شد
 نه هر چه خار بود و او تر بهی بین دارد **تر** کابین بفتح یکم و کسر سیم و **تر** کابین بالفقه

ط
باز

زمان
ترکمان
مان

خار

سجده که از بید با فقه و نیز طبقی است **تر** قین بالفقه بیرون کشیدن
تر قین بالفقه همان ترجمان مطهر **تر** قین دو ماده اند حرفی که بکر یا ترکان
 تشرین الاول گویند و دوم تشرین الآخر **تکین** بالکسر یا کاف فارسی
 نام پادشاهی و نیز نام پهلوانی **لجامع**
 مکر داشت نام تو نقش تکین که بکر رفت ملک جهانی تکین
تکین نام پهلوان ایرانی **تکین** بالفقه از کوه کشتی کیران که تو بان
 نیز گویند مش **تن** **پشتان** با دو هم مجزوم و با فارسی یعنی تن پرو
تک **ترکان** با سیم فارسی یعنی مکر نام موضعی است **شیخ** **معدی**
 بیرون چشم از تک ترکان چو دیدم جهان بر هم افتاده چون مونی یکی
تن **دون** با دو هم مجزوم یعنی خموش بودن و کشتن **توان** بالفقه
 زور و قوت تنو و تنو نیز مترادف این اند **سپان**
 چون چمن سر زلف بتاب کند از جان دلیران تر و تاب و تر از
توان بالفقه تنه بان مرقوم **توان** با و او فارسی و خا موقوف چیزی
 که از کسی پییده باشد باز بد و رسانیدن **توان** بالفقه نام ولایتی
 بر این طرف آب امون که بخش تو دین فریدون بود
توان بالفقه و قیل بالفقه کوه نام و دوزین بتا زین
 و چون نامند **طبی** رای تو را رضی است که از زین نام
 هر روز رام تر بود و ایام تو منس **توان** با و او فارسی بفضیل شین
 موقوف آتش را بن کر یا **توان** با و او فارسی غرنبیدن

سست

تورین

فصل

[illegible]

17.

جامعہ کوفہ

三

2

ط
ب
م

4

و بالفتح کیم و سیم قبل از **تد** یعنی عصبی و بندی که از
 و دوش حرکت نتوان کردن گویند ترعه شده است **تر** و بالفتح
 تیش و همان تر قند که در فصل دال **تر** و نام میوه **تر** و بالفتح
 شد و نیز رستی که برش توان خورد و نیز چندی از تر با
 مخصوصند که بر خوان طعام افکنند تا زایش بقل خوانند
 و کینه ابو جیل و ارد **سپا** الی که کسی بر تو قدم کند آن مصیبت
 تره اول بود و آخر خوان شیرینی **تره** میوه تره ایست که بنا بر پیش نهاد
 نامند **تر** و بالفتح بنسی از طعام که بنا بر زایش غویش خوانند **تره**
 بالفتح راه بسته بسته و بایا فارسی افصح است **تر** و بالفتح همان
 تره و مرقوم **تر** و بالفتح بازه فارسی دندان کلیدان
 و قیل غنچه و رخت **تر** و بالفتح چرم خام بی مویان نیزیم
 و نیز موی شانه کرده و نیز از پیشانی چند تنه پانچا نامند
 و معنی اخیر تسامع است از ابر شهاب الدین حکیم که مانی **تر** و وزن
 پیش چانه و روغن **تر** و بالفتح سخت کرم شده و کرده و جگر مردم کشته
 نافه و قنیده و مثله **بوستان** یکی دید صحرای محشر بخواب
 جو مس افند روی زمین زافت **تف** و بالضم همان تاسه مضطر
 و بالفتح طعنه و قیل یعنی اخیر نقشه با شین فرشت **تقیید** و بالفتح
 بیضیه و جو زعفران و گوشت و کند نابیکمای پنجه **تف** و بالفتح تفتنه
 عکینوت **تف** و بالفتح تین کاف و زاء فارسی غلاف و از آنکه

بالضم کو یک کلاه و امثال آن **بهر** شاهی
 شاید پست شد خیمه زنگاری **در** و سویی بقا که جادو گیر
تک و وزن مکینه که می که آنرا تک نیز گویند و این تسامع است
 از خدمت امیر شهاب الدین حکیم که مانی **تک** و بالضم همان تنک
 که در فصل کاف فارسی کشت **تک** و بالفتح همان تالو که مذکور **تک**
 و وزن بسوی غلاف کا و تیغ و قیل بالضم **تک** و وزن کله همه و ام
 و حال نیز گویند **تافه** و بالفتح باخا موقوف سخره **تک** و بالفتح باسیم
 شد و بایا فارسی شری است در ایران زمین **تک** و بالضم
 غنچه که از و برک پروان آید **تک** و بالفتح صورت که یک نیز
 گویند شش و بایا فارسی افصح است **تک** و بالضم با وزن مجزوم
 یعنی خوش **تک** و بالکاف فارسی معروف و نیز از ارد و طر کرد
 مثل تکها نقره می سازند و بغرامی نهند و آنرا تنکه بغرامانند **تک**
 بالفتح تنور آتش و نیز نوعی از پوشش بسیار زان مانند جوشن
 لیکن عینمار و از دارد **اقبال** **نم**
 تنوره ز قنیدان آفتاب **تک** و بالضم تنکی چون تنور بتاب
تو و بالفتح معروف و خانه در و سرکین و پلیدی و رفته بود و نیز
 خار بهائی که در بر کرد باغ و بستان و کشت خرد و برند و آنرا **تو** و بالضم
 بست و فلفله نیز گویند **تو** و بالضم باجم فارسی وزن و معنی تبا پنجه کشته
تو و بالضم بسیار ایرانی که بر سر برته نام داشت **تو** و بالضم بر سر برته با و او

خطیر

تور
فضل خان

فارسی معروف **طیبر** از هر مرکب تو که غش از دهان
شد که کشان جوار و پروین چو تر
فریاد این خان که ندارد بنوشتا **صدکیه** شعرونیک تو بره شعر
دل ایضا اکنون که از اهل فضل خان برترند
تو بر سر آندی ز خزان چو تو بره **توده** و او یکم فارسی جفت که قصد
طاق است و در لسان الشعرا **توده** مرقوم است **توده** فرزند عزیز
بالفتح و الضم شکال که بردست اسپان شدند و بالضم جالوزی
نادرند که آنرا شکال نیز گویند بتأزیش شغال خوانند
تو که یا کاف فارسی بختنه **توده** بوزن شمه همان تاه مرقوم
سپاه یا همه نا املی خود که کوی
پشت بر دیوار رفته می کنم **تیره** تا ریک **جای جاپون**
شب تیره چون دوزلی حاصل **توده** هوا سرد چون آتش دلاان
بیا چو مهره تیره بر رایشت
وزان به رخ عالم آرایشت **تغ کوه** یعنی سرکوه و تیغ بلند
هر چیزی را که بیند چنانچه که شدت **الترک** **تیه** بضم یکم
دفع دوم تارک **تیه** بالفتح ترتب **تیه** بالضم کلنگ **تیه** نین
توده کلنگ **تیه** بالضم پیچنه **تیه** بالضم کر سار **تیه** بالفتح و اکثر
شتر **تیه** بالضم یا کاف فارسی شب تار یک **تیه** تیره ایرش
سپاه **فصل** فی البساتین **تیه** و تار یک عزلی و تاخفت
تاری

کنی

۱۳۳۰

ملک

سایه

تنکی

سکنی و اسب معروف **الزیدی**
ریاضت تو چنان باد که تنگی **تیه** که هم عنان برو و با شریعت تازی
تنکی کشینج و شتی **تیه** همان تاه و نیز معنی طاقت **تیه** چنان
گویند چندی تا کاغذ و چندن تایی جامه **تیه** **طاق قادی** نام تویی
و طنی **تیه** یعنی ملونی و کنا بهکاری و معینونی ترکی منسوب
است بترک و اسب معروف **انوری**
روزی که ترکیان کردند **تیه** زیر ران مبارزان تازی
تیه بالفتح جالوزی است خزنده که در پشتش مانند دو
خار نام سرتیغ چون کسی قصدش کند خود را بپاشد خاکی چون تیر
چند و در اندام قاصد نشیند و آنرا چیر و زو چیر و زو چیرک
و چیرک و چیر و چیر و چیرک و چیرک و چیرک و چیرک و چیرک و چیرک
ترکی و زکاسه و زکاسه و سحر و سفر و پیچول و سغرنه
و سکا ش و شکونه نیز گویند بتأزیش قنفذ و هندی **تیه**
نارینه **تیه** یا کاف و یا و او فارسی یعنی دیدن و جفت و جوی
تنکی بضمین یا کاف فارسی حاجتند **تنکی** بضم دست افزا و انجم
تنکی یا کاف فارسی موقوف یعنی فقیری و مسکینی و تنگی **تیه** یا کاف
موقوف فارسی یعنی تنگی و تنگی هر چیزی را که میانه دو کوه بود و دوش
تیه نام کیا هی است **تیه** بکسر تاین و از بندگی شیخ واحدی بالضم
است خالی **کاستان** ای تیه است رفته در باغ **تیه** ترست باز نا دور تیه

این بیت چهار معنی دارد چون چهار طریق بنواهند کرد و در خارج این قسم
خورده صلیب مال

شاهنام

نودالی که دیدن باز آگهی است میان شنیدن همیشه تویی است
بهره یعنی نام دارویی است **الترک** یعنی بالضم باجیم فارسی
کام رو **تویی** یعنی بالفتح تویی فارسی کث و در **تویی** بالضم کثیف
ترک یعنی یکم و کسر دوم خوان **تویی** یعنی بالفتح یکم و سیوم ترک
است **تویی** بالفتح پروت **تویی** بکسر تین ماده **تویی** بالضم
بر آمد و بالفتح **تویی** بالضم یا شد **تویی** بالضم بروشش
ماجه **تویی** بکسر تین دیوانه **تویی** بکسر تین دیوانه **تویی** بکسر تین دیوانه
یا کاف فارسی در بیان بسیار **تویی** بکسر تین دیوانه **تویی** بکسر تین دیوانه
شماست مثل تو یک خوب شادی **تویی** بکسر تین دیوانه **تویی** بکسر تین دیوانه
تر آگینه علامه اند تا که سپهر شوند درین زمانه کسانیک اند از اند
که سواریت از اسب اگر شود و غلی جدا زبای بر دهر دامن زهر دشت
ازین که کردی چندین جفا و جور شد بهرگاه بندم بهر جای غیث
کنون که گشتم چهارم می برم قصه بسختری که جزا و نیت یک معیشت
قبلا و منصب کسری برای هر زفر که هست سده او از جفا و جحش
زهی علمی که زنده و از بزر داری همه فضایل عالم بسی هنر میراث
اگر چه اهل علوم اند و چنان بیس و لیک نیست عدل تو چه جابجا
منازات تو فرض است بر کس و خطیر اعدا جان تو فرض است بر کس و خطیر

بفر

مقام تو چو خرد بر سر مس با به
بر تو راست گفت است اکمل است
کرامت نه هر که در عهد دولت عدت کند بجای ضعیفی نظم و از احد است
اگر بخوانی چرخ فلک بگردانی کنش دور بگشاید و گری با حد است
بکش رایتو هر دم دمان خویش قضا نمی بود که می کشد ز غیب اعدا است
شود ز دیدن او چشم برق بر خیزد کند چو روشن تیغ تو صغیر از اعدا است
کسی که خازن عرش مجید است بر می بیاورد اسرار ان بختلا است
ز دست ظلم جهانی کجا خلاص بود صغیر را بنده که مهلت تو قیاست
ز جو رجح که او مستغاث می آید چو انیا پیش است ز بهر نیات
کنون بدست خود نودارد اوزین کسی که نام نداشتی از خاش و انات است
اگر هم نخواستی بگذرد در یک شود در تن ضمیمه عظام زنا است
اگر ظلم کران سخته بود امر یک فلک حق ببرد از زمین ز غلط لیا است
ترا چه قصه سکار عزین دیشه بود زمیست تو غامد بجای خود لیا است
کسی که داند و لیا شد که هم از و باه بر کعب اند ترا غیثان بسجی لیا است
کجا لیاست سمن تو در غیاض است سبان کاه و گریه از ان غیاض قلا است
بیشتر تو تار یک کند نا دارد ز جبهه خضم بود جان بدین کرب است
نور باشد در یک و بی او سنجی کوی سنجی ان سنجی تو استیث است
هر مدوی تو بند و رختی کسبه تو بود رستی دل سخت و سست است
میت به ما که در سپینه ما بود کانی جوی حقیقه اعلام کان بود حقا است

کلیس چشم تو بر کرمی باطن خبر ملکین دران دی که کسب دور استی دلها
باب الحیم الی ذی الجلال **جواب المصنوع**
 بنو و بنی از اسفانت یک دنیا بوشن تو نه از بهر پا دشتی تاج
 نه از بار تو اش بعینه یا نه اگر به بخشی یک پوشه بدین تاج
 بگرد چنگر اسلیم راجن غارت ازین که مکت و بهای کتی تاج
 چرا نه غنید اندر شکوه زلف رخت که او ندیده بود افتاب در تاج
 همین که بهر چو پیکان بر در ستاده غم و پای آن بود مر مراد که هر تاج
 کمر که نخ و کلال دمانو دارد که شست شمر آفاق غنچه تاج
 می نایه رخت ز عکس شتاب چنانکه باده لعل افکشی تمام ز تاج
 مراد است سوی راستی رقیب کج است خدا نهد برین نوع اختلاف تاج
 کجاست مثل تو کجوب شاه ی محض که هست خشن نادراج بادراج
 به پیش خشنو در اراج راجه افتد بود که خطا شست بر عیب خوشتر از اراج
 ز نام خون یکد از کشته هر در زنی حدیث در دال خویش که کرم اراج
 بیکد بدعت از صوة دل دید ندیده است ز شاین بهیچیکه در اراج
 بود به پیش از عاشق سفت بجم چنانکه در وفات است کثرت تراج
 تو ای طیب رود که کوی کوی کیر که نیست در دلم راجه لب تراج
 پیش از تو موی منیر شمع فک بود چنانکه بود پیش افتاب سراج
 ز می تمس ازین که کس همه است درین زمانه باشد تر الصنف اشراج
 از آنکه می که حریه سوال شد از عطا تو باز رسای تراج

نهاد
 کبر
 وقعه

نهاد
 کبر
 وقعه

اگر بخودی اگر کشن عده دوری قنبر
 اهر کشتی ایام صخره قی کرد تو بر کشتی نذر از تلامع اوج
 اگر بپازد حضرت بروج جیح نه زر طوطه تو تخت الهی در تاج
 ز شورش بختی حضرت اگر کبردی باد نبات مصر شستی تبر و ماهی تاج
 کجی که در محنت دور و چکان دردم کشت دایه تو بر کمر کشای تاج
 اگر چه کس خراج باشد اندر زرم و یکین بود مانند نوک و لاج در لاج
 با تاجال همه موت و منت نیست اگر مرا بگذرد هیچ بای تو در تاج
 ز مکر که بقدراده حاجتی شد کشت ده است بر جان و منت تاج
 بکاه زرم تو بهمن بود در جیحان بر روز نور تو رسم بود ز جیحان تاج
 ز فرط عودی انانک ندیده نشدند کشت نه اندکون صلابه تاج در تاج
 مسایلی که نفقید و منم محمدت با جنتا طبعی کنش استخرا
 که کشت ز جان دولت خراج گذار مباد عالی یک چشم از فرج تاج
 ساطر که تو نیست جز که از سقلاط فراش حضرت تو نیست جز که از دنیا
 درین که فخر کند آسمان بهر شیش که بیش به اند که از دنیا تاج
 می خواند زرداب تو هم شربت می بند ز لیراب تو یکجای تاج
 نند چشم و مهر جیح کف خفیف سان بت می شود ز زین فلک تاج
 نذر از خشتی بیک کین سایل بودند اگر چه که حله کزیده و خفاج
 کشیده خاک دست یا خیم کج کفست چه اندر شش ای کج بکس تاج
 ندرت فضل حد او نه و حاسد ان ترا اگر بر آید کامی بود از اسپند تاج

نهاد
 کبر
 وقعه

یکند حکمتی پانک در گردش اگر چه باشد فتم تو باستی نای
 شند به شمع از دیدن تو اهل نیاز که مست خاسته بهر توشان
 بکشند بسوی درین زمام چل نداده اند کسانیک هیچ کجای
 کسی که از غمت و از گنگد به جبریت هزار ساله کیمی نیازش از جلال
 تو که قدر رفیع تو میکند هر دم مغروران فلک را که در جلال
 عدو تو نسکالند بحر جاف را میان کسی که کرد در بحر خوار
 همیشه بلکه ممکن بود پیغم خط ز روی عقل جل را در لوح
 ملاحت جز میان آسم غیاط مقام دشمن اشتد دل بریده دل
فصل الف جانها یعنی آنچه مدود حیات بود مثل آب
 حیات و امثال آن **جلب** شهرت بر حد مغرب هزار دروازه
 دارد بر هر دی نر ایا سیاه **جلب** شهری عظیم به حد
 مشرق از پس دی سیح آباد آلی نیت کدانی عجب السبلان **جلب**
 روز از کجایان بود شب در کجایان **جلب** پیش از کمان آجا بود کایر
 در **جلب** **جلب** کاف فارسی مضروب معنی آنچه کاهنده حیات بود و چون
 زمره مانند آن **جلب** **جلب** یعنی سوگند بیان من و جان شما
 و نیز جان من فدای جان شما باد و این معنی است از امیر سحاب
 الدین حکیم کرمانی نیز جای که بخت نماند بخت باشد و کینه جان
 من و جان شما یعنی جان من و جان شما یکی است **جلب** **جلب**
 دل خرابی میکند دل را را که کشید زنها را می دوان من جان

در این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در
 این کتاب
 از کتب قدسی
 است که در

جلد اول
 جلد دوم
 جلد سوم
 جلد چهارم
 جلد پنجم
 جلد ششم
 جلد هفتم
 جلد هشتم
 جلد نهم
 جلد دهم
 جلد یازدهم
 جلد بیستم

جلب باغ فارسی جوینده و نیز نام پهلوی نازند را می گویند
 سرشته **مضنه الباران دی جلب** یعنی زن جیش
 که او را در پیش می کشند **اوتک** زن او را جلب خوانند
 که با جاع دهد ازاده دارن غرض **جلو خوب** با کبر الضم
 با چارم و خیم فارسی با کبر گوشت و جانور بریان کنند و آنرا
 با نرود چلو خوب و سنج نیز گویند **مضنه الباران** نام چلی که در زیر
 شست سب شاه بود و جاماسب نامده را از صفات اوست و با
 ماسف درین لغت است **مضنه الباران** نام کافری که ذکر او
 در بنی است **جرب** با فوج مع الزام المله المفوضه المصدرة
 آواز بر می نمودن دندان و جبران **جرب** با فوج جید و جیدین و
 با فوج طلبید و طلبیدن **جرب** یعنی پنهان کننده و حشو
 کنده جوهری است و زود مایه با جیم فارسی **جرب** یعنی جوهر
 است فرو مایه سب و فام اندکی سبزی زنده در عجب البلدان
 مندرج است که میان سبزی و سبیدی جوهری است اگر بقیع
 جرب شراب خوردن سبزی نیا چون پارایش در قح اکتفی صفت
 تاثیر دهنده که زیر بالین نهند شش خواب با بنگونه بنشیند **المرکب**
جرب کبیر یکم دفعه دوم بر یک **مضنه الباران** آنچه بر زیر
 خود و یا بر سبزی طاق و اویان و امثال آن وصل کنند شش
 از جهت دیای و نیزه پاره کوششی که بر سر جوش رشته بود

جلد اول
 جلد دوم
 جلد سوم
 جلد چهارم
 جلد پنجم
 جلد ششم
 جلد هفتم
 جلد هشتم
 جلد نهم
 جلد دهم
 جلد یازدهم
 جلد بیستم

که روی تو آید با سپاده که آنرا جوف نیز گویند تبارش فرج
خوانند **قصیده** **الغزل** یعنی زین **جاوداد** و **جاودانی** باز
نوز خا سپید بیا و فارسی انجمن و همیشه جاودان و جاودان
درین لغت است **جامه** کمر بعل نوح تو خوشید
که چون بعل نوح تو جاویدست **جغد** بالغه امکا کینه
بگوشه تاب بر کرده و از آنرا چرخند و یکرا کند و درخ و زردی که کند
گویند تبارش عصب خوانند **جعفر باد** موضعی است قریب
شیراز **حافظ** میان جعفر آباد و معالی
عبیر آمیزی که ششاش **جگر آند** باد و تبارش قری
همان جغد گشته **چند** بالغه چراغ **جبلد** بیا بار غریبی
و در شاه نام بایمیش و نیز آمده است پادشاهی بود حکیم
شبه که ایسیدان و تافتن و خیالت جامد و تعیین نام **جگر**
و انواع عطر بیا آورده و شراب انگوری ساخته و ساه دارد نام
نماده کیفیت که در لغت شاه آرد و شرح و مضمون تبارش
و نیز قرن و شایطین مخور است و یکصد سال در عهد پادشاهی
او خلق را بسیار آورد و زوت بنود کیفیت موت و بقیه لیام **طالع**
چون معالی می آید و مالیکه اتع شود یکصد مراد باشد و هم نیز
درین معالی می آید **سپیدان** والی مکتب عام و کتبشید

[illegible]

حزق

و آرت پلشت تخت سلاطین **جمله** الفتح نام شیر
شیر سعدی میانه عرض شیر از تا یکد جا
 دیگر ما کمان شیرین **جمله** یعنی جمله الفتح
 بعد از نیم نمودن شاید **جمله** فرد که در آن برین نکته خوش
الترکی **جمله** میخوای **فصلی** **الترکی** **جمله** **فکر** **بک**
 فارسی بسیار مباحثه کنند و خوانده و قبل باجم فارسی
جمله **سار** نام قاتل دارا بن در آب کشتند و دم را مانوس
 نام بود **جمله** در چه جان دارا را آدمی و شیران و جانور نیز کشت
 است **جمله** **شکر** **باشین** **مکسور** و یعنی شکار کنند
 جان **جمله** **و** **جمله** **سار** یکم بانون ساکن و دوم بانون متوف
 جانور و مردم **جمله** **الاف** **سار** **سار** است از آن سوی طاق
 از زبر جد که در عالم در آمده باشد فرسنگ ارتفاع دارد کرد بر کرد
 وی آینه عکس رنگ آن کوه بر آب افتد عکس آن آب بر عکس
 منعکس شود آسمان پس نیز نماید و الا جرح عکس در غایت نقصان
 و از آن کوه قاف نیز گویند **جمله** **الف** **جمله** **سار** **سار** **سار** **سار**
 را که در غیش خودش ضرب کنند لایه از این عددی دیگر حاصل
 آید آن عدد مضروب نیست این عدد حاصل جذر بوده آن عدد
 محمول نیست این عدد مضروب جذر باشد مثلاً چون در ۱۰۰
 و ضرب کنند چهار حاصل شود که که مضروب اند نیست که آن چهار

[illegible]

در قش

جذر باشد و آن چار بیت این دو میزد و در ابواب و قیاس علی
 نه **جرار** همان جراره یعنی اخیر که گفت آید **جرار** بالغه نام
 ستاوری **جرار** چیزی که از پیب و دند بعد که اختن ماند
 و قبل با یکم و دوم فارسی و آنرا جرار و جرور و جرور و جرور گویند
جعفر نام سیر یکی بر یکی که با نواح و هنر و فنون کیست بخانی
 و دما نرا و فضایل و فضل که در شش گوئی از بر کمانه بوضوح انجا
 و مارون الرشید با جعفر میلی و رفتی تمام داشت و نیز فرد
 بود که میایست که در جعفری بد و منو است **جرار**
 نو در فضل پس بهتر از جعفری است که درازی بکس در جعفر
جگر بهکاف فارسی معروف است و درج و میانه هر جگر را
 حکم آن چیز نامند **الازی** کردن یکم داد که احسان داد
 آن طور دل بود از آن می بکشد **دل ایضا**
 کردگاه جهان شکانت یاد که یکی کرده نی بکشد
طیر خدا یگان سپند نظر و عقودین که سهمش از جگر
 رخ شاد بکشد **سپاس** قوی که رخ دل از نور و قش
 نا بخا و جگر و انزاف می آید **سپاس** من خون جگر عشق تو زده چرا
 دیگر به خوش کند از ناله مشک تو شام **در شام**
 رو که ز معنی بخت تو نیست در جگر قطره آب جگر تو شام
دل ایضا ای نظر خسته تو شمع فدا ای وای جگر خسته تو تیغ

ط
 فصل نام
 دلاوی

مظفر

لحن بی

خست تو شمع بقاراضا

منیر

فاز از آب **باجه** بکشت از بیت تاریک دور
 این قدر روشن که تا جان و جگر دارم بکس اندر جگر دارد
بمن بود اسپه که روپی و سنگم در دست و پا که میاید
 باشد و اگر چنین نبود چمن بود و تو اینست **بمشید**
 یعنی سیدنا علیه السلام و نیز آفتاب را گویند چون در جوت بود
جگر کار بهکاف فارسی جاوری است آبی در شکی سبک
 گزرد و قیل با جبه فارسی و آنرا بچایک و به بچایه و جگر
 نیز گویند تا از شیش سلطان خوانند و معنی جگر را زنده جگر
 و جگر را بیارسم بود **جودر** یعنی جوبو **جور** بالغه تاز
 زبان سپتم است و نیز یکی از خطوط جام هم که بلب بود و باله
 جور باله پروان مال را گویند فاما استعمال خط ارزق و تعداد
 به طرح یافت شده است و استعمال جور بپیل را به نام منظور
 گشته **جودر** با دود افارسی دراد و موقوف بر نه است
 خوب رفتارش خوار و آنرا شکر و شکر و ترک و ترک و ترک
 و جودر و کبک نیز گویند تا از شیش تاز خوانند **جور** زهره و قش
 و سپیدم و کسر چهارم که نیم است راس و ذنب را گویند و این
 دو نقطه است که از قاطع منطقه حامل مایل جات شود و این
 است از خدمت میر شهاب الدین یکم کرمانی **۹۹۶**
 چون گشت تو سوز مهر پی که ز جودر و لدر اندازد

جنگار

باد و و و

جوت اندر دهنم
جاق با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جاسق الم و عابد و حاکم تیرا و آن **جاق** بالضم همان چنانچ
گذشته **سیدان** شمال صفت تراشد براق برق
جلال برین برافروخت در خفا **جوالق** بالضم جنبش
ادب و شش قلندران در غایت شهرت **جوق** بالفتح همان
جوخ مندرج گشته **الترک جانی** کاپید **فصل** **الکاف**
با واد فارسی کیست است پیر که در اب بود و آن را
غیر داره و سر نیز نامند و نمودش سوال گویند **جدا** نام باز
که کوزه کرد آن تیر نامند **جک** جنبا نیدن **جوات** نققین
مرغی است خوزد **جنگ** بالفتح درخت طرزه و قبل با جیم
فارسی **جال** **اکوگ** با واد فارسی نام مردی قاطع طریق **جنگ**
بالفتح کفش و آنرا جیمک و جیمک و جیمک نیز نامند
جنگل با کاف فارسی موقوف با واد افاسی اندر رود
بر کسی بندد افضح با جیم فارسی است **جوسک** بالفتح قبل
بالضم کو یک کمریان و آن را اصل و اصل و آنکه و بند می
نیز گویند **جوشک** بالفتح و قبل بالضم کوزه یا ناله که تباری
بلبله خوانند **جولاک** با واد فارسی جنگل و آنرا نود
و دو پایه و غنچه و یک کیر نیز گویند **جایم**
از پی کوری چشم دشمنان بر در غار تو جولا که کشید
فصل **الکاف** **افاری جوسک** یعنی چو مقدار و جیم

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جو در خوردی دزن **چرخند** با سیم موقوف آن الت جیم
کونان سنج مسکام فرا هم آمدن بکار بندند و آن زمان
تباری معشیه خوانند و قبل جیم اول فارسی **جیم** بالفتح یکم
و یک سیوم نام های کجرات که در نند اول او یادش این
کرده بند و بی نام او جیمک است باریان جیمک گویند
فصل **فلام** **جال** دام که آنرا بینه گویند باری
نخ نامند **جول** بالفتح جوی خورد و معروف **جبل** بالضم
خبر دوک **انوری** پس قنای بنود حتم ترا در
چعب رایید کل تیر و روح **جبل** **جلال** **جلال** کل اما
بالفتح معروف **جلیل** بالضم بالام مفتوح **جلال** سب و سب
و نیز برده جاکمی **ت** **ت** زیادت تاج و ز فیروزه
که یافتند با جلیل سیاه برشتند پوشیده رویان دو چند خیل
عاری یکی میان طلیل ز بهود و فروشتند با طلیل سیاه
ایستاده زده خیل خیل بندر پی عاری بد طلیل فیرتند با
نواست خیل خیل **جول** خولی و نیز همان حال گویند **جول**
میاد و حال همان در حال که میسند ای برادر **جال**
جول یعنی حرکت سیار است لند بر جیم **جول** **جول**
بالضم تنگی که در و قاشش ذله و حزن آن اندازند و بر سینه
و آنرا **جک** گویند نمندش گنای خوانند **خاقی**
پگون

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

جک
با جیمم اگر
نفتول است
فاجان جیمم را
استغفار و توبه

کحل جام فارسی
و کاتب باری
مکتور نام ابراهیم

مکتور نام ابراهیم
مکتور نام ابراهیم

مکتور نام ابراهیم
مکتور نام ابراهیم

مکتور نام ابراهیم

هر که بکین یکتا هست آفتاب **ما** از آفتاب تا به یک ذره در
اوردی اوج جاهت را توانست در جوار **عوض** عزت
 جوادش در جوال **در القی** ای در جوال عشوه علی و ارناسه
 از حرص دایکانه بکفزار روزگار **شاه** از دست بخش تو
 اندر جوال شد رفت کنگ رفت هر کسی اندر جوال ز ر
چسبال چسبال با لفظ یا باو فارسی نام پادشاهی که بود
 سکه بید بخیر سی هزار سوار داشت ملشاهی که هندو
 سکه بکها گویند و صنع او است احوال امر سلطان محمود سکه بکینی
 آمار اند برانه و بیکه سانه **صلی** فی **الیم جام** مشهور
جام نام سیر نوح علیه السلام که بعد طوفان زنده بود و نامش
 مقامی و شیر و معنی ساله نازی هم جامه است و شیر
 که آنرا جام و جامه و جامه شیر گویند **شاه**
 بزده مهره در جام بر پشت پیل زمین را تو گفتی برارند پیل
نظم آمل بعقیده خندد چو شیشه از شادی
 چو تو بجلای عشق دست کبری جام **عقاد**
 یکی را دلش شینجام در بر **سیک** تاج سیکه زاده بر
بی که کم داشت جامی بکاه غار بدو تو گوید
 بیاقی خم آرم شیر نوح چون جام جم که حاوید بادینه نام
دله العقی جام جم از سیران که نبود آنچه اندر خاک

یعنی بیای که در لاف
 قالی ماز
 دامت

راست مدغم است **ما** تا بخیا نه مقامی یافتم
 مملکت جم را یای یافتم بیت آخر دو معنی دارد یکم یک سال
 سیاحت و پادشاهی جمشید یافتم صفت و بهاد دوم صفت
 که جمشید یک ساله یافتم فی الاصل پادشاهی جمشید را
 که سال می ارزید **هم** یعنی ساله جمشید که ساختن کما بود از
 هفت ملک درو معانی و مشا نه کردی و آنرا جام جم
 نهاد جام کبیان نمای شیر گفتندی **حاط**
 هر ایک را از دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک
 ره داشت **ایضا** خنده جام می در لطف کبره کبر
 ای بیای تو به که چون تو به جافط شکست **جام** درخت
 خاک عدد داشت و گویند و در عالم نویسنده و خمر عدد
 را گویند که خاک نه مرتبه و در دهم آن جذر است
 و ششم جذر راضم **حلی** در کجند سخن او را لطافت
 زمین سبب حکم گوی لازم جذر راضم است **اوردی**
 ایک که آلا و او را پنج بودی در عدد **نیتی** جذر راضم کنگری
 جم با نفع اگر با خاتم و کلین و لقب پس و مای و امثال آن
 بود سبب این مراد باشد علیه السلام و اگر قضا باشد و سبب
 و امثال آن افتد اسکندر مراد بود و ایک ساله و مشر ابران
 بیت مرقوم باشد جمشید معین و دو چون از نیتی خیری مکتور بود

جم جم

جم جم

جم جم
 جم جم
 جم جم

ازینها

محل

کوه

بست تله

مخم

جبین یا صفتی
بچه کرد است که مادر بکشد

جوان یا صفتی نام نوری
مرد نود و درای سبزی
چسبی نهند

جوان یا صفتی ملاه
سکین

طیحات

باد یا صفتی شیر

هر چه نقصان محمد باشد همان مراد دارند و جمیع می شود و نیز
 آمده است و آن تنازی زبان بسیار هم باشد **عراقین**
 جمیع کسی چه پاسبی دارد و شکر دست جهان ناسبی دارد
 هر چه از خط جام یا صفتی جمیع از خط دست نیندازد
سلمان کمیت قطعه نژاد آنکه دماغ هم دارد و سبک دراز
 میدان و کریم کردانش **حافظ** عمر نام با دادر ای ساقیان نریم
 کریم جام شد بر می بدوران شما **طاهر**
 بودت چو نوشی در غمش **الی** یمنها از که شام می خورم
جسم باد و صفتی غمش جایی که آنرا کوه سبزه
 و قیل باد و صفتی غمش **فصله النون** در کاف پند
 موقوف یعنی توبه بوضوح از شراب کن و جالبه کن
جان یا صفتی مستعد ساخت و مرده انکاشتن **سپاه**
 ای قدرت باد و صفتی طوطی نند و پستان بیشتر زبان تو می خدوی
جان شاه یا صفتی سو کند جان شمشاد و جان من و جان من فدا
 جان شما و این سماع است از خدمت امیر شهاب الدین
 حکیم کرانی **سلمان** جان شیرین تر است و شکر من شهاب
 می سپارم جان خود جان شما جان من **طاهر** و **جان** یا باد
 فارسی آنجا که در صفتی کوی جلود مشک **جبتین** آتیا که
 مزن حبیبین مشک **جوه** چهری که در جرم شراب رنیزند

مک حنون
 مینا اندوه حنون
 جان کنونی
 جان کنونی
 سنا

سیاهی

ز شوق آنکه تو یزی جاک بر جرمه
 کند و کاسه سر شکل جرمه و آن ز کس **جبتین** با نفع جید ن
 و همانند و دمانیدن و دمانیدن و کردن و بالغم طلیدن
 و طبعید شدن **جلیلان** بضم کیم و سیوم کشین **جورجان** و جرمه
 با نفع باز و موقوف نام شهربی **جوشن** لازم **جوشن**
 با نفع حبیبی از پوشش مبارزان **طاهر**
 که هومان یکی بر کشتن دین است **طاهر** با و در یک جوشن امیرت
 با کشتن از پی کین من **طاهر** یوشند جوشن را کین من
 به هر مبارزی که از نام اوست و جوش
طاهر از سطح آب کم بود اطراف جوشش **طاهر** روی زرد سر خنج
 سیه جوشن را **طاهر** سینه و کلاه قرمز کرد **جوبه** یا **طاهر**
 طالعیه آنکه کفی تقدس تعالی را جوهر نامند **جان** یا کبر
 چند و از خدمت امیر شهاب الدین حکیم **طاهر** کیشخ داد
 یعنی روزگار با کسر مصباح است و ازین بیت شایسته
 شایسته من فهم **بیت** شایسته تو و کبریه را و
 جان طو انیش **طاهر** کان بر جید و این دو غزل که سر سر تحقیق
 قصد کرده نیز کسر مفهوم میشود **جواب** برین که از ما جهان
 جهانی **طاهر** و جوی جانی **طاهر** برین کس که از ما جهانی جهانی
 که با کس غانی و با کس غانی **طاهر** تو جان جهانی و جان جهانی

جبتین یا صفتی
اقتی

جبتین یا صفتی
جوان دل خاد

جهانی

جهان جیه

توزده اورد و جانی بستان بکیرای جهانی بدو شود
 جهانی که شادی بروی تو باد معنی است که ای جهانی بروین
 شاد است بکیر جهانی را که شادی بروی تو باد **افزونی**
 آن صد جهانی تو که در شاعر عظیم همراه دوم کشت حدوش
 تو شدم را **لجامه** مکانی سپنج رازی خوش مکان
 جهانی و فارازی خوش جهان همان چون تن است و تو جهان
 که باد اجماعت جهان همان ملک محمد بن یوسف ای جهان گرم
 هر آنکه هست چون مگر نشت کوید شتر ابد ارشاد صراحی باد
 چه خوب باشد اگر سویی خانه ام بود **جهان** چشم و بیند
 جهان و جهان را به بین **میان** نام و بچشم عقل در کار جهان بین
 که باد تا ابد روشن جهان بین **چمن** نام سپر افراسیاب
 شاه ترکان زمین **جبین** با دوم فارسی همان حد بین مذکور
جیلان با کسر نام شهر و نیز ولایتی که تفرش آن کیلان
 است و معنی کجده هم آمده است و نیز نام میوه مانند گشاد
 که از اسبجد و سجد چیلان نیز گویند تبارش عاب فاند
 و اخراجیم فارسی **الترک** جن اسب کامل **جیون** ریشه
جیوان دین **جین** با کسر پیش **فصل** **الوای** جاسا
خیمه کچه نه جای کاف و دو و پرشت و این و جزو اول
 حقیقت مصورت لال زلف و غره چهره همچون ابرشت تو

واحد

اگر ام گاه جادو و کافراست **جملو** یعنی یکم و دوم
 سکنه که حبشی از غلدار است **جو** غله معروف و بود و کل ششم مرتبه
 از کوهرز که تبارش عیار خوانند **جو** و **جو** یعنی باره
 پاره و جز جز و ذره **چرو** و همان جیرون که کشت
 و قبل با جیم فارسی **فصل** **الها** جیم و چشم است
 بر آب چون آفتاب بر آید یک قطره از آب نماند که در حق عیاب
 السلطان **جامه** سیاه شراب و هر آوندی که باشد آوندی
 مانند کوزه که در وی شراب کنند **جادو** دانه همیشه
جادو نام ولایت است از دیابا **جابه** منزلت و مترتبه
 نیز و پادشاه و این لغت تازی است **جابه**
 چنین کشت فرخنده شاینداشت کرد است مثل تو جانی
 در اوجت اگر بگذرد هم معنی مرتب اند اگر با پیسته هم
 سلم **جینه** پوشیده **ماه** یعنی روز و شب **جبهه** روضه
 و یکی از هفت و شست منازل قر که آنرا جبهه الاسد گویند
جابه اسه شش تو در خاک جبهه نهد بیاتش بی جبهه
 جبهه هند **جیره** با فتح جمع شدت کروی و قبل با فارسی
شاه نام بود نشان تابدیده شدند نیز زیانرا
 جیده شدند **جکار** و **جکار** با فتح **جاره** با فتح باران
 منتهی شده زلف و بتازی زبان لکتری که از کزانی آمده

جیم و چشم

جیم و چشم

جیم و چشم

جیم و چشم

فصل در آداب **جادر تر سپا** یعنی کبود و زرد نیز
 اختاب و روشنایی آن **چاراژ دلم** بارها موقوف طبایع اربعه
 دآن آدمی گردیده اگر گانش می نهند
 پیوسته در گنا گشت این چار اژده است **چاروا** بارها موقوف
 است دستور و شتر زمانه آن **چرا** با کسر بر چه و ب
 چه در این مرکب است و با لغت مغربین و حیدر
حرب بالا یعنی آنکه بالایش خوب بود **جلیبا** با کسر یسیم
 و چارم فارسی آنکه سه گوشه سگلی از زردنقره و مس
 و چوب و امثال آن بر احمد در زمانه از نه تبارش صلیب خوانند
سلمان سر زلفت که ناسیلام کنایه دارد
 در میان عادت زنانه جلیبا آورد **چوما** با و فارسی جا به جا
 بشمین و نیز نوعی از پوشش کوتاه که بند چوکی گشتش بر شست
 و از آنکه سوزینند **خاتمه پنا** مرماند در سوراخ غار
 شده مولود و پوشیده چوما **خزوه** یا بضم ییم و کسر لام
 همان خنکلائی که گشت و قیل باناء فارسی **فصل فی الباء**
ان زی چار اتبعی جاذبه و ماسکه و ماضی و افند **چادر کتبی** یعنی
 قرآن عظیم **حرب** نزه و افزون **چشمه سب** یعنی در زده خورشید
چوب یا بضم یسیم و چهارم و پنجم فارسی همان جلوه که
 در باب سابق گذشت **فصل فی التاء** **حرب** یا با موقوف

ط
مولودین

یعنی شیرین که **چرخت** بفتح ییم و قیل یا سیم
 معنوم جرج انور مال و بعضی با شین قرشت خوانده اند
 مثله و قیل با شین قرشت **تاج** ماضی کشته و سرتاج
 میوه تاجک رسیده بجز قرشت خوشه **زاکر جت** یا بضم
 بک در گزشت و ضیان و جاکاک و زود **چخوت** همان جینوت که در
 باب سابق مرقوم گشته **چخا لونت** با کاف فارسی و لام
 موقوف چیزی بالیده و قیل او نیز فارسی **جفت** هم که در قیور عمارت
 بود **فصل فی الحاء** نام شهری از ترکستان زمین منسوب
 بجان و قیل حرف آخر سینه فارسی **شاه نامه**
 چنان بدیده شهر مانا بجای **تو کتبی** عروسی است با لوق تاج
 پتون کرد خیم و جب آورد **راک** خرو از غم خرج چاقی است
تاج با فحی بدایخ غدا شناسند **فصل فی الحاء** **چان**
چان همان چان که گذشت **چکوج** سینه که بدان دهند
 اسپانیز کنند **چیل** یعنی آن چیل جمع که در تخم غیر طینت
 آدم گذشته صلوات الله علیه **سلمان** چیل جمع و مرث ظله
 بنام محمد است **زان** عقل عاویم بدین حال دال یافت
 بحساب حمل داشت است و میم چیل **فصل فی الخاء** **خا**
 بندگی شیخ واحدی میخ وزن شیخ می گوشتی یعنی کنون و آنکه
 بردست و پایش میخ زده **خا** یا بفتح اعر از **خیدن**

چوب سب
 یعنی سبزه

و فاعلان **جرح** یعنی آواز و مع جمع که هنگام زدن آواز و جود کند
 بر آید و بخندن بر خندن **جرح** با فاعلان الت آئین که بر سر کش
 زنند تا آتش بیدار آید از آتش دزد نیز گویند تبارش
 ز پدر خوانند **جرح** گفت و بجه بدن روغن و شیره بیشک و خزان
 بکشند و چیزی که زبان بر سپیان بدان رسید و جرح هم گویند
 و دایره و گمان حکمت که از آلات حصار گیری است و تیر جرح
 بدان اندازند **اوزی** و رکت و خورشید را می روت
 سوی چارم جرح و رای انتقال از سودا رست نماید که در دوز
 آن قدر که بیدار خشن از لطف و غل معنی آنست اگر آفتاب رای
 مشیر تو سبوی ملک رایج قصد انتقال کند از سپاهی شد کرد
 و زمان مقدار در جهان نماید که جرح روزی از لطف و غالی بود **شاه نام**
 برین گونه کرد و می سپرخ پیر که چون گمان است و کلهی جویند
حال الدین عبدالرزاق ندانم جرح را با من چه کین است
 مگر با نهرم بکشت **ط** مرادی بگردشت از جرح امروز
 زده بتر کدشت و دای را **جامه** من این معنی نمود ادم
 که جرح و شمشیری یعنی که مرد اهل معنی را همیشه بنی خط دارد
دایض برت بر جوشش و شنی در که جنابت بر جرح
 فرشتی در **جیح** با کسر آن آب همیشه همراه بر آید و در
 و می بر کاشش ریخته باشد **مصلح الدال** چادر لا جود

ار

ط

د

یعنی سپهر زار و آسمان **جرحه** با فاعل جراح و جراحه آن
 جرحه که در باب سابق سابق گفته **جربید** قرون شد
 و گردونه رفت و کرد **اقبال نامه** چنان شد که با
 نذر بازوی او پیر سیدس با ترازو که او **چشم مراد**
 یعنی چشم مراد **حافظ** بخزان نرسد مثلاً
 چشم مراد **د** زیر این طارم فیروزه کسی خوشتر است
جغد با لضم می کرده زده و بقا بر بسته و گنگره حصار و نیز
 لب جانور برنده می شود که بشب پروان آید و در روز بنید و بوی
 خراب بود و آنرا کوج و کوش و کول هم گویند تبارش بوج اند
پستان تو که تر نظری و بیست رای که شغل است
 بچند از همای **جیسر** های چتر تا بون بود بر بال کشاد
 ازین سپس بکشند چغد و عوی باز **جکا** با فاعل سر کوه و شیار
 و نیز میان سر که آنرا روتا رس و تر کند چکا و سماک و کاج
 گویند **جمید** با فاعل خرامید و خراکان شدند و کرد **جمید** بفتحین آب
 کامل جاکب خوا که جنبان بود **جیبید** با لضم شید **چند شمار**
 رنگ و عددی که کم از ده بود شمار غیر معین داند و ایند مترادف
 این است **چندان** یعنی تا آن فانی شد **حافظ**
 چندان بود که در زمانه سپی قلان **د** گمانه عابد سیر و صوفی
 چون حرف آخر است **زاجه** یعنی چون بیل و جرف و فراغ بخت است

ان

فکند

کفید چند

مقط

ع است گمانی یو فانی بریند

راجدیک

باب جنوری

اندر

کرنگ

12

107

31

بلخ و چهارطاقش نیز گویند **اقبال نام** فلک بر زمین چای
 طاق افکشتن زمین بر فلک پنج نوبت زرش **جامه**
 بود یکدو اقصو جرج فلک بود چار طاق تو جرج فلک
چاه متوق نام چاهی براه کعبه الله **جی** بالفتح همان بیخ
 مذکور یعنی نخست **چاقی** آواز زخم تیر چون پایلی بلام
سید التری چاق عهد **طوار** سرچرچیکه خاشمشیر
 عاکم گرفت این مر قتل و ستم دانند در چاق آواز
چاقی و چاقی کلاما ما چلیخ که گذشت **چاق** بالضم کز زش
 بره چلق شک **فصل فی الکاف الا ذی کایک** بضم ک
 دوم است طریف و چالاک و جلد و سختی کنش و یک جنبه کنش
شاه و اکر دینا کمر باز که و زور که ناز که و چالک و
 دلکش و دگر است چاک شکاف **چاک** بالضم موقوف
 آواز زخم تیغ کز چون پای زنده و چکا چاک و چکا چیک نیز
 گویند **شاه نام** همی کز زبارید عیون کمر که چاک
 چاک آمد از خون و ترک **چاک** بالضم مسطور **چاک** بالکسر بادم
 فارسی بنات است آلوده و پلید **چاک** بضمین خال و رضارد
چاک بالضم سیختی که خالف یکی بادی کیری بگویند و چیز ناز افکند
 بر سینه که بتاریش لغزو و ابد بگویند و ند پهللی نامند **چاک**
 مرا چاک صاحب غصن زنج کمن که می پیکر بخت

چاک چاک

سجده

بار دوم

سپاس بتارک الله حنین سوابق خدا مان
 شود چاک تضرع معذی بباد چرب **چک** یعنی نیک و بد و زیاده
 و نقصان **چک** بالکسر ریم اندام و جایه و امثال آن از اسوخ و شوع
 و متغ نیز گویند **چک** بضم دریا محیط را که پاک است
 از چک و مان سک چه پاک است **چک** نانی کز دیت باجم
چک بالفتح لشکری که بدو سیار **چک** بالکسر باز از فارس
 همان چر که باز نموده شد **چک** بالفتح و بالضم برنده است
 که آنرا چوبیس و کار دکن نیز گویند **چک** بالفتح خانه و بنیامه که
 تعمیرش حک فغانند **شاه نام** بقصر سپارم همه یک یک
 ازین پیش تنه فریم **چک** بکوشش که تایش رود برک
 شمارا فرستاده بهرام **چک** چاک چاک و چکا چک
 همان چاک که مرقوم است **چکا** بالفتح و قیل بالکسر بادم
 فارسی همان چر مسطور و نیز نام نوی **اقبال نام**
 نوا که نو از چکا و بود چو دشمن زند تیش نوا و
چک الا تا در آبی چکا و بود بکوشش و او چکا
چک مرغی است خورد **چک** بالضم دال آبش و آنرا
 چک نیز گویند **چک** کبابی است و همان خزند کور **چک**
 سر و سرین که آنرا خندوک و دیک و سرین علفان و سرین
 سر و سرین علفان و سرین گردان و کشت و کوی کردان

خدا

ای کاف اول فارسی و آن حرف دوم است

چنگ

وگوی کرد آن شیر کوید تبارش جعل نمند و مند کرده خوانند
چنگ بالفتح بابا فارسی نامی است که میان دهن فریدش
چنگ جان چنگ که شسته **چنگ** لبکون دوم کفر در یک
زن **چنگ** رسمی که بگردن آسایند **چنگ** بالفتح میا حلو یک
کرد باب جیم تازی که شسته **چنگ** کلاما همان
خنگ که در باب سابق کشته **چنگ** بفتح شش دکنی و
فرسی و اسنودی و جنبای **چنگ** پاکیزه سخن وری با شتم
از قبیل تو خود را ز ازل بعون تو دست مراست این چنگ
چنگ بالضم متعارف مردمان و داشتند نیز نامند **چنگ** بالفتح
با کاف اهل فارسی موقوف آن مردود است و از گشتی همدست کام
نشین **چنگ** بالضم نامی است در دهن فریدش **چنگ** چنگ
چنگ درخت معنی دارد و ترجمه نامک بر خودم باب دیده
پروردن مذاقم چه ترجمه در **چنگ** و فایده **چنگ** همان شتی
در باب در فصل با مترم **چنگ** کل **چنگ** کبیرین
لشکر **چنگ** کبیرین **چنگ** بالفتح سر **چنگ** فصل
چنگ کبیرین آواز در آید و آوازی که از دهن گزین
چنگ آواز نامی و جوی و جری دلی **چنگ** کبیرین
کوه نامی **چنگ** دست مردم و چنگال در زبان و لغوی از فر
میر در غایت شهره و نیز معنی انضمام آید و معنی سابق چنگال

چنگ

خامیر

چنگ

طبرستان

پیران

و چنگ بر آید **سوز** پیران چنگ شت و جوانان
در کتاب جام باد و در کوش با یک **چنگ** و بالضم شتی ترک
چنگ **چنگ** یعنی ابلق چنگ یعنی چه فایده و چه نفع و چه نفع
چنگ با سیم موقوف جان چیز چنگ که در باب جیم تازی
موقوف شته **چنگ** بالضم چنگی با شین موقوف یعنی سخن چال
پرند است هم چند زانغ گوشت او چون گوشت بید است
چنگ یعنی آن جاده که ماروت و ماروت بدان در میزند و
چاه در تخش بدان سینه مراد بود **چنگ** بالفتح با واد فارسی
نام دارد و کرانرا جرغون و خر گوشت و خرغول و ز با منبره
نیز گویند **چنگ** یعنی از خشم بکوشم چنگ شستن
چنگ نوعی از پوشش که است **چنگ** پوشش **چنگ** و **چنگ**
چنگ کلیم بالضم را نند و **چنگ** کبیرین با دوم
فارسی نام و راسته و گویند شهری است از ترکستان زمین
و خوب رویان و معنی ترکیب چه کل **چنگ** شش
خاتم از چنگال است آن کارهای که خط کشید بر او
میگویند چنگال **چنگ** کلاما با فتح با کاف فارسی دوم
با سیم موقوف چنگ دست چه از آن مردمان چه از آن با طرا
و چنگال آید و نام نامند **چنگ** یعنی چه قدرت و چه دیگر
چنگ بالضم چنگی یعنی ترک نام کردم **چنگ**

چنگ

نام

منها فمقدم که در فو ساختن از چینه شوق چارگه بزرگ یک سر بر سر
چرخ چیدم یعنی فلک اگر سرش می کند **چرخ** نام
 عرش مجید **چم** بختین نام مقامی از ایوان زمین **چشم** موقوف
 و اسید و نیز یعنی چشم زخم آید **چستان** که چشم از نو
 دار و مردم نیست نه تو چشم داری بدست کسی **خواجو**
 تو چشمی چشم از جفا تو چشم تو جانی جانی و جفا تو جانی
چندان معلوم در گوش من لولولا لا عباد
 لفظ تو از چشم من نظم ثریا کشد یعنی لفظ تو نظم ثریا
 پس چشم من نوار کرد و آید و یا که نظم ثریا کنایت است
 است **چشم** کراعی کشد خاک یا نشسته
 به بند بر پیشانی چشم **چشم** نام با چشم موقوف یعنی تعویذ
چشم با نفع بخرام و خزانده **چمدلم** باید و موقوف یعنی خلایق
 را اینند عیسی السلام **چمدلم** بار و موقوف طبایع را به
چمدن با کسر نام شری **فصل فی انوار چمدن** **چمدن** با کسر
 موقوف یعنی طبایع را به **چمدن** با نفع ستیزه کردن
 چنین کسب ترین اکلیش **چمدن** با کسر مختصر **چمدن** **چمدن** با نفع
 شراب **چمدن** موقوف اند و آوردن و آوردن و دفعه رفتن
 کردن یعنی عرش مجید **چمدن** همانند هر دو که کشته
چمدن چاره حسین و زودیدن **چمدن** یا دم فارسی که سیوست

ایم

بسم الله الرحمن الرحيم

وہ

عبدالله بن محمد بن
یوسف بن محمد بن
محمد بن محمد بن

چشم در راه دوزخ

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

میل کردن و افزون آمدن چشم کردن یعنی زخم رسانیدن **جمله در**
مای یعنی آفتاب در وقت **چنان** بالغی نام شهری **چندین**
 ترسیدن و التفات کردن **چکان** حکمیده و امراز جکیدن
 و چکانیدن و کداسم کان **نور جو** چه مای که مانند کشنده
 چکانی که از لعل کوثر چکانی **چکان** با کسب کاف فارسی چاده
 کشیده و دزد دزدی **سکه مانی** حریف دار سحر خیز باش سحر
 بناج لعل و قبا رچین بسیار است **چان** بالغی حرمان **چامیدن**
 خوامیدن **چمن** بغیض نشسته گاهی که کرد و کرد آن درختان
 سایه دار باشند و راهی را کوئید که زیر درختان بازشت و در
 شاخ مار را نشان بهم پوسته بود و بعضی گویان را کوسید **چم**
 کجایی که نهی کنی در حق **چمن** نهاران شنا خوانست بادا چون
چمیدن خرامیدن و تبار رفتن و خرامیدن **چنان** بالغی چون
 آن چو یان مثله **اندر** درختان سوتنی از حق چنان
 حضم را در سوال بخوازی **وزن** و زنجار رفته خوا بد باز
 پرتیوه دروی اندازی **چند** بالغی چو است کوشی
 کوبن ز شش صندل خوانند و در امیر زین الدین هدی ملک الشعراء
 بنامه چنان تسامع است که چو است خوشبوی و راه صندل زده
 نام و راهی است آنجا میشود **چوبان** با دود و دود و دود
 و کله یان اسب یان **سلان** در زمانش بر فیه و دود

موقوف

4

119

2

الباقی در حلاج هم حالت

مخون مادران کرک را بگرفتند کردن پیش جوان **پیش** با هم
 بیوم فارسی موقوف آنچه بدان منبیه داد از بنده جدا شد
 و بعدش استغنی خوانند **پیش** با او فارسی لغزیدن
 و افتادند **چنان** همان چنان مذکور **چنین** و چون کلاهی با لضم
 چون این **سپاسانی** دامن جریح برآورد شد و چون شای
 هر که باستان دست در افتاد بر **سپاس**
 دست در جستم نه ناقص معطل العین هر که موقوف بحین در آید
 شیه و مثال **پاس** چه لاتی ای کد بارت نباشد جریخی
 مرانهای اگر چنین کی درج در کاف **چین** با لکسر با سین موقوف
 چه که مرانوطه بر سیدی که انرا بر دک و چرب و کردن
 کوبند تبارشش آید و لغز نامند **چین** سنگن هر چیز
 و جنبنده و امر جیدن و شکر مشهور که کافران دارند لغز
 ان صین است **خطوط** پیشانی که سنگن غضب و ترش روی
 پدید آید و چنان قبایل آن **پاسانی** کلاه گوشه حطم گوگرد
 بیند چنان **پاس** هم فرو شکند طاق و جو چنین قیای **سپاس**
 و صف چین بت چین پیش تو بت چین خط است **کونخ** و لغز
 برت ز چین بر چین است **چینه** چشم من در چشم تو در بیکار
 صدق کوشش من از لغز که هر چین است **پیش**
 سر کتادی ز زبک از لغز بر چین **پیش** زلف تو بچنان ناز آید

پاس کفی حلقه در گوش خاقان چین جو چین آورد
 از غضب در چین **چین** با لکسر بر بار بزرگ **چین** بغضین شکل
چین بکسر تین شامخ **فصل فی الواو** **چهار** بار او موقوف
 باز او جهان طرف **سپاسانی** با سین از دست خلق تو
 خورده تغار بر سر چهار سو **چهار** با کاف و و فارسی لغزیدن
 خواند و مطرب **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه**
 بر بریطمی زرم توران سپرد و چشم **آد** یعنی آنچه برای دفع
 زخم در مانع و کشت و بریام بر پای کشتند **چکار** با لضم
 و قبل با لکسر کاف فارسی جان چیز که گذشت **شاه**
 جو خورشید ز پنج بر پشت کاو **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه** **شاه**
چین با لضم با او فارسی چون او **چو** با او معدوله مانند
 وقتی **تطیر** سنگن کین چو نیزه بر افرازد از کفت **مرخ** **خط**
 بود از حد مت سنگ **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز** **چیز**
 که در باب نادر فضل نامند برج شده **فصل فی الحاء** **چهار**
 با سین موقوف نام سازی است مانند زبان **چهار** جدای از چیزی
 و حیل و چار نیز درین لغت است **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه** **چاه**
 تازی **چچله** با لضم با دویم و سیم فارسی مفتوح خلاشی که
 در دیای لغز و در اخلاص و خلاش **چو** **چو** **چو** **چو** **چو** **چو** **چو** **چو** **چو** **چو**
 نیز لغز تبارشش خطوطه خوانند **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی** **چراغی**

چنان در باب
بسم صلیح در امان آورد

سنگن

کوبند

چون میدان میرد درخت چکانی سوار کوی خورشید

جستاری خشک لبی که گشت دراز خط حکم تو می
چهره زرد او سپید چون سرخانه خوش است **سلمان**
اگر حسن تو بکشت بدغاب از چهره دعوی **سلمان** بکل عنوان براندا
اعلی را معنی است اگر چنین تو دعوی را کشی الوی که داند باکر
چنین تو نقاب را از چهره خویش بکشاید لاجل الدعوی در درو
اعلی را در عنوان بکل مسدود کرد آمد بقدر اول چنین فاعل دعوی
مفعول آن بود و مستقر ثانی نقاب مفعول چنین باشد **چهره**
بایا فارسی **چهره** چهره **چهره** چهره **چهره** چهره
که گویم ثانی لطیف که بازیش رقیقه خوانند **چهره** چهره
موقوف و داد و فارسی همان چاهو زمرق **سپاس**
چاه جوی در رلف گشت راست **سپاس** که آرام دل از آن چاه
بر **چهره** چهره چهره چهره چهره چهره چهره
چهره بالفتح جنسی از چاه ابریشمی است و نیز جنسی از اهل
که از اهل لب چهره نامند یعنی چشم بدر **چهره** چهره
و زبان میستی **چهره** چهره چهره چهره چهره چهره
چان شو جان چونه بسیار **چهره** چهره چهره چهره چهره
چهره چهره چهره چهره چهره چهره چهره چهره
کنون معنی ساقی کشید صاف **چهره** چهره چهره چهره چهره
چهره چهره چهره چهره چهره چهره چهره چهره

اطلس
چهره

سلمان چون میدان میرد درخت چکانی سوار کوی خورشید
از برای کردن چکانی سوار **سلمان** بار او موقوف همان چاه
سو که مر قلم گشت **چهره** چهره چهره چهره چهره چهره
همان دلاوری که داند علم **سلمان** چهره چهره چهره چهره
ایا بدقت مهر خان زهره **سلمان** چهره چهره چهره چهره
اگر نبودی هر که بود بعلت چگونگی روح فردی می زود
زود زخید بود و هنوز زود شدن تر نشان تاریکی از رخت مصلح
چرا نه در سکن زلف او خشن بیند کسی که درشت دارد نظر شمع
چهار دست صاب و روح را بان که روی می شود ادم به از صاب
تویی که از عنایت یوروشاخ بود نه آنکه زوینت خرایدن
اگر چه بر زرشاب انوار برین زکلی و تیو کردند اکبر بافتد
مدام عشق همه عاشقان شدت شود در این اراج لعنت زو اراج
شود و ماغ من از بهوش و زو غازی کرم بر اهرام تو بود جراح
که ز پر تو لعنتی است بیده شد اگر کسی نیار و غمت حکایت ارج
بد و رعل تو بی اعتقاد پیغمبر غاند میح جوانی کنون ز ارج
کجا که معنی اهل صلاح کوی باد **سلمان** چهره چهره چهره
سکس که کاف کاف پیو جان **سلمان** چهره چهره چهره چهره
نشت خط تو در خون غاسق **سلمان** چهره چهره چهره چهره
عروپ چمن کرفی تو در جاله خاک **سلمان** چهره چهره چهره چهره

از

حوادث اربعين سنه

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description.

و
حرفی

حجاز
بازار

(Faint handwritten notes in Persian script)

صاحب
موقوف

18

151

جز

1

五

10

1

10

10

1

17

0.6

خلقه بکوش یعنی سبده و مطیع و فرمان بردار **فصل فی تفسیر**
 واضح تحقیق است **فصل الحکم** بیجا جهان گشته و دانش
 افزوده ز حراق او در میان پیوسته نام خداوند تعالی
 و تقدس **فصل فی الکاف** از زمر الملوک و حبیب بالفتح
 روده کرم که با عیب مدو ربه پیچند و سیخ کنند و انرا حضرت
 حبیب الزغال نیز نام اند و حرمت الملوک بدان سبب گویند که آن
 سیخ چون سرد شود خدائی لذت بندد اگر چه باز کرم کنند
 و ملوک را در بازار بیدکان کباب فی پیشتن ممکن بدین جهت حرمت
 برند **فصل** مصفوح و اطلس نبردک **تابع** از زول
 بر روی حوض و صک چین نهاد یاد اما کونه نبات بدون قضا
فصل فی المیم نام مکرری در غایت شهرت و ادعای شش بود
 و نیز زلع سپیاه **صان العجم** یعنی خاقانی **چشم** نفیض
 معروف و قوی اند که در خراب نام میان خانه جامه مار و کمار
 گذرانند احتام جمع است **حر یا سینا** یعنی اطراک حکم **فصل**
 یعنی حکم ازلی **حلام** بجهه گویند **حلام** یعنی سپهر آ
فصل فی النون **جبال سیمان** یعنی زئان **جبال الحیتین** یعنی
 قرآن مجید **خزبان** یعنی دیوان بالفتح نام اول ماهستان
جان نام ساعی مداح شدیدی حضرت رسالت علیه السلام پیحقه
 من افضل السلمات و اکمل الصلوات و بدو اثبات نام داشت

شاه

ویدر اوست نام داشت **حصار شاهان** نام شهری از ولایت
 مازندران **المنهلان** چکه کوسیند **خلقه** بر درون یعنی تنجیب
 طلب کردن **خلو** با لفظ نام شهریه است بر نعت و نیز مردی
 که بکامین دختران برای خویش ستاند و خدا عا و عدل العرب
 و خلوان المرأة مهر نام مردی خال کوی و بمعنی چکه کوسیند خلط
 است و بدان معنی خان حلام و خلان آمده است **خلان**
 بالکثیر الت مرد که بنارزش ایر خوانند **مضی** یعنی از
 سرخت نیسان نام داشت چون پیغام صلوات الله علیه
 بر سران حقی رسید بخان نام نهاد حق تعالی آب آن که در غایت
 تنگی بود به نهایت شفیق مینویسد **مضی** **مضی** **مضی**
 بالفتح اس اس اما **مضی** **مضی** **مضی** **مضی** **مضی** **مضی**
 نرم سینه **حرب** یعنی بومنان و حالان و عا و خان و خان
 و درویشان **حیب** **الزنا** **حرب** **حرب** **حرب** **حرب** **حرب**
 یعنی اسان نام شهری و **حصار** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 شسته بودند و **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 محله که سر زلف یار کشاید **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 معنی است که خلعه که سر زلف یار کشاید و بواسطه آن
 زمانه را و مرا کار کشاید و بامیان واسطه زمانه را و مرا
 شسته شود بطریق اول سر زلف فاعل است از آن کسودن

نخواب

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

خلقه و از آن خلعه کسودن زمانه را و مرا کار و بطریق ثانی
 فاعل کسودن خلعه است **حرب** **حرب** **حرب** **حرب** **حرب** **حرب**
 علم رمل **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
خلقه **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 که سیاه است **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 و اسما و **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 کونید **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 یعنی آن خاک که از سکه بر روی کسند و هر آری سنی که بخرن
 خالی باشد **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 عده و نام پرده و سرود و چین **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 آهین **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 درخت آذینان حق حق گوید عود روز شود معنی کرد کیش نه
 بنید و آخرت از دهن وی یک قطره خون بچکد و اگر آخر
 سب آویر نیز کونید **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 حق گوید **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 با بچری و چشم بند **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 و کم انداز منی **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
 خلط باشد و اگر نه هفت رنگ می کشند **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**
خلقه **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه** **خلقه**

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

خلو

زهی خد تو بسی خوشتر ز گل بر شاخ
 بیار باد که یک پیش بر شاخ
 کسی پسته چشم تو کرد با آید
 مگر که بی جزت او از آن دو
 مگر که وصف حال تو باطل صد برک
 صبا که در گشتش دلم بگرید
 بر تو هر چه ستادان عالم را
 قنار حسن به تن اید خوش چون شاخ
 سنون ز دولت یک بوسه تو گفت
 مرا آنکه شیخ بر ایسم را که بختی
 از آنکه که بدیدم دهن تنک را
 شد است بر دل من هر که غیبت
 برین که مرغ دلی را کند مستیان
 ز حال دانه دار زلف ساختن
 اگر یام این بار از غم تو خلاص
 روم سپید سالی صدر بر شاخ
 ننگ خارج مرغ کمر زهر شط
 فرم عالی چیس نر کیوان شاخ
 نباشد این که براید صراح مغاوی
 این که مست همه وقت کار او را
 زهی که یکی کز غیف دست از دست
 بود کرد و محو خط هر جلوه
 غمت نخواهد متاب تا بود قیاس
 غمت نخواهد متاب تا بود قیاس
 اگر ز قدر و قارت نیافتی ترکی
 کاشتنی سقف سپهر را بر شاخ
 بهفت سال بعد نماز میگویند
 دعای جان تو شان عالم و شاخ
 می نماید لونه دگر در شاخ
 بخت قاف و قار تو دانه شاخ
 ز بهر کدم و هم سوختن می باید
 برای ریش عود توانیش منشاخ
 می باید مرغ تا میاموزد
 بکا چو دولت تو هر چه پیش در شاخ
 درین زمانه که ز غیظ تو ترسید
 مگر که طایفه سیال است شاخ
 نسیم لطف تو بهما که مرده زنده
 مگر که جبه که سینه دانه سوز شاخ

کسی که دوی علم و هنر می کردی
 کنون شد است پیش تو سر کشته
 بران درختی که از سکه تو بود
 کسین نام خوانده کمر بند شاخ
 ز بهت تو زده گفتند بعد عود
 بزم کاه تو چنانمازا مسلخ تو
 برد و دولت از بهر کس تو موز پیش
 کجا که یابد آن حوت و مسلخ تو
 سپید و شمشیر تا اهر کرده است
 تن عود تو مسلخ هر که سپید
 مای حمت تو صحنه جان دارد
 کوی شمار سپهر را یکی ز غلغ
 بود یابد خود را بر پیر پایش
 اگر به پندری قدرت از سر تو
 نه میفرق کند در میان روز و سمر
 کسی که چندی بروی رخت تو شمر
 بنزد من همه اصل اندران قبی
 که شان نباشد از مدح تو زود
 مگر ز جع کینان خویش دانیش
 باغ باستان شاخ سار و کلس
 بی عادت تو میکشد بگردون
 و سکه لای بی باستان ملک شاخ
 اگر چه رستم و تنان بود عید تو
 بود ز زم شامد کمتر از و شاخ
 مگر که هر چه زود منقطع کردند
 از آن شمار دوم و شصت و چون
 تو یک میوه از رحم تو سکه کاخور
 اگر بر اید ز اقدام دیگران او شاخ
 درین زمان طلب شایان تو قیام
 خراز هر بر در تو میرسد شاخ
 همیشه که کند کبستی کی کتاب
 ماره که کند سنجی کی شاخ
 مدام خواهی تا سنجی قیام تو
 بر دوش بکند انشاخ بهشت شاخ
 ماره خواهم جاری ز کوشش تو
 همان که گویند اندر و در شاخ
 همیشه یابد دار احباب و دوست
 کجا سپید دل احباب تو شاخ

و اگر اهل استوانه شیر گویند **خواب** با دود فاریس جزی که او
 به تفرق کند و ماضی نباشد و دوانه خراج و ماغیا نیز گویند
خواب بالضم سرود و رانش خنیا که مطرب را گویند
خواب با کسر و اکتانم فرد که نیازش لذت خوانند و بالضم آنچه
 بدان روز بگذرانند **خواب** یعنی خوابی که که مازا کنند
 و صلوات عام در دمسند و آنرا خوان کرم هم گویند **خواب** با دود
 معده و دود فاریس سیر آید چکنی با دود که نیازش طای
 خوانند و ای خوش **خواب** خوش آن زمین کت و
 که پشت قدم طفل دنیه بود **خواب** با دود معده و ای مسکین
خواب معنی مردان ناکین زک خد نما از غم نشود نما
 نماز نگارست و ترک **خواب** معنی فی الباء و الفی **خواب** معنی کعبه
خواب معنی قاب شر **خواب** و برین و معنی **خواب**
 غلام زکس است و تا بعد از آن **خواب** خراب با دود لعل و
خواب معنی آن آلت چوین که بر کاسه رباب
 و امثال آن بود و تار ماران کشند **خواب**
 نشاند عدلتو بر کافنده را چون **خواب** که می نشاند فضا از **خواب**
خواب پیاویع ملا چون **خواب** از **خواب** رز جن که ازین
 چرخ برده در دیدم **خواب** معنی **خواب** با دود فاریس
 کلاهک که در آن پای بلبل خد و آه چوبی و فاش و فیش و

خواب

خواب

برگاو

خواب

بنیز کوبید تبارش رملوت خوانند **خواب**
 انوری آرمیدانی به سکیو می خوش **خواب** کاه پای اندر میان در در
 جز در خواب نمی ایصل کاه در میان خواب مانده است
 و در آمدن می توان به ای اوزی خرا نو در خواب **خواب**
 هر که بر کشند ز راه دین قرارند و کم رسد جایی و مایه خوش
 در خواب **خواب** بالضم صفت **خواب** با دود معده و دود فاریس
 فاریسی که در مراد درخت شده و انداز و آب خوش **خواب**
 کجا بود اندر جهان شیخ **خواب** فراوان بدادش در خوش
خواب با دود فاریس موج آب و آنرا آنچه که به آب
 و تر آب نیز کوبید **خواب** معنی **خواب** با دود فاریس
 کعبه الله **خواب** باراء موقوف آنچه از غار بنیان و امثال آن
 کرد و کرد باغ و کفار و کشت فرد و برین فطرت را و امثال آن
 بر حسن و قبح نیز گویند شش باب خوانند **خواب** با دود
 موقوف و بار فاریس معنوم با نوری خرنده که در ششش ماند
 و یک بار بر سر تینند چون کسی قصد کند انعام را بنفشه
 تا بادش چون شیر جلد و در انعام قصد نشیند و از انسانی
 و جبر و رنج و در و جگر و چیز و چیز و جگر و جگر
 بکاشته و در به ترک و کاسه و کاشته و سفر و سفر و
 و کاشته و کاشته نیز گویند نیازش قنقد و هند ساقی

خواب

خواب

خواب

خواب

خواب

خوارزمی یعنی عیب گیر و عیب گیرنده و سخن چین و عیب را
 بگیرد سخن را بچین و بدین معنی که چنین کار کرده گیرنده و راست
 گویند **بعضی** یکم و چهارم فارسی با دوم معدوله یعنی هر چند
 بود و ضم شود و شیرین **بعضی** با دو معدوله نام کلی است
 که محل و زرد و سفید بود بهندش زمین شکاری اند **و غلبه**
 با کشت از کس باز لرغ را **و آب** بهر خوشتر باغ را
الحب الغلوب دل مایل حسن خوشتر نسبت **ان خوشتر**
 است و ان در کزیت **الحب** دل با دردی خوب
 ای خوشتر نظر نماید **در باغ** اگر نظر بسوی خوشتر نکند
خوگر بالضم با کاف فارسی کسور محض **خوگر** ای خوشتر
 و الت کینه **و آب** **بمردم** در این امر مردی
 که با آدمی خوشتر است آدمی **با جمیع** فارسی دارویی
 است **خوگر** مثل که نیازش **خوگر** گویند **خوارزمی**
بالفتح نام قلعه معروف که در کاب بندگی حضرت رسالت علیه
 الصلوة والسلام امیرالمومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 فتح کرده و خنجره دروازه برکت نهاده **مهر** لشکر بران از خنجر
 یکدشته **خوارزمی** شکر آب دیده رعایان **خوارزمی** با لکر
 هر دو خا میبوده و تاریکی تاریک **شاه نام**
 زانو کرد و ان دوبار آن شیر **بمی** چشم خورشید خیر خیر

خیار
 سبیل
 مانا که استمال آورنده
 باشد یعنی خور و نش خور
 استمال کرده
 خیر اللشار

خیار
 خوارزمی

خانه

خوارزمی

خوارزمی

خوارزمی

خوارزمی

سپاسانی می بر خیر خیر عشاق خون دل **ابرا** که باد آورده
 نیز دانست نه افزاید معنی آنست که ملک می سپاسا هر کسی
 میکند و من به پیونده مسوده شعر نظم می کنم **خوارزمی** یا یون
 فارسی بنفیل زانو قوت **خوارزمی** یا یون کاف فارسی نام بازی
 که آنرا کو نامی نیز گویند **فصل فی الزمان** **خوارزمی** علم اندام
خانه یا یعنی آن مقام که اسباب و کالاهای در قمار بازی
 در باز و **خوارزمی** یا یعنی خراب کشنده خانه را خراب کن
حافظ حالیا خانه بر اندازده دل و دین نیست **نام** خوش
 کمی باشد و هم خانه گویند **خوارزمی** یا یون فارسی یعنی یکنه
خوارزمی یعنی یکم و هم سیم خزینه بندی که نیازش را بخواهد
 خوانند **خوارزمی** یا یون فارسی برنده است که بر سینه است
 و بروز نمیند و از آنست که روز بندش کار خوانند و قبل چانه
 است که شب میرونی آید و در روز نمیند و از آنست که
 و شبیر و شبان **خوارزمی** و شبیر و شبان
 و مرغ عیسی تیر گویند نیازش خفاست **نام** **خوارزمی** یا یون
 یا یون فارسی نام یاتی است از ترکستان زمین سنگ خیز
نام **خوارزمی** یا یون **خوارزمی** یا یون نام شهری **خوارزمی** یا یون
 خوارزمی یا یون **خوارزمی** یا یون **خوارزمی** یا یون
 مجروح شود از خورشید بدای **خوارزمی** یا یون **خوارزمی** یا یون

خوارزمی
 خوارزمی

خوارزمی

مصمم خوب دستی باریک که بدان جز براند **خو** را با بضم نام
 ولایتی است منسوب بشکر و آنرا خورستان و خورستان
 نیز گویند و با باو نسبت خوزی نامزد آن قریب است یا
 است و بهار آنرا سپوده اند مانند بهار موقان **خوشه** از نا
 با و او صد و ده نام والی بهایله که شیری است بزرگ **خود سوز**
 با دوم بعد از ششم فامیده نام آتشکده اگر با د کال **خوشه**
 در آن حفظ بود آتش سنگ است که خواندی خود میورس
خشمخ با بضم با کاف موقوف خللی و دیوانه مزاج **خیز** یا
 فارسی خیزنده و امر از خاشتن و نیز موج است که از این
 و قزاق و کوه آب و دره آب نیز گویند **مفضل**
فی المیزان است یا جرک که بخرد ستر کرد اند **خمس** با الف
 کاف فارسی مکی است سیر که چون بر ریش و کوه نشینند
 نگاه کنند آبی گرم افتد آنرا شبنج و مز نیز گویند **خشن**
 با الف کاف و مر د کوی و کاه ریزه ریزه شده بهم آمیخته
جامع تویی در جهان سپهر و جزوان که باید نگاه
 کوفت خشن روان **فضل الشین** **خاکش** بار او موقوف
 و کاف مصفوم سرور و دهر کش نیز گویند تنهایش چو قو
 خوانند **خاش** مختلفه خاشوش و خمش بجز الف نیز اند **خام**
خوش با سیم موقوف و د فارسی یعنی خورنده شراب به غیر

یا با و
 خوش و از
 خشم و خور
 خشم و خور

منظور امیران **خاند** **خوش** با د فارسی خانه را بخودش فروخته
 خانه یعنی آنکه تارک دنیا و مجرد بود **خیش** با لضم عظمی است
 که هم چند باذبحان بگردن مردم شود در و بکند و بریدنش
 خانه در **خیش** با بضم با بار فارسی جدا و بکند که خیز بوی
 مد بوس نیز گویند و کدبانو **خیش** با حقه خراشیده و خراش
 بناخن و طران و هر چه انداختنی بود که کار نیاید و آنرا تراش
 و تراشه و خراش نیز گویند نیازش سوز نامند **سلاش**
 از دست بندگان تویر طوطی حکم در خلق دشمنان توانی حکم
خمش کشنده خرد و خردا کش و همان خاکش مذکور **خمش**
 نام بهار تو را به **خوش** با د فارسی فریاد بگری و خروشنده
 و امر آن **خوش** با بار و د فارسی پوشیدن به سبیل احتیاط **خفظ**
بجاکش یعنی تارک دنیا با **خمش** با لضم جیش که از آچله
 و حلاب خر و خیز نیز گویند **خلاش** با د فارسی منع و عقل و طبع
خمش **خوش** با د فارسی همان خمش گذشت **خافند**
 خمش حافظ و این بگفته مار چون ز سرخ نگاه دار که قلاب شر
 صرف است است **خمش** صرف با حافظ در سخن مری داشت
 و این بیت تعریفی با سید است و این تمام است از خدمت امیر
 شهاب الدین حکیم کرمان **خنده** **خیش** با د و متجانس مفعول
 و با فارسی خنده با سخر و افسوس **خواجه** **خوش** با د فارسی

خوش پوش
 بجهان گزین

مذکور

[illegible]

خرابت کند شاه خانه کن . برو خانه آباد کردن بزرگ . نام دهانه
 که حکیم ابوحدالدین انوری از آن است و دولت خاوران خرابست
 است و نیز معنی خاور آید **در اجنب** موصل تنبهاران گویند . فرمانده خاور
سیطام و لاتی است شمشیر از ترکستان زمین منسوب بشاهان
 و نوررویان **مطالع** بفتح همان خنل گذشته معنی اخیر **خداوند** گفته اند
 بعید اندازد . داد و زد یکدو لعنوه و جور و ملعونان **خدا** یاد اودار
 یعنی اهل تصوف معروفند که آنکسان با کاف فارسی پیاده **نظر**
 روح قدسی دان یکد بخوانند . سوی ملک خداگان می رسد و آیان یکد
 البر را برای دفع چشم زخم می خوانند **خدا** یعنی آن اهل لغه کرده
 خدا می گویند **خدا** یکد که زنی بهر کج **خدا** کشور چهارم که منسوب است
 خورشید و خورشید را بعضی کسان فراسان می گویند آن گونه **خدا**
 اکبر بر خاسته حاجی گرفت . فراسان فراسان کجی گرفت **خدا**
 بانان و بگرونده تبارشیر متبعیند **خدا** بفتح نام شهری
خرقه درانه یا خا موخ یعنی معروف بکلاه شمشیر و عاشر شده یکد
خرکان بافتح یعنی کمان بلند و کار لا ینفع لا یعنی دکار و سوار که از آن
 بدر نتوان **که خرابستان** یا **کسپین** موخو جایی که فراموشان بسیار یونند
کسپستان تنی چند در خرقه را استان که ششم بر طرف فراموشان
خرمن مالک توده غله مایده و غیر آن با کاف هجتم **انوری**
 خورشید کردن ملک حریت . که خیرست از خرمن دهانت

خاک دیوار کشته شدن
یعنی فدا شد کردن

مصلحت **شاه** او **خود** با کسر و قیل با حتم با یار فارسی خداوند و پادشاه
 و وزیر خدایش مثل **خشتو** بضم کیم و سیوم جانور خرنده و پذیرنده کار
 و کتان که بنا برایش مقرر نامند و مستو نیز مژدوف این است
شاه **شاه** تو حشو شوا آنرا که هست و کمی است روان از
 خود را جز این راه نیست **مفهوم** اگر تفصیل بگویم مراشا به و
 نیست بصدق دعوی من آید آسمان خستو **خرو** بالضم
 نام پسر پادشاه بن کیکاووس پس شاه که کجین و کجین دنام
 پرویز شاه بن هرمز شاه بن نو سبزه دان که معشوقه او شیرین
 بود و شش در فن سپاه می نیز میال در آورده و چون پادشاه
 را بزرگی صفت سپرد و عیدش گویند **شاه** **سعدی**
 چنین سپرد که باشد در اتفاق و در باشد چنین شیرین باشد
در شاهی بین در بر شاهی را سخن شیرین علامی دان
 اگر چه سپرد عالم کند و فرمایان **شاه** **سعدی** نهاده لاله که کثر
 بشیوه **خرو** کشته ده عین دمان خوش نموده و شیرین
 شیرین درین مبت بهر دو معنی مرتب است چون بمعنی
 ضد تلخ بود ظاهر است و آنکه معنی معشوقه و حسیه و باشد
 پس خای معنی است که کثرت و غنچه دمان خوش سخن شیرین
 و یا نموده که چون خنده شیرین است **حافظ**
 بین خیر که ای عشق را کین قوم **شاه** **سعدی** بی کلام و حسیه و ان بی

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

لیامه سگر یا سخی چون تو حسیه و بنود چو رخش تو
 شنبه نیر خوش دو نمود **خشتو** بالضم یا لغم یا در شوی وزن که خوش
 و خوش دامن نیز گویند شش **خشتو** بالفتح یا کاف فارسی
 نام مقام **سعدی** داشت زالی بروست یا می **خشتو** بالضم
 و دختر می **خشتو** بالفتح شستی از غله آب و خراش
 در لسان الشعرا مصحح است که کیهی که در کشت بر کنند و دور
 اندازد شش **لیامه** پالیر کشت بی غویی بیلیس جانم
 دانم که بر دیدم و یا حیرت شنبه و در ادا است انصاف
 بمعنی اخیر بالضم مندرج است که معنی آن سرشت دماست
 نیز است **شاه** **سعدی** ز بهر دم تند و بهر خمباش
 تو باید که باشی درم کومباش **خرو** بالکسر نام کلی لعل شگل
 کل کل بنه نرجه که خیر می گویند شش تباری خطی خوانند شش
خشتو بالفتح بیکم و بضم دوم آب دمن که خوی نیز شش گویند
 بنا برین لحاظ و رغب نامند **سعدی** **سعدی** با کف در پاش تو هم
 زینک ابو زید بر رخ دریا **مصلحت** **شاه** **سعدی** **سعدی**
 و کمر و دوی و دعا **سعدی** **سعدی** **سعدی** **سعدی**
 و دیوار را از کرد افشانند **خرو** بالکسر کشت کفر را نیز گویند شش
 و چنین از جامه با آب شیمی حقیقی که بدو کونه بود ساده و محوط
 ثانی را خارا را غایبی خوانند و صاحبی همان است و غایب

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

شاهان و قدر از شاه

خوار و باغ مفتوح و باغیه است
 بهر باب در آن خورده و باغیه است
 و باغی است و باغی است
 و این را باغی است و باغی است

موقوف یعنی خوار و خاک آلودگی خانه پستی یعنی استغنی که کینه
 تراست شجاعت **خاموشی** مخفی خاموشی و غشی تیرغالی عرض
 خالص **نفت پیکر** آب کوثر نه آب خایه بود صبیحه
 آب زنگ کاسیله بود **خواجو** تو ماه و مرا یکبار از دیده پاشی
 تو خانی و مرا دیده از کمره خایه **جامعه** همه شست زرقانی بود
 که چنان ضم تو خالی بود **خاور** یعنی خداوند خاور زمین و بادشا
 آن و سلم بن کسری دیون را کیا دشت خاور زمین بود خاور
 مذا که شندی **خای** خایزه و امر آن **سپاه** و دژان
 لایه های جوهر کام می نماند بهر غذا از من ملک از سر گرفت شیر
خستلی با نفع فرستیده و منسوب تحلل و نیز اسی که از خدا
 آرند خدای همان خدا که در فضل الف مندرج گشته **انوری**
 خداوند مایه کن محبت با دلجویش **سکن** بقطع شر استیم از
 می چه گفتیم و گفتیم که زمره و و کرمان **می** چه گفتیم که بصره چو
خرمیزی یعنی آن طریکی نگاه سیاحت و مسافرا بحیل
 رابره بار کردی **سکپان** خرمیزی اگر مبد که برند
 چون بیاید سوز خراب باشد **خرابی** بالضم نوعی از سردی
 مسجح که با زیر کفنی منطرب خرموشاه **جشی** بالوجه
 سید جشیبه نیز گویند **خطی** در دیوان ادب بیخ
 و کسر شامع است نام کلی که سرخ و زرد شود که آنرا خیر

خستلی

خجسته تو بادل خورشید

سردانی بارید

دختری کو سب **خطانی** بالکسر نام کلی است **ان**
 اصول حکمت بید و خلاشش بکشد **مشتو** کلام قمار و منظم
جامعه خلافت در خطانی کس بخوید بحر ای دلقم جزئی گوید
خوالی با و او معدوله بطنی و رود آب **خود** با و او معدوله
 عجب و کبتر **خندی** نشاید جرم خود بینی بر و پست
 که آن پاره خود بینی ندارد **خورد** با و او معدوله کل لاله را گویند
خضای با و او معدوله لایق در بنی اندر خورد داز در و اندر خورد
 خوردد در خورد در و شایان و فرا خور با این مترادف اند **خوزی**
 منسوب بخوزند کور **جامع** در مدت فراخی نوش
 بیان تو **دلتنگ** تنگ سگر خوزی و عسکرت ازین که در سگر
 معنی مرتب میشود لطافت در **خوی** با و او فارسی کلاه آتین که
 بکشم حجاب بر سپر نهندش و از اترک و ترک و خود سر با بیان
 و کسب و ابرت نیز گویند بنار شیش معفر خوانند **خوی** با
 بالضم سرشت و خاصیت و حضرت مردم **خوی** با و او معدوله معروف
 بنار شیش بوقی گویند **شی** بالوجه کلیمه عجیب است چون زبی
 و در اصل خدای بود چنانچه زبی می الاصل زبای **خوی** بالکسر
 همان خیر و مندرج گشته **باب الدال** **جامعه** فی جواب **الانوری**
 آیا بعد تو آباد شود که شود **دودست** تنگ مکان دو کمان
 ایامه و بانج مکنات جهان **بدون** تو نبود کس بر منویر بود

طریقی

کوفی

خطانی

در بنی اندر خورد

سیرت به دهم برج متری و کرم زنی ضعیف میرت خورنور
 مکرمت بود سیرت بخل و امن محشر و جود ارشدی افشا و جود
 اگر چه بخل دل جود سوختی من قبل مینوختن جگرش با گنودن دراز
 رفیق بخل پریشان شد استند که باز که مکرمت در بر تو نشاء به غیر
 مکرمت بخل نادرست مکرمت جود زمانه بنام تو سکر رز جود
 حقیقت است که غیر از کسر مکرمت از جود ستو کینه بیز غیر جود
 اگر چه بود از کین پیش جود سرکش کنونی بعد تو سایه براسمان جود
 قرون ساله کرم بر آنکه بودند بنود باز کین ایچین کرد فر جود
 کرم بود از کین پیش باغ بخل طوی بر سر مرید سر اسکنون بول جود
 لیا لیا که بود دست بخل مستوی کنون شدت سر سپهر چاه جود
 نماید بخل جود سوخته زنی بکینه مکرمت جود در جاله لطف مکرمت دخت جود
 کند همیشه مکرمت موت آخر بخل بدو در بزم تو ماه ویدی آخر جود
 برید دهری پای بخل شوم قدم جود دید دهری نور است مکرمت جود
 نه از دهری بخل مکرمت شانی کس شید خیر و لطف تو جود که شکر
 از آنکسی که بخل جود سانه نمود ندید بخل تو خشم سپهر جود
 جود جود زمین و آسمان بخل مکرمت شدت داور لطف تو بیک داور جود
 مکرمت بخت تو دایا دل بخل کشیده کشت بخت تو دایا جود
 مکرمت جود جود جود کرم آید تو سکت نه بود اگر خیر بخل جود جود
 مکرمت بدو کشت تو افغ بخل مکرمت است بعد خوش تو خیر جود

بود ملاومت خدمت تو مصدر سپهر بود ملاومت شدة تو مکرمت جود
 حود و بخل سیه روی و غوار شد جود عود و بخل تو برست با کرم جود
 نیافت مکرمت کرم از سر و جود سار برک و لی ز سر و قدت یافت مکرمت
 جهان سارید با کرم کنونست قانع نال برید بود اگر خیر بخل شید جود
 از آنکسی که معین کرم آید است و جود جود مکرمت بخل در بر جود
 و جود بخل کنون در ملاکت است خطیر که مکرمت بخل عیم تو روح بر جود
 از آنکسی که سخی در حمایت کشت برید خیر بخل آسمان بخل جود
 جود جود چاکر دست کرم فسانو کشت آمل شد است بیکر بخت جود
 سکت سلفه و هم خلق کنون کید درین زمانه نباشد جود تو فر جود
 چانه مکرمت روی درخت نظری کسی که خواهد دید بخل مکرمت جود
 کشت آمل بعد تو نورس خواهد خواب کرد بیکر بخل کرم جود
 مراد که سر ام نشان صورت تو سرت زاب خیر تو بخل جود
 مکرمت کف حرق شوق احسانت نماید در هدف مکرمت کرم جود
 مکرمت دهر احسان تو بیکره بود کشت داور جود اودت تو مکرمت جود
 به هر تاک بود رسم سید دانه دام اسیر باد امت مدام کرم جود
 مکرمت باد بابل سبانی بکر مکرمت ز فیض مکرمت تو فر جود
 مکرمت دقت جود از پیش این مکرمت است بعد تو مکرمت جود
مکرمت فی الاله **و باد** **در** **بنده کرم**
 هست داور بی داور جان ما از مکرمت بود خواهر عین بر جان

سوار
با حق تعالی

حرب

روحی تعالی

عقیده

و جواهر فاخر در آن داشت و پندی میازی مولود دست مزدوق را
برو د آب انراخت و جوی را بتواری جاسوس و ابر بر راه کرد
گشت همه گشتند که حالش بچه انجا بد چون با قضا آن مزدوق
در کارگاه استاد شد کاذبی که مقام او و کاه کاذبی که کاه
آید استاد شد کاذبی که مقام او و کاه کاذبی که کاه
آن مزدوق را یافت چون کشا و بچه دو لقمه لایق را با جاسوس
تا فر بسیار در آن دید و بارادت آتی هم در آن روز با سپر
خانه کاه فرشته بود و همان بد ز فونت شده بود هنوز سیرستان
ز نش باقی چون کازران بچه را بانه آورده در پرورش آن
بجز نش اتمام بلوغ مزدوق داشت و آن جواهر را بهر
رسایند هر چه کاذبی بود در آب یافته بود و در آب نام نهاده
سی سال شده بود و بخت پادشاهی رسایند و آن را دارا
اکبر طاعتی و پسرش که بیک سکندر گشته کشته و ارا
اصغر دارا اصغر را هم کاه آب کونید و کیفیات دیگر
ایشان در شاه نامه و اقبال نامه کتب و مخرج و مخرج
است و غنیمت من قریب آنست که دارا اکبر نیلوفر هم
را دستگیر کرده و هر سالی هزار بینه زین بر کتی بوزن چهل
مقال بر خورشید نهاده و ده هزاره سال ملک را نده
بعد دارا اصغر ولی عهد شده **دارا کوب** به ششم غاری
بعضی حرف و آو

یعنی گره کبیر و دار **شاه** برآمد جزو شین و دار کبیر
در شین خیزه زخم خوب **دارا آقاب** یعنی محلی علم افضل
در اسکت یعنی نام غازی نزدیک بروح که اگر اسکیاب
سرخینه بود **لقمیه** بکاف فارسی **تمج** در محله جام
اسکان کون آن دختر آقاب درده **در باب** ای مدد
معونت کن و تدارک کن ای امر از در یافتن **دو شتاب** با واد
فارسی بهیم شیر آورد نیز چون خفاخت میکرد و از شیر
که بکشد آنرا دو شتاب نام اندازد شکر نیز راست کشند
حلاب **دولاب** دلواب **سنان** بخرخ اندازند
دولاب وار **چ** دولاب بهر جوی کبیر سید زار **مصلح**
نقشه دارا همان داب سطون **دین باقی گرفت** یعنی صفت
گرویده **دخست** با لضم مختصر **دختر** **دین** همان در و اندک و نفع
احسیر **دخت** معرفت نیز دار **شاه** **شاه**
گشتند همی گزهای درخت **دید** آمد از دور و در آن
در خواست التماس می خواهد مثله **درخت** ضد شکست **رز**
و بسیم **سبانی** اندیشه وصال توان مانوده است
خود نماید از شکست نه دل اندیشه **دست** **دست**
نم در دست است **دست** او دارد در شتی و شتی **دست** **دست**
بسیح شخصی تدرست **دست** **دست** **دست** **دست**

سحر

دست

اندیشه

میان در دست

فشانده فاسد سبای هوا بیکره **دور** غبار سنگ پیکار چرخ طره
 شب دایج درین بخت فشانده بایسن مملکه است **دور** باغچه خط
 نقش آینه و نیز نام تمام که حضرت رساله صلا الله علیه و سلم بک
 معراج ازان در گذشت و با القلم تکریمه دان که مصحف آن در
 است **اقبال نامه** بدراج آند و درج در ادنوست
طهر هر کوه مراد که در درج چرخ بود در پای دولو سعادت
 شد کرد **دولت** جان و حظ نامش شد کواکب سعد
 بکنند درج سعادت شمار منبر او **در برن** با کسب قبیل شین
 کر آن را در جو چلیک و گنگد ز هر چه دکنک نیز کوسید
 بنار شیش ایلیا نیت المندس نامند و در لسان الشوا یعنی تخته
 مذبح است **دست** بانه موقوف یعنی خرقة و شب و الفخ
سنان بیاورد برورده را دست رنج و کز خود تو
 قانون و حق کج **دور** کیا نیت **دور** بفتح یکم و سیم کی
 است از کوه بار مشرق از کوه طلعت شش برین بود چون برین
 کسب **فصل فی الجیم الدرس** با دوم و سوم فارسی می مردم
 کرد و شش بل کرده باشد **فصل فی الجیم** با لکم می
 است که در آب رود بازو بود یا با فند بنار شش جیم و بند شش
 پتیرا المند و نیز نگ که بچکان رشت بابت نام کرده بودند
 و کج نیز کوسیدش و **دور** نیز درین لغت است بود

مصفی

دولت

حرفه

طعن

بروغن فنیله

لواحد بو ریای بی باطن خوش خرقی است
 ای سپر فرصت غنیمت دان که ابدیون رخ تراست **دور**
 آورد بی حیرت هر یک بطریق **دور** در حضور رفیع و سیرت
دور باغچه بیار یک که پیش نباشد و درستی که تا پیش
 غلط خوانند **مصور** در جنگ جناب عطار و نیا ن مضمیر
 و حل مراتب مه رایت را سدر رخ **دور** یعنی نام نجلی است
 که با کو در ز سرش کجاست و شاه که در کوه کنایه نزول کرده بود
 و با پیران سرش که از آسباب که در رسید مقام داشته بود
 اول بیزین بن کیمو موافق و نیتین را کشته روز دیگره مبارز
 نورانی را ده پهلوان ایران میدان کشته روز دیگره مبارز
 نورانی را ده پهلوان ایران میدان کشته و سران را کو در ز
 بالا کوه خون بخت و هتاک و فرشتید و برادران پیران فرام
 نموده که پشتم بن نور تعاقب نموده در دست دعوی بیدان
 بر سپیده و دمار از لها داشت بر آورده **دور** با و او غری
 من رخ که کشت **دور** از خدمت کعبه شهاب الدین
 و بندگی شیخ واحد ب بود فارسی قوط معصیت
 و بعضی از سنیر فارسی کونید جای غدا ب کا قران لغو
 با نده منبها **دور** با فارسی غریبان و حیرگاه
 و حیران دوران آبا که **فصل فی الدال** **دور** نام قوامی است

دور

غفلت

داد افزید

به شیدرتم بلیغ شد **د** باور که رفت با داور
 ز بخت کامیاسی نیز **د** هم آورده اید باد او سر
دانش بوی خوشش بازیش عطار گوید **د** جانور
 درنده از بهایم ضد دام و دوزخ خواندش **د** زنده اند **د** روح
 سر دیو سپهر تو کرد **د** زین هر دو چه حاصل تو کرد **د** شمع
 نماند **د** جنت بگرد مطرب که روانه شد ساقی **د** شد مطرب را
 بهانه در با **د** بالفتخ نام شهر فزین که زک دریا که غلام
 بند که نامند **د** ستان **د** جوانی خود دند پاکیزه بوم
 ز دریا در آمد بد بند روم **د** حساب **د** یعنی در شمار می آرد
 و یاد حساب محافظه میکند **د** سلمان **د** نزار دل خود کم است
 سینه کبر **د** درین میان که دلم در حساب می نرزد **د**
 دل از کفر حق دوز حساب می ترسد **د** بروز لاکه تر از حساب
 مکر ز **د** خطا **د** یعنی نی خود شد و بهوش گشت
د ز خورد **د** با دو معدول لایق و زیبا اندر خورد و از در و اندر خورد
 و خور و در خورد **د** شایان و خور مترادف این است
 و در خورد یعنی زیند باشد **د** شانه **د** همان کنی که در خورد خورد
 دل از دوا خورد **د** کرد **د** بالضم نیز کی سر آب و روغن
 و امثال آن که در آخر می ماند و از دردی گوید **د** و بایم
 نظری و کاظم

حرف است

سوفت

موقوف در آنکه چون غنچه ذال کجوانشد آن مستقام مستقیم
در زمین بود **بایمانه** اگر در تویی در دیه در **مستقیم**
بگردم از تو کسی در **مستقیم** سست و سان در **مستقیم** یعنی
و کارگر کنی آید در **مستقیم** سیر و او یعنی شادی و هم یکی
پیش آورد **امضاء** هر که میماند و او نیاید چون ساز
انعام روزگار است و در روز **مستقیم** سیر **مستقیم** یعنی سبزه **امضاء**
یعنی نگیرد بود **مستقیم** کرمیان با بیشتر نیزه
خرقه سبزه دهان باشد **مستقیم** با نعمت از این فصل ذکر
رحمة و از طایفه استغفار و از مومن دعا و از هائم و طهور
تبیح **مستقیم** از ارباب زار و ارباب ششم **مستقیم** و **مستقیم** و **مستقیم**
را سیر رخ نام نهاده و از ارباب ششم **مستقیم** از روز و در ذال
کوشد **مستقیم** نهاده تمام و **مستقیم** زند که با تو نزد
کرد و **مستقیم** و **مستقیم** با تا موقوف یعنی فتح و فیر و
و چاکدستی و وقت بافت و فیر و رفت **مستقیم**
انان پس شادی نمی دست برد **مستقیم** همان نمود او و **مستقیم**
مستقیم با تا موقوف یعنی **مستقیم** و حاصل گشت
مستقیم با موقوف تا یعنی **مستقیم** که بیا زیش **مستقیم**
کوشد **مستقیم** دریا چراتر سم از قطره در **مستقیم** که ابرم دهد
بیش از آن است **مستقیم** و **مستقیم** **مستقیم** **مستقیم**

ط
سیامد

وہ

درام سند و حافظ

۱۱۱

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين

10

مستند و دست نوشته کتب کهنه

برودنا
سکیرد

میں و جہاں

زند
شراب

همان قول خودسان طبع سلمان را که در قبایل اعراب و دعدو ساری
در کجا سحر بود یعنی کجا در می زدند **اوزی** بدین یک دوروی
سحر ترا در کجای می خورد زنده گانیه **دوخ** در **دور**
باغبین موقوف یعنی بکنز دراز و مغرورست **دوا** و **دنا** کسر نام دلا
است و شکر و نیز نام کوهی محدود و یک وجاه بابل در آن
است **دند** بالبع مردم خود کا صوبی بک و آلم نام یک است
دنمان ناید یعنی کند و دو خوش شود و ج خنده لازم فرحت و سرور
سلمان کر رستم دندان نماید در زمان عدل و خوش
زیباش بر کند دندان کین **دندان** **خله** یعنی بر خوان که خند
خند است **دبید** یعنی نیز شید **دیو باد** یا بار فارسی دوا
موقوف کرد باد او را دوست نیز گویند **دیو باد**
الانامجد در جهان **دیو باد** خود تو مطر و دیون **دیو باد**
دیو باد یا بار فارسی دوا و موقوف طور است
و شبید شاه را گفتند که فیض نام دارد و می است
بادوم و پنجم و ششم فارسی نام دیوی که رسم او را باز نذر
کشته بود **تاج** **تاج** بن از ریح رزد و جگر نیزش میسند
دیو سپید نوچه و سپید سر **فضل** **الرادادار** یا رجا
و دارنده **دار** بوزن مادر برادر و دوست و این لغت مادر
الکثریه است **دار** دارنده و امر از داشتن و آن است

سپایانست که اهل جبرایم و درو انرا عبادت میکنند
 و انرا درخت نیز گویند و معنی سیرای و خانه تازی **طبر**
 نازل ترین منازل تحت توخت شد علوی ترین منصب
 حقم تو دار باد **دار الفروغ** یعنی دنیا **دار بکر** بازار موقوفه کف
 فارسچی یعنی فرمانده **دارت** بایین موقوفه انک بنارش
 ستم خوانند **دار عذر** باراموقوفه منزه و عید
مخون اسیر داغ تو داریم و سک **دار** می نه میزند
 شهاب در شک **دار** خداوند خانی و انک میان نیک و بد
 فصل کند بنارش حکم خوانند **دیر** نویسنده و منشی و نایع
 نیز گویند **دیر** دختر تن نه از شوهر حال دشمن
 شوهر نه از زن حال **دیر** با لقمه معروف که تبارش باب
 خوانند و در نه و امر درین **دیر** که و نوع و حبس **دیر**
 چون نافه رمشک نارسیده **لاله** همه کوه و در فکند است
قوای آردت فتح در مکان **اکان** دشت کوه پرواق
 افسر از میان مکان و امکان **سج** مطرب است **حفظ**
 ترسم که استک در غم مارده در شود **دیر** راز سپهر علم حکم
در غم با لقمه با و او معدله جان در خور که کشت و در خور
 و در حکام **طبر** گفتار تلخ از ان **بستر** بر نه در خور
 خوشتر کن عبارت که عظمت هر چه خوشتر است **وله ایضا**

سیاست

اُخت تو

عشق بحسین و کرمه برده برنده دل دام آن در نرسید بچند معنی
 دگر هم آید **بیش و احد** بشنو و عاشق بشو قیسه بازار را
 شاه بهر کس بود دگر باری کمر **دوید** با بار خاریسی کند کجاست
 و سکناس قبول دل با باشد و پذیرنده دل و امران **باج**
 هر طوی خوشت خوشتر دل بدیر **زهر** فدایش ز دل دل بدیر
دلی و بیکر یعنی سحران که بار و عن بود انرا جان جان شیر
دار با فقه بکاک دارنده دم ای ارزده خون **سپهر**
 اردیون ز چشم بد اندیش ماندم تیغ کشیده
 مادمان **دم مخور** یعنی فریخته بشو **دار** بالعم المعرف
 که تبارش ساقه خوانست **روم شاه** که در بار برداشتی
 پیش رو بمنزل رسیدی می نویسد **دم دور** نام قرابت از
 سیلاب که یکی از ساجیان قتل سیاوش بود و دو مین کرد
ارز **دیند** و **ار** یاد دوم یعنی دین که سرورده باشند **دین**
 نام شهری از هندوستان زمین **دو بیکر** با هم
 فارسی نام سیکر بود که خانه چهار در است تبارش چون خوانند
 و شیر معنی دوبر کال آید **بشاق** هست میان معرکه تیغ تو
 شیر آمان از آن بهر کار شد منتهی او و بیکر است **باج**
 اگر دشمن تو دگر شود **سرا** یا تیغ تو دگر شود
دو چار هشت و دو چار و دو یار و دو در و روی بر روی شدن

دولبر

زادگار

فارسی

شاه نامه چو کجاست پال عمرش دو جان نیارست زد
 چرخ با دو چار **دو خواهر** یعنی دو سینه که تبارش اخار
 سهل و شعر با خوانند **دو در** یعنی عمر اندک و دوروزه
 عمر **دو در** یعنی دار و کسیر **شاه نامه** بایران ده و در انکه
 خوش **مانا** فرون بود و ترش زدوش **دو کمر** یعنی دو
 و سبند و نزن و بیکر **دو** یعنی با نیک چهارم نردوان مفت
 بازی اندکیم فار و دوم زیاد سپرم تا چهارم ده هزار
 که آنرا ده هزاران نیز گویند نیم خانه اکبر ششم طول منعم
 منصور **دو** با فقه شنب تاریک **طیبر** رفت و خود
 هم چو زور معلومت **که** با که باخته عشق در سرب دگر
دیندار روی و سپید او ظاهر **شاه نامه** یکی سوی ایران
 یکی سوی تور که دیدار بودی دوست که زدور **که** مرست خود
 جای کنایه نیست **و** لیکن شنیدن چون دیدار است
 ای حسین الخیر کالمعنیه **خاقا** دیو دل بشنیم و بر پا جان
 کان پری دیدار دیدار آمد است **ناله** شر جوارخ ز معشوقه
 از نقاب سنگ از آینه به بیند کان دهد دیدار **ناله** عدا
 که از عطف و خوش **موش** اکود در جهان دیدار **ناله** تیغ
 نینده و واقف اسیر **ناله** بکان فارسی همان دگر گویند
دیندار و **دو** با کسر رخساره و دیم نیمه پیش تبارش خوار

شعریان

بوفت

دید دور

روز و روز گذشته از

روزگار

الحوایه

در دست گناه

در کار

و بیاور با کسر مهری است ز زن در دو کشته آتش **دو کشته**
 بیاور فارسی و او موقوف یعنی آنکه جامه و دیو پوشیده
 بود و آن جامه است بلاسین درشت که سنگام جنبه
 پوشیده شد **دو کشته** و دو سوارش نیز در کسری
 خرمی از گناه و زنان اخگری **دو کشته** بیاور فارسی
 و تا موقوف یعنی زمین باعث بار آن موقت کشور است
 با آن که موقت طبقه در دو قبیل است که موقت ساعت است
 چند نزد موقت روز و شب معشوم تنه کان ساعت است
 ساعت متوی و هر ساعتی منسوب یکی از وقت سناده
 پیاده است و بقول بعضی شب و روز معشوم است بدو از دو
 ساعت معوج و هر ساعتی منسوب یکی از بسیار آن سببه
 بر سبیل روز و شبیه ملک نمیدین قول معول است کذا فی
 نواید الموقولید **فصل فی الزاد** یعنی شراب انکو **دو کشته**
 تو خون دختر روز خور که بی تو در **دو کشته** سال بکف ایام می حساب
دو کشته معروف بتاریش نیز در زکونید **دو کشته**
 درزی بگاهستی بدوخته است **دو کشته** پس و سپید زنی بزر
دو کشته بکسر چهار **دو کشته** ای را نکاحم سپید روین در
 دست و هم از کشتادنت عاجز **دو کشته** بکوش تو او از کشتاد
 بجان حسود تو در نایاد **دو کشته** بکسر بانه اکیم فارسی عیب

دختم آلود

دلایر

دو الی باز

دینا

در دست راست گناه
 در دست چپ گناه
 در دست چپ گناه
 در دست چپ گناه

و خشم آلود **دو کشته** و بکشد **دو کشته** پای قدر تو جایی است
 که از دولت تو چرخ را عقل بیرون کرده دست انداز
دو کشته بکسر بیاور فارسی یعنی آنکه دل بیاور صاحب نظر
 بدو مالیل بود **دو کشته** بالغه محب و موافقت **دو کشته**
 یعنی با سیده جانت چو دساری گرفت **دو کشته** منت نه مانت
 کما یان ناز کن کار خردم است **دو کشته** بیاور فارسی
 خلل دندان پریش و دندان افزین و دندان کاو نیز گویش
دو کشته بالام موقوف و فغان **دو کشته** فارسی دارد دره
 و با کسر بکشد و فریاد بدین معنی ز غار مترادف است
دو کشته یعنی دنیا **فصل فی الزاد** **دو کشته** بکسر بیاور فارسی
 خشم دید **فصل فی الزاد** **دو کشته** الت آیین که کد گناه
 برند و کشت در دند بتاریش منجل خوانند و کوهی و آیین
 و لوئیس گویند چون فلان و بهمان و معنی آن فاش و تماش
 باشد **دو کشته** **دو کشته** یعنی فردوسی **دو کشته** معروف
 کذا فی التاج **دو کشته** کرد او کشت کردی افشاند
 که دم و کردیوس محبته **دو کشته** یعنی در زمان و فی الحال
دو کشته بالغه بیاور فارسی و قتل بکسر که در کرد خانه
 و چون که پس در نهندش محکم را تا کسی باز کردن نتواند و آنرا
 برود و فراوند و فردر و قدر یکم فرد نیز گویند **دو کشته**

[illegible]

والدین

وفاقیہ

فصل

ولست بغيره

[illegible]

5

۱۰۰

از شیرین بند و اید و بیخ کنو

1

باجو

دوروی با داد و داری نام دشتی که طایف بن نوذر در کمره دیکه کاوش
 آنجا رستگار و خنجر کارایا و نه که کی کاوش پس آنجا بماند و خود را
 و سیا و خشن آده اوست و کسبتم بن نوذر فرستد و در و
 و لکاک برادران بسیار اندر اهرام دران درشت کشته **دوروی**
 جنبی است از حومه کمره و مردم باغچه شش **دوروی** حاکم ایت کل
 بر شش باغچه **اوری** چون مراد را به هم از اصطلاح
 دق مصری چادری کرد ایت دوروی بستی **دوروی** یعنی
 فرحت آنک **دوروی** یعنی موافقت و موافقت است **دوروی**
 یعنی معجزه غیبی **دوروی** **دوروی** بلکه این نکته توان
 گفت که آن سپهکین دل است که ما را و دم عیسی مریم با او
دوروی نامی یعنی ایتل و خضبت کن **دوروی** آنکس که اجد و دل شد
 بارام و ارباقو **دوروی** نامی و اذ و مغزش جو بسته برون
دوروی نام مردی که وای ایجا زود و اسب کند و نوشت به ملک
 آخره بر وجه بلایجه **دوروی** و در آورد و ملک برود و اوراد **دوروی**
 این دورا خیر او را بر سبب بسیار است و دورا بر ستاره
 نعت نهر است غرار تمام آن ستاره و شش نهر
 سال دیکری مشارکت شش تاره و آدم صلوات الله علیه
 و سپیداهم در دور و قمر بود و این تسامع است از دست
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی **دوروی** محمد بن قمری

رفته و

ناک

باو ام
 اچار
 نام ولایتی

شهر

شوا از طرف چمن تا فراموش کنی محبت دور قمری
دوروی باکاف فارسی یعنی دوروی و نفاق **دوروی**
 چارم فارسی یعنی دوروی **دوروی** دور که کشت
 روست کل دوروی بکری چون بدید صد بار سرخ و زرد بر اندازا
دوروی یعنی نفاق **دوروی** باو او فارسی فعلی از فراموش
 که آنرا نامی نیز گویند و در بعضی از نسخ بر او مملکت نهشته
 دیده شده است **دوروی** باو او و کاف فارسی تعضیل
 سین و نام موقوف در فرسنگن مهابند برج است که بیاید دور
 خوشی که دیکری را در هند قمار در آنجا جامع این کنایه شرف نام
 سبکدانه در مجلس بزم از امیر زین الدین مروی که ملک اشعری
 و مخاطب خطاب خسرو خان از دوروی بگفتی و بگوئی آن سبیده
 یکی از حضار مجلس که امیر شهاب نام داشت او را فرمود
 و استارت سبوی جامع کرده که شش ابراهیم میخا اید که مایه
 دوروی بگفتی معاینه و مشاهده کند امیر شهاب با یکی بیاید امیر از
 مقام خویش ریخته و پیش امیر زین الدین به تعظیم میرو
 نام ترش شده ملک اشعری پشت دست راست بسته و کمر
 بکشد و در میان جام می زند امیر شهاب الدین آن بیاید و ابراهیم
 افتخار کند و رانده بدو ملک اشعری نوشیده و باز بهیران خود را
 و عطش بآید دیکر آورده حسن بن آن جام از دستش رستد و چون

از شهاب الدین حکیم کرمانی
 از شهاب الدین حکیم کرمانی

خفیه

خفیه
 خفیه

کرد ای سپهر ترا در خرد نبرد و شمرد زخونش بادخوی لاله در خود
 قرار پاره بگرشد عدوت را زین کنون ز سهم تو خوابش از افلاک افلاک
 بجا بزم که ایمان تو سر دشت بر دزد غلامان بجهت بیجا
 درخت نرود بچکشش ادریش کسی که دارد درگاه تو ملاذ و معاذ
 نوی که دست بجهت غلام تو بستر زکیو و طوس و سیاحش و بقیاد و
 محیط ز اخترش دل تو بستر سحاب و ایدریش کف تو سر زاده
 محض تو بگو بجهت جاکان صد اگر ز سهم تو اعدا خرد در انوار
 ز بهت تو کنون بر زیاکت کوه اگر چه بودی من قبل بای و عاذ
 چرا چنین بدرختی می که ماران بوم گم ز غنچه در بخت انداز
 بیای تو من غصه بهار دهد اگر چه باشد ایام و یار و مرد
 همیشه تا که نیازی زبان نذران پس آنمی بود جمع او بر افلاک
 دام باد پس حدق اعدا ب که آن سلاسل نمود هر که از خود لاد
فصل فی القادری و بکاه و است کردن در دفع
و ندب بالفتح دفع بکاه و است فصل فی الجیم الثانی ذات
 یعنی کریمی **فصل فی القادری** یعنی خداوند در جات **فصل فی الدال المعارج**
 2 ای بانع ارم شد اعدا **فصل فی الدال المعارج** یعنی خداوند در جات
 بفتح امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه **الوری** هر سوار لشکر دشمن دو کرد
 نه از مد از خنجر خون ذوالفقار **شاه نام** سراسر بخت و عیش
 سحاب بشوید تن را بجا تو را **ذوق** بالفتح طعانی است از ارد

ذوالفقار

خیم کرده و متداریم چشیل راست کرده می برند **فصل فی الحاکم** یعنی
 است **فصل فی الام ذل** یعنی شبت یا نه بحر **فصل فی الام** یعنی
 یونس بن متى علیه السلام و صاحب الحوت **فصل فی الام** یعنی
ذات النون همان ذات النون و نیز نام وی از اولیا خدا ای که در بحر بود
فصل فی الام یعنی **ذات النون** نام ستاره حسن که مانند کیمیا دراز
 بر آید آن بقول میخانی فارس دوازده نوع است خواص بعضی و یا سب
 و یا خواص بعضی طالت عام خواص بعضی تقابل و یا طالت است خواص
 بعضی سرگشته اول مردمان است و خواص بعضی طالت و قول نیا
 مذمت و دفع است این شمع از خدمت امیر شهاب الدین
 حکیم کربایی عمره الله بقره الله **ذات النون**
 بیارای بت رغبت در اکنون ساخ شتاب بکانش زنده در این
 چو روی خوب ترا دید و هر جزو من بکنی حق که بادم چه جزوی
 می بر آید از جان عاشقات له جوی به بندی بر قصد صید خود سر
 به گشتن خویش ندیری بسوی هر که سر از حال تو یک از به باقی ز اور
 زتاب روی تو از انفعال او بشن که می بر آید خود سرخ و زرد از خاور
 اگر چه حیرت می بختن به نبوی اند و یک مملکت و الله که بوند اجور
 بنویس محمل چنین یکی منظره ندید هیچ نظر از چنین یکی منظره
 بوقت کینه قد است تر کشیده بگاه لطف لبشت شیر در شکر
 بسی نظر نبود در حال حور العین کسی که دید حال رخت ز اهل نظر

اراد دل

بنوده است ز زبان هیچ کاه کسی
 برین لفظ که گزشتند و نواهی
 به ز صفت لبان تو میگویم خوش بوش
 شب و کار و زبانی تو نیست
 مظهری که ز من طوطا دست لایح
 میان کرد مصافت اناج بایغی
 تویی از سطر عکس می بکنی در
 تویی مظهر دولت بی به ترین
 هم از حدایتو بس فر گرفت در سخن
 بی ساری هر کجا که مشی است
 سینه بیان کرد سخن تو چون دم
 تویی کباب عطا تو شد از روح
 کسین صدر جلالی تویی و اهل و قار
 بیچاره جلالی دلی چه خوب و فعال
 سخن بگردن دخت چه خوش می بندم
 بهفت بیتش زلفت کرده ام
 چو دید پست تو در میثم را حرام
 نمود جان و دوسعی تا نصیب
 روان چشم ترا ساقی بلا حرام
 بهشت خاتم تقدیر کاتب قنوط
 خطوط طاعت تو به چنین نسیم
 برای دیدن تو است تاقی نبشاند
 پیام دیده بادم دید بان لعل
 منم که شتر از آن طعم را شنید
 ز رخ و رخسار عالی زینت ز نور
 چو گل خاطر مصور در داک
 نجات مهر و حق زبستان من
 سخن به جنت مقهور القات
 که مثل او بهتر اندیشی و را داد

نون من روی او غیریت بین شب
 عروس معنی او سادیت نهی
 شادمان بر لبم شاعر ساهر
 اگر خواند کس آن او کی نیست
 که جلاد کوفتار او بخار بر برد
 که سحر است بهشت در میان کبر
 هیچ مغنی ملکش می کند شب
 یکی شهاب شمشیر در دم خمر
 خنجر بکند رافق کیز نیک سخن
 ز می سخن در اسفار کوی تو ز کمر
 گرفت ملک معانی زبان تو نیست
 چنانکه ملک جهان را گرفت خنجر خور
 تویی ملک معالی ملکات لایق
 تویی ملک معالی سپهر در حور
 تویی بیکاه دعاوی صبا دتی اهل
 تویی تخت معالی بحر و آب
 کلام است میان صفای سقا
 چنانکه یلغ علی است در میان عوار
 ز می سلاطین الفا و دود معنی
 خنجر صفت اشعار و دقت کوم
 بیاض دیده خود را گزشتند جای
 ادبی میخ کلام نو کانیات بهر
 بشرق و غرب جهان هر چه زود تر بر
 چنین که هست زانفا لنو لایح
 چنین که خوب نهادی خواب و بختی
 ز خوان مغفرت جاودان حق بر خور
 داشت طاقت بار دایم شعیرم
 دو نایب کشت ما که که میزدیم سطر
 علام معنی تو دبری است بر حفظ
 کلام نیکوی تو شاه و ان خوش
 بیاض شعر تو در سواد نور افرا
 ریان فصل تو دار دین علم برور
 همین شد است رنگ تو شاد
 و یک اوج دقت بختی آن لاغر
 بجا ختم تویی حد نه را افلاطون
 بوقت شعری صد هزار تو معتر
 مقام او که به سحر از سینه بود
 پیغیزد تو که خوش شادی است

تا بشوم شیرین سخن اندازای کان شکر از قبولت شکری اندر دامن این
 عاجزه در مانده ام از شرف غیب و جنت از کمال عاطفت در مانده ام و یاد
 اقبال منده را گردان را شیر از گرم چون براید هر یک را از خیانت
روست باد او فارسی نام و لایه **روست** است
 خلق و مشهور که بنا بر بیش و جیه خوانند **روست** است
 باد او فارسی چو کجاست که جامه لعل بدان رزید و آنرا رزید
 شیر کویندندش مجتهد خوانند و در لسان الشعرا
 بود از نایب مرقوم است **سپاه** تن ز سر با خیل و چون
 ز فاس پس بخت گشته در عروق دما **رپس** بایا فارسی
 شور بای هر پس پیش از کعبه زدن **رپس** مقدم ده **سپاه**
مصلح **الشین** **راش** انبار غل که آنرا جاش نیز گویند
ریش کبریم شادی و طرب و سپرد **قوایه**
 رامش مرد کج بای و دوست تو قوی را بیک در شمار
 درین بیت صنعت مغلوب مشوئی است چه اگر از ان
 متما و از ان گونه بخوانند متما بود که از بالا خوانده اند
حش با لغج نام اسپ رستم که آنرا از میان بیا هر اره
 تجسس سپنم بریون آورده و غیر حش اسپ دیگر بار رستم
 کشیدن خوانست و هم بار حش رستم در جا افتاده و یک جا مرد و

سپ
 بایا فارسی رواج
 علمی

مستوی

ش
 بایا فارسی شوار
 هر یک سپنم از
 سفید و زرد و
 و آن از برای
 در و سپنم

جان داده و نیز معنی اسپ مطلق هم استعمال کرده است
 می حش خوام و بودا برش است بخونی جو آب و رنگ
 و باطن روشنی و عکس و نیز آن کان شکلی لمون که در ایام
 رستم در آسمان پدید آید آنرا سر و سدیس و سر و
 و سوسپ و نوپ نیز گویند باز ریش خوس الله نامند و جمله از
 عرب خوس قرح خوانند و جمله فارس بکان رستم و بکان رستم
 و بکان شیطان فاما سانه خوس قرح و بکان رستم و بکان شیطان
 گویند از ریش با لغج بایا و مسافت دود است چون خوار
 گشتند و از ریش نیز گویند و نیز ریش خرمایی است سیاه **ریش**
 با لغج بر زده چو سبب اقبال آن **شاه** از تاب در رنگ بچون
 رندش ساج ز سیم آدخیه کتیر ده بر عالج **رنگ** و **رنگ** بکان
 فارسی موقوف یعنی بر سیم فروش و افریشم که در گوش
 با چم فارسی یعنی روزه جنگ **سپاه** آن جهان در
 که از او از م کوشش دم دم روز کوشش اید کوش
 انصرعک **ریش** بنوعیکم و کپ روم خوی که بنا بر ریش عادی
 خوانند و رفتار **ریش** بایا موقوف باد او فارسی یعنی بر رخ
 و اهر و یک پوشیدن و دفاع آن **سراج** **شعش** **موقوف**
 شکل پری جوانی رویه شش شش **ریش** مخفی از سر و ظاهر
 در جوان سپد است **ریش** ای جان رویه منده باد

رنگ و ریش

روی خوش

داشت تو می کشاید رستم بر سپهر سوار سوار سب
 تو یک اواز نیم روز حرکت کرده چون قریب کابل رسیده
 شهادت چنان باز نموده که چون خبر مقدم جهان بملوان
 خواهد شنید همه حال تجاوش خواهد نمود من سارعت
 بروم بحسن گفت و بیافت ادر ایامم تا عرض فوت نشود
 باستعمال تمام جیش و اندوخته رستم اعلام داده
 و پیش از آن در اثناء راه جاها را کانت و در میان
 آن سخنانی آهین و تیغ مار و خنجر مار ایستاده داشته و سر مار
 آنرا خوب مار بکشد خشن پوشی پوشیده که فرازان
 آدمی با تپش یکی بکشد شهادت با خنجر خود با استقبال رستم
 آمده و غاشیه رستم میباید بر دوش نهاد سپیش پیش
 مهر اسب رستم روان شده چون بران جاها برسیده
 همیشه همیشه از آن در گذشت رستم باز شش در
 جاها افتاد و با اسب مجروح شد شهادت و فرستاد
 در سواران رستم نهاده و همه را علف تیغ گردانیده
 رستم بهر از جلد خود را بران جاها انجند شهادت بعد
 کشتن سواران نزدیک جاده رستم در غی بود بهمان
 بنزد آن ایستاده شده تا معاویه و شاد به
 کند که حال رستم بچه انجا میده چون نظر رستم بر و افتاد

سینه ها و
 و خنجر

جاها

گفته که ای بد بخت سیکل مکر دیه و ترا بعد از این گفتی کواید
 شد ایون هر چه چنین کردی که گمان من زده کرد
 با چند جوید پیش رستم من بدار تادرین چند دمی که باقی است
 اگر جانوری که نقد من کند دفع او تو انم کرد شهادت با غیبت
 کرد تا فرجام گمان رستم زده شود با چند جوید پیش رستم
 نهاده رستم چون چنان دیده غنچه درخت را بپناه رستم
 تیش را در نزد آن درخت زده حاکم از سینه شهادت در
 که شده و زمین شسته رستم سگر حق سگر مقدم رسیده
 که با رستم بخت خویش فصل قاتل کردم و جان کنی تسلیم
 نموده فرا از زمین رستم بکشد آن سگر کشت بد و ضابطه کابل
 را با خنجر ایستاده دران جاها کشته و خاک کابل زیر زبر کرده رستم
 را بپا بخت در نیم روز برده **استان** جو رستم که با پا او ز
 بخورد شهادت از لعلش بر آورده کرد **رستم** با لغت نام آن
 که بتدبیر سپید را این ساخته و سیر نام ناسن بهرام سوار
استان هر چه کردی بدین صفت بهرام در خور حق
 گشتی رسام **رستم** معودت و نیز عهده رفو چاه
 مثل جادری و آیدار **استان** و کشته می که بران
 اینچنین عهده داد **استان** را رستم گویند و داغ **استان**
 شیندم که شاد پور رستم در کشید چو سپهر پیش قدم در کشید

۱۹۲

حاجه

خود

قریب

بالفتح کوسیدان و میشان و نران در سپان چو ایست
 کو آنرا رزم نیز گویند و نیز نام دشتی است **شاهنامه**
 ز خون رود گشتی که دشت رزم است نه رزم کو علی بن ستم
 کند گشایه می داد ستم **سهم** آن کره را باز کرد
خاقانی لوفی ز تو وار خود گنج از تو تو
 از غول یک رزم **سهم** شد ستمی با هم رزم تو
 خلق چو نامک رزم **سهم** با دودارسی و کین موقوف
 مان رستم مذکور **سهم** آتشی است از نیر نیرت بیکو
 شام و روی نیر روی **سهم** سلمان
 لشکر لشکر ز راه مشق دریا بار دم بدم بر طرف رزم کند تا نشانی
 رویش خم با و او فارسی یعنی دما و کوس **سهم** نام پسر
 کور ز که در جنگ دوازده رخ بار ما را گشته **سهم** همان راه انجام
فصل فی القون و از زمین یعنی سبزه و کل راس العین **سهم** است
 بخزیره سبزه پیشه آنجا نهد آید چون جمع شود نهالی بپور گویند
 کذا فی عجایب البلدان راستا از بنی ضد کزان و صدیقان **سهم**
 نام وزیر پیرام کور که بر خلق ظم فرادان کرده و آل و ملک شده **سهم**
 پیرام او را گشته و در چه بظلم گشته بود بخلاف داده راس کباب
 است را مش جان یعنی نام نوایی و ختی را منین و راین نام عاشق
 و یس که آنرا رام نیز نام جنگی **سباهانی**

کند کینه می دهد
 عقول بیک خیل
 بنمای علم از کرم
 چنانکه
 در زمین
 در انجام
 کباب
 در چینه
 در شکر

چنین

چنین غروب و چنین ساقی بگذرد ز مظهری که کلف جنگ را صحت دارد
 ران درخت افروز را این جنتی از پیش سلاجی که بهار زان
 شکام جنگ بر دانهها پوشندش **خانی**
 چو پوشد کس مشهور و فوطه چو پوشد ملج را این دیبا
 راه روان با سیم موقوف یعنی سالکان و مسافران راه زن
 با نام موقوف قاطع طریق که آنرا راهبند و جفتند و راهبند و راه
 دره زن نیز گویند و مطرب و امر زدن راه و اعلان کاهکشان
 با ششم موقوف و مله کاهکشان یعنی لای است که شب در آسمان
 به پدید آید و آنرا آسمانده و پاهنگ و ده کاهکشان نیز گویند و پاهنگ
 جریحه و مجرعه خوانند سرایت کاویان یا کاو فارسی یعنی آن علم
 افریدون که آنرا اختر کاویان نیز گویند و کیفیت آن و مشهور است
 آن هم در لغت اختر کاویان گفته شده است **سراج** **سراج**
مسکون بدان که زمین از عنصر سفلی است و جمله زمین کروی شکل
 است صده و هشتاد درجه تحت و صده و هشتاد و پنج درجه فوق است
 از جمله صده و هشتاد درجه فوق نود درجه تحت دریا محیط است
 و نود درجه که خشکی است آنرا ربع مسکون خوانند و از جمله ربع
 مشیت و دود در زمین محترقه و کو بهار بهار است که در این
 جانوری نرید و امکان آبا دانی ندر دپست و مست درجه
 از جمله سبزه و شیت درجه که باقی مانده قابل آبی دانی است

رامنین
 راه بگذرد و بهار آرد
 با سراج و قوت
 که اعراب او را
 با کاف که کرم
 مشهور است
 در شکر

بالفتح متعین فاما در بعضی از هنک بالقلم نیز مرقوم است
 و زیان باز در موقوف سر هنک شاهنامه
 فخر علی را بد چون پیشان گرفته و راز و پیمان کنان
 مرقوم بخیر اند یعنی ضلایق و روضان با و فارسی
 ستارگان **ظلمین**
 اباشی که هر یک از ایشان فلک نهند پیش تو چنانکه در پیشانی
 روی خاندان یعنی شرف خلیجانه روی نشان یعنی
 آشنایان و معارف و مشاییر روی با و فارسی و نتیجیم
 همان زوئاس مذکور **تاج مانش**
 ز بیم او نتوان دید و تنگ و تنگد خیمه شمس او از برون پیر
 زلف حبیب او در دلش بر بند چون چنانکه برین غنای مدلول
 رویین نام پادشاهی ایرانی که بنده او بشنگ نام داشت
 و داماد طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ
 رخ بردست و نیز بن کبوتر گشته شد و رهبان بالقلم راه
 ترساران **تاج مانش**
 جو رهبان شد اندر لباس کبود بنفشه کردین عیسی خست
 و بالقلم راه و راهب **خواجه**
 اگر رهبان این راهی و کر رهبان اینا دیر
 چه دیرت نمی ماند چه رهبانی چه رهبانی

۱۶۶
 در پیشانی
 بتوان دید و در جنگ

نکته در اندک

نظر

راه زن

رهن زن همان راه زن مرقوم **حافظ**
 خاک بزی که بران عارض کندم گوشت ستر آن داشتند زن آدم با او
 سر حکا حکشای و در کاشانی یعنی همان راه کاهکشان
 که گذشت **ظلمین**
 راه بخانه رسته شود بر زمین چنانکه مرکان خند غمان بر حکاکشان دهد
 هر چند نمانده راه که بتا زرش با و خوانند هر چند بالقلم
 خلاص دادن و یافتن مرگمان بالقلم نام خط و سبزه نم و ریاحین
 همه کلمات را گویند و یک رولان با کاف فارسی یعنی آن را یک کاف
 شامی مانند آب روان است و در اینجا جانوری نمی زند و آن را یک
 همه لقمه خام است و هر چه که از آن بر می آید آب و سیاهاب
 آمیخته می باشد و آب بالاسر سیاهاب و دو سیاهاب فرود و در هر
 از آن آب بخورد و میرد و زمین بایا فارسی سیاهاب سرش شاهانه
 بدانت که چاه و زمین است نهفته بر یک اندر آهر من است
 نه پستی که آن بد کنش ریختن فرونی کالدهی بر مکتا
 ریختن با و دوم فارسی افتادن فصل فی الوافی
 را سو خورنده مشهور دشمن مار باندش یولی و بالقلم
ظلمین
 جهاد کس که بد تیر فقر رشتن انعام تو کردش رفو
 مرقوم در رفتن و دونه روار و کثرت آمد بشد خلق

۴۰۰
خال

در کاهکشان

در کاهکشان

کریه

مرو و روی و جهت و سبب حافظ
از چاشنی قند کوهی در شکر زان رو که مراد لب شیرین تو کام

سلمان

بنفشه دست از آن روشنی بماند که در بهار بپوشد لباس تقوی را
مرئوس کفایتین موقوف و کاف فارسی یعنی اتمی النوری
چون مراد را واضح فرما میبرد درش کا و

کا و او در سر من من باشد از کون خوی
سرای با بار فارسی غریب و مکرو حیل و متزوی و نیز نام

پسر کیکاؤس و اما و طوس که بدست فرو دین سیاوش گشته
گشته بستان که ز نهار دین مکر و دستان و دیو

مردم جهان میگردید و دیو هم تداوت کنندش که در توت و دیو
۲. بجای سلمان نشستن چو دیو ۷ به ام آورد و صخر جتی بر دیو ۲

گلستان

کز نشیند فرشته با دیو و حش آموز دو جانش و دیو
از بدان جزیدی یا موزی کنند که بر کوه پستین دوزی

فصل الحاریر همان در تیب مذکور سبا هاجی
العامت را تیب ساکنان صبر اندیشه نور مشعل زده روان

مراقد کیمای است مانند جبر که بریان کرده بخورندش بر اوقی
بودند مرا و عا دینم و کریم که شلم است که نگرند که آنرا اکنون

نیز که بپند بپازیش جلالت خوانند مرا مروت و کسب
سرود و پیروده سرود لجامه

کنون منته را هیچ کوشه نماند بر او عدم نیز توشه نماند
مر لوجم با لفتح ذوق و جماع و آنکه از ذوق جمیع خوش شده باشد
و قیل باز از معجزه ۷۵ با لفتح برج در شسته که تیارش خوانند
برین ۷۵ مانده که کوشه و از رده راه منزه با لفتح تنگی
و بقیه

تاج ماست
ز بوی زلفش با دین صبر زلفش روشن با خاک زرمه
من دره با لفتح رشته که در دوشن بجای بسته باشند و بر دوش
اکنند و آنرا زده نیز که بپند سرشته با لفتح همان زده یعنی اخیر

بدشاشی

از نیم عتاب او رشته دوشته کمر دشم حراب او خفته دوست
مرشاسد با لفتح قطره خورد باران که آنرا رشته نیز گویند بندش

۷۰. هوشی خوانند سرشته با کسر مروت و ناز و غیر نام طفالی است
و آن بر دو نوع است یکم با قیمت بنده دوم بی قیمت بستان

یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چو دو ک
مرو با سر رشته بار دگر میا که ناکه کشد رشته سر

لجامه

تن به رکالت چون رشته باد در آن رشته نیزش دو صد رشته باد

قیمه

تن به رکالت

صغیران کیده

رشد بالغه جان رشاشه مسطور رضو کده یعنی
بهشت رفوشه بالغه پری برچیدن و کنه و سخن سرقد کردن
نکته نام مریضی کذا فی الشاج **سلمان**
گاه نیم بر طرف دجله در باغ کاهی شمال بر کدر زنده بخت
نمکوه با کسر و قیل بالغه با کاف فارسی باره جامه و آنرا
رکوی نیز گویند و هله بالغه شریا و آن شش ستاره اند و آنرا
سرن نیز گویند شهری است در شام و رقه هم بدین حدود است
کذا فی عجایب البلدان **سدر** بالغه شریا و آن شش ستاره اند
و آنرا پیرن و پیر وین نیز گویند و نیز کله اسپان و کوسفندان
و میشان و پیران و کنرا هم گویند و در شاهنامه بسیار
علی بن علی لشکر سپاه است رسیده بالغه موی زمار و آن را
رؤمه نیز گویند **سجیم** از رده **طهمین**
خویش رنج مدار از قبل لغت مراد می خورای که این نیز و فارسی
منه بالغه نوعی از دشت افزار در و کران که آنرا مشت زنده
نیز گویند و کپا هی است بهاری معنی دوم از لسان الشوا
است **روان** نام باد و مسدود که گاهی که در باد بگوید رو باد
و سر و بید کلاهها باد فارسی نام جانوری دشتی که آنرا بچیده گری
نسبت کرده اند **ظمیل**
پیش او حله شیر فلک راست چون حیلها رو باد است

خویش

روان خواجه

روان

۲۱۷

رود اید با واد فارسی نام مادر ستم دختر مهراب و المی وضابط
کابل که بر نال عاشق شده و آنرا مرزا ل و در احبابه خویش را داده
سراوه با واد فارسی سرکین دان مردم و جانوران
روزی سیر با واد فارسی یعنی روزید و روز نام و روز
روشن تر بالغه روزان **جامعه**
تا هر بر سپهر بناید و در او پیر خشت و سنگ روزنه با خرم
رومده جان که به کشته رقصه نام شهر که که نوشیروان
بنموده آنجا کبیه بر ساحل دریای روم بنا کرده میان دریای
و قسطنطنیه یک ساله راه است **لوه** بالغه نیکی و کینت
و عادت و پارسایی و رهبان مرکب ازین است **سریه**
با یا فارسی هر چه در غایت خوردی بود و کودک و در لسان الشوا
از رده یا ذال معنی صحیح است و باز آموزد در ادب الفضا
متدبر معنی به کسب و رخت و این محقق است از خدمت
امیر شهاب الدین و یا با فارسی معروف سبا هایت
از پریشا فیضیه و زی ککاک است این کسبه سپاه که آمد شمارشیم
مشتبیل و یا دوم فارسی ریشه دستار که چشمه چشمه کنند
و کبود و سپید سازند می کاسه یا با فارسی و قیل با شین ترش
جانوری خنده که در پشتش مانند و ک خرماء سر نیزند چون
تیر چهند و در اندام قاصد نشیند و مترادفات این در لغت

و باز او معوز در اوقات

خارشت گفته شده فصل فی الیاء یعنی طرب راه
خسروانی یعنی آن سروی سنج که بار بد طرب پرویز وضع
کرده و خسر و انیش نام نهاده را صهی نام پرده سرو دلوزی
غزلها و خود می خواند هم که گاه گاه وند و راهوی و عراق
مراهی پادشاه هند و بعضی آنچه پیش دل آید تازی است
و فارسیان بعضی اخیرا محذوف یا هم آورده اند و بعضی
تصدیق کرده است سلطان عقل تابع فرمان رای او است

زان سان که رای تابع قول بر من است
همایونی نوعی از اصحاب سرشتی بالغ نام می شناسند
بالغی خدمت کار متغیر چون ابدار و شرابدار و جامدار
و امثال آن رشتی بالغی خاکروب و سرگردان و گاهی
مردم رکاب می یعنی بیالهی و آن پاله است دراز بهلر دام
که کنی بالغی ندخالع منسوب به روی که میانی و رکنها با درایت
گویند حافظ شیراز و آب رکنی یا خوش نشین عیش کن کمال
در هفت کثورت رکوی یا کسر با کاف و دو فارسی
چادر یک تخت و باره جامه کعبه و مسوده و ریزند زمانی
بالغی با قوت مزج و مرکب و باه ترکی با دو فارسی همان
رکاب کاسه مذکور دودکی با دو فارسی نام شاهی که از انوری

غزل کبابه

بخت یا
بخت بخورن یا
و غیره یا
و غیره یا
از ده اندک نظر رای

رکاب می

و آن

رودکی

مانا که رودکی نام
و بی است و منسوب
به آن ویه است (رودکی)

وفاقانی

وفاقانی مقدم بود و روزی با دو فارسی معروف و فامی
و ناکار و مشایر و سالیست خدمتکار و معروف شاهنامه
در کتب بکشا و روزی بداد شش پیر زکین و دلش نیز با
سپیدار روزی دمان را بخواند بدیون دینار دادن نشانند

و ناکار

شیرط

بستان

نشر است و تخی که روزی کردند کرام خداوند و روزی خوردند
معنی آنست شرط نیست هنگامی که روزی خوردند که بسم الله
نکونید و نام بردن ذکر نکردن و یاد دینا و ردن است چه بخردن
خداوند و ردن است و روسی با واد و پار فارسی بفصل سین
موقوف ز پنج که بتاریش خمس خوانند و قیاسی با دو فارسی
دین موقوف و هنگامی بتاریش دهقانی خوانند و روسی
منسوب به لایت روس و نام پهلوانی ثورانی و غیره نام جامه
رومی منسوب به بزم و نیز نام جامه است بدینا شنی
شاه در روی است روزا مردهندی مسما

برنگ

رومی

این متا تم بدق و این بودم مبتلا
رومی خوی بینی آنگ بر یک خوی ثابت بهاشد و مستقر نبود
بلکه بار که در آیز و خوی او گیرد و روی معروف و نوع و طایفه
و سبب و نیز بعضی ریا و تفاق آید حافظ
نکست و کوی زلف ترا دل را می کشد باز لطف و کشش و کفر و کفر

تو

در آن بگذردم تنگ ماه ازان
 که گفته اند گوشت کن و در آن ازان
 تو که نه دشت ترا که غیر که نیست و تهر
 منم که نیست در ابار غیر سوز و کد
 بجز تو نیست در هیچ دلبری غمخوار
 بجز تو نیست در هیچ دلبری غمخوار
 چنین که با هر کس بجز عشق می آید
 بلکه نرم شود بجز محرم تنگ دلست
 بسوزان در چشم بهانه باز کند
 کسی که به سر و قد تو اندازد
 بر دهن شوق لبه لعل تو باشد نیز
 که محرم است در اندرون پروانه باز
 ز هر طرف به عاشقانت میگویند
 کمال و کمال از سر کرم پرداز
 نمود و لب تو حد در بار عیان
 اولی داشت مسکانه لعل از باغ
 اگر قدش نشود خورد مردی غایت
 بیتی که پیش قدم ترا بکاه رگزار
 پس اتمام ز جانب بود بکار دگر
 و یک در همه کارم ز دل کنی آغاز
 بوصف لعل لب تو که می کشم
 اگر چه طوطی هندم نه بلیک شیراز
 چنین که داده ای بنو کان تو ترکان را
 بکاه دل خود قلب عاشقان غمخوار
 در وطنش بشاید در امانه و مهر
 کسی که دارد مثل تو یک نفس طهارت
 چنین که چشمش تو سر را نهاده ام برین
 ز روی لطف سوی تنگ دست را می بانه
 اگر چه تارون باشد کسی بکشت و مال
 زنده بجام محبت شود قلند سلا
 چون همدان ز خانه ترا کین قدم اند
 بکاه دل خود چشمت را می آید
 حدیث عشق را آب چشم کرد افشا
 حدیث حسن تر از ترغیر غمخوار
 اگر بعد از تو خود دگر نوی بودی
 غلام صلف بگوشت مرید غمخوار

چشم

سنگ دل

و کمال

محوام

بخراهم این که یکی بوسه براف پای
 زلمه زانک کنم لعل تو و خار پای
 مگر این همه اگر ام کرو تعلیمت
 سپهر لطف و کرم مکرم کرم پرداز
 جهان مهر و فاخ و جهان که جهان
 ندید و پیر اند جهان یکی انبار
 زهی بهین خلف صدر لولیا کو را
 بنیت تو همه انبیا کنند از
 ز می کری می گو که یک نوال محضرت
 بکام آرز رسیدم همه خلاص از
 تو نوجوانی و جانها کجا تو اندر
 حسود تو بگیرد از چه کشته کرد
 اگر چه باشد اینجا ز بند و عده و لیک
 بند چشمت بود و عده از پس این
 بعد از از زبان بند کانت می کشند
 کینست مثل تو اندر زمانه بنده
 بدان سبب همه از دست تو دارم
 کجا که بود یک آزاده بجز بنده
 بود چو بنده نوازیت کار در وقت
 مر از روی کرم بجز بجز بنده نواز
 بجای خانه تر است عشق
 اگر بود در کران را می بیتی بر خوار
 روان رود همه کاره در سواد
 همی رسند بدر کاهت از همه احیان
 د عمار جان تر ساخت و در
 هر روز
 نماز هر که نماز است سخت بر خود
 همه زار باز شایسته ز بند و خوار
 شود چه پیه که از آن در آتش سواد
 اگر تو که کنی سنگ کوه را بکند از
 بکار و نه برای جوار خلق دگر
 دو پیده اند به بد نیست چو کمال جا
 پانی طواف هر روز کرد سده تو
 در اطرطیر قدسی می کشد پرواز
 ز خارش عمارت تر نکیند زاید
 نیم لطف تو که بکند دهمای جوان
 و لیک کشت بعد تو باز طبعه قان
 اگر چه باز همی ساخت قان زار مستند

۲۴

بکر از ارجم

استغنی

مهر از بار

همی کشد

مقام هر تو و جای چرخ باشد پس
 هر کدام که بی وقت سیادت آید
 به آن طمع که رسد سیادت بگوید
 نامه ستی را سر عالم قیچی
 گذشت آنک یکی خشت بر خاکم بستی
 همی نخواهد پوست ز در و بی نفهم
 اگر بیا تو خورشید دست اندازد
 کسی که هست یکی از عدالت تو قد فصل
 تن تو هست خفا ظاهر و نه در
 بی ایمان که کس تیر بهد و نه دلی
 میان نیست و میان دگر گویان غرق
 عدد و نشت بر کننده مغر خالی دین
 نه با هم چه د توانا چون که طشت سحای
 دعا جان و نشت را همه وضع و ترفیع
 بکوش بر مملی ساز جنگ ز مره بود
 دو نان ز طبع قدر تو چرخ را قیاس
 ز خا و تو سکر و خور نق اند شرم
 ز ممت خلد برای بیاس تو روان
 چنین که هست صلاحیت بر نزارا قی

نور انوار

چنان صلابت دین بجای است و عدالت
 شود و چشم جهان بینش از زمان
 کند خطبه بنام تو بر سر منبر
 چنان حسود تو مخلص شد همی مرد
 اگر نخل برد خاک پای تو بادی
 نمک بنان حسود تو چون نمی باشد
 کسی که سایه یکبار شده است بچین
 ازین که نعمت بستی نباشد ز غفلت
 جز از عظام عدو تو کم بود دیگر
 هر چه هست ازین سوی پشت دشمن
 شدت با کر تو آتو سه سقین
 دگر که کارش باشد بیای مردی حور
 کسی که حاج تو گوید بجز رکض الخیل
 شود و در رکاب و نه آفرینش بود
 کینه حو تو مرا اهل فضل را باشد
 کسی که دوی دیدی نشان غرض فضل
 نزار طلعت ز رفعت باشد در یوم
 یکی که قبول تو از حد در خطب به
 اگر توانی این شوی بودی تنگ

باز

بکارت درم وند همچو ابرایم کدر سخن بود اندر زمان خود مختار

بکارت تا که پروازت مرغ طرب بکاه دل منواره کاه سنگ انداز

بکارت خورشید باد بر سها حاصل لکام نوش لب لعل شادان طرب

کاه شکسته شود پیشه دل دشمن زش بسکه و تنش پس میان سنگ انداز

صید باد افزون و بر خیزد بام بکاه بزم تو اسباب عیش و نه نیاز

هر آن لباس که اندر من وجود نوست بر آستینش یاد از بقا و عجز طرب

هماره باد کار تو دولت و وقت مدام بادا بار تو فرحت و بکارت

ندام حسرت ز دشمن دل و بحر موج و لیک از نو بدل دشمن تر از بحر طرب

هماره بادا خط و لی تو صحت همیشه بادا برج عدد تو مغرور طرب

مدام با هم شادان کبک خرام و لا توخ در بارغ و بوستان بکارت

سجن بگردم کوه که ایندوت بداد چو زلف شاه رخا خوش طرب

فصل فی بیان نام دختر بادشاه پیره که در عاریت حسن

و لطافت بود و کسالت و فراست بیکال داشت چون بزرش را

خدیجه ابرش کشت قابض ملک شد و سوخته خورد که تا انتقام

بزرگشندوی اسافل تن گفتندش با ناما نام یکی پیر طرب

منزل و ماه **سلمات**

تنی او بکده و ذراع است و لیکن دلقب آتش کشت و زبان تابان طرب

من رفقا نام دختر خدیجه ابرش که نیک زیر که و عاقله بود و شیعی طرب

قصه پشخون کرد و شب تا صبح چنانک بشنود از پیش طرب

ط
زکام

ط
چرا

ط
ای

ط
نکته

ط
ز

ط
بیش

میر

میر میدند زرقا و نه کوه بغراست در یافت بدر آکای داد

لشکر بکازد پیشچون می آید بزرش بر خاست و لشکر مستعد

و بکین نشست و لشکر خیم را مقهور گردانید و جان تسامع شده

که زرقا سوار از یک روزه راه می دیده در حدت بصر قرب شلالت

و اورا در غار ایماه گفتندی تر قویا بالفتح درختی است

که بپندش سپهند گویند و این منقول است از زبان کویا نزل

خطا یعنی خانه زلیخا بفتح یکم و کسر دوم و این محقق است

از ملک یوسف بن حمید نقی است بفرزانه نام عاشق و منکوحه

محضر یوسف علیه السلام **سلمات**

و این میر من یوسف کل با بدید باد کوی که بر عشق زلیخا آور

نزد است بالفتح نام کتابی در احکام دین آتش پرستی

از مصنفات ایراجیم در ششت زهر نعلی خوش الحان زلیخا

بایا فارسی هر چه خوب و با طاعت بود و نیکو و آراسته باشد

زین بابا بکسر بایم موقوف طاعت **مفضل فی اللغات**

نزل است بالفتح در شست کرده و نیز یکی زعفرانی زرقا و نه

نزد که معنی آن درخت انکورا است **سلمات**

نخواه آن کشتی زین دروید یا رفیقین چه دریا می دواب زرقا و نه

زکاب بالفتح و قیل بالغیم سپاهن نشستن نیاز پیشتر خوانند

زین کوب با و نو فارسی یعنی ارب و شور و اشال آن زکاب

ط
زرقا

ط
زرقا

ط
زرقا

نه ایستد

نرانا

بالفتح آبی که قعرش پدید نمود و چشمه آب و نیز چشمه که از سنگ
 و یا از زمین بدر آید چنانکه هرگز نایستد **لجی** مع
 نیست چه ایسان ز غاب غشت را متبعی نیست و ایسان گنا جلدت
 ز غاب بالفتح آبی که بدان کوه بنیر بندند و نیز آن آب که در هر
 قعیه بود و تهراب بایار فارسی آرایش و یکویی هر چه خوب
 و با حاجت باشد **فضل فی الباء الفاتی** **شاهنام**
 طومس بن نادر شاه که خواهر برادر نیز بجای او بود بدست خود
 سیاهش گشته گشته و نیز نام مبارک ای اسرائیلی که بر زمین افراسیاب
 بنخل کهنه و بود درین باب بالفتح نام دوم بندگی حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم که اول در حباله زید بود **لجی** مع
 محبت است که دره میزند بصورت لیلی محبت است که در جمعیت
ناراده خوت یعنی پیران خورده زبردست یسعی صدر
 و قابض و توبان ز سرانشت **وزر ادرشت** و زرد
 و زرد دشت و زرد دشت کلیم بالفتح با وقف سیم ده اخیر
 که چارم است نام حکیمی واضح دین آتش پرستی که تشبیهی بود
 علیه اللعنه و پازند و رند و رند استا کتابها اوست
 احکام دین آتش پرستی و او را پازند بود و ابراهیم نام داشت
 و این شایع است از خدمت ابرشاه ابوالدین حکیم کرمانی
شاهنامه

در دشت است در دشت خورده و در دشت
 خورده و در دشت خورده و در دشت

در دشت است در دشت خورده و در دشت
 خورده و در دشت خورده و در دشت

در دشت است در دشت خورده و در دشت
 خورده و در دشت خورده و در دشت

در دشت است در دشت خورده و در دشت
 خورده و در دشت خورده و در دشت

اکرشا باشیم و کر زرد دشت نهالی ز خاک و بالین زشت
 ز رفعت بالفتح تسبیح بزر بافته باز دوزی زشت بنم
 یکم و فتح دوم نام غله که بدش جو از ما شد زرد دشت یعنی غیل
 و مسک ز سبیل سخن فخر رخ بوسست یعنی در کفین زیناید
 چسین سخن کنایت است هم از سخن **انورهای**
 نوکر تشریف صاحب شاه شوان کرد کان زین سخن فخر زشت
 های تشریف صاحب عادل که جهان اجل صد عمرت
 در میان خاک پایش را خاک بوسند هر که تا جورت
 ورنه خاک بکفتمی بر تو آفرینش بجله مختصرت
 معنی آنت حرفی تا و تشریف صاحب عادل در میان است ورنه
 خاک بکفتمی که چنین است و ادعوی تا و تشریف همان تشریف ملوک
 زشت با کسر آنچه دیدنش خوش نیاید دوم **شیخ واحدی**
 این زنده دشت را تیر کن ای واحدی کین زنگ پیوسته بی شوهر
 عقل و دوزخ هر چه سان عقل تو کند طالب از خوابی بگذر ازین خواب
 زشت بالفتح مزه تیز و تندر و سبکتر و خرب **بستان**
 چنان خار در گل ندیدم که رفت که پیکان او در سپهر رفت
 و بالفتح گرفته روی و نحیل **انورهای**
 همی گفتی بروز کو دکی را د همی گفتی بگاه خوابی گفت
تاج ماش

سین

آن

اکرش

ز کتب الفتح نام کتاب منزل که برداو د علیه السلام نازل شده

فصل

صیر کلک تو در شرف مشکلات جهان چنانک نفع داند در اداء زبور
ز دس با کسر رابق و زیبا از در و اند خورد و اند خورد و خورد
و در خورد و در خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد

اخیر فتوحی

بر تو چند در نوع هنر توانی است اندر شورش کایت ز در تاوانی
تو بالفتح مروف که بتا زیش ذمه خوانند و پیر کهن دهان
زال زر و زال زر زال زر زان گفتندی که باوی سرواندام
سپید زاده شده بود و لورادستان و دستان زنده نیز نامیدند

جامعه

هر کس بخودت نظر داشته خصوصاً کسی که زرد داشت
نه شکت بشمی خوب نظر بود کدرا از جودت بمن زرد بود
نار و ر بنفین دارد و بی است که روشنائی چشم پیغاید و بی
شام است از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی مرید
بالفتح و قیل با کسر تین نام برادر کشاب شاه و بکتر تین
مایه صفا و سیر کیود و ام و کیا بی است که میدان جامه سبز دارند
و آنرا اسپر که نیز خوانند و نیز کیا بی است که چنان جامه سبز دارند
ند و بعضی از چوب را گویند و قیل زهر ان النوری

بکرتین

جامعه

قبلا ترا چرخ باد آستر جنایت بود از فلک راستر

وله ایضا

بدانم این قله نیکو قضا را تنقار الحق که اهل معنی را ز راحت راستر دارد
سزا غر بفتح هزار چینه دایم مرغ که بتا زیش حوصله خوانند
و مشهور بضم غین است و قیل با زار فارسی و آنرا کثر نیز گویند
زال زر نام بند رستم که ولایت نیم روز و زولستان داشت اقطاع
و لورادستان دوستان زنده و زو نیز خوانند زندی سرا و سرا
بفتح بسم ساره ایت سیاره در آسمان سیم که کشور نیم مشوب
است بدو خانه او سرج شور و جونا است و دورا مطربه و دفا
فلک نامند و کثر اید شت و فاحید نیز گویند و بنحیجان سعد
اکبرش خوانند بتا زیش زهر و داند و در ادا ات الفضلا
معنی زنده مرقوم است و در فرهنگ زخان کو یا معنی آن سیاه بود
ز با نیز جوابی که اسکات مدعی بدان شود و عطا ز بر
بالفتح بالا که بتا زیش فوق نامند و با کسر باد که بتا زیش خط خوانند
و از برود و من یعنی آخر مترادف اند عراقین
چون آب بگرینی بیاسیم تا آتش آب خوانند خاتم
جامعه

الحط هر لقه گوش و روان دوش نام شرفش از سر ذوق زهر کنم

بفتح هزار
بفتح نیم غین

اصولش

زبان بر جوابی که
ارکات یعنی خانی
معنی بکسر تین
جواب شود بیاسیم

اشک بدخاست ز دور اسکان همچون بغم
روی بد کویت ز جور اختران همچون ز ریر

مسلمان
از مصاف رزم او جانم بگردادی خبر
از پشیش چهره کشتا سبستی چون ز ریر
ز غار بالفج نوه و فریاد و قیل بازار فارسی و ده ز شد
ز عین بالفج سخن که هندش آلسی خوانند ز غر بالفجین
و نیز بسکون دوم کله دمان شاهنامه
ز دم همخان بر میان ز غرش بر آمد هی جوش خون از جگرش
ز کوس همان که کور که در باب زاده فارسی گفته آمد ز کوس
بایم فارسی زاک تبارش زاج خوانند هندش چنگری نامند
ز غر بالفج سر مار سخت شاهنامه
نویز رهنماید و سنگبر نوا تا تر ز آتش ز غر بالفج
ز نار بالفج معروف شاهنامه
گر بودیست یکتا در و لغش یان بخدا ازی ز نار جلد زان باشد
ز نار ساعی یعنی آن خط که شراب نیز تا سر پیاز رود ز غر بالفج
بالفج مرتبی که با دو باز بود و خاک و سرکین و اشال آنرا دوس
یکی در پیش و یکی در پس گرفته کشند و نیز خشت زان کل تریدان
تقل کنند و انگشت دان که تبارش شغل خوانند و بدش دو معنی

زنبیل

وزن دور
در حرفه
را از حرفه
نشان

یک تار

زنبیل مترادف است و یکی از آلات جنگ زنبور بالفج مکن
شده و آنرا منج نیز گویند ظهیر
عفو و سخطت مزاج زنبور است آینه خسته با عاب از غر
چلی که چون زنبور خدمت را میان پیش و تیر چرخ او را بگردانند
زنجیر یا کسر و قیل بالفج معروف و خسته بسیار که هندش بر و کشند
ز زهار با کسر عهد و امان و امانت و شکایت و نیز بجای حذر
و تکیه آید و ز بهار مثله تاج ما شر
سران از شده ز زهار خواه و این مثله زنده که خواهد سر از زقان ز زهار
مسلمان

عهد و زنهاری بود میان من و تو عهدی بشکن و زنهاری بشکن
ز زنهاری خوا من با بنجم موقوف و او و معدوله یعنی پیمان شکن
ز زنهاری خوا مثله الحامه
که در عهد تو هست ز زنهاری خوا چو خاک که هندش ساز ز زنهاری خوا
ز زنهاری بالفج و قیل بالفج خدمتکار پندیان و بهار و زنده
مرح و قیل معنی نخست ز زنهاری بالفج خدمتکار پندیان و بهار و زنده
یکو دختری از زنهاری کیفی ز بهار ز زنهاری بالفج خدمتکار پندیان و بهار و زنده
بدو گفت ز زنهاری خوا و ز زنهاری بالفج خدمتکار پندیان و بهار و زنده
بهارش تو بی غم کارش تو بی بدین تنگین زان زنده سر تو بی
ز زنهاری بالفج نام معنی زهار شاهنامه

باخت مملع بین حرف
ز زنهاری است جاد او را و عهد

یکی رخسار بودش بگردار کرک کشید زهار بلند و شتر که

نظم

چنان چکد ز میان خون دشمنش در زخم
که بول سوخته خون از زهار بکشد
ز زهار با کسر آله ای شرمگاه **بجامعه**
آنکه دیدست عدد سوزی بکشد بدست بخت بوی زهار
ز تیر با کسر رود بهار یک ضربه **بجامعه**
نیم چرخ خضرت بالده زینر که در بزم هستی جویم فی ظمیر
در بیکر یا کاف فارسی آنکه یاد در دهن افکند یکی سر کشاید
بر هر دو کله اش بزند تا یاد از دوا و دگر برون آید ز زهار با کسر
هان ز زهار شیخ **سعدی**

ز زهار از کسی که از زخم دوست پیش بیگانه ز زهار کند
ز زوار با یار فارسی آنچه تیر و آتش بدین بجا حاصل آید
فصل فی الزوال التیازی زاده شش روز یعنی در دو
و آنچه مخلوقات است از تکلم روز یعنی آفتاب فصل فی
زادش ستاره است سیاره در آسمان است که قاضی افلاک
است و خانه به برج حوت و قوس دارد و میان سودا کبرش
خوانند و آنرا اورمزد و اورم و هر مژده و هر مژده و هر مژده
بیز گویند تا زینش بر چلیر و مژده نامند و قیل با سینه بعضی این

منقول است

منقول است از رفار کویا جامع برادر روشن تو در شبان
زادش جام باده نوشین کشیده شرفش شد و گرفت
روی و تر بچیده و زود خشم و سخت طبع و قیل با و وفا
ز هشت کبیر تین صفت و تحبیب سبکهای
آفتاب فتح را از سایه خیر طبع آبروی ملک را از آتش بخشش
فصل فی القدر ز خلاص بکسر خایه یعنی ز خلاص
از بونه برون آرندش و این سماع است از خدمت
امیر شهاب الدین حکیم کرمانی فی التاج الخلاص اخلصه
النار من الذنب فصل فی العین ز ما رفیع بالفتح
والقلم با و فارسی همان ما رفیع که گفت اید ز بیخ
بوی که از دوزخ با فندش و قیل با یار فارسی فصل فی الفاء
زاده عوف یعنی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه زراف
بالفتح زرافه بیتان چه خوش گفت شاکر ز شوق باف
چون تقابل او و بهل و زراف زراف با کسر فستاد
زن شوی شویش زلف بالضم معروف سبائی
تا که در زلف شست جای دلم در میان دل حسنین منی
تا بدانی که از لطافت حسن هم تو در بند زلف خوشبختی
نهان باف و زلف مراف و نهان و اف کلام بالفتح
بوال موقوف جانوری عاشق کل و آنکه نهان خوان و عوف

و هزار آوا و هزار آواز و هزار و هزار درستان نیز
گویند تبارش بلیل و غنایب و هزار نامند و نیز مرغ
چمن و مرغ سحر و مرغ شجران گویندش فصل
فی القاف زهرق بالفتح سربا و نفاق زهرق بالکسر
زهرق فصل فی الکاف التازی زاک لک و همان زنج
بلور نرگد خشک یعنی نرگد بی درد و نرگد جا بصل
زراغنگ بالفتح زمین ریک ناک و افصح با کاف فاهشی
است و زراغن نیز دین لغت است زرخنگ یعنی زر
خالص و مجبش و اقبالنامه

برون از طبقه بر زرخنگ بصفه و قمر و زرخنگ
زرخنگ بفتحین انگ بحدش چکی نامند و قیل با کاف
فارسی و تازی چک و سحیک و سلیک و شجک نیز گویند
تبارش فوایق خوانند زچک با ستم فارسی پرند
است زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه و بو
زور پاک بار و موقوف یعنی خداوند زور و توانا
فصل فی الکاف الفارسی زراغنگ همان زراغنگ
گذشته زرخنگ بکسر تین میوه است خوش ترش
که از آن آش سازند زرخنگ بفتحین درختی است کوفی
که بانهارد و خوب است و سخت است و آتش او دیر پاید

و هزار آوا و هزار آواز و هزار و هزار درستان نیز
گویند تبارش بلیل و غنایب و هزار نامند و نیز مرغ
چمن و مرغ سحر و مرغ شجران گویندش فصل
فی القاف زهرق بالفتح سربا و نفاق زهرق بالکسر
زهرق فصل فی الکاف التازی زاک لک و همان زنج
بلور نرگد خشک یعنی نرگد بی درد و نرگد جا بصل
زراغنگ بالفتح زمین ریک ناک و افصح با کاف فاهشی
است و زراغن نیز دین لغت است زرخنگ یعنی زر
خالص و مجبش و اقبالنامه

و هزار آوا و هزار آواز و هزار و هزار درستان نیز
گویند تبارش بلیل و غنایب و هزار نامند و نیز مرغ
چمن و مرغ سحر و مرغ شجران گویندش فصل
فی القاف زهرق بالفتح سربا و نفاق زهرق بالکسر
زهرق فصل فی الکاف التازی زاک لک و همان زنج
بلور نرگد خشک یعنی نرگد بی درد و نرگد جا بصل
زراغنگ بالفتح زمین ریک ناک و افصح با کاف فاهشی
است و زراغن نیز دین لغت است زرخنگ یعنی زر
خالص و مجبش و اقبالنامه

نیز گویند و سپند نه و آمران و قیل چرخ کمر و مال یعنی احبیر
بالکسر نیز خوانده اند و بدین معنی جرخت متراوی این است
سپهر بادوم فارسی معروف که آنرا اسپر نیز گویند و سه عدد
اوری نامی است روزا مقام بزی **سپهر** نیز فتره
خطر است در دو حالت که دیدالت که خوانا که و هو سپهر است
سجود بالضم کو اگر دستتغیر **سجود** یعنی تغیر و شتاب که
شادنامه سجود شادی نماید گشت **سجود** جام کارانده ایدرت
سپندر بالکسر بادوم فارسی مدت ماندن آفتاب بدرج **سجود**
که فارسیانشن یکما گویند و اسپندارند و اسپندارند و اسپندار
و اسپندار و سفندار نیز گویند و سپندار **سپندر** بادوم
فارسی و چارم موقوف نام سپهر کشتاب شاه ایران زمین
که بمن شاه سپید بود و او روین قرن بود آخر الامر بدست رستم
کشته گشته و آنرا اسپندار و اسپندار و سفندار و سپندار
نیز گویند و اوری در یک قطعه پار سفید آورده است **سپندر**
بالضم و اکسر بادوم فارسی خداوند لشکر انبوه دسر لشکر سپهر
بصل بادوم فارسی آسمان تبارش علفنامه **قوی**
رست قدرت برد سپهر و نجوم **سجود** کندی بود و
میان رسته شرف متقلب بعضی است **اوری**
از بهستان نیرت شافخ درخت طوی **سجود** بر آستان جامت کردی کرام

سجود در باب
پادشاهی که
و از اسپندار
و از سپندر
سجود در باب
پادشاهی که
و از اسپندار
و از سپندر

بالکسر

بنشیند یا نوری است خزانده در پشتش مانند دوک با غار و سرش
 اند چون کسی قصد شمشیر کند انعام خود را بنشیند غارهای چون شیر
 چند در انعام قاصد نشینند و آنرا تشبی و حیر و زو حیر و زو حیر
 و حیر و حیر و حیرتای مانند دغارت و رود باه نیز
 گویند باز شش قند و هند شاهی نامند و سفر ضد حفر تازی
سفر کیم با لغز کانت فارسی یعنی انگ مرادید و به اسمال
 آنرا اسپند **سفر** با کسر با جارم موقوف همان سپند یار
 که مسطور است **سقفور** بنشین آن مایه بر کیستان بود
 برای خوت باه کجایر بندش **انوری**
 جان داری کجا آید ز نا اهل **سقفوری** کجا آید ز کافور
بکار با کسر اکثرت افروخت که آنرا اکثر و کمال و نکال
 در کمال نیز گویند و قیل طعانی است **سجکر** یعنی دلاوری
 و سنج کش و سنجان **خاقی** است خوان پیش کشیم
 ز آنکه غم میمان سکی اکثر است **سکار** یعنی یک حریص و طالب دنیا
 و مانند سک و نیز نام ولایتی است **سکندر** همان اسپند که در
 باب همز که شتم **سکندر** مجوز او سپید محمد شیر از است
 پس که الله تعالی که یکی از سپاهانده و خنات چنان محقق است
 که یعنی چون در شیر از اسپد کپی سپرد آید گویند اسپش
 سکندر مجوز **انوری** از برای خضر خط از سر خط

سکر
 سکر
 سکر

سطر
 سطر

سطر
 سطر
 سطر

می شود آبی روان اما بکند ری عوزد **فانصل آب** روان شده
 می شود مجرود روان شدن از چشمه بر زمین می افتد و بخضر حطو
 می رسد رحمة الله علیه از خوش طبع معنی فرو داده است و بکند
 می عوزد **سنگ** باد و تپان فارسی میوه است
 که از دون اربابیت ارج است و آنرا او ارج و سکیستان میگویند
 بنا بر شریستان خوانند و در هندستان بهیوته نامند **سنگ** کیم
 با او و دغارتی مستعد و ساخته و سحر است و این سماع است از خدایت
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و نیز با ده سلاله دست **سنگ** نام
 سکر که شاه کوراد شاه شیراد **سکا** بالفج سکرش همان
 و سکرش و سکا که نیز گویندش **سکر** بالفج بات می شود
 معنوی ماله و مار **سکار** با کسر نام کیمی قبا و قیصر غورق بنا کرده بود
 گفته شده بنا بر شش سنار خوانند مثل زنند به و که خراوه
 سکار و سپهر و شیده نام شاگرد است **سکر** سکر لطیف
 چاکچی و دست شیرین **سکا** پیام پیل و نام او سپهر
سنگ سکرش چون کل سخن بوده **سکا**
 کم چون تو هیچ سرد بیتان سبزه است فی فی کاست سردی کورا
 سبزه است آزاد مست خاطرش از بار میجو سبزه
 از کرد در پیش چو سردی سبزه است از آنش رخ تو که آب جانی میبرد
 ز سوری و نه یا سخن و نه سبزه است می آورد سکرش بیت بی سخن

سطر
 سطر

سطر

بادشاهان اگر چه در پستان سمنه است . فی قوه دلمان نوبه کو بهریت بحر
 در بر تو رحان تو بر نور سمنه است مدوی تو بر آب رخ بوستان از انچه
 حد طعنه ای بیامین دهم سمنه است . از دولت خان تو چون خار سوز
 سر چه بود بر دهنه رضوان سمنه است . آن جامه که گوشت حق ترا سوز
 از سوزش دراز او را یا سمنه است . باد بهار دل ندهد دل که اورد
 امر رخ تو از جنبش چون سمنه است . **المعانی** چون تو سپید
 پستان سمن بر میت فی فی کجاست انجیان سپیدی که میوه است
 سمن بود **آخر** خاطر او از بار غم مانند شرف است کمی را که کناره او
 مانند تو سرفی سمن کناره است **آخر** از انکش رختو سوزی حاصل
 یافت است دنیا سمن و سمن و کباب چمن سیر از ان الکلام قبل الامام
 است **آخر** در کشن ردیو بسیار سمن می ارد اگر چه باد خزان
 بر نه سمن است از پستان **آخر** فی قوه دلمان تو در یابد
 کو هر یک است و از روشنائی رخان تو بر از سمن پر است و بر
 زمین خشک را گویند صخره **آخر** روی تو بر روی پستان
 برده است از انک حد طعنه او را بر یا سمن است و بر سمن
آخر از دولت رحان تو مانند خار سوزم سمن را اگر چه در
 بهشت سمن بر سینه بود **آخر** آن جامه که گوشت خست
 ترا خفه با است انکه کل سوزی او را و از او از کل یا سمن او را
 عرض است **آخر** باد بهار را دل برین رضانه هد که بیارد امر رخ تو

مانند سوز و از او است

بوستان را

از چمن ان باد بهار را چون سمن سیر است **آخر** اذان وقت که کناره
 لبت سمن کرده اند در مرتب از جمله ریاضین سمن عالی است
 رحم الله علی من العف **سمنه** بالفتح و هم نوک سیم جارم **سمنه** باله
 یعنی و او فارسی و کلاما بفتحین موشی است که در آن شکله بود
 چون از آتش بدر آزندش تنزید ملک از پوستش روغال
 سازند چون ریختن شود با آتش در اندازش تا بریم بسوزد
 و برین اصل باز آید و گویند مرغی است و قیل یا قوی است
شاهانه در آتش رزم پای کو بان
 می آید مرکب چون سمنه **سمنه** بالفتح جنبی از پوستین که
 ملک و صدور پوشندش بالفتح ان اکب که گشتی در ان
 و رودانی که کشن بود و گشتی را بیکر **سمنه** یعنی زلف شاه
 و خط نو بر دمیبد **سمنه** بالفتح نام قلعه و سخر شاه و نیز کو می
 است که در موص و معنی اخیر متول است از عجایب البلدان
سمنه بالفتح یکم و سیوم نام چادشاه فراسان که در آن
 ملک شاه بود **سمنه** بالکاف فارسی موقوف یعنی بیک زدن این
 را که بازایش رجم خوانند **سمنه** بضم یکم و سیوم بر نه است
 در نه که بدان سمنه کنند **سمنه** بالفتح پاکان فارسی
 باد ریشه دوک آنرا شکری و شکری و شکری نیز گویند
 و نیز نام مرغی است **سوار** بالکسر و الفهم دست و رخنه

سمنه

مترادف
سپهر
شش

آن سپهر که شاهنشاهی بنای شده باشد و این محقق است
از خدمت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی **سپهر** یعنی بنیم کیم
و کمر دوم سپاه دانه **بسی** غیر مان تنگ و تنگ
سپهر صفت دیگر، گفته بر پشت از غایب فایه در د
ایضا سر نو خاکی که عیش همیشگی باشی، چو جلوه
تخم محبت و **سک** انداز یعنی شراب خوار متواتر می باشد
و در آخر شعبان شراب خوردن و آخر ابرقذان و سپید انداز
و کلون انداز و کلون اندازان نیست گویند و این دو صفت ماه
رفضا محقق می شود **خافان** از پس یک ماه سک انداز
در جام بلور، عدت و امان در از آنرا مجله با بر ساختند **و ایضا**
پس یک ماه کلون اندازان سپیدلان، در بلورین قدح آب در
انجسته اند **سید محمد رکن** صاحب طرب در صدر و ادا
ز آنکس شمعان محمد دانست که سک انداز است **بلیغ**
یا در دوش بکام جان مرغ طرب، هر که سک انداز اند راه شجاع
سور بود اد فارسی سوزش و سوزنده و امر سوختن
بزرگ و قیل یا یا فارسی بترای خند گشت **سور** یعنی
سیر بکمر خن شته **فصل فی البین سالوس**
نم و باکم و دروغ و فریب و فریبده و جرب زبان **بستان**
زمانی با کوس کربان شدم، کرمی زبان چه گشتم بستان

از
تقریر
زبان

سپاس آن پسته که که بخام جنگ سلاح سازندش
و آنچه در وی پسته نهند **سپاس** یا کسر یا دوم فارسی و قیل یا ضم
منت و شکر و حمد **سپاه** عیقت صدره زین و اکی سپاه
شایش کیم روز دست در سپاه **طیبه**
که بر رخ بخندی برین من سپاس، کس نصبت عیاق چون زعفران
سپاس کرا و لغت را گویند سپاس
مبادا در از اندکی تا سپاس **و ایضا**
بود جای سپاس و شکر حق قیام برین بخت، که خیر و شکر خوب
و زشت روی اندازد و **سپاس** یا کسر یا دوم فارسی
پس و پشت تر **طیبه** بوی خوشی که امید از فاسد ماند
در آنکه کرمست خوشترین بر پیش شوال **سپوس** باد او خاریج
پوست غده که سنگام بخن بد را بد و سوسه نیز درین لغت است
بتاریش خاله خوانند **سپاس** یا لغت باید فارسی همان فارسی
همن سرر معنی ناسی **سپاس** یا لغت یا سیم فارسی که دوم است
یکی از است که سریران که اگر اسر یا پیش و کز و کشت او را نیز گویند
در فرنگ بلورین اخیر معجرات فاما با سین مملو درین
شعرا یافته شده **سور** شیراز دلاوران و غار از دریا خور
سران معرکه را سرزنش کند **سپاس** **حسن** یعنی نام شهرت
در حسان **سلطنت** نام شهری آبادان کرده ذوالقصر

کیم
کرا

بافراسیاب سر بایه صابات و مغاخرت دانسته و فرکیس زقر
 نوش را نامزد جلاله او سروده و در مغنی انهار صدق مؤدت
 و محبت کرده که محمود و معنوط خلیق شده در جمله افراسیاب
 او مکر بستند و دست از آبروی هاشمیتند و افراسیاب
 را بران آورده که سپید و دایمان گشته چون این خبره ایران
 رسیده تمام خلق بایست او یک سال جامه سیاه پوشیده
 و رستم سودا او را از حرم یکماه میگریزید و گوشت آرد و در پیش
 در سرای خنجر بر تفرش مالیده و انتقام آن لشکر کشیده و فرزند
 بن رستم سرش را افراسیاب را که مقام لشکر بود زنده گرفته
 و رستم بقبور غریبش مر از تن او جدا گشته و صفت سلار
 توران زمین پادشاهی کرده مسکام مراجعت تمام ولایت
 توران را افراسیاب کرده چون خنجر و بن سیاه و تن سپید
 و خنجر افراسیاب بر تخت یک جلوس نشسته و بکینه
 پدر افراسیاب برادر او را در اولهان که بقتل سپید و ساری
 بودند بکشته **سازد** بری جهره ز افراسیاب
 خنجر کرد و با بهرت همتی **خنجر** **سازد** **سازد**
 اول و خوف و کاف که و او هر دو فارسی جا نوری در دهان
 که سلطان بدان سکار کنند **اقبال نام**
 یسیر کوشی همیش بر آهوی برده ۷ بر آورد گمان خویش

از لفظ

از لفظ

در دهان

از لفظ

از لفظ

از لفظ **مفسر فی الما** **سباط** بالضم اسم سبط و سبط
 و در فرزند نام یا شین مثله مذکور است **سبط**
 یعنی مطیع و متفاد **سقاط** نام یکی که در عهد ذوالقرنین
 زاده ترین حکما و در کار هم عصر بوده است **سقاط** همان
 سقالات مذکور **سقط** بفتحین خطا از قول و معنی سرود
 و پای کوسیند هم آمده است **سقاط** همان سقراط
مفسر فی الما **سبط** بالضم یکم و سبط دوم
 فارسی خوش نام او آمده بر بار
 شیر خواره و نازین کرده و معنی اسپ مطلق نیز آمده
 و شیران و شیر اور
 محبت شاه سواری که ثابتات و ملال **رزدی** **رشدی**
 هست بیسج فعل متاع مکر که باب یا متوز بر کشته می شود
 مرده ماه و چون فعل متاع **سبت** یا بکسر یا باو فارسی جزئی راست است
 نتون در است بتل و شیخ مکر و قیل اسمان و نیز سپه عدو تیغ
 بالفتح و بیشتر کنند و معروف **سقط** یا بفتح و الضم باو و فارسی
 رستی که از زمین خود شور ستیان بکاید بعد از آواز و شیر
 آن برده حلا و بصر نافع است و آنرا فارسی نیز گویند و نام مرزوم
 جبهه نام خواندن تمام زایش نبات او بر گویند **سقط** یا بفتح و الضم
 به خفته در در یک محل مکررت دوم محل خیال سیم محل غوطه خوردن است
تفسیر هر یک از اینها است یا بفتح است هر یکا جوهره خفته و بی

شکل

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

از لفظ

خدا ی تیغ ترا در ازل برآورد از بیم تیغ تو نازده خنک سر شد

شجره واحدیه

ما که زانکه بین ما که من کرمت ما که عفت را ما که او برک
ز اول همان زایی مرقوم **زاد و یل** را که بتا زیش تا نافر **زکال**
بضم یکم با کاف خسته و کشت از خرخته و قیل با زا فارسی از ازا

سپهر

ای ز بحر کرمت چشمه خورشید شراب روی ز تاب غفلت آتش برین زلال
زنبیل با نفع همان ز نبر بد و منی غشت که کشت **ز نکل** با نفع
با کاف فارسی و قیل با لضم همان زنگی معنی اخیر **زنبیل** با کاف

تند و این منقول است از زلفان گویا **فصل فی المیزان**
با کیم "موقوف نام جدا از سیاب **زاد و یل** معنی آفریننده
زاد و یل معنی سبز سیم **زحل** معنی سیاه **زاد و یل** معنی

خمسیر

معنی یکشتم
بخشش گشتی زودت زودت بر کرم جکویت که بدست درت و بدو
زقوم با نفع یا دوم مشد و مقدم فا فارسیان مخفف استقال
کشدش درختی است و با دیر که **سکونین** معنی دست که زانی

عجایب البلدان فی التاج درختی است بدو رخ نموده به منها
بت درخت زقوم اربعان برودی میندا که کز کز بر خوری
زوم با نفع نام شهری از ایران زمین و کما که گوشت از دانه دانه

بکلام

زاد و یل

با کیم

صنعت
در سبزه کوه کوه کوه
از کوه کوه کوه کوه

صالح

بکلام برین رود **زاد و یل** با کسر صا که ما را از کوه کوه کوه
زمانه نافر و صانع کشته بود که چرخ بدست جو کوه کوه کوه کوه

بکلام

بکاهی که مولود کشته زمام سفاوه زمانه بدست زمام
زقوم با نفع نام چاهی در حرم کعبه است و نیز آیه است
خاتامه ای جنت انس را کوه کوه کوه کوه کوه کوه کوه

زنده **زوم** نام پهلوانی تورانی وزیر سهراب بن رستم که
رستم او را بر خنجر کشته و آنرا زنده زنده نیز گویند
زاد و یل معنی قوت و عز و **فصل فی النون** **زاد و یل**

بکسر لام و سکون سین و نیز سکون لام و کسر سین آید نام
ولایت آبا و اجداد و رستم و آنرا زاولت نیز گویند
بت چو همین ز بلستان خوات شد چپ آوزده افکنده و در

زاد و یل معنی خر کوشه **زاد و یل** **زاد و یل** **زاد و یل**
در شکم که آنرا از بدان نیز گویند بتا زیش رستم خوانند **زاد و یل**
زاد و یل معنی آن زان که خانه را در دوزخ کوشک کوشید و آن

زاد و یل معنی آن زان که خانه را در دوزخ کوشک کوشید و آن
وقال و کوه یا بکلام زاریده و فیض **زاد و یل** را غیب و خیر و
کوفتار و زودت و بجا ره **زاد و یل** معنی دم کبی است
زاد و یل معنی خوردن شراب آنکه و شش خن و نواختن برده و راه

علقه

زبان دان

۲

سرود و دروغ زن دروغ گوی را گویند و نیز نظر زن بعضی نظر
 کردن آید **تخته اری** نظر چون بر چاه نازنین از کله برسان
 سپر بر زمین زود زود **ن** بالضم دور کردن رنگ آینه و تیغ و
 اشغال آن و دور شدن و پاک کردن آینه و آتش کردن آینه
زود آتش بوزن خلاصن همان زود آتش مرقوم **زود آتش**
زود آتش زنجیر با رنگ آینه که بر دریا زنده و حلقه در آن
 آتش کند تا باز نشود و بر طبلها زنده و آن آینه که بر در زنده
 و حلقه در آن آتش کند **نور سی** و آن کی با ده گشته از
 نقل پیرا کرد و از زمین **ایضا**
 هر کی امن او گشته باشد نکشد با رفته از زمین **زود آتش**
دور کن یعنی بجزان **زود آتش** صوفی ز غافرتی آن **نور سی**
 که بر رخم بخند بر من نه سیس کین خایت سی رخ چون زود آتش
زود آتش تخمین جانوری موقوف که از اجزیه لوا اجزیه لوا و
 و خاد و غنیوان و غنیوان از غنیوان زود آتش و بای نر گویند
زود آتش بالضم زدن زمین عین عدلش زود آتش و زود آتش
 چو با که شود از کاف کاروان گفتن **زود آتش** بالضم و
 از خود رسیده بود و قتل با زود آتش **زود آتش** یعنی
 گویند از آن زود آتش است که در ذات هر آدمی مرکب است
 و بدین ارض **زود آتش** بالکسر یا زود آتش و قیل بالضم یا یا

تازی بر تازی **زود آتش** یعنی آتش زود آتش
 کردن زود آتش مسلمان همان زود آتش **زود آتش** یعنی
زود آتش همان زود آتش **زود آتش** زود آتش
 که بخشد روزی رسد ز غیب **زود آتش** زود آتش
 و تا مثل نشت که حق تعالی روزی ز غیب رسد زود آتش
 سپهر کردن و لاف زدن و بسیار گفتن **زود آتش**
 اینچنین بخشش و صلح بنود و زود آتش زود آتش
زود آتش بندینی و نود خانه نیز گویند **زود آتش**
 تر تاج بر سر زود آتش با د زود آتش زود آتش
زود آتش بالضم جانوری موقوف که از اجزیه لوا و زود آتش
 و زود آتش و زود آتش و زود آتش و زود آتش
 آو و زود آتش و زود آتش و زود آتش و زود آتش
 و زود آتش **زود آتش** و زود آتش که در زود آتش
 بنفش گیتی جز زود آتش زود آتش زود آتش
 یعنی **زود آتش** زود آتش زود آتش نام پهلوان
 ایرانی **زود آتش** زود آتش زود آتش زود آتش
 نام زود آتش زود آتش زود آتش زود آتش
 بالکسر چو ایسی و زود آتش و زود آتش زود آتش

زو بین با دهم و بیستم فارسی نیزه بندی که بتا زیش شد
 نامند و بند سیل گویند **خاقانی** هر بر این زرد
 و یکم درگاه است ماه بلون سیاه بندوی با مقوی باد
زورق زین و زورق یکین یعنی ماه نو **زورق** نام باد
 و نیز نام ولایت **زهرانی** بالغه همان را اقدان **زهره**
 یعنی شاهان زیند افغان **زیبان** یا باد فارسی زینا بر باد
 نون **زیان** معروف و زنده کننده **سلمان** زان لغت ایشان
 که در اندیش بخت بر میانان طعام که میدادش زیان
زین بوزن زینین اگر بشت یا زنده **زیر افکن** باکان
 فارسی نام پرده شود و آنرا زیر افکنده نیز گویند **زینان**
 بکسر همان زینان گذشته **مفضل فی الوداد و زاد خو**
 با دال معروف پیر سال خورده **زود الوان** مینو ایت
زود و زود بالغه و الضم نام جانوری که خون ز لایده
 بدان بکشند و آنرا دوج نیز گویند بندش جوی خاخر
زجور بالغه کل تر و خشک و قیل بالغه باد او فارسی
زنجیر و نیت یکم و ضم سیم و چارم جنی که زردان حل کنند
 تا زیش غنر روت خورند و قیل که یکی است **زیلو** در لسان
 الشوا بوزن یکو رقیع کرده شطرنجی **منصور** در است
 شهابی که ز فراتخانه حکمت بساط طهره غارت که تین زیلو

حلیم
 زاهدان

زنجیر

زین خان

فصل

۴۰

زاد

فصل فی الهماء و زاده خزنه **شاه** زن زاده در بند
 ابی جکی دل بزرگکان شوند **زاده** زاری کردن **زاد** و **زاد**
 آهین که در بای بنیان مردم کز بای نهند **زالی** کونر یعنی
 آنرا زدن که خسته و ملو خان اول تنورش بدر آمد **زاده**
 نام شهری **زاده** نام کوه نام کوهی است **زایده** مادر زبان
 کیاهی است که اطلاق شکم باز دارد و آنرا **اچر غول**
 و چر غول و حر کوشک و خر غول نیز گویند **زبوح** خوشی
 و ذوق جماع و دیوچه برایشه نیز لغت است **زبوحه**
 و قیل بالغه نوعی از سبزه یا کول که میان بیاز و ترن کار
 و آنرا کنگره نام نیز گویند **زجه** زن که زنده زاده باشد
 تا جمل روز زجه بود و آنرا لاج و زرج نیز گویند **زده** ملون
 و خورده و گفته **سلمان** هر کجا گفت جالو که عبدی عبدی
 زده تیک لب خواد سیاره غلام **زخاره** شخ درخت
زخمه بالغه آنچه بر بطن و راب و در مثال آن زنده و آنرا
 شکافه نیز گویند **زود** و **زود** زدن کرده روشن کرده و آنرا
 با جیم فارسی نام زینین که در جکی زینان بنهاد مبارزین یا
 در آون مصافی گشته آخر بیکند و یک صرید بر زدن
 از نداشتش بر آورده **زوده** بالغه است بر شوی مودق
 و نام کوهی که آنجا کان خورده است **زوده** بکسر تین مودق

و زبوحه بران عمل نیز

و آنرا کنگره

و زاده

زنجیر

سلطان

و نیز نام ولایتی است که چندان از اجای آرند **سپهان**
 بهت جیش مهر و بر بر است زره در میان نهران سو که خواست
زره بمسرتین با دوم فارسی رشته که هر دو سرش بجای
 بسته باشند و بدان هر چیزی انگشت و آنرا **زره** نیز گویند
زخاره و **زخاره** کلاهما بالفتح فان کا و سین و قیل زخاره
 با حروف نخست فارسی **زخونه** بالفتح با و او فارسی ریسائی
 که بر دوک رسیده بود و آنرا بناغ و خورسمن و کیسه و ماشو
 نیز گویند **زقانه** بالضم زبانه **زقه** داروی که بجان را دهند
زکاره بالفتح و الضم سیخته و قیل با از افارسی **زکایه**
زکاشه جانوری است خرنده که در پشتش مانند دوک خاربا
 سیرتند چون کسی تقدش کند خود را بنفشند خاربا چون تیر
 نهند و در اندام قاصد نشیند و آنرا الش و جبر و زجر و نجر
 و جگر و جیره و جکاشه و خاربت و رو باه ترک و زکاشه
 و سفر و سفر و سجول و سفره نه و سکا ش و سکر نه نیز گویند
 بنازیش تقه و بند پای می مانند **زله** خرنده ایت خور و پشته
 بکریه بود و بعضی بر نیز دارند بشه شور کند و آنرا **زله** گویند
زنده بالفتح شکا که بتازیش نقش نامند **زنبورخانه** بالضم
 مارا موتون خانه را می شند بود و آنرا شان و شانه و لانه
 نیز گویند **زنبور** بالضم جنبی است از اسلحه اسیرتر **زقبانی**

چهند

شب

زنبور

زنبور تیز زنبوریش شده آهن و سنگ را روی ریش
زنده نام بیلوانی تورانی و زیر سراب بن رستم که رستم بیگ
 مشت گشته و آنرا زنده و زنده رزم نیز گویند **زنگانه** بالفتح
 با کاف فارسی نام رودی **اقبال نامه** جزو یکی در آنرا نرنگانه رود
 بر آنرا زنده رود و دوم سرود **زنگله** و **زنگوله** کلاهما بالفتح هر دو
 کاف و و او فارسی جلاجل که آنرا از یک و زنگل و زنگدن نیز
 گویند و هندی گویند و خوانند و نیز زنگله نام جانور تورانی که در جنگ
 و در زده رخ خود هل ایرانی آورده گشته و کیفیت آن جنگ در وقت
 دو زده رخ مشر و مصرح گفته شده **زنگه** بالفتح با کاف فارسی
 نام ولایتی و نیز نام بیلوانی ایرانی که نام پدرش ش و ران
 بود و در جنگ دو زده رخ خواست تورانی را گشته **زورانه** بالفتح
 نام برادر او در بن رستم بر ماسه "بن سام **زواله** بالضم
 عتده ارد خیر کرده که بندش بره خوانند **زه** بالفتح زادن
 و نقطه و خرنه جنین و بالکمر عود و دوا الهام باریک و باداش
 و نیکی و آفرین دشمن مرکب ازین است و نیز زه کریبانی **زور**
 اعداد زه کریبانی طوقی است بشکل مار ارقم **شانیه**
 بگروی زده و اگر تار کره بغضود تا بر کشیدند **زرازه**
 بالکسر از هر سوئی آفرین و نیک یکی کفش و برابر **جای**
 بگوش که رزم چون زه رسد زهر کس بگوش زه زه رسد

وزی

زهره بالفتح تلخه و قوت و با بضم ستاره سیاره که عطارد
 فلک است فارسیانش بگونگی استعمال کرده اند و لا در لغت
 ادب بضم یکم و فتح دوم و سیم نفع است و معنی زهره بگونگی
 نبشته است و حین من التوریش **سپدان** شد از زهره زهره زهره
 از زهره زهره زهره زهره در هر جن است انجمنی **جامعه**
 زهره زهره نیت تا که زنده روز بزم تو جنگ در منو مهر
زیرگاه بایا و کان فارسی بمضی را و حقوق کسی **فصل فی**
زوی زانیده و امر زادن **زبان موطی** نام کیمایی **زجاجی**
 بالضم نام یکی از مفت برده چشم **حافظ** جمال دختر ز نو چشم
 مکر که در قباب زجاجی در برده یعنی است **زودی** بالضم زدن
 سکن و دورکن و روشن کننده و دور کننده **زرجفوی** یعنی زرد
 طلا کامل العیار **زردشش سری** یعنی زرد و زرده می **زردی**
وزر مغولی یعنی زرد خالص **اقبال نام** زمین مصر باید زرد
 سبخی چون زرد مصری آراستین **المصر والمطنة کل شیء** معنی
 است از زمین تیرسی در هر خبری باید خواست نه زرد و زمین نخی
 از مصری آراستین باید طلبد **زمن** بالفتح مختصر زمین **مخن**
 هر کل زمین که بودی زمین است **نظرة** از خنای آدمی است
میل جئون معنی که سبب در زمین کرد خود را بکلیت آدم کرد
بتان در محفت دیده آدمی است که کشته در آسمان و زمین است

و هو حین من التوریش
 و ان زهره قبیله الیت از زمین

و یطکلایه
 المصر هو الحدة یعنی مصر
 معنی دارد معر تیزی است
 در هر خبری

جامعه بزمان تو با و روی زنی جادات در ملک خبری کمی
زمن بجای بیا و فارسی یعنی سیاح زمانا شوی یعنی با شری
 و انقطاع شجاع و محبت و آید شش و وصال **زنجیری** بالکسر
 یعنی دیوانه **زندی** بالفتح با ذال موقوف و صیم فارسی جامه
 بستر و سفت مثل یافت **زندی** بالکسر اما نه خواه و در میان
 بشکله **اقبال نام** کسی که در مخانی بدر طوق و تیج جو زنها
 چون زنده خراج **زودی** بالی با و او فارسی نام جاسوس
 صاحب الدعوة ابو مسلم مرزوی که با نواع جمیل و مار از
 شها و خواجه بر آورده رحمة الله علیه **زهی** کلمه تحفه و
 آفرین است مانند خمر و این هم مرکب است از زه ای جلیخ و جلی
 از جرای **زنی** امر زمین و سوسی که بتازیش الی بود بود
تج ماثر زبانه زوی مردان و ان خشت کخی رجوم مجوم
 زوی دیو است **زنیانی** زنده گیتی زنده هستی و زیان هستی **زج**
 نه آخر توانی که مار از یانی نه آخر توانی که مار از یانی
 مکر زمین بسودی که مار از یانی و زمین بزنیانی که مار از یانی
زینتاری همانا زنها را مذکور و الله اعلم بالصواب **باب**
انقطاع **جامعه** و یا خدیوی کا نه تمام عالم کس علیه کتوبه
 نه چند و کمره پند کا ز بسیج هست چنانکه کتوبه طعناج بچشم
 و سر بکشد روز روشن بگردن باز اگر بکشد تهرت بود و اگر نه

خشی

شب

خز که گشته تا جایت چید میخاید ترا از آن چه که چون در سر میخاید
 همیشه تا که در فازه اسرع الودی پس انکی لغتی نیست در فای
 مدام و سخن برگشته از یکانی بای میا و هیچ متا کنش آن مکرر
 و روی این شش قافیه قافیه دیگر یافته فشرده **فصل فی**
نخ بالغت کوشش پاره بلند که بر تن مردم بر آید و در
 بکند و سیاه و بنرم باشد و آنرا از نخ و رخ نیز گویند تا
 فوگون و بند گمانند و در لسان الشعرا یعنی او زرخ
 مندرج است **فصل فی الودی** و بالغت بسیار خوردن
ژند بالغت چیزی نیک گفته و عظیم و مشکو هم برین معنی بیلانده
 پیل که غله **فصل فی الزار** و بالغت همان زغار که در پیش
 سابق برقم گشته **زکفر** بالغت شکلیا که بتا زیش صوفی خوانند
زکور بخیل و گرفته و در ذوقیل بازاء و زور **فصل فی الزار**
انباری زار بر سبزه که تخمش نبود **سیا**
 زخمشه چنی گشت با رمت عدوت چنیده شده و شکم خاوردن
 خای چودا **فصل فی انبار** و زور بالغت معنی باریک
 و منکی که دور اندر بود بتا زیش عینی خوانند و تیه چاه
 که بتا زیش غور نامند **فصل فی الکاف** و اتاری **زک** قطره
 باران که زک نیز گویند **فصل فی الکاف** و انباری **زک**
 همان زک که گشته و در لسان الشعرا یعنی جدا جل نیز است

ط
کافی
بر

و تکثیر

مرقم

زکال

زکال باضم باکاف شده همانا زکال که در باب بقی و رقم گشته
فصل فی النون **زکان** بالغت و الضم همان زکان در باب اراء
 تازی است و رقم شده **ش** **بنه** بر فشرده و آن زکان و درم
 و کان برزیا و دروان برزخم بیشتر و در آن کیهو کان
 که بر در دست می نکر و زکان **زکدن** بالغت باکاف نرس مرقم
 در احوال حیثی ترجمه جلال بنشته است و آنرا از یک در زکله
 و زکوله نیز گویند **زبان** باکسر خشم الوده از شیر و بیل
 و غم و آنچه بدین ماند **ش** **بنام** بیا و در و زرنه را چون نوز
 جو غم زبان پیش گوه بلند **ش** **بنام** کس از وی و کان آن
 آهونکر و که نه زهر سبز شیر زبان **فصل فی الیهاء**
 آنچه از ابرمی بار و آنرا تکرر و سنگک و سنگی و سنگک
 و بچه نیز گویند و نیز خیک باد در و صیده که بگاه آشنای
 زیر سینه نهندش **زکاره** بالغت همان زغاده که در باب
 سابق مذکور شده **زکاشه** همان زکاشه که در باب سابق
 و رقم **ژنده** بالغت چیزی نیک گفته و چیزی بزرگ و مهیب بیل
 چون بزرگی و آهنگی صفت کنند **ژنده** بیل فشرده **تاج**
 این جرح بکوه ژنده و لغتی در کردن پیر خا نفا هست **ژنده**
 باد و فارسی با یکدیگر آمیخته و بدست مالیده شده و پیر خا
فصل فی الیهاء **ژری** بالغت نشی که در و آب باران و نام آید

زغار

و آنرا بگیرد و او را بداند نیز گویند تا زایش غدیر خوانند
مقصود از خواب حسام تو آب میگیرد و چشم خرم گشت از
 سر شکم چون زری **باب السین** **فی جواب المقصود**
اشیرازی اگر چه بنده "محمود بوده است ایاس" و یک سخن گفتن
 بنده اش با ستیاس اگر چه پوشه روم و زاول و غنیمت و یک
 گشت ز جان و زول غلام ایاس جواری قوی خور زری و خجالت
 نبشت خطیر دل که آن را باس واری آن بود و هیچ جلوه کار
 کسی که باقی امن میکند بکار عکاس اگر چه چند حال و خطی تو در بی
 و کز کار و در باغ جز نباشد و اس اگر چه او شناسد پیران چنان
 ببیند که "تو گشت باز روی شناس" شکسته گشت بعد جاد از حد
 چو آبکینه که افتد صانه ایاس و درون مشکین او ای عزیز عطا
 و در عمل نیکین واری و مقصد ایاس بود میان لب و لعل و خط سیرت
 هر آنچه معجزه "خضر باشد و ایاس" کسی که یقین از خدمت جدا کرد
 عجب که زنده بماند و بعد آن او سپاس کسی که چند جشن حال تو گوید
 خدا کی عزوجل در هر دو حمد و سپاس ز شرم خاک بر سپیدش آب خضر
 رسد و لعل لبانتو چون که بر لب کاس سحر نیت و شکر از عطا برش بچکد
 کجا که باشد نام لبیتو در قرطاس بعد آهوی جفای سیر کیر تان
 نه بر گشت که زبانی از آهوان کناس ترا زده و بعد زمانه را شده اند
 ز جانان احسا بر گستره اکابر ناس هنوز ناید تخت قیاس قدرش هیچ

را دل

اگر

ز ماه و خورخ سازیش قیاس توئی که جود تو به عطا در آموخت
 لطیف حیل گیر در بنی العباس توئی خدیش سیادت و شرف آفتاب
 توئی خدیو سکنه در آسمان کریم توئی که دیده خلق تو با یقین دید
 همه کان یقین را بلخ "احساس" یکی خدیو خطای تو خطا نشود
 کسی که از جگر خضم می نمنی بر جاس جو کیمیا که از نو نام در جهان ماند
 جو کیمیا که از نو نام در جهان ماند بعینه است بعد تو صاحب اناس
 سرای ملت و شمع دول تراست خطا ز خفت شرف او ده "بنی العباس
 که او نواهد او را کی خاکبوس درت مباد هیچ نفیست ز نظر کار جو
 مگر که منتقل از خون چشم خضم گشت که می بر روی سحر از زمین زده
 چو آن چند باری بروی دهم من تو که او ندیده بود و بچکد رخ کناس
 قیاس و سحر قدر تو ظاهر است ازین بود هر از یکی او سپهر چمن یقین
 همه بکوی حل از تو مشکلات یکدم اگر حمیدون بودی بر ندکی جاس
 بر ابروی عود و با عید تو باشد چنانکه باشد باز بر ابروی غیاس
 چو گویند که زبانه می زدم کرد می بگردد زبانه عود تو زاناس
 ز پا در آید از زم جدا شود و گشت اگر زنی بر ستی که یکی سر باس
 شدن من مصر حال تو هیچ عراض شدت فقر تعالی تو مشید اس
 کسی نه از او در وقت بزم حق جوهر یکی نداده و راه روزم شکو باس
 اگر حکایت غم تو بشنود دشمن و لشکر بدو خواب از بزم و هر اس
 ز قول فصلی که نماند و منتو بری آ از آنجمله که نیاید از دهن احاس

حکم

بیای ساکن دشت تار و فکند ز دره کوهر خاگرد اگر سبی اجناس
 کسی که سر کشد از دهر اوج تو کسی عدوشش دهن باد و کاه دشمن
 از آنکه می که بدیدت روی دشمنو سبی فرستد لاجول هر زمانه خناس
 همیشه خواهش آجالتش در دست که دشمنان تو باشند در اندر باس
 اگر چه و سوسه اخلاق کار خاست ولی عدم تو خناس راسته و سواس
 بجمد دولت چشمان بخت پیدار درون دیده بخت عدد خیر نفسا
 بی بریدن باغ حیات حاسد تو بدست دورد از حوت بخت حاسد
 سبی بختی در دوزم سبیل اعدا سبی بختی در بنم سبیل اعدا
 بطبع خام که باید که خلاص از تو سبی بختی در بنم سبیل اعدا
 بجمد دولت تو غم زده نباشد کسی که است کار تو در انرا تو انرا
 بگفت عاقبت مرا رسد عرصه شود جوید طالع میونو ستاره دشمن
 حصور دولت از بخت بد که کاهی طعام دارونان چون بیای
 که انبوی در بر برکت ز بخشش تو کنون بخت قائم و برکت
 که تا فراغ بخت عدا تو در دوزخ فکلی از بهلاک سازد و دوس
 شود و خنده آن بخت بختی کوه که از غضب زنی بخت دست و خراب
 همیشه تا که بود نار و نور در عالم همیشه تا که بود نار و نور در عالم
 مباد خضم ترا هیچ جای در عالم ز بهر بودن آتایید هر که باس
فصل فی الف ساهانده و آسان و دوار و آف این اند
 و ساینده و احر سوزن و فاعلان و خراج که آنرا کربت و کزید

یابرد

مشرق
 سحر
 سحر

نیز گویند

نیز گویند **سارا** نام حرم هزار ابراهیم علیه السلام و جنبی از عین
 نیز مشک خالص و مشک سارا جز در شانه جای که کرامات یافته
شاه بیای اندر شک سارا بدی روان بر سرش خیزد و بیاید
 کسم زلف آئین صفا که را بسی مشک سارا کنم خاک را
جامه مشک از کیست شاه از اندک و بوی او از رنگ بوی زلف تو
 ای ششور و رند **سبک** لقا یعنی آنکه ملاقاتش زود است
 و آنکه دیر نشین نبود **سبید** با دوم و سیم فارسی و چارم
 طعاص است **سبید** با دوم و سیم و پنجم فارسی و چارم و ششم
 یعنی مبارک قدم **سب** با یکم سینه و احران و سه و چهارم
 ستاره و ستایش و آفرین و نیز بازی سیم نزد و آن بخت
 بازی اندکیم فار دوم زیا و سیم همان است چارم هزاران که آنرا
 ده هزار و ده هزاران نیز گویند خیم خانه کیر ششم طویل معتم
 منصفه و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی **جامه** بهرم تو بند دستاره است که با دوش
 دونا و سب تا سجا عنوان نام **حشر و شیرین**
 مثال شاه را بر سر نهادم سجا بوسیدم و بر سر کشدم
سرا بالفتح خانه اسپینی **سراپا** با با و فارسی از سر تنای
جامه ندان ندانی و دانی همه سراپا سخا را کانی همه
سرا بالفتح حدیث **سرا** بالفتح مواضع و با دشت نیکی و بدی

سارا

چارم کون دال است موقوف و بی
 باشد با خنجر دوم که با
 و سیم از آن است فار
 فار که است از آنکه لفظ دارد
 آنکه یکی لفظ دارد

سپیدی

سود بالضم صغ درختی است که آنرا قوم خوانند و آن
 درختی است که در بادیه میشود که زنی عجایب البلد آن **سود**
 چنین ستونیدار است که آلود زدار و خانه سعدی ستانند
سکبا با کسر نغز ششی است که از سر که دیوه خشک و نبات
 و گوشت پزند **و رقیق** تا خاطر من نهادنش سکبا کرد
 بنا و دانش **خسرو شیرین** غلط افشا خسرو را خاص که سکبا
 بخت در و یک نظام **لجامه** که از خاص نزد خاقان خیال
 هندی با تو بدان ماند که در و یک نظام خسروی سکبا **سکوبا**
 بالفتح نام حوی که دیرش معروف است و آنرا سر سباز **خاقان**
 چه فرمائی که از ظلم یهودی کریم برادر ویر سکوبا **سیرا**
 نام مرضی برادر مبارک و نیز آنکه که از آن **سکبا** بالفتح جوی
 است از آن مسواک سازند و او را بکله و جرم نسبت کنند **سودا**
 بالفتح معروف و خیال و مایه بوی که در دماغ مردم افتد و آنرا
 خیالات فاسده زاید و خلیل دماغ آرد **بستان** زانیش سودا
 در سر ماند پس آنکه بعضی استین بر نشاند بسودا و حیالان
 ز جان مشتعل بگر حبیب از جهان مشتعل یعنی آنکه خیال
 معشوق از جان معروض اند و بگر حبیب از جهان و چون توبه و
 بشکله اشتغال بکن و بر من بود یعنی اعراض کرد اند **سوزا**
 نام وزیر قباد که پادشاه مداین بود **سوزا** بالفتح با زاری است

بیدست
 خنک

معوض
 اعراض کننده

در بخداد

با مال

در بخداد که خانه درختی علمای ترساران آنجا بود **سنا** بالضم
 ستاره و یکی نبات الغش کبری در عایت خردی که روشنی
 چشم بدان آید و در تاج اسامی سنی با آن قوم است هر چه
 در قافیه الف می آرند در فصل الف آورده شد **سیا** با کسر
 مختصر سیاه و سیه مکه **سیا** بالفتح زجج تنغ تو کرد و یک **سیا**
 و کر چس از خفت شب سیاه برده **سیا** با کسر سوراخ کننده
 نام پدر ابوعلی حکیم و نام کوهی که موسی صلوات الله بر آن بجای
 شده **السترکی** سا و ترا **سکا** با کسر شمار **مفضل** بالفتح
التاری ساقی **سنا** یعنی ماه و صبح و بصر و شد **سیا** بالفتح
 یعنی حمایت و ابتلاع **سحاب** با دم فارسی نام ولایتی که گاه
 ضابط آن بعد از فراسیاب آمده و او را سپایش پاری پاران
 بچنگ طوس سرکش که چند فرستاده و دستمش بکند که در خوش
 ریخته **سدا** بالفتح یکی است مثل بود که دایکان برای آقا
 حمل عورات بکار بر بندش و نیز آنرا آس میکنند و در ناخوش
 می اندازند **سراب** بالفتح آنکه در نیم روزان از تابش آفتاب
 در زمین سپید آب نماید و نباشد و آنرا کوراب و کویر نیز گویند
سلمان هر که میخواند دل و دست ترا و ایا و اثر بم بخیزد و نم بخون
 سراب از سراب **سراب** بالضم هر نوده ایت آبی تیز که از
 جز و جنک و چکا و و چکا و و خرد چال و کبک و و نا نوری که بکشد

با مال

بنارش ابوالمح و شود و قتر نامند و چکولا خوانند نام
 خوارگاهی بتریز و نیز یعنی شراب **آید سید جهان عهد** تا بریزند
 متغمم را ز دل سرخاب نوش بر سر خراب آو تا بکری تبریز را
سلمان ز آب سرخی افتاده ات زال خود چه جای زان که رستم
 بنفشه از سرخاب **سرداب** بالفتح خانه مخفی که برای سردی
 آب را است کنند شش و سرداب است نیز گویند و آب سرد و خانه تا
 بتانی **سرداب** با و او را پس یعنی حریف توی بکند و حضرت
سطلاب بنفین اکتی است و از اسطلاب و اسطلاب
 و سطلاب نیز گویند **طیر** بکانه که فلک آفتاب قدرش را در آفتاب
 معالی کین سطلاب است **سطلاب** بالفتح نام و لایح از کین
 زمین و سطلاب بصا و نیز لغت است **سهراب** بالضم نام پسر
 بنده و خیرین پادشاه سسکان و آن شهری است از ترکستان زمین
 و کین و لایت او برانجمله است که رستم روزی شکار قریب سسکان
 رفته بودی را پیش کرده حوزد و رخش را بچرا که داشته بود
 شده اندران وقت چند سوار سسکان که بشکار آمده بودند رخش را
 بکند گرفته بود چون رستم پیدار گشته پای آن سواران را بکشان
 رسیده چون پادشاه سسکان خبر حیرت مند رستم شنیده است
 آن اقبال بیرون آمده و ملاقات رستم کرده رستم او را گفته
 که رخش مرا از دزدان اینجا آورده اند که میدی خبر المراد و آلا
 این حصار و کوه را با خاک زمین پشت کرد ام القیصر بطولها
 فقه دراز است پادشاه

میانرا

ولادة

سسکان رستم را بمان داشته و دختر را بجاله رستم در آورده
 و رخت پیش کشیده و قتی که رستم را جین کرده آن دختر
 آن دختر حامله بود چون مره حمله بر رسیده مانده آفتابش
 پسر آمده بعد البلوغ بهلولانی پسر آمده و روزگار شده و روز
 مادر استکشان بد کرده چون لب لب رستم شنیده منج
 کشته و این معنی بیج او را سیاه رسیده متعلق شده بود
 و پسر را با دو رزده هزار سوار را مرز شهراب کرده و در ولایت
 ایران فرستاده چون سهراب بشهر سپید رسید بجزین کوه از راه
 زنده ای رساخته این جزین بکجا و سس رسیده بجزین بود
 اندیشه مند گشته و بار رستم و تمام لشکر بمقابله لشکرگاه سهراب
 فرود آمده هر چند که سهراب از بجزین رستم بر رسیده بجز
 گفته که رستم هنوز نیامده است چون در مصاف با رستم ملاقات
 شده بعد از آن که از قتل در شنیده بود بدو را شناخته و از رستم
 نام بر رسیده رستم بنام دیگر تعریف خویش کرده فی الحقیقه چون
 میان بدو رسیده بسیار جنگ شده آخر الامر کار بکشتی کشیده
 هر دو سپاه کشته دست بیکر یکدیگر زده و سهراب بدو را از دنیا
 برداشته در خاک زده خواسته که بکشد رستم بجای خود را از
 دستش خنک داده بار دیگر رستم بر سر قتل در شده و بکشتن
 او بر زمین آورده و فی الحال داشته بیکر کایش زده سهراب

در

خود
متردد

خود

گفته هر چه مرا گشتی جان از دست رستم بجا خواهی برد خن رستم
 دانسته که سر آب پسر اوست و حمله ایشان تسلیم مادرش کرده
 بود در بازوی پسر یافته جرع و فرغ در پیش نهاده و خود را بجاک
 در زده و سر آب ازین جهان فانی برای باقی نقل کرده **طیر**
 همیشه تا زنگ روی جرع پسمانی بماند خن رستم زخا سر است
 زخا دل و جوشن با روی دشمن تو که ز کش از فرغ خن تو بماند
تاج مار وقت هر کار نکند اگر نماند تو بند از کم بس از مرک
 بهر آب و بهی **سخت** بالضم سم و سوراخ کننده و سوراخ کن
تاج مار خن او سر خن کز زش کردن شکن تیرش بولا دهنش
 سندان که از **سب** بیا افرای می سرشته و نیز نام میوه که در
 خرابان و بالادست شود و از آیت نیز گویند **سیما** زیوی
 و از امم الاجناد نیز گویند بعضی از سنگ گیرند و بعضی خیره نیز
 آید و جواب سیم ای جواب تیره **اقبال نام** قبا زره بر تن می آید
 جو سیما روشن جو سیما آید از در آخر سیما با اولی می بایکند
 و نیز آیت **لما** در آتش گشت عدد سیما باشد و از زمین
 نه بخت سیم آب شد **درک** **سج** جسی پوسین پوشش ملوک
 و نام ولایتی **خلیر** ز باد سرد بر اندیش تر می آید که سال را بیک
 در لایس **سج** است **فصل فی الباء** **الها** رسی **نور** **غریب**
 بالفتح شتری است بزک پشته و محلت است دروی و در محلی و یکی

طی

طیر

امم الاجناد

جو سیم آید

طیر

استخوان که در سینه است و در این صفت در این کتاب
 از اجزاء
 از اجزاء

بابا
 حدی با دریا دارد بر آب آن کوز آدم است صلوات الله علیه
 باطلات دارد و حدی باطله آفتاب و حدی سر حد هندوستان
 کذا فی عجایب البلدان **سبک** **فصل فی التاء** **حوا** کران
 و صیغه تعالی بالضم ارجاء راست **انوری** مشتق از آن هوای
 نمی سازد زدن هیچ سبک است رجحان **سبک** بالفتح بلند
 و بوی ناخوش و بکترین سبزه آیت مثل خدی که چو از خن
سبک یعنی آنکه در کارها سرعت کند **سبک** بالفتح
 لب **بت** میوز کردن بدستار و ریش که دستار ریش است
 و سبک خیش **سخت** بالضم و زن کردن کردن سبک یعنی
 مشکلی که امکان حل ندارد و سر را بهت **سبک** یعنی فرید
 کرد و شد **سقا** یعنی عاصی و باغی **سخت** بکترین بایه طبع
 و ماضی رشتن **لما** صلا کرم در جهان داده فرشته رشت
 آدمی داده **سک** **سخت** یعنی با چرا **قطع** **لما** سر و سر
 نوکر تو آنگاه نیست کش کند تقیر سر کشی که زک ناخوش
 در دل و سبک نشسته چو تیر سر کشی که کشش دشمن را بهت
 خسته می زماله ازیر خود تو ای که حالین جزا است
 خیرت تو رغیب نظیر التماس بشی حاجت نیست که تو را ان
 کثیر **سخت** یعنی حکم ازلی **سقط** **ت** بکترین رومیان طایفه
 اربعه را گویند تا زایش گشت نامند **واسط** **فصل فی التاء** **غدا**

۲۴۸

خواب

سبک

سخت

سخت

نیر

خواجه پستی مرجه بود علم ترا از سر منی آید و سلفان غلامند
 پرستار **سوت** با کسر او شنید که آنرا گفت نیز گویند تبارش گفتند
شبان که او را یکی کسی خیت جوت شیر و گمان و گشته ده دخت
 می خوشد آن مرز بالا و سفت سر و گمانی برین در شکوف
سوت بفتح نیم و کسر دوم جامه ایت چنین که تو بگفتند
 و آنرا سوتلاط و سوتلاط و سوتلاط و سوتلاط نیز گویند
سوت بدو تو کاسات نوشد که او اگر هم سوتلات پوشد که او
سوت نام نوکری **سوت** بفتح فتر که این **سوت** با کان
 فارسی موقوف جانوری است که شفعی مذبحش خوانند و آنرا با
 و کاسبه و کشتور نیز گویند تبارش گفتند و بند کبیر گویند
 تبارش سلخا نامند **سوت** و او فارسی و میم موقوف نام
 تبارش که در زمین بکرات بود سلطان محمد و سکتی خراب کرد این
سوت بی ایدم از عاچ در سوتات مرصع بود در جامه سوت
سوت بفتح نا که گاهی که تبارش غفله خوانند و سوت
 بی تا نیز در لغت است **سوت** یعنی کودکی و جوانی و برای
سوت نام زن سوتاب و الی کابل که مادر او اب جبر
 مادرین رستم بود **سوت** یعنی بخت و شوم از ترکی **سوت**
 شیر سوتات آنجه از دیاری برای اجداد برای راه آورد
سوت بیلا مفضل فی الجیم است از ترکی **سوت** جانوری است

گویند که او را با او از چهار تار تشبیه کنند و آنرا سوت
 و ساسر و سارجه و ساری و شاک نیز گویند **ساج** ماده مرغ
 کبچد خراک و جوی است سیاه و تباری زبان طیلسان نیز خوانند
 یکی محدث نام از جوب **ساج** سید بند با پسیم بکر ز عاچ
ساج مرغی است که جکی و صغیر **ساج** با دوم پارسا باز
 و عاریت نیز یعنی چه آید چه یک با جمل سه جیم است و **ساج**
ساج بفتح زخ و در حصاره **ساج** بکسر یکم و فتح دوم فارسی
 تنگ نیست و درسان الشوا با جیم فارسی مصحح است **سوی**
سوی یعنی سرای عاریت و دنیا **سوی** بکسر یکم آنکه بکشد
 کنبهائی نامند **سوی** بفتح یکم و سکون دوم خزانه نام رسید
 که شکستندش با در راه **سوی** درین لغت است و در لسان
 الشوا با جیم فارسی محقق است **سوی** با کسر یا یا فارسی
 سپیده **سوی** بفتح یکم و صحر دوم کنده و این **سوت** است
 سلطان که کجا بیند چون برکن در او شاد **سوی** تشه
 را دل خود آید آب زلال کوزه بکشد بر دکان **سوی**
سوی بفتح آنکه بند آنجهان خوانندش **سوی** با کان
 فارسی موقوف و او و معر و معر است سکوزده و آنرا
 سوز و سوزاکی و کشتو و کشتو میگویند نیز گویند تبارش
 قضا خوانند **سوی** بضم یکم و فتح دوم شادی **سوی**

نام دودی است
این کجاست
سخت و قیل
و آن جهان
یعنی خیال
و بنجه فارسی
نخت و نیز آن
د سهر و
راست زیسته
و گفت و گفتن
که اول سخن
سری که از
سعد باضم
و تیب سمرقند
الشرق و غوط
و از این باب
سوز و
نام شهری

عراقین

نام دودی است

این کجاست جای ماندم زان سوی سپید رود و انهم
سخت و قیل یا کسر صغره بلید **سجد** بفتحین سرمای
سخت و قیل یا شین قرشت **سرای** جاوید یعنی بهشت
و آن جهان **سرت** **سبز** یا د یعنی عمرت در از باد **سوز**
یعنی خیال تو در **سهر** **سیر** یا لضم سر دشت با سیم موزن
و بنجه فارسی که دهم است یکی از صغره بلید همان نابود یعنی
نخت و نیز آن کیا که معالی در آب روید یا لفتح شتر و نظم
د سهر و **سهر** **سوز** یعنی آن درخت سر که یک شاخت
راست زیسته باشد و متمایل نکشته **سوز** باد و نار و سوز
و گفت و گفتن **سخت** **سخت**
که اول سخن بکه باید سوز و جنین کنت از آن بر کار فرود
سری که از **سجد** یعنی سوتی که مطیع تو باشد
سعد باضم نام ولایتی آنرا بهشت دنیا نامند و آن
و تیب سمرقند گفته اند که **جسته** **الدریا** **اروعه** **سعد**
الشرق و غوط **الشرق** و فلان و فلان **سخت** **سخت** **سخت**
و از این باب **سوز** **سوز** یکی نو جهان دید و آرام بخند
سوز یا لفتح همان سنگد ارج مطهر **سوز** **سخت**
نام شهری در غایه شهره که سکندر را کردش در تاج

سخت و قیل
سخت و قیل
سخت و قیل
سخت و قیل

طبری

۱۴۱

طبری و قوم است که در اصل سمرقند بود و سر نام شهری
باکی آن و کند ترکان شهر و در نامند **سخت**
یکی شادی در سمرقند داشت که گفتی بی بی سمرقند داشت
سخت بفتحین ابر اکونید باعتبار سینه **سخت**
ملک را امید فتح از جرف باید قطع کرد چشم بر کرد سخت
داشتن زانکه هیچ از دست و پای ابلق شام و بحر بر نغز
بعیر از که در آشوب و قن **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**
مانند کنار در غایت سردی خونی در وجود خشک کرد
و از این چیدان و سجد چیدان و شد اند نیز گویند
بتا زش عبا با خوانند **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**
از کوشش بردارند و آنرا یک کوی و خشوک و خشوک
و خشاک نیز نامند بتا زش لفظ خوانند و نیز تلم رودی
مشهر سر حد هندوستان و خراسان **سخت**
بد و گفت بهرام کاشه هند فرستاد کاراکن نام سجد
سخت **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**
سخت
چه نغز آمد این بیت در سجد باد که عشق آتش ات ای پیر شد
بیا آتش سیز بر تر شود **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**
سخت **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت** **سخت**

شهر رود
نام سازی است

سخت

شهر و خند باطن است **حافظ**
چشم جادویت خود عین سواد بحر
سقیم افتاد است **سود** بالضم نفع و ماضی سودن و الودن
عطر و امثال آن و آس کردن عطر و گیاه و مایه آن را

سپایی
قطره رنجایی کلکونه کل دغا بجره بر سودت

لی مع
جان بود خضم تو نابود باد زنا بود و مرزا سود باد
سکون بالضم با سیم موقوفی شکر گیاه به بعد یعنی
طول و عرض و عمق گشتن جهت و به بعد راجع به نورانی
خلق تا که بر سر نه بذر جنبش جابر ما درت به **موالد**

یعنی **ماضی مظهر**
به موالد ازین چهارگان گمانی است و نباتی و حیوانی
سما و قشاد به دو سیاهوش گرد نام شهری توران
زمین آبادان کرده سیاهوش بن یکا و **سیاه و سپید**
یعنی شادی و غم و بزم **سیلاب** بکنند بابا را موقوف
جایی که سیلاب بریده باشد **سیلاب شد بابا**
موقوف یعنی ناپدید شد و گریخت و نوز آب
گشت **سابقه و فصل فی الزمان سابقه سیلاب**

یعنی

یعنی سرش کرد مقدمه لشکر و امیر کار و در **سجود** کردن
بند **سار** جای و مانند و همان ساوچ که گذشت
خاقانی

سار شب خمار سپرد ز بگی چاره زدن خنده زانان جز بمان
ابر بروی اغبر **سازگار** باز را موقوف و کاف ناسی
یعنی موافق کار را **ولایت سازوار** باز را موقوف

موافق مزاج **سازور** باز را موقوف **اقبال نام**
چو بر مینه ساز و گشت کار همان میسر شد چو روین
سازور بضم سیم و فتح آن که از آن قلم سازند
و ساز بفتح سیم همان سازج گذشت لسان اشعرا

ساحل کا در بر رگ کوش بر **خطیر**
بدشت جانوری خایر محمود غافل تو نیز یکی از بر صلب
ساحل **ساعز** میانه و آوند شراب بر یکینی نیز گزید

سلمان
خون ناحق چون بدو در شاه جز ساقی نریخت
خواستن نه راز ساقی خون صبا چید
بدر شاشی

دوشن در آن نریزه یکدزد تن و تنوت
از آفتاب گردون تا آفتاب ساعز

تازه

بیت

ختم

سلسله
امام
یعنی
سلاطین

ولایت

ایضا
تا مکر دل شد کان را بکنار آید عمر
دین بکشد هر دم لب ساعیه

بجای
شاید بصف جیشو بکنو کر آفتاب
ز بید بیدم جابه یک س غا آسمان
دله ایضا

در حقه لعل درو کو هر دار
بس تهر بران و نوش و شکر دار
کر تلخی عیش خود شمارم پشت

با و زنجیری که می بسا عشره اری
سالار سر ز قافله و سپهر لشکر و امیرن کاروان

بالضم بادوم فارسی یکی از دلالت آهنگین
بر ز کمری که زمین را بدان شد یار کنند
و از راهی جنت و ایمند و ایمین و شیا سکر
و کجا و آهین

با دو و فارسی معنی خرن
یا که دوم حرفی آن لفظ
است فارسی با و لفظ
را گویند تازی یکی لفظ راه
بر ز کمری معنی گشت و دهقنه
زراعت و بر ز کمر و زراع
دین زرا گویند

اینها ما نا که چند روز
بنا نمائیم که چند روز درین

عشکرک بوزن ثور بر دو بادریسه در که آنرا شکر و شکرک
و شکرک نیز گویند و بندش بهر کی خوانند مصفوحه شکرک
میگویند که از ابر بار و آنرا بیکر و زاله و سنجک و شکرک
و سنجک نیز گویند و قیل نام غلو که بندش کل او خوانند و معنی ایفر
در زبان کو یا مندرج است **شو تاک** بالضم نفس پنی و در لسان
الشعرا با و او فارسی و سکون نون ثانی مصحح است شو شکر
بالضم مرکبی است خورد تر از بونجک که آنرا تهرج نامند و شکرک
و شو شکر و شو شکر و شو شکر نیز گویند بتازیش تهرج خوانند
شو شکر بالضم زده ی کشت که آنرا شکرک نیز گویند **شو شکر**
با و او فارسی نام گیاهی است **شیا مک** نام پسر که تهرج شاه که
بجایات پند مرده و نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست گزانه
مبارز ایرانی کشته گشته **شیا مک** سیخوار خودی تراشند و گوشت را بر
سیخ کرده بر تیر جفت بریان برسانند بجای لذت میخورند **شو شکر** کرم خرم
آنرا شکرک و شو شکر نیز گویند بندش کفن نامند **شو شکر** بوزن شکرک
شو شکر میگویند و در لسان الشعرا شکرک بوزن بیک معنی است
و نام غلامی است که آنرا شکر خوانند و بندش کل او بند ترکی سدک بود **شو شکر**
افسانه **شو شکر** بود و هر که استخوان **فصل فی الکاف** این ری سار بر که نام بر
است که چون شتر بچرخد خواب آرد **شو شکر** یعنی شتر که در فصل با فکند
انوری آن بخورد زمانه که بنو چند شو شکر که زاده زاده که تراشش بر دوزخ

منجد

شو شکر
بهر

سال اندکی بدانش بزرگ کوی یل نژادی دیر کا شترک
 شترک بخت بکم و سیم کیم است بخود و چین که بصورت مردم
 بر ایند که آنرا بکند ببرد عند الحاجة یکسر سنجی محکم در شترک
 بندند و سر دوم آن رشته در میان سکی کرسند استوار کنند و گوشت
 بسک نمایند چون سگ بسوی گوشت نازد شترک کندیده شود
 و آن سگ ببرد و در بعضی از شترک طبت دیده شده است بندش
 گنجانان مانند فاما گیاه که سمنان را این حاجت نیست چه
 کنند و او می برد و بچ او را مشابست بصورت آدمی است در
 ولایت بهار و کوهها می رود و آنرا شترک و شترنگ و بروج
 و مردم کیم و مردم کیم و بروج نیز کیمند **خاقان**
 دست از ضامن از راق نباشد در چین پیش در صورت مردم نه برای شترک
 نو ای که بامدی داشت تو دیگر مردم آنچه بنشد که بامدم کامل شترک
 شترک و شترنگ کیم با الفتح پیشرو شترک کیم یعنی همان سر جوش
 شترک معروف و کمرانی و قمر و قدر و قیمت **امیر حسن**
 خدا بکاتب سلاطین محروم بر طغرل که در ترازوی خودش جهان ندارد

سکه سوز

و مردم کیم

ندارد و قدر تو سنجی جبل ندارد و شترک تو رنگی جبل
 نه هم شترک قدرت بود شترک کوه که بس کوه آید ز قدرت متوه
 شترک باولو فارسی مصیبت و ماتم و تعزیت و شترک اسباب عیش پس

انزلی

از مرگ عزیزان **فصل فی القلام** ساده دل یعنی سنجی
 القلب و خیف العقل **نوری** ابرار کفتم چه کوی در محیط دل
 گفت مان در سبکشی باذنیان شام گفتش چون گفت هر نزدیکی سواد
 فتوی از شخص کرم مفتی زبانا را بام معنی مصرع دوم گفت خاموش می تو
 یا نه **سجیل** بنفختین علقی است چشم را که موی فرو
 پلک بر آید **حافظ**
 ز چشم را سبیل ب عین بر خیزد سر بر حجت غیب در نظر پنا
لیا مع خامه که ستور جانان و جفا دیده روشن خورشید جانان و سبیل
سجیل و حکما و بیاده چاکم **سجیل** تعریب شک کل و قییل
 سبیل در اصیل بوده است تون را بلام بدل
 بگردند **شاهنامه** بدر کالوگر کند تو قعد
 چون پست اطرام صاحب قیل بر سر او فلک فشار کند
 از ستاره جواره سجیل **سجیل** تمام مقامی است
نوری کرم نوری یا بزمین جبر که کفتم فی الحال کفتم نزد تو زمین شهر شترک
 ای که حضرت یسوع تو ز بر کاک کسیر آدم از حجت یاران سبیل
سجیل صاحب خلیفه و سر کرده و سر لشکر و درین لغت ملک انصاف است
 چه سجیل می باید و برین نمط اکثر می آید **مطل** آوندی است بر خیمه کمران
 سراجی می نهند و آنرا سطلک نیز گویند **سغان** با بضم کل ناخته و پر کلاه
 کیکان و آن جوان چو ز بسته و زندق و مانند آن **شاهنامه**

سکه

محکم

صاحب جانان

بد سگال تو

سجیل

کربنایت سزا کنند بود بشکند سنگ اجل چون سقا
سکال بالکسر با کاف فارسی اندر شد و گویند بمشی آفران نیز آید
سکال بمشی بخت دل و بد دل و بد در **شقا** با عجمه سکالی شکار معتمد
 گویند این گفته را بشند که در پیشم خورشق خستند
 همه در بند زاری خستند **سکال** بالکسر عجمی که مردم را ضعیف و نزار
 گرداند و نیز یکی از اسالی هندوان که آنرا سیکه خوانند و در بین هند
لجاء مع نعمت ز چاه محنت سستی است چون
 دوزخ غم چو بر سامان معلول علت سئل
سنگیل بالفم رستنی است خوشبوی که بزیلف
 و خطه پشته درانش نیست کنند و خوشتر اهرام مشک
 همین است هندش چهره اند جمع این سنابل آید
انوری آتش کو با ولست تکیه که در مشک
 سنبل بواریت خم زده کرد بقم
سنگیل بالفم کفش **سنگیل** بالفم خبثت معب نام وزیر ملوک که
 پدر او فضل ابن یحیی بن خالد بن بزرگ بود **سنگیل** بالفم فارسی جان سوز
 که که شد و در لسان الشعرا یا نیز فارسی است و این دفعه در است
الترک شال برش **سنگیل** بالفم جب **سنگیل** بالفم **سنگیل** بالفم
 سام نام جد بدین رستم که ولایت نروژ و نروژ و نروژ و نروژ
 داشت و دورا سام یک زخم از آن خوانند می که اثر دمار را بیک

مع
 سکه

نیم روز

زخم

زخم از آن خوانند می که اثر دمار را بیک زخم کر زکشت بس
 که سرچوب بر درد دمارش زده بود **انوری**
 و سام یک زخم از آن خوانند بهای برم کوهر افشانه
 بشد سام یک زخم بخت زال می و مجلس لکاست و بنواشت بال
 بهر چون زاده برین گونه زاد نگردند که گفت بر سام یاد
 و اینستا نام پسر نوح علیه السلام که بعد طوفان
 زنده بود و بفرموده بی است و در ابراهیم و بت ساری
 زبان رک زد و مرگ را گویند **حافظ**
 چو در دست گیری هیچی حسام ز هم تو خواهد ز حق حسام
سایه رت الکرم یعنی خلیفه الله و پادشاه **سیر غم**
 یادوم فارسی یکی از ربابینی خوشبوی که آنرا اسپر غم و شاه اسپر غم
 و سر غم نیز گویند تا پیش پیکان خوانند **سیر غم** یادوم فارسی نام پهلوانی تورانی
 تهرایت افراسیاب که در جنگ ده زده و پنج چهرین کوه را کشته **سیر غم**
 یادوم و سیم فارسی یعنی **سیر غم** یادوم پسر خدایان به خدمت چنانکه تا به روز
 یکبار به آحاد امم شد اس معنی آفت لی سحر شبی هر که دشمن تو چنانکه تا به روز
 شتر احاد امم شد اس میگوید و این نفیض الفاظ متبیین کرده است و این
 این است **سیر غم** آحاد امم شده است فی احادیث **سیر غم** الحفظه بافتن و
 معنی آفت یکان یکان است **سیر غم** یکان یکان این شکایا کشته
 شده است بهیاست و این معنی حق است از خدمت ملکه یوسف بن جود که کشته

یکان

فنی بحیوہ الجنان **سیدہ دوم** با دوم و سیم فارسی و بنفتم ابدال دوم
 جنسی از سبز تا و ماکول که آنرا سرخ مردم گویند بر شام با کسر ساخت
 اسیان و جو آن که محلی در و نقره و قیل لکام **شاهنامه**
 تیر چون تیر در هوا تورا ست طرف چون طرف بر شام تو باد
سینم با کسر بایر فارسی ریگی کبر سر جراحت فرام آید و آن سر که بر پیش
 زنده و ریش بیانا سید **سینم** بزاد و تهمزه نیز لغت است **سخت کام**
 بانا و موقوف یعنی کردن کش و نارام و سرکش **سند** نام حاکی بی دیات
اقبال تا بود در تیر بشتا پست با قضا و فلک قضا رسد م
 جانت باد از قضا بد محفوظ مجملات از قرین بد معصوم
سرایم یعنی عاقبت کار **سردار علم** یعنی پادشاه عالم **سردار علم** یعنی
 راه دادم و نیت مسافرت **سیرت** با کسر رضی است که زبان را بسوزد و خنجر
 دوز دارد **انوری** ترا بر شام چهل است و سخن پند
 حکمی نیست صادق که در مان کند و **سز و شش اعظم** یعنی
 جیسر میل علیه السلام **سیرت** با لفتح بایر فارسی
 همان سیرش **سکند عالم** یعنی مملو قات **سکند** نام پسر که بزرگ افرید
 بن که بشن که تور و امیر از و خور و بر دین **سکند** با لفتح خا و
 که بر زمین کنده راست گویند و آنرا بتصغیر **سکند** نامند
سکند با لفتح نام شهری **سکند** با کاف فارسی جانوری است پرنده
سکند با لفتح اندک و قیل با واد فارسی **سیر علم** یعنی آبی

سید

سیرت

سز و شش

سکند

سکند

و طبعی و ریاضی **سیام** با کسر کو بی است در واد القهر که این مشتق
 یکم از آن کوه نکست ماه بر آورده و معجزه تنبیه خورشید است
 و آن ماه را ماه نخب و ماه کاشف و ماه مزور و ماه کش و ماه مشتق
 و ماه سیام نیز گویند **سیاه کلیم** با تا و موقوف یعنی بد نخت
طعیر یا تیر کوثر و درم سپید توان کرد کلیم نخت کسی را که بافتند سیاه
سینم نقره و نیز ماهی درم در که آنرا شیم نیز گویند **حافظ**
 مارا چه زیم او جو مارا رویی جز دست و رویی نیست **طاسم**
 که بشنید از باغ خلقت **سیم** بهش باز جوید نه زنده سیم
سیکلیم همان سیاه کلیم **فصل السنون** با کاف فارسی پیاله و دانه
 شراب ساغر و ساسکی و ساسکی بمشک **ساربان و ساروان**
 کلاه با را و موقوف شتر بان ساختن و راست کردن
 و در خور آمدن **ساسان** نام پسر بهمن اسپند یار چون بهمن
 ملک بهای که هم دختر و هم شکو حه او بود شیردستانان
 بهمن از خوف سیاست خواهر با جمعی از درویشان سر
 در جهان گرفت و او را پری بود ساسان نام تاپک والی یارین
 دختر خویش بوی داد پس فرزند آن ساسان بن ساسان تا بقدر ملک
 و ایشان ساسانیان خوانند و در احوال خشیانی معنی ساسان کدام مرقوم
 است **ساقه و ساق** یعنی نام حلوائی است که از مایده
 و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در خورن می پزند
 و شکر بشکل ساق آدمی سازند و در خورن می پزند

ساربان

ساقه و ساق

بنایت لطیف می باشد **سایبان** ای سالها و نیز بعضی سالها
آید **سایبان** من این کین اگر تا بعد سالان میخوام همان است و اکنون
سایبان قور و پس ازین جو بخشم خیابان در محراب نیز به پسند بسیار
سایبان تخم کرفش کوی که اکثر اسایبان نیز گویند **سایبان**
 قرار و در خور و انداز و نیز بعضی شهر و قصبه و ده **آید** **سایبان**
 و رسم و نیز سنگ که بدان تیغ و خنجر و کار و مثال آن نیز کنند و اگر
 فسان نیز گویند تا ازین سخن خوانند **سایبان** سیدی که در آن پند
سایبان یعنی شکسته مذہب در روشن کشنده **سایبان**
آید **سایبان** یعنی نایب الله و خلیفه الله و پادشاه **سایبان**
 بادوم فارسی نام شهری است از زمین فارسی که دجال از آن
 ولایت پدید آید و فی عجایب البلدان شهری است مبارک
 حواله لطیف دارد اهل وی زیر یک باشند در ضاعتها و این
 شهر را قدیم بودیم خوانند و گویند هر قطعی که در عالم باشد
 ابتدا در آن از ولایت آسمان بود و گویند هر که در سپاهان رفت
 و چهل روز مقام کرد و خلیل شود و آنرا اسپهان
 و اسپهان و اصفهان و اصفهان نیز گویند
 و نیز نام نوای است **سایبان**
 نه خاتمان راست نهادی تو بسیار **سایبان** که کس از راه زنان نال کند چو طهور
سایبان یعنی باقیم فارسی یعنی آیت باقیات انکور

جنان

و میوه که جابجا در بارخ مانده شد **سایبان** **سایبان** بادوم
 فارسی در گوشه نشین و تسلیم کردن **سایبان** بالغم بادوم فارسی
 مفتوح راه رفتن و پایمال کردن **سایبان** باز از موقوف واد فارسی
 یعنی ملاک **سایبان** یعنی طعامها که ناگون و آن وضع فرعون است که
 اطعمه مایده خاص او مفت رنگ بودی **سایبان** چشم نرسد بخوان **سایبان**
 نه خسته من بیع او آن **سایبان** یعنی مفلسان و فوطیکان **سایبان**
 بادوم و نیم فارسی و فارسی و جزیری را در چیزی یعنی لغت و لغت
سایبان یعنی آفتاب **سایبان** یا کسر ستانده و امر شدن
 و بر پشت غلطیدن و جاس **سایبان** یعنی تیرا شدن
 و دور کردن **سایبان** یعنی تیرا شدن و قیل بالغم زن تارای که تارایش
 عقیم خوانند و نیز آن زن که در عمر جزی یک فرزند
 نر آید و در شتر و نر لفت است **سایبان** بالغم
 یا و او فارسی که خاند کبر آن که آن مردگان مردگان را
 آنجا نمند و آنرا دهم نیز گویند **سایبان**
سایبان میبایم و کور و کفن یکی زمین ممه نامداران
 زبهر شود انش کاف بلند بگردند یا لار آرد کنند
سایبان یعنی تیرا شدن و بیان محاسن کردن
سایبان یعنی سوزده و سجاده مخفف عم آمده است
سایبان یکسر شدن و کردن **سایبان**

سایبان

بالکسر نام ولایت رستم و آبا و اجداد او که آنرا سیستان و نیم روز
 نیز گویند **سجیدن** بالفصح سر و سخت شدن **سجبان** بالفصح نام مردی
 قبیح که نام پدرش و ایل بود و او بر سر جمعی حکایت مکرر نکستی و آنکه
 حاجت افتادی بعبارتی دیگر باز نمودی **سجخون** یعنی فصاحت
سختن بالفصح و الفصح وزن کردن **سوری**
 در ترانوی متعش مرکز حاصل روزگار هیچ سخن
سجخون معروف و اصل کتابت این هم بود و معدول است
حافظ ای آنکه بتقریر و بیان دمنی از عشق
 ما با با تو ندایم سخن خیر و سلامت . معنی آنست ای آنکه عاشق
 از دل ما با تو سخن ندایم خیر و سلام ترا یاد **سرای**
 سخن بگوهر مشابیه مکن کی باشد درین یک سخن صد سخن
سخن کفرین یعنی شاعر کا حل سخن **سرای جا و یدان**
 یعنی بهشت و آنجهان **سرایان** بالکسر گفتن و نوازدن
 مرغ و صد برده سرود خواندن و سرود گفتن **سرایان** بایم فارسی
 دوم است شمل و ستار و پیران کلاه امین یکی از اسلحه که هنگام جنگ
 جنگ بر سر نمیدش و آن را اثر ک و خود و خوی و کیر
 و اثر تر نیز گویند بازیش ترک و میغفر نامند
سرایان یعنی پیغمبانی کردن **سرایان** بسکون دوم چه
 بفک اضافه مستعملات و قیاس بکرمی باید بشی البیس

اللغه **سجخون** بالکسر یعنی با کاف فارسی برده که آنرا کلید خوانند
 و برده و وس و غیره **سجخون** یعنی سختی و بیچاره یک و نیز نام علی
 است که میان دو شبانه بدیده آید نعوذ بالله منها **سجین** بالفصح
 و الکسر نامی ترکی که آنرا ستر نامی و ستر نامی نیز گویند **سجین**
 برآمد خود شنیدن کز نامی دم نامی سر عین و بندی درای
 خودش آمد از ناله کا و دم بر نامی سر عین و رو پسته خیم
سجرون یعنی بکسر **سجرون** و **سجرون** یعنی ترش رو و کردن
سجرون و **سجرون** نام نواهی و لحنی و آنجا که سرو بنیان بسیار بشند **سجرون**
 جهانمان هم در سایش کریمه اند چنانکه مرغ خرد در بهانه سرستان
سجرون بالفصح و قبیل بالفصح شل کا و و گوشت و
 آن و سروی نیز گویند و نیز سر نهان که آنرا ستر نامی گویند
سجین یعنی شتری و زهره **سجیان** بالکسر جان بسیار
 مذکور نامند **سجین** بالفصح سوران کردن و سوراخ
 شدن و تراویدن است **سجین** نام ولایتی است
 از ترکستان زمین مشوب بخوب و بیان و مشک **سجین**
 نام ولایتی است **سجرون**
 ظواهر آن سفین نامند بنو بگاه ده کاهش کردند
سجرون و **سجرون** همان سقالات مذکور و قبیل
 جامه نخوانی **سجیان** نام کوی برین دوم که گشت است

آنجا اژدها گشته بود **سککیدن** با کسر با کاف فارسی گفتن
 و شنیدن و پرسیدن **سککن** کن سر که گفتن گران از قند و آهن تر کسب
 کنند سیاه کردن چهره را **سککین** یعنی سختی گشته و سخت جان
 و بد دل **سکجیدن** تر شدن و کزیدن و سر قیدن ای آواز بکل کردن
سککین با کسر با چارم فارسی سر که و شمد و روغن یکجا کرده کوفه
 و آبکین نیز گویند شش و تعویذ آن سکجین بود **سکیریدن**
 با کسر با سیم فارسی بر جستن **سکان** بالفصح نام یکی از اصحاب حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم و فارسی بود و نام شاعری شهیر **خواجه**
 برفت از جمل تو جملی نه بنمیدد ازین پس پیش کبر آفرسانی **سکان**
سکان پست و ختم روز از ماه **سمن** بالفصح و قول بالفصح کلی
 است سپید **سکان** رسم بود چهار رخ چو یا سمنش
 بنفش نیز گرفت جانب سمنش **سکان** بالفصح با کاف فارسی
 شهری است در توران زمین که سهراب بن رستم بنده دخترین پادشاه
 آن بود **سکان** با کسر آهن بن نیزه **سیندن** بالفصح سختن و سینه
 هم ازین است **سجیدن** بکسر یکم و سیم و پنجم فارسی همان
 سجده مرقوم **سجیدن** بالفصح و قیاس بالفصح با کسر وزن کردن
سندان یکی از آلات آهن گران که بران آهن بکوبند بهندش
 نمایی کوبند **ساج** ما شمر
 کدام جان کز می که آبکینه نهاد شکسته نشد زان دل چندان شش

سککیدن

سککیدن با و او فارسی و از موقوف سر مایه و غم خوار **سککیدن**
 نام کلی برک او را بزبان تشبیه کرده اند **سککیدن** سخن سوس ازاده می بگفت
 و آن زار کم سختی دان و زار می پتری و کوش ناکه سخن او بزبان آورد دم
 آسمان گفت نزد کز نرسش در گذری چند کوی سخن سوس و از ادغی
 مکر از بندگی شاه جهان پنجر می **سومان** و **سوهن** کلاما با و او فارسی
 آن از آهن دراز و حشن بود و خوشنزه آهن و پیکان بدان
 دور کنند **سوپین** بالفصح آبدان **سکخوان** یعنی طایفه که ثالث
 ثلثه میگویند و حد او نه قالی را میداند علیهم السلام و معروف
سیاوشان با کسر چونی است که جامه سرخ بیدان زرند و آنرا خون
 سیاوش و خون سیاوش و خون سیاوشان و خون سیاوشان
 و در برینان و دم سیاوش و دم سیاوش و دم سیاوشان
 و دم سیاوشان نیز گویند بتنازیش بقم و هندیکم نامند
 و وجهت می آنت که چون افراسیاب سیاوش را کشته جای که
 خون او بر زمین ریخته شده همان دمان از آن مقام این درخت است
سیسوس اسپغول و سیسوس نیز گویند بتنازیش پندر قطونا نامند
سیندن با سیم موقوف سیمشان مذکور **سیندن** با سیم موقوف جستن
سیندن بالفصح نام ولایتی است و با کسر با یار فارسی چندی است
 از دوشاب الشری **سیندن** مناره **سیندن** بفتقین **سیندن**
 موش **سرن** با کسر بخیل **سفن** کوز ن

ستاره

میلاد مبارک

کشت

مخ

ساده سوخته و خفته **ساده** ریزه زرد نام مبارزی
 قرابت کاموس که شمس کشته و نام شهری که سلمان محمد ساجی
 منسوب بدان است **سلطان**
 رفت آتش کفر پارس بر باد شد کب سیه ساهه در خاک
 چنان است مع است که شهر ساهه رودی بود که هر سال یک
 آدمی در آن غرق می کردند تا از سیلاب آمانی بودی یکی آن
 از معجزات نبوی حضرت علیه السلام والقلوة آنت که بخت
 میداد آن آب سیه خشک گشته **سایه** نام دیوی است معروف
سپاره آن سنگ که از دوشان سازند تیز کردن اسلحه را **سپاس**
 بالکسر و قبیل بالغم با دوم فارسی منت پرستی نهادن **سپاس**
 رکابها بالغم و بالکسر با دوم فارسی لشکر کش و اینوه و اینباه و اینبه
 درین لغت است **سپاس** یعنی کم بقا و گذرنده **سپنجخانه** بالکسر
 با دوم فارسی یعنی خانه عاریتی **سپه** با او فارسی پوست علف و پختن
 حاصل آید و آنرا سوس نیز گویند و نیز نوعی از غله سرد در **سپیده مهر**
 با دوم ویم فارسی و چارم معروف آن سپیده مهره که هنگام زرم زدنش
انور **سای** فخر را با سپیده مهره در ام
 بود در مکتب تو دم سازی **سپیده** یعنی نیک و بد و صالح و طالح
 در شب و روز و عرب و عجم و روم و ترک **ستاره** معروف بنار و شعله خوانند
 و آن رباب که در دست تار بگرد و نیز آن قیبه که بری دفع پشه و ملکس

آب

ساده

ط

ع

ن

ن

ن

خواند

ستاره

مستور

نصب کنند **ستاره** یعنی زهره رباب ستاره و اسان و
 ساخت نواختن را **ستاره** که در دانش ابرو و سوره سور ستاره است
 ستاره ساج کرد و **ستاره** جبر در حشام توی ستاره بود بجنگ ستاره ستاره
ستانه بالکسر اسفل در و آنرا آستان و آستانه نیز گویند **ستاره**
 یعنی ستاره و سر و دیم قلب **ستاره** یعنی مظلوم **ستاره** بالکسر ستاره
 و نیز آن دیو که در خواب مردم را فرود گیرد و آنرا خفج و خفج و کجا
 و فرنج و دق کج و دق کج و فرنج و فرنج و فرنج و فرنج نیز گویند
 بنار و شعله و هند اچاهه نامند **ستاره** صفت کرده و بنیکوه
 ذکر کرده شد **ستاره** بالغم با او فارسی تنک آمدن
 و تنک آوردن و نا خوش طبع **ستاره** و **ستاره** درین لغت
 است **ستاره** یعنی تن **ستاره** بالکسر تن **ستاره** ستاره
 انور **ستاره** بالکسر با او مدد هر چه بران شب گذشته باشد
 و آنرا **ستاره** و **ستاره** نیز گویند **ستاره** بالغم با **ستاره**
 فارسی که دوم است خفته است بسیار بای زهره که
 آنرا بعضی زهره پای گویند و هندش گنگه و خراشند
ستاره بالغم دوم روز از بهمن ماه که روز جشن میثان است
 توریش مذی بود **ستاره**
 یکی جشن کرد آن شب واده خورد سده نام آن جشن فرخنده
ستاره با او فارسی سرچکه پا و شان **ستاره**

۲۶۲

خواند

ستاره

مستور

ط

ع

ن

ن

ن

آنرا با او مدد هر چه بران شب گذشته باشد
 و آنرا ستاره و ستاره نیز گویند ستاره بالغم با ستاره
 فارسی که دوم است خفته است بسیار بای زهره که
 آنرا بعضی زهره پای گویند و هندش گنگه و خراشند
 ستاره بالغم دوم روز از بهمن ماه که روز جشن میثان است
 توریش مذی بود ستاره
 یکی جشن کرد آن شب واده خورد سده نام آن جشن فرخنده
 ستاره با او فارسی سرچکه پا و شان ستاره

با جیم فارسی سرای خود **سراسیمه** یعنی سرگشته و دیوانه
سرانیده با کسر مرغ نوازان و سرودگوی و راوی
سرپوشته یا پاود او فارسی و سپین موقوف سرپوش
سرخاره بالفتح سوزن زوین که زانمان بمقتضای بدان
 دوزند تا از کرد روی ترو دواز سر بپند **سباهیه**
 دختران خاظم را در تجلی گاه عرض جز پنج انگشت سبزه سرخاره
سرخوره بضم بکم فتنه سیم نوعی از عقلت و سید کی پیشتر
 کودکان را بر روی بدم تبار پیش حصیه دهند بودی نامند و لیرا
 شرک و شرک نیز گویند **سرخه** بالضم نام پیرافرا سیاه کفر
 این رستمش زنده گرفت و رستم او را بکین با دشمن
 کشتن فرموده **سرداب** بالفتح خانه تابستانی که سخت سرد بود و آن
 که برای سرد کردن آب راست کنندش **سرسشته** یعنی شسته
سریزه نام گیاهی است خوشبوی **سرگشته** یعنی شوریده
 مغر و چران **سرکه ده ساله** یعنی کینه و سال که ده ساله **سرمه**
 با بزم نام دهنی نزدیک سپاهان که کان سرمه اینجا است **سرویت**
 بالفتح باریه فارسی همان سرشیر مرقوم بمعنی
 شسته **سره** بالفتح راست و بی عیب و پاکیزه **سقطان**
 پیرسید از حال پیش و سره بنوشید و دلدش جرایبی سره
سرمه

در این چنین سره وقتی کس اینجا مجلس با خیار نیکدار این میگوید
سرسیم یا جیم فارسی برنده است سپیده دم دراز نول و آنرا
 ترتر که نیز گویند تبار پیش صغوه بند موله نامند **سغب**
 جو بو و جری فریفته **سغده** بالفتح آماده و موجود است
 و استغده نیز درین لغت است **سغره** بالضم همان سوزن گشت
سغنه بالفتح آنج گسی را بمقای دیگر دهند و بجای بستانند
 وندش خنثی خوانند و بالضم سوزن کرده شده و حلقه زوین
 و سیمین که در گوشش بندند و نیز جستی است از بیکان بقا
 سر نیز **سفت پیکر** تیری از جعبه سفته پیکان جفت
 در زه آورد و در کشید دست **سفته** بر سفت شیر و کوز زشت
سفته از هر دو سفته پوزن **اندر**
 زان پیش باندازه و طایفه دم آوایه اغزار قوی بود نعم را
 امروز در ایام توان صفت ندارد پیچاره نعم چون توشی سفته نام را
سغ بالفتح با بزم فارسی خنجره خام که بشکنند و بدان شراب
 خورند و آنرا سغ و سغ نیز گویند **سغه** بالضم
 یعنی طماحی در و نصه را بر جیم علیه السلام خرج می شود
سقف نیم خانه یعنی کینه و آسمان **سکاج** بالضم همان سکنه
 که شسته **سکانه** سکنه همان سغ مسطور **سکندر** کرد و بر و اشکنه
 نیز گویندش تبار پیش بیستم خوانند **سکزه** بالضم

کاس که بهندش سکوره نامند **سنگ** یا کسر بیخ دم و لباس
افزونی نقش نام زمانه افروخت **سنگ** اندوختی بر نهند
سکینه بایاد فارسی بر چنده **سکینه** یا سیم فارسی است
 بر سر آمده **سکینه** بالفتح سینه چیدگی و انرا از غنک و زغنگ
 و شجک و شجک نیز گویند بنا برین فواق و هکلی نامند
 و هندی هکلی خوانند **سنگ** بالفتح یا دوم مشد و مفتوح ز بنیل و
 کوردان مار بدر نند **سنگ** یا کسر و قیل بالفتح یا سیم فارسی
 سا با که مذکور **سنگ** بالفتح همان سما کار خوا **سنگ** یا
 از بی کبش و پیش ناگوش و پیش ماه دیدم ز بی و زهره سما کاره
سنگ پرفه ایت **سنگ** بالفتح یا سیم فارسی صغیریم قوم
 کشته **سنگ** یا کسر و قیل بالفتح زنگ آب و مال را بار
 خورد **سنگ** یا واد فارسی و آن دو جنس باشد نمکی
 و شکری **سنگ** بالفتح یا سیم آلته نیز گردن آغیا و گرد بر خیم
سنگ بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند و نیز نام دیوی
 است باز درانی **سنگ** یا کسر آن بدر آس نندش
 و انرا بجر کوی و خشک و خشک و سینه و خاک نیز
 گویند بنا برین لقیط خوانند **سنگ** یا کاف یا رسی
 موقوف پیش از فارسی آب منجل که از غام بار و آنرا نگر
 و سنگ و شکلی است و آنچه نیز گویند **سنگ** یا کاف

یا کاف فارسی سنگی است سخت **یا** بمع
 در کام نمنا نو شیر می گویند و ازین هست از قبل سنگواره باد
سنگ در موزه یا کاف فارسی موقوف یعنی اقامت و ترک
 سفارت و نیز سنگ در موزه نهادن بمعنی پتقرار شدن
 و مزاحمت یافتن است **سنگ**
 جرج را با شرفش سنگ فند موزه کوه را با شرفش سنگ فند در لوار
سنگ سیاه **سنگ** کعبه یعنی حجر الاسود **سنگ** بالفتح
 لغت و فریه و لغزین مشد و قیل یا شین قشر شست
سنگ بالفتح آن نم که ریمان خام بران تفتند
سنگ بالفتح نام دختر ذوالا غار پادشاه یمن که
 شمری نام داشت در جباله یکاوس بود آخر الامر بر سیاوش بن یکاوس
 کی از زنی دیگر عاشق شده و در شاهنامه است که پند او پادشاه با واد
 بود و آنرا **سنگ** یا کسر گویند **سنگ** یا کسر یعنی دیوانه **سنگ** بالفتح
 همان سودایه مذکور **سنگ** یا کسر یک گفته شده درده **سنگ** یا کسر
 موقوف معروف و آنکه بجزش از حرارت فاسد شده باشد و آنرا واد
 دردی رسیده بود **سنگ** بالفتح مسوی که غازیان از حصه
 خدیش نوبندگان را دهند **سنگ** یا کسر کرم کندم خور که که آنرا
 سیمک و سیمک نیز گویند **سنگ** یا کسر
 قومی است از حکما زمانه **سنگ** یا کسر بالفتح سورج

بن و سوزخ دست **شویک** بالفصح بایار فارسی همان
 سیر معنی اخیر **سراپه** یعنی تخت شتابنده به چون
 کسی را سلطان بمسارت تمام نامزد میکند در راه بر سر پ
 سوار می شود تا هر چه بشتاب تر برسد و دوا سبب هم آمده
سپاه بخوش خود توان که حدیث آن پیچید سر اسپه خانه نوناختن بران
سپاه چرده و سپاه چرده بایار موقوف و جم فارسی
 انگ رنگش بستر زنده سپه چرده و سپه چرده **سپاه چرخ**
 بایار موقوف یعنی بندید و خانه یا ببارک و سپه خانه
 مثل **سپاه کا** بایار موقوف یعنی سفله و خجیل و سپه کا
 مثل **سپاه ده** یعنی خلافت ده **اقبال نامه**
 سپاه ده خال عباسیان سپه پر چشم ثنایان
سپه بکسر کلمه اسپان **سپه کا** یعنی همان سپاه کا سپه
خاقانی در سپه کا است ماحد همان او فی لکی لقب است در بک خانی
 التزکی **سرجه** بکینه **سرجه** و **سرجه** ملخ
فصل فی ابیاء ساری جامه است تنگ
سنگی و سارنگینی کلاهها یا کاف فارسی قوچ بر مرک
 و تولد شراب و آذین ساغر و سارنگین نیز گویند **سپاهانی**
 زاهد از بنیان دو لعل جمی سارنگینی کند برده متی
 بر کف ساقیان بر م اجل سارنگینی کمران پابستی

سپاه

سپه

سپه

سپه

ساده دلی

ساده دلی یعنی نادانی عاری همان سارچه و سرایت کننده
 و نیز نام مقامی است **ساز کا** بایار موقوف و کاف فارسی **ساز کا**
 با سیم موقوف یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کار **سار سی**
 کدا و کدایی **ساقی** موقوف **سال جلالی** یعنی سال تاریخ شمسی آن چند
 روز زیاده است از سال قمری و این محقق است از خدمت امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی هزار سال جلالی بخار عمر تو باد شهریان مدار بدست
سالی دیرینه **سامری** نام او موسی بن ظفر است
 علیه السلام و دو کوسه از زمین مرتفع بخوار رسان خند
 و خاک نعل براق جبرئیل غم که در روز غرق فرعون
 بدست آورده بود در اندرون آن در دیده هر چه با کرمی
 ملایم کار است از او بر آورده پس گفت بیدین احتیال اوین
 و نیم ببط کوسه بدست شده چون نزد یک آدمی شد
 در اندر مشن آتش خاستی لا ساس کجای کرختی یعنی مرا
 ساس نکنید و این از دعای موسی بود غم کمال
 اصدق القائلین تعالی و تقدس ما ذهب فان
 فی الحیوة ان یقول لا ساس **انوری**
 شاعری دانی کدایی قوم کردند انگ ابود
 اینک من خادم می پردازم اکنون سارایت

ساز کا

علیه السلام

ساز کا

علیه السلام

سازی کوتا یا یک کوشال لاماس **وله ایضا**
الک بش کلک و دشتش آن دهر انگیزال صدچمن هشت چون کوشا ساز
لجامه سلمان
ساقی مجلس طرب سر خود راستی در تن کاو زر روان کرد بر ساقی
وله لجامه
ای دعایت چون دغا موسوی بران دغا زنده باد او شمنت بالا ساسا ساز
وله ایضا
کرده است میز نعلانی نیم نیست بس تو چه موسی کلیمی او چه موسی ساری
سای ساینده و لمر سودن **سای پیر** یعنی فسق
و فجور **سپهری** با کسر یا دوم فارسی تری مشهور که بیایا
بیگان سندان دارد و تمام شدن و سر رسیدن و سر رسید
سبرکی یا دوم و جارم فارسی سختی و رنج و درد
سیکای یا جارم فارسی شتاب رو و گریز پاس
سیکای خوری و بهواری و شتابی و سیک سرایت
کننده و سیک رنج شاربک و سیکساری **سپهری** یا کسر
یا دوم فارسی عاریتی و بانزده هستی **سپهری** یا دوم
و سیوم فارسی ای لغت در آری **سپیده** یا دوم
و سیوم و پنجم فارسی بفصل جارم موقوف یک لغتی **سپهر**
بدست تو چه شوقی که تیغ سر خوی منور سپیده کاری صبح و سپهر کلیمی

مپای

سپیده بالای یا دوم و سیوم فارسی یعنی صبح کاذب
سپیده پتهای یا دوم و سیوم و ششم فارسی یعنی صبح
صادق ستای ستاینده و امر کردن و کد عدد **سرا برده**
کلی یا بار فارسی یعنی ابر سیاه و آسمان **سرا بلی**
یعنی بر سر بجه **سرباری** باری اندک که بسته بر سر باری
نهندش **سندان**
نه دیار دزدش میزدان دانگ برورد بر باری از طره بانگ
سرخاری در تنگ کنی **شاهنامه**
اگر هیچ سرخاری از آمدن سپهبدی نزد نخواهد شدن
سردستی یعنی نه الحال و محضری و در راه سر فک
اضافه است **سخت پیکر** یا دانه چند خورد سوغی سوی صحراندرستی
سردکوی با دال موقوف و کاف فارسی یعنی سخت کوی **سرسری**
بالفح مردم فرومایه و کار آسان و کاری که رعایت حقوق آن کار برآی
نکند و آن کار که تکلف در آن چند نماید و سخن سریع **سلمان**
من محدوده دشمنان باختر غازی کار عقول اقلان با غایت سر
سرمق داری یعنی خیال و محبت من داری **سرمه**
کیستی یعنی شب **سرنای** و **سرنای** کلاهها بالفح نامی
ترکی و آنرا سرنای نیز گویند چنان است که همین
شهنای است **سراکش** یا کاف با ضافه و بفعل آن

باف

فارسی

یعنی طای است مقدار سرانگشت از آرد راست کرده
 می بزنند **سروسی** یعنی آن درخت سرو که از این دو شاخه
 برآمده باشد و شاخه متایل گشته و نیز نام نوری است
 و حتی **سرووی** بالغه سرو **سویانی** بالغه لغت
 ترسان آن **خاقانی** کنه تفسیر سربانی را بخیل خوانم از خط عبری معنی
سری بالغه پادشاه شهر سیر سراسر از که غار کبخی وی
 آنجا است **سغد سر قندی** یعنی نام ولایتی است
 نزدیک سمرقند که آنرا بهشت دنیا گفته اند تیسل جسته
 الدنیا را بعث **سغد سر قند** و غوطه دمشق و الانشان
 بودا لتبع انش و الله تعالی **النور**
 باز بر طایم معنی بیم اندام بکنی بر بطن سغدی که بر جام
سغدی با کسر می کنند آنرا می نامند **سقوطی**
 دو ای است رستنی که آنرا **سغدی** بالغه **سغدی** بالغه
 با کاف فارسی نام کوئی رستم و ستان که ساکنان آنجا سغدی
 سگزیان نامند و ایشان بدین لغت می بخشند
 و سحری نیز خوانند **سلجوقی** یعنی سلاجقه **سلطقی**
 نوعی از پیشش قلندران بادره بسیار از چهار سوی
 آورده **سلی** بالغه نام مشوقه عرب **حافظ**

آجا بودی

قادر

قاصد حضرت سلی که سلامت بادش چشود که سلی دلی شاد گشت
 سلی با لغت و روح **سلی**
 حقوق من ترا بمن است آن گشت که بر عیسیایان مویکات من سلی
سلیانی فرطی است **سهار** بالغه کشتی **ساج** ما شر
 زخون فم بختی کجا بند گشتی اجل دو بهاری رو قضا بشنا
سما عیسی قربانی دین سطر طایقه اند که نوره اسپ می پرستند
خاقانی ازین مشت سماعی ایام و دین خوقی سراجی بزن
سناخی نام وی مشهور است عری و حکمی **سور**
 کلکی است که پیکان تشبیه کنندش **سوزن عیسی**
 یعنی چون عیسی را غم چارم آسمان بودند ملایکه شد
 که فرا تر بر بندش فرمان حضرت عزت عزرا سماء در سیه
 کو عیسی را تفحص کنند که اذایاب دینوی چیزی
 با خود دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه شکسته
 و یک سوزن در جیب او یافتند فرمان شد هر چه
 از علاقه دنیاوی چیزی باخوشت در دهم با آسمان چارم بدید
خاقانی تنم چون رستم میم دونا شد دلم چون سوزن عیسی است
سیناه کلیمی با بار موقوف یعنی بدخت سیه کلیمی
سینزی با کسر باز موقوف و کاف فارسی سختی و سیه دور
سینگی جنسی از شرابها **مقطرستان**

این است که سلی دلی شاد گشت
 سلی با لغت و روح
 حقوق من ترا بمن است آن گشت
 سلیانی فرطی است سهار بالغه کشتی ساج ما شر
 زخون فم بختی کجا بند گشتی
 سما عیسی قربانی دین سطر طایقه
 خاقانی ازین مشت سماعی ایام
 سناخی نام وی مشهور است عری و حکمی سور
 کلکی است که پیکان تشبیه کنندش
 سوزن عیسی یعنی چون عیسی را غم
 چارم آسمان بودند ملایکه شد که
 فرا تر بر بندش فرمان حضرت عزت
 عزرا سماء در سیه کو عیسی را تفحص
 کنند که اذایاب دینوی چیزی با خود
 دارد یا نه چون تفحص کردند یک کاسه
 شکسته و یک سوزن در جیب او یافتند
 فرمان شد هر چه از علاقه دنیاوی
 چیزی باخوشت در دهم با آسمان چارم
 بدید خاقانی تنم چون رستم میم
 دونا شد دلم چون سوزن عیسی است
 سیناه کلیمی با بار موقوف یعنی
 بدخت سیه کلیمی سینزی با کسر باز
 موقوف و کاف فارسی سختی و سیه دور
 سینگی جنسی از شرابها مقطرستان

یکم و تیان بین کوی خورده اند
 مرقع بسکی کرو کرده اند
سپه کلیدی مان سپاه کلیدی
 رخ متاب از سپه کلیدی من
 کسبای مدد دهد بمصر
تاج ماهر روزی شده ام سرخفت پیش دلم
 سپه کلیدی شب بحر روز شد پند
 انترکی **ساجی** با جیم فارسی پنهان
 با جیم فارسی سوداگر **سغری** کی سخت **سجی** بالفتح با بیان
سوجی بالفتح با جیم فارسی پنهان **سوسغری** کاویش
باب الشین با معنی جواب المنصور
 ز کفر خان نبود هیچ یک جز تو جهان
 که هست او را چون من هزار عاشق
 طمع ندارم جز این که در دلم نزنند
 کی گوشه کشند آن دو ترکس نهان
 و در ترک چشم تو میگوید هم عمری دور
 در آن دمی که گشتم تیغ حافرم باش
 بسان آستره در خاشوم ز آستره زان
 که ز چرخ یکنوا از خط لب تو تراش
 می فریاد از شکسته و بکرم
 چه می تراشد خط لب تو موی تراش
 تضایع لوح رخ شاد می نوک قلم
 چه خط تو نه بنشت از کز خط تراش
 بزار دنیا و دین را از بهر تو بازم
 کجاست مثل من از عاشقانت یک عاشق
 کنون چه فایده از گشتم عشق بود
 چون گشته است با عالم محکمان تراش
 نبوده است به بیزر که نقش تو نقش
 در آن کوی که زده نقشها تضایع تراش
 بیان میکند بدنام نیک و بد شده ام
 ازین که هستم تنگ قلندر و او تراش
 یکی ندانم از عشاقیت
 بد و لرل لبایت و در چشم کور تراش

بجز کشت مرا آن کاروی بیایان
 بجز وصف یانم تو در جوی تراش

ساز و چه معاشم ز غم خوسر و مهر
 ساخت است رشادی برای خلق تراش
 تو تیغ دلا که در کمری پستی
 بهر دماست ز کفش تراش تراش
 باهتر از حبیبانه در جاکوبش
 اگر نمانش کرد عدد که پر خاش
 ز سپاهان که گشودنت کید و بوق
 چرا نبودم در عهد دولتش ای کاش
 نهی ساری جمال ترا از مهر چراغ
 نمی تراشد تیغ جمال بسراش
 می تراشد تیغ جمال بسراش
 دراز جردن جاکر کسی کند با تو
 عد و کعبه شش تیغ سینه تو درم
 کسی که گوشه پیچیده ز غشایدون
 زمانه دارد بیستین بدست تراش
 سحاب و ابله بعضی ترا میگویند
 سحاب بود آنک بار و او تراش
 بر بزرگی تا بر سابلتو چون غده
 نهاده اند پیش در تو از ز تراش
 کوی که هر قدرت و ز دشمنه جمال
 چنانک باشند افتاده در فدا تراش
 دگر ز سده نیارند یاد اگر بیند
 ریاض قدر تو جمله طبر رسد تراش
 خلق تشنه اعدا بتو رجیم تیغ
 هر دمی بجنگد آنها سینه تراش
 شدت پیشتر عهد تو بس ضعیف چنانک
 بدو که تو شکایت برد دست کج تراش
 هزار ترکی و دای ز غشایت دارد
 که دفر داشت ازین پیش جمعا تراش
 نبوده است عدیل تو هیچ مشا
 ارانگی که نکند ندر بر ضیف تراش
 فراش جردن تو می گستر و بکله جهان
 بی نشتن سوارال مهر چون تراش
 با بر دریا کس را نه حاجتی باشد
 اگر سحاب گفتن کند یکی تراش
 ای عمارت قهر رفیع مسئول تو
 چرا نکرد بهر عیال کس حیات تراش

همان باغ عمرت لوت داب با سمنده کانی تو باداب باد
کتاب بالغ نام پرد و جوانی **شبتاب** ای که می آید
 که شب مانند آنکه تا بد و آنرا شبچه آنک و عرذ سنگ
 و کاغذ نیز گویند همدش جگنی نامند **شخته چارم**
کتاب یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم **شرب**
 بالغ جنسی است از شعر **حافظ** دامن کشن می شد در شرب زود
 صداه در عشق حبیب دیده **ششم شربت** یعنی باقی طایفه تا شرم
شش دای است در نزد که آنرا حرکت می رباوند و آنرا شش ضربیه
 گویند **شش شنبه خوب** یعنی کوه و زرد مشک و شکر و آبکین و ادویه
 میوه **شکر** یعنی شیرین **شکوه** یعنی خوابی که بعد صبح کنند و خواب است
 و خواب خوش **کوب** با و او فارسی دستار و مشوب شده **شکب**
 با کسر یا با نارس **شکوب** با و او فارسی همان شکوب **شپ** یا با نارس
 نشیب و معنی کون نیز آید و آنرا زبانه و رشته را هم گویند **بستان**
 خداوند خانه بپوشید سخت بیا و بخت آن که شیب را از درخت
نصب یعنی **التاری** با کسر همان شوا به معنی اخیر
شفت بکسر یکم و فتح دوم بلند می بر شش عمارت و آنرا
 آسانه نیز گویند تا زایش شقی خوا شد **شست** بستین
 و گرفت سوفا که تیر بر زده کمان هنگام انداختن و افریشم
 چنگ و آنج بدان مایه گیرند و آنرا شفتید و شیب نیز گویند

جمله ازین

شکوب

دشمن

و شتر چای که بدان برگ زند به نیشش پیغمبر خوانند **شکست**
 شکستن و بعضی آن و بمعنی انهمام و بخت نیز آید **سلمان**
 ماه زجان فلک با تو مقابل شدند مهر جالت کند بر من نشان شکست
 زانج تو ترک کنی ترک تو شون گرفت زانج دلم بشکستی عهد تو شوان شکست
 کرد خونین من بر شست و گوهر است خنده شیرین توحه بر جان شکست
 معنی یکم مهر جالت بر ماه نوحه شکست کند معنی دوم این ظاهر است
 که یزدین من در شسته کوه را و خنده شیرین توحه هر جا نرامش فعل کرده
 است فاما رسته کوه هر کنایت کرده است از شک خویش و حقه رها
 از دهن مشوق معنی سوم زانج تو ای ترک کنی ترک تو نتوان گرفت
 برین خط ترک اخیر مفتوح بود و آنک ترک اول مفتوح نخواهند معنی چنان
 باشد زانج تو ترک من گیری ترک تو نتوان گرفت فاما بمقابل بشکستی و است
 در معراج اخیر کلامها لغتین المص است **شکفت** با کسر یا با فارسی صرزد
 و بر کردن **بستان** مزاج بوز این بر و لغت نیست
 ز مهرش چنانم که نتوان شکفت **شکلیت** بالغ تحت است
 معروفه با دشمن و آنرا شکلیت و شکلیت نیز گویند
 همدش مینتهی نامند **شوبت** بوزن شوخ است
 فسون و علاج **شوبت** بفتح یکم و کسر دوم پراکنده و در ل
 الشرا یک معنی بر دو نقطه نفع کرده است فاما در ادب الفضل برین
 تیز کرده **نصب** فی الجیم **التاری** **شش** شش

رخان

شکست

دل فریفت

علت

الخارج

شربت را

جودت

بالفتح بر در کلین که بتازیش خدر نامند و این در
 فرهنگ مدرج است فاما در فرهنگها دیگر باجم فارسی
 مصحح است شرح بفتحین بند غیب و نیمه **انوری**
 تا ختام چرخ را بود شرح چون ستون تا طنباب مع را بود که چنانکه
شکلی نوعی از علت و بعد کی که بندش بده گویند
شکلی بالغم که که برابر ز نند و چین روی و اندام
شکلی زین سخت بر کوه و بینی باره کوه **شورج** بازار
 موقوف شور یا **فصل فی الجیم ششخاچ**
 بالفتح ششخاچ **فصل فی الحاد ششخاچ**
 معروف و سرون جانوران و نیز بام ساله در **شام**
 جهره برادید با بالوشاخ برش چون برسام چکی فراخ
منصور
 جودت باجم صی ازین زمره **شخ** خور و سنبل شب را غزال از **شخ**
 در آمد از دین و لر بای سنبل موی شکفته بر صحن عارضش چکل **شخ**
 فاده درش از یاد و کشید خمار بعموم عیش جوی نهاده بکف **شخ**
 زده سنبل بر لب شان و از غم او چو شان سینه صاحب دل **شخ**
شخ در سینه تارخت هوا بر گشته ام دل **شخ** شخ گشته **شخ** قدم **شخ**
بدش
 در کوزه زار فلک چون دید لاله زرد که بود ز کل رخ و **شخ** باده **شخ**

شخ

و لحنی

لر

بشخ

بشخ و لحنی

شخ در **شخ** یعنی کونا کون **شخ** **شخ** یعنی پاره
 پاره و کونا کون **شخ** نام مقامی است **شخ** **شخ**
 نام نواحی است و **شخ** بالفتح **شخ** درخت وزین
 سخت گنبدی بر یکدیگر و زمین بلند و هر که اندام و جامه
 و با خرمشده و نیز آمده است **بستان**
 زده که بگریز و در باغ **شخ** **شخ** بوستان خورده مردم **شخ**
شام
 زین **شخ** و **شخ** که گفتی بهر برو تا جهان بود نمود چهر
 کنندش پنجه سرازین جدا **شخ** که هرگز نروید کیا
انوری سیر در کشنده که **شخ** مایان پرون نشد از **شخ**
شخ بالغم با و او فارسی نغزش و افتاد که و بسرا که
شخ نام چهار ایرانی که او **شخ** بود و پادشاهی
شخ با و او فارسی معروف و نام درختی که چون **شخ**
 بریزد بسیار شاخها دیگر سر بر زنند و مردم بی شرم و بی
 و جان شوار یعنی یکم و دوم مذکور **فصل فی الدال شخ**
شخ یعنی که فرح باشد و شاد و خوار آنرا گویند که بی **شخ**
 اغیار سهراب خور **شخ** نباشد و خوش روی **شخ** بکام دل **شخ**
شخ و **شخ** و **شخ** یعنی نام نواحی است و لحنی
شخ **شخ** باجم موقوف که چارم است آن و **شخ** که **شخ**

پنجه حریف چارم است
 و پنجه حریف سوم است و موقوف الکر
 حرکت از اظهار کرده و **شخ**

الحاجه المکرمه بگوئید زلفش شایسته از بخت نیک خویش نوید چنانکه
انکس که در میان رکان تو جای یافت از طالع نجسته خود مرز بکشید
شود ایستختن بمنزه که بندش سوی خوانند **شور مورد**
با درد وادوارسی یعنی مورچه خوردند **شید** بالفتح
معروف و نام کوهی است و نیز نام رودی **شهر بند** با لام
موقوف یعنی آنکه موقوف بود **اقبال نام**
حصار فلک بر کشیدی بلند از و گردی اندیشید **راشیر بند**
شهرود بالفتح با وادوارسی نام رودی و همان شاه
رود مذکور **اقبال نام**
چون نگی در آمدنر نگانه رود ز شهرود روی برآمد **شود**
شید بالفتح لوق و قمر بیی که اهل ترویر دارند **سنان**
کره بر سر بند احسان مزن که تروق و شید است و آن مکرر
سوی مسجد آوردن گمان **شید** که ده خانه کمتر توان کرد جید
شید با وادوارسی روشن و آفتاب و آنرا خورشید
و خور و مهر و خورشید گویند **شفا نام**
چون سبز از برج خورشید شید جهان گشت چون روی لاله
های **شفا** تو گفتی برآمد فروزند **شید** شب بیکون گشته باز سپید
قصه **الذال شفتا لود** همان شفتا گو
که گفته آید **قصه** **الذال شفا لود**

شمار

سک

پرویز و شب با آن کینه که بود چون گشت باز شکو آمد و با خبر نشست
 هر چه از کینه که شنیده بود گفت ترا بوی دهن خوب نیست و دود از آن
 سالی پیر خوردن است پرویز در آن بار مراجعت کرده و نایکسال
 خوردن سیر و دامت نموده بوی خوش و دفع شده باز در سیاهان رفته
 و بهر آن نوط با شکوفات کرده شکر همان نردوغا شب سالتو بسته
 چون روز شده خسر و شکر را بر سیده که مانند من گاهی تر و بیخی که
 هم آمده بود شکر گفته آری پارسال شخصی را بشکل و هیئت تو دیده
 بودم فاما او معیوب بعیب نخر بود ترا آن نیست پرویز که گفته که افشا
 عیب دیگران بر من نمائیکنی فاما عیب خویش به پیش چشم
 نمی آری شکر گفت که در من چه عیب است پرویز گفت این که با هر اهل
 تن در می دهی و در این کدام عیب خواهد بود شکر جواب داد که تو چه
 دانی که دوش دوست بدوش من بود لابل تا غایت من
 بهر خرم چه اول که یافان در آمیزم من باشم چون یافان نیست
 کردند به بهانه بر خیزم کینه بر با کسوت و زین و خویش بفرستم تا
 با او بود و پرویز را این محقق شد شکر را بجاله خویش داد و
خویش را مرا شین و شکر برده در جام چو این بگفتی کرد و آتام
شکر پاکس شکن و شککنده و شکار کننده و شکار کن
 یعنی کرسنه و شکم خاره نیز آمده است **سپاهانی**
 اگر کسی بخورد و دمان مانده که تو ز حوص شکم خارش آید

شکر پاکس شکن و شککنده و شکار کننده و شکار کن
 یعنی کرسنه و شکم خاره نیز آمده است

شکوال

شکر

بر تو

شکر

سخن

ط

سک خال

ط

ط

شکر

شکوال بالتم معروف **شکر** کافور یعنی آفتاب
 بفتحین حوض خورد و آنرا بگیرد و آید آن
 و زنی نیز گویند و بالتم شکر **سلمان**
 در آب شکر این همه می زانند و پدید آید و بی آن ریخت که بزرگان

بجامع

چه جوید برتری از من حوض شکر حقا کمن در پای بیان و او کند و شکر دارد

دله ایضا

بهر قدر تو دریا شمر بلیس از شکر نیز کمتر شمر
شکر پاکس درختی است چنانچه بالا گفت خوب که پیش
 و کان از آن دسته آلات سازند **شکر** بایار فارسی
 آن تیغ که یک طرفش پست بود و طرف دیگرش تیزتر
 و نیز بمعنی روشنائی جمع و آفتاب و جوان آید و تیغ
 و خنجر بمثل **تاج طاهر**
 کرم کرد و زدم از شمشیر رخشان گفت کرم باشد چون بهر ج شیر باشد آفتاب

بدرش شنی

اکف و شمشیر تو قطره آبی دهم قطره تو نار بار و آن ثم بخرم
 شاد بگل است

سلمان

شاد بگل است در گل که بچو تو دست در آغوش باشی و خنجر بکنند
 چون آغوش مکر باشد بر شمشیر و خنجر صفت آغوش بود آبی

۲۷۴

ط

ط

ط

ط

ط

ط

ط

ط

ط

ط

انتقام تونه آن اکار آخره نرست که در اعمار شتر مرغ بدید تحلیل
 ظهور زنا تا همی هم تو چون شتر مرغ است ندور بار کشیدن نرقت زنا
 شغ بالغم و قییل بالفتح سرون کاو که بدان جنگ کنند
 شوع با و او فارسی ها شتر مرغ قوم شیر مرغ
 محال چه مرغان شیر ندرند **مفت پیکر**
 باغ واری بترک باغ کوی مرغ باست شیر مرغ مجوی
 مصراع اقبال **امه** و کر شیر مرغت بیاید دوست
فصل فی الفار شاف پنبه که بدار و نر کرده
 بر چشمان نهند دفع رعد را **سبا**
 دیده معقدش مکر کورست که همه ساله با عصا باشد
 اگرش نیست علتی به شب شاف احمد دو چو باشد
شرف بفتح تین تخت که پیش در بود و بالغم جمع
 شرفه که معنی آن کنکره است **شاهنا**
 از جوار شرف یافت شرف روح ملک و اگر است هکی کشت قوی
شف بالفتح شب **شفشف** همان شفشف بمعنی ثانی
شکاف و تحت فراخ دهن و امر شکافتن و شکافند
شکوف بالکسر با کاف فارسی زیبا و بزرگ و باشکوه
 از مردم و کار و امثال آن **شاهنا**
 همه کار را شکوف آورد چرخش آورد باد و بید آورد

همان شغ

و بزرگی

شکوف

و بزرگی

بیا مع

بیا مع شرف لامکانی مکانی شرف لطف رادوانی روانی شرف
شند بالفتح طبل و دهل **شندک** بالفتح با کاف
 فارسی معروف که بقریب آن شنجرف است و کرم کشت
 خوار **فصل فی القاف شند** که با شق یعنی حضرت رساله
 صلی الله علیه السلام **شرباق**
 بیاد جمله نکوشش بر آوری پنبه بزخم نرزه ز چشمش بر دین کنی شرا
شقایق بالفتح لاله و آنرا شقایق نعمان نیز گویند
شیرعت بیا و فارسی امیر المومنین علی کرم الله وجهه
 الترس **شتراق** بالفتح جمله و با زیکسر
 و این تسامع است از خدمت امیر شهاب الدین کرمانی **شلاق**
 بالفتح خر خسته و جنگ و این نیز از خدمت امیر محقق است **شوا**
 نیم ست از خیمه بیرون آید و گوید که می
 جان بده خواجود لم کو یکده شلاقش نکر
فصل فی الکاف التازی **شادک** مرغی معروف
 و آنرا سارح و ساروح و ساری نیز گویند و او از سار
 با و از چهار تاره تشبیه کرده اند **شادک** مرغی است ضعیف که آنرا تیهو
 و شوشک و سوسک و شیشو و سوسک نیز گویند و پیش تیهو و شوشک
 و در این اشعار مقوم است که باب چهار تاره را نیز گویند **شادک** سینه بزرگ
 و آنرا شادک و شامک و شامخ و شامک نیز گویند و نیز شادک شامک شامک

بیا و جمله

[illegible]

کند

مرد فر

وادی بی بی درین کتب است که در آنجا
را دست کرم معظم دارد

سر درشت اول کشته بود کاهی نشستی باب جود توانی چ تازه کردی شک
شکر بغم بکم با سکون دل فارسی جدید کی رسید
 و آنرا ز غمک و ز غمک و شجک و شجک و شجک و شجک
 نیز گویند بتنازیش فواق و هنگ خوانند هندش
 هیچکی نامند **شکر** آواز دُم اسپ و اشتر و اشال
 آن هنگام رفتن **شکر** با کسر و قیل بالفتح لوس
 از دیدگی که پشتر کو دکان را بود و بتنازیش حصیه و
 بودری نامند و سیل را نیز گویند **شکر** جامه که بدان
 دارو بندند **شکر** کلاه با بغتختین بی هنر و نادان
 و نابکار و جلف **شکر** بالفتح و قیل با کسر سنگدان
 مرغ **شکر** بالفتح شالی **شکر** با کسر کل سیاه و ام
 و پیره که از آن پای بدشواری توان کشید **شکر**
 با کسر مع فتح الثلاث ناودان **شکر** با دریش
 دوک و آنرا شکور و شکرک و شورک نیز گویند هند
 پیرکی نامند **شکر** پرنده است سرخ و کو پند که مرغی
 است که زمان برمان رنگ بگرداند بتنازیش ابو برانش
 خوانند **شکر** با و لو فارسی است پیر و **های** مایون
 بر اشتوت بر شوک باد بای چرخ در پای آتش در آمدن
شکر بالضم همان شاک **شکر** با کسر هم

489

174

و صله و از اغراض حسیه دانند
شاید پوشا گیرند

5
1629

شال کلیم خورد وندی که زیر برکتستان بود **شک** بادوم فارسی
 پاچکر شتر از آنجی که بزین نزدیک بود **شتر دل** یعنی ذول
 و نام **شکال** بالفتح با کاف فارسی هانندی و حشمتی در عایت کسرت
 که آنرا تونده نیز گویند بتاریش شغال خوانند **شیل** بالکسر
 یکی از اسلحه هندی که چند شش سید گویند **سپاهان** بفتح
 سکون زبان کشیده کلین سپر کننده در چشم پنج پیکان مانند افتد و
شکل بفتح تین پای افزار جوین و امثال آن **شکل** بفتح یکم و سیم
 فارسی جنسی از غله که آنرا مشکک خوانند **شکل** بفتح یکم
 و قیل بالضم با کاف مقوم فارسی دزد و راه زن و نام
 پادشاهی چند که بعد از افراسیاب آمده بود و افراسیاب
 بازاری پران جنگ طلوس **شکل** بالکسر با کاف و و او
 فارسی داساز و مشکول نیز درین لغت است **شک**
 ازادی ظریف مشکول کو دوز فطن چنانکه از کول
شیر دل بار او موقوف یعنی سخت دل او **شیر دل**
شاکر در باب ستم یعنی حضرت رساله صلی الله علیه
شاه شهاب نگاه بتاریش موب خوانند و طعانی که حکام
 شام خوردند و نیز نام اقلیمی است منسوب بشکر **خواه ترا**
 صبح بدخواه از احتشام تو شام کل بدگری از افتخار تو خوار
 میان احتشام و شام و افتخار و خوار بجنس مکرم است

۶
 یاری پیران
 از مرقوم
 مراد آنست که اعراب
 آن ظاهر شود

طامع

شاه کرانت نامی که شام کل بدگری از افتخار تو خوار
شاه نوعی از مزایر **شاه سپهر** و **شاه پیر** بکلاهما با یاد فارسی
 ریحان **شکل** بالضم کسی را بنور بر چیزی داشتن و چیز
 از کسی بزور سستدن که بتاریش ظلم خوانند و اشکم نیز
 درین لغتی است **شاهام** بالکسر سر ماسخت و آفت که از سر
 بر سر **شاه** معروف که بتاریش خیا گویند و آکه مرد که بتاریش
 آیر مانند **شاه** بد و گفت کان خون کرم منست
 بریده زنی باز شرم منست **شک** با دام مغرورش خشک کرده
شکر همان شکر برک مذکور و نیز حلوائی است که از شکر
 معطر ترش قلم می سازند **شکم** بالفتح پنج کیمیا است خوردنی
 و آنرا چغندر و چغندر و چکندر نیز گویند هندش کو کلک خوانند
شبه بالفتح و قیل بالضم یعنی تحت پای افزار و میدان
 ای دم خوردن **شبه** بالکسر نام رودی است و نیز ماهی در دم
 و قیل باین جمله که معنی آن نقره نیز است **شیر**
 که موم سیاست بوزد **شبه** مانند در آب ماهی شمش
فصل فی النون **شاه** بران نام ولایتی است
 و قیل نام شهری و شاه و ران نیز گویندش **شاه روان**
 بفتح دال جا محلیه **شاه** دروان
 برویه بین که چرخ کشید دست بهار زکونه کو در اطراف باغ

شاکر در باب ستم
 شاکر در باب ستم

شاکر در باب ستم
 شاکر در باب ستم

شاکر در باب ستم
 شاکر در باب ستم

و اشکم بالان
 و اشکم بالان
 و اشکم بالان
 و اشکم بالان

خواجو رود هم غایت بر بادش دروان اقلیت
 اگر نیز بکین داری هم ملک سلیمانی **شاهان** با دال موقوف
 خوش و خوش مان و خوش شوند و خوش شو **جاسم**
 همه وقت با دالیت شادمان بعون خدا دایم شادمان
شاید ترا دیدن جرات **شاید** کین کردن
 و تر شدن بآب **شان** خانه زینور که در آن مشید بود و آنرا
 شانه و کواره و لانه نیز گویند و ضد مان و اکثر محل
 بعد مان و شان را مخدوف بود و نیز بمعنی کار آمد و نیز
 چنانچه گویند این آیه در شان آن منزل است **شاهنامه**
 به پیغمبر تاجت آغاز شان بهر هفت شود پیکان راز شان
 در آغاز و رازی باید ایستاد به بعد شان را مخدوف است نیز
 بکسر آمده و بر هفت شود ای طاهر کرد **انور**
 بوده آنچه که ذکر حامل ذکر همه آیات و مشانتو مشهور
 معنی آنست در مقامی که ذکر کسی است همه آیات و شان تو مشهور
 بوده است **شاهان** بهمانیان هم طوار بیدیدند ز لعل و گل افشاند
 خدیگان سلاطین این شین او بکس آیه ز تار ویش منزل اندیشان است
جاسم که کفر زلف آنست جنت ایمان **شاهان** همان شان که کور با باد
 موقوف نام شهری که کفر آمد و گویند و شهجیان نیز خوانند
شاه زینور یعنی آن کس که کشید که پیش او میرا المومنین

شونده

شیر

شیر

شیر

علی کرم الله وجهه ایمان آورده و لو بادش زینوران بود
 یعسوب نام داشت و او را امیرا الخجل نیز خوانند **شاهید** نیز
 و بر سیاهی کردن **شاهین** دست و تر از و نیز برینه است کبان نیز
طیور هم تر از وی خج را شکست بار علم تو بآیه شاهین
شاهان لایق و زیبا اندر خورد و در دند و اندر خورد و خورد
 و در خورد و در خورد و در خورد و در خورد مترد ف اند **شاهان**
 با کاف فارسی یکی از معایب اشعار که در قافیه مغرور
 جمع کردند چون در قافیه فغان و بهمان کهان و چنان و جهان
 که جمع که وجه است از آن کثیر دخیل کرده **جاسم**
 کی تواند شد کفیل شش پروانه صد هزاران کجی یاد آور و کجی شایان
شاهان بالغی جمع متب بر خلاف قیاس **جاسم**
 سپهر کرم را تو بی آفتاب شیان سخی را تو بی ماهتاب
 و با نفتم چرا شده کوسبندان و میشان که بتا زیش رای
 خوانند و قیل برک **ایضا**
 نه در دی بدردی رو در در شیان هم خلق هم چون رسم تو شیان
 نبودت دین را بتی در رقی کنون تو شیان و دین تو شیان
شاهان وادی **امین** یعنی موسی علیه السلام **حافظ**
 شیان وادی امین گهی رسد بر او که چند سال ز جهان خدمت کشید

باد

شیر

شیر

شاهان

سبستان آنجا که شب با ستراحت گذرانند و خوابگاه
 و حرم خاندان سلاطین که آنرا مشکوی نیز گویند **شعرون**
کسین دوم با سیوم فارسی لشکر کشیدن
 شب بر لشکر پیکان
 شکست
 شکستی را که بر دشمن تو شیخون برو بیفته جهش فلک دهن
شاه تا خط تو بر طرف مآورد شیخون از دیده روان است بهر شیخون
خامنه کرد دلم از دست تو بهر شیخون زبان شب گفت بهر شیخون
شیروان یعنی شب پیداران از صلیبا و غنای و عیاران
شیلید با کسر بادوم فارسی شیفه و دیوانه شدن
 و معروف **شیلید** حلیدن **شکید** بوزن ترسیدن
 از جانب فرو خریدن و لغزیدن و کناره
 کردن **شکید** بمشله **شعرون** بالغه و الفقه و الفهم
 بناخن کنندین
 نه جای شیخون باندازد و نه نه جای دوبرین باندازد
شعورید با کسر بایسم فارسی صغوزدن و چیزی
 بناخن کنندین **شکید** بوزن ترسیدن و جان شخشد
شیلید با کسر جان شخوادن **شیلید** با لقم
 جفت را بدن در زمین **شیران** با کسر باران شد و قیل
 باران شد و وزن مندرج است **شیران** با کسر شرا

دوم با سیوم فارسی لشکر کشیدن
 شب بر لشکر پیکان
 شکست
 شکستی را که بر دشمن تو شیخون برو بیفته جهش فلک دهن
شاه تا خط تو بر طرف مآورد شیخون از دیده روان است بهر شیخون
خامنه کرد دلم از دست تو بهر شیخون زبان شب گفت بهر شیخون
شیروان یعنی شب پیداران از صلیبا و غنای و عیاران
شیلید با کسر بادوم فارسی شیفه و دیوانه شدن
 و معروف **شیلید** حلیدن **شکید** بوزن ترسیدن
 از جانب فرو خریدن و لغزیدن و کناره
 کردن **شکید** بمشله **شعرون** بالغه و الفقه و الفهم
 بناخن کنندین

صغیر

شیران

کنز

کنز شیروان بنا کرده و مولد خاقانی جان است و قیل الفقه
 زرخان کو یا **شیرین** بالغه ترا ویدن **شش** **سبستان**
 بالغه با سیوم فارسی که دوم است یعنی زنی که است نشتر
 و افتاد بود و اندر **شش** **سبستان**
 جنگ است شش بین زنی روی و زنی تنی
 مریم صفت استنی عیسی دیمان بنزد
شش **روزن** یعنی آن شش روز که آفرینش عالم
 در آن است **شش** **شش** یعنی کشور ششم و آن ولایت
 دوم است **شش** **شش** یعنی صدف و نمیه و نیش که در دخت
 پیوه دارد و خار که برو ترنگیدن چپ شود **شش** **شش** با کسر پیر
 ترا ویدن جراحت و جکیدن **شش** **شش** با کسر شکار کردن
 و شکستن **شش** **شش** یعنی آنجا که شکر راست کنند
شش **شش** شکست کلک و باطل این عیب خوش طوطی که از شکستن
شش **شش** جان طوطی است کلمات شکستنا طوطی از آن شکست
شش **شش** آب و سورد سر آمدن **شش** **شش** بکرترین تعجب
 کردن **شش** **شش** با کسر خم هر چیزی و چین جان
 و جز آن و شکسته و لحن سرود بهر می و بیج که در زلف
 ش بدان افتاد و امر شکستن و فاعل آن **شش** **شش**
 قد دشمنت با دشمنل شکن نه سبیل شکن بلکه سبیل شکن

بریده است

یعنی بدو که از آن شش و دوم از آن کاف
 نقطه است

از شکستن یعنی
 فرود و فاعل آن
 شکستن

از جنس باد که گاه است و گاه نیست

بهره از این باد که گاه است و گاه نیست

شکن بالفتح با سکون دل نام ولایتی **شکوفیدن** با کسر
و قبیل بالفتح یا و او فارسی بر آمدن اسپ و لغزیدن
و افتادن و هجیت زدن **شکون** بضم شین با کاف فارسی
قال طيور و نیز چندی از شکالان **شکوهیدن** بالضم یا و او
فارسی غنمت خربش اظهار کردن در سخن و سخن کسی در گوش
کردن در زیاده شدن و ترسیدن و همان شکوختن **شکیندن** با کسر شیم
فارسی بگر کردن **شکوفش** با کسر یا و فارسی و فاقه موقوف **شکون** نام جانوری
است **شکامیان** بالفتح با دو هم شد قوی اند دین شمس که وضع دین
باطل آتش پرستی **شکوه** بالفتح نام مردی **شکن** بفتح شین
غیر حق هر که بر دجی تو کسی را طاعت خود آنرا صنی خواند و این را شکنی
شکیدن بالفتح و میدن و بهم زده شدن و گردیدن
و پهموش شدن و گردن **شکیران** نام ضابطه شکن که
بیاری بپیران فرستاده افزای سیاب بچنگ طلوس
آمده **شکن** بالفتح پوست گیاهی است که آنرا ششنی
و گنبد و گنبریز گویند هندش ششلی گویند **شکنفتن**
بضم شین شکیدن **شکاف** با کاف فارسی نام ولایتی است
شکیندن معروف و اکثرا **شکیندن** نام مردیست **شکولدن**
تختی و در مانده نشستن **شکوزیدن** زراعت کردن
شکلمان بالفتح نام کوهی و کوهیند نام ولایت

شکوفیدن
شکیندن
شکولدن

بود

بفتح شین
بوییدن و

دقیل

و قبیل نام مقامی است نزد یکدیگر **شکوبیدن**
با کسر یا و او فارسی زراعت را **شکاف** با کسر یا و او کاف
و باد افرا و باد افره و باد راه و باد فیه و کفر مثل
شکیران با یا و موقوف که ششنی که شیر از آن آید هندش
کیر که نامند **شکیر** یعنی رسم شیر **شکیران**
یعنی صورت بشر که در جامانه و بساط باشد **شکیرین**
معروف و بیشتر نام مشقه قمر فرماد و خسرو نیز از پی
شکیر خوره را اب شیرین گویند چنانچ اب شیرین و زلف
مشکین **شکین** **شکین** **شکین**
ای خسرو اگر چه ملک شیرین است تو جان بدی بیان فرماد
قصه غنچه فرماد شیرین که برد نام و بیس کلان نام برای که برد
که چه بغرود و حارت ز شکیر و را از شش شورش شکیرین که
شکیر اگر با صفتی از غیب شکین را دهد بیای بر بد تو جان شیرین را
اگر بعد از تو فرماد زده می بودی مدای با یتوی ساخت جان شیرین
شکیران
چرا لعل شکیریت بود شیرین لبالب آن دمانت بود شیرین
شکلمان با یا و فارسی خون **شکیران** یعنی
شاید آن **شکولدن**
عهدن باب شیرین دهان بخت ماه بیده و این قوم خداوندانند

شکیرین

فرماد

بیا و اسکلمان

شیراز یا دوم فارسی یعنی فصیح **شیر** باید فارسی و او
 ماتم و فریاد **شیر** و ایم دل به دست تو در بای فلکش فارغ شود ناله و دراز
فصل فی الواشو کیمای است تخمش بکار برند دوارا شاه شوش
 با کار موقوف جمشید شراب انکوری را نام داشته و چگونگی آن
 بود خواست که انتفاع از انکور اکثر اوقات توان گرفت پس آب کرد
 و در آوندی داشت بجوش آمد و تیرگی بنداخت بعد از آن را کشید
 جمشید آنرا هر روز می جشید و عیارش بر تاجک زبان عرض میکرد
 چون از جوشش بایستاد تلخ شد کمان برد مکر زهر قاتل
 است پس در آوندی جلالت و جمشید را کنیزکی بود که او را
 دوست میداشت قصه را بشنیده مبتلا شد و از درد
 بی طاقت گشت و بر مرکب رضا داد با خود گفت صواب است باری
 که از آن زهر مقرر می خوردم تا یکباری خلاص یابم پس
 قدحی برداشت و بخورد اثری بظهور نهد پیوست قدحی
 دیگر بکار برد فرجی و اهتزاز می در خود دید سیر بخورد
 چند روز بخواب نرفته بود یک شب از خواب رفت چون بیدار
 شد از آن زحمت خلاص یافت و آن حال با جمشید تقویر کرد
 جمشید آنرا شاه خواند و نام نهاد در دربارش و عمل بکار کرد
شیر یعنی عیار و دزد **شیر** کاف فارسی بهیچ است
 دشتی که آنرا اشتر کاوم بلنگ و اشتر کاو و اشتر کاو و پلنگ

شاه دارو
 شاه
 شقیقه
 و در نیم سر که آنرا
 بزبان هند او را سکه گویند
 خواشانه دارو
 شب رو

نیز گویند بازیش در لاف خوانند **شمال** سیوه است که آنرا
 شقاو نیز نامند و کنایت از بوسه هم کرده اند **شیر** یا بار
 موقوف نام عورتی **شیشو** یا لک جان شاکر مرقوم
فصل فی الیاء شاد کوه یا دال موقوف و کاف غازی
 نهالی جامه خواب **شیر** یا و او فارسی نام پسر و نیز که بعد گشتن
 بند و برادران گشتن ماه ملک رانده پس بجای داروی باه زهر خورده
 و مرد و شیر و نیز گویند شش و آن زهر پیش از آن بذرش نهاده
 و هر هر شمره بمشته که دارای حیرت باه **شاه** آن جامه لعل و تنگ
 اگر در شمع در بچند تابا بگذشت و نیز جامه است مخصوص
 پوشش اهل هند
 ز کعبه را مانند شکل شکفت ز سرشاره هندی گرفت
شما **خج** و **شما** **کج** کلاها با خاد کاف موقوف و جم
 فارسی همان شاک و شاک ماک مذکور **شاه** معروف
 و نوعی از دست افروزان و لاهور و نیز خانه زنبوران شهید
 که آنرا زنبور خانه و شان و کوره و لانه نیز گویند
 شاه معروف و راه فرار و دهره همین شطرنج
 و نیز هر که کار خیر او شود و نام جانوری است
 که هندستان بود
 دولت شاه جهان است که ماند جاوید بر جهان نیکه کن کو بنام است

هندو
 موقوف بنکر و فرزند بودیم آن
 ظاهر کرده خوانند و جم فارسی
 که بنده به نقطه و جم تازی

بر سر سال تقاباد شاه عالم و یک ساعت آن سال موقوف بود
 بجای خروش خواهم که دایم زیاد که عادت رود کم کسی را زیاد
 شاه راه و شاه راه کلاها با سیم موقوف یعنی ره فرخ
 و انراشته راه و شتره نیز گویند تباریش شتر خرمند **شیر**
 جهان کشای قزاقان که برین خیم بزخم نرود دست شاه راه
شاهنده نیکوکار و صالح و شاهنده مشله **شاهنده** انگ
 پادشاه نش خدمت کنند و مالک الاملاک و انگ باغات
 و مظاهر او دیگران پادشاه شوند **شاهنده** جان شاهنده
 در قوم **شاه** نام شهر بر سر دوده زن کیکاوس
 برین با مادران **شاهنگاه** نام ولایت است نزدیک
 شیراز **شاهنگاه** و **شاهنگاه** کلاها با کاف
 فارسی است که شب گشت و شب و وقت در **شاهنگاه**
 بالفصح خماري و هر چه بران شب گذشته باشد و از شتره
 نیز گویند و بالعظم چراند که گویند و بران و مثال آن
 شب که از اشبان نیز گویند **شیر** بالفصح با سیم فارسی
 که دوم است همان شبان فریاد و شکر که شتره **کلمان**
شیر که وصل آفتاب نموده رونق بازار آفتاب نگاه

شب پیره

انور

می خیم ازین مرتب خوشه فلک را چون شیر در سایه حفظ تو خفته

شیر بالفصح خانه که آنجا شب گشتند **بوستان**
 بنان کرد و مان داد و لشکر نهفت شب از هر دو شب **شیر**
شیر و **شیر** کلاها بالفصح جایگاه که سپندان
شیر بالفصح آن هر که بر سر ملک مرادید **شیر**
 چو چرخ بلند از شتره بکشد **شیر** بر افکند بر لا جور
شیر که بود و شتره یک **شیر** شتره و عا با دابان **شیر**
شیر آن همان شب بود که داشت **شیر** بالفصح **شیر**
 فارسی مفهوم یعنی مخالف و نامتجانس و ترکیب ناموافق
شیر بالکسر با تار مشدد هر چه بران شب گذشته بود
 و قیاس است با سیم مهمل و **شیر** بالفصح نیز گویند
شیر بالفصح آنی افشرد و مسجد که بران بار
 و انرا تکرک و ژال و سنگ و سنگ و پنجه نیز گویند
شیر بالفصح بناخن کند **شیر** شتره غطان بجای آن
 شتره رخان و برهنه **شیر** شتره بالفصح در نه است
 خالیزه شتره بالفصح از خدمت امیر شهاب الدین حکیم گریخته
 مصحح است که با و موافق را گویند و از بندگی شتره و احدی محقق
 است که هنگام طوفان در یا بر متر اکم می باشد و دریا در
 زلزله می آید تا آنکه آن امیر مانند طوفان آید و مدی که
 آن امیر را میر و آن باد را باد شتره نامند **شیر**

مردی هندوی پور

افشرد

ط غطان خاک

ط

گشتی شکسته کایم ای بادشاه بنجر باشد که باز چشم آن یار افشار
شکرده نام مردی از منی میانه شد که مردم **شکرده** بالفتح
یعنی در در خانه و نیز بعضی دنیا آید **شکرده** یعنی
داروی است در بازی نرد که محکمی یار فخر و انرا شش قرب
نیز گویند **شکرده** بالفتح بازی و **شکرده** مشله **شکرده**
بالفتح همان شکر قوم **شکرده** بالفتح مرغی است کلان تر از عقاب
سراو چهار رنگ دارد **شکرده** بالفتح شاخ درخت و انرا شیخ و شیخ
و شغش و شغش و نیز گویند و نیز همان شکرده که بعضی نیک
زرت **شکرده** که شیخها و نیکند از هر دری برون کبر هوایند
کا و درها از **شکرده** بالکسر **شکرده** که معلمان که بدان جنگ و بالفتح آن
زند **شکرده** بالکسر **شکرده** کا و نده **شکرده** بالکسر تیردان
بنازیش بجهت خوانند **شکرده** بالکسر **شکرده** شکرین که میوه
در قوت می برند و سم قندیان شکر پیره یا یا و یا و یا
نامند **شکرده** یعنی خنده شیرین و بیست و آن خنده که خوشی
باکن بود **شکرده** بالکسر **شکرده** شکر آید و شکرده و منجم
و **شکرده** یعنی برک و کل و آن بسته که از شاخ بریزند
و انرا **شکرده** نیز گویند **عراق**
دروغ و فطرت جهاندار آدم شکفته است و میوه
احمد پس آدم است شایه میوه زین شکفته آید

شکرده
دای

کافه

شکرده

شکرده

شکرده مختار

شکرده مختار

شکرده

شکر بنده یعنی جاک نان و بسیار خوار **شکر بنده** یعنی بخشنده
و بسیار خوار از شکم خاریز آمده است **شکر بنده** ای گری که توت
ن ز خویش آن گریست معده از شکم خاره کلای دارد **شکر بنده**
شکر بنده یعنی شکم سخت سیر و پیر کرده **شکر بنده** نیک بر خوان
انعامش بخاکت از قرب و نوبت شکمهای پهلوی کرده
شکر بنده بالکسر غدا و اکثرا است بجلد را **شکر بنده** بالکسر
فارسی و قیل بالفتح آب برآمده و لغزیده و افتاده و حیث
شکر بنده بالضم و قیل با و او فارسی همان شکم به کور **شکر بنده** ای زاید جز
روشن او بطنی بر از نار **شکرده** بالضم با و او فارسی
هیكل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار که تازیش خیمه گویند
و نیز دوزخ و دوده است و بعضی بفتح یکم و بکون دوم یعنی
ده خور و گویند که انی لان الشوا **شکر بنده**
رسد که شکوه تود و کوشش کوه شود همچو کاهی که شکوه
زنی تیغ اگر بر کمرگاه کوه دو نیم شود کوه یا آب شکوه
شکر بنده نام کتابی است در شش و دوم کتاب الفیه بفتح از پی حکیم
است بالفتح و در صفت بر نیز استعمال کرده اند **شکر بنده**
با این معنی که در دل ساق فرخت از ده که در نور هیچ شاله بود
شکر بنده بالفتح آن قمر متعش که در ساجد و نگارستان راست کشند
شکر بنده از فخر و در این است بشت خدا را در هوا بتوان شمر و کشند

شکر بنده

شکر بنده

شکر بنده

شکر بنده

شکر بنده

ششمه بالفتح بوی ناک و قیل آدمی ای بوی که از اندام مردم آید **ششمه**
 بالفتح پهلوش شده و پیم زده و شمه منله **ششمه** بکسریم و فتح دوم
 و تحقیق نیز آمده است چون سرشیر و جنرات که مندرش علاج خوانند
ششمه بالفتح جان شمه که شسته **ششمه** خود بود در دماغ تو شده
 سخن جو در شای تو خور **ششمه** آشنا کردن در آب و تشنای لغت
 است **ششمه** بالفتح بکسریم و فتح فارسی ریشه و امینی و دانسته **ششمه** بالفتح
 فارسی جان غللوک **ششمه** زین نمی شکلی باقی نبسته **ششمه** بالفتح
 بای یازی سرنی ردی کشی خون خورده **ششمه** بالفتح فارسی نره که بتازیش
 ایر و ذکر خوانند و دوزخان کو یا مندیج است چاه که زبان پشت
 بندش ضرر کن دان و جای خاک و بلندی کوها **ششمه** بالفتح
 کلاها یا و او فارسی **ششمه** بالکسر با و نون شده آوارا است
 و آنرا **ششمه** و غرشت نیز گویند بتازیش **ششمه** بالفتح
 بالفتح خجل و با و او فارسی خاک نمکین که نک از آن شود و غر
 که ناطان یکا در بریدش و در آتش یازی بکار آید **ششمه** بالفتح
 با و او فارسی که پاره در چیزی و پشته و علامتی که بر سر قمر شده
 بای کشند و نیز سلاکی در که کثرا **ششمه** بالفتح نیز گویند **ششمه** بالفتح
ششمه بالفتح شهادت مخلصانه **ششمه** بالفتح تمام پادشاهان کالدیس
 بن شیر وید را نیز هر کشت و تا بعضی ملک شد **ششمه** بالفتح
 شاه راه مسطور **ششمه** بالفتح کوشی که صحیح جری باشد چون سینه

زیرک شیک

ششمه

نفاها

وامثال

و امثال آن **ششمه** همان شاه منشا **ششمه** بالکسر سوره بند
 کن روغایت سردی که آنرا چندان در سجد و شجده چندان نیز گویند
 بتازیش قناب خوانند **ششمه** بالفتح فارسی نام پسر افراسیاب که شنگ
 نام داشت هر چه صورتش بنایت خوب بود افراسیاب شسته لقب کرد
 و کهنه و شاه بن سیا و خوش او را در میدان بکشتی چنان بر زمین زده
 که جانش از قناب بدآمده و کهنه و خور زنده او بود و نیز نام حکیم که
 شکر دیمتا بود و بهرام کور را هفت کعبه هفت رنگ ساخته **ششمه** بالفتح
 شکرانه بشیده داد نام تا شود شاد شده از بهرام **ششمه** بالفتح
 کتب **ششمه** بالفتح با دوم هم موقوف آن که به چربین که بدان جنرات زنده
 و مسکه بر اندک آنرا بچ و چفت نیز گویند **ششمه** بالفتح شیرینه و آن نوعی از
 علقهات **ششمه** بالفتح با دوم و چهارم فارسی مان شاز و مسطور
ششمه بالفتح با و او فارسی جرات است مثل جوکی **ششمه** بالفتح
 که خلقی هر خدمت به بست **ششمه** بالفتح جان شیر و **ششمه** بالکسر شست
ششمه بالفتح با دوم فارسی و هم موقوف دیوانه **ششمه** بالفتح بیا و فارسی حرف **ششمه** بالفتح
 بیکلکه هر خور از این بچون نکوش که چه دیشور کوی هر مزه اش قبالی است
ششمه بالفتح نام تجلی بود و این بچون اسب دزد افلاک شرک و شترک
 زین رنگ ره دنگ بوده و زنا **ششمه** بالفتح که حسته ام یافته ام کمتر
ششمه بالکسر همان **ششمه** بالفتح که شسته **ششمه** بالفتح
 در کعبه بشیده چون دم صورت او کین معصوم شتری ز بر زخم زده و زنا

بسته

ط

نشت

قتالی

زمر

صاحب نام و میری که بنایت کیش بود **ص** **مرد** بنای
 بران بنویان برانند **ص** **مرد** بنای
ص **مرد** بنای بنیاد باد **فصل** **مرد** بنای
 اقام و بانگ در قلم و تحت و طعن و پنج بدن ماند **ص** **مرد** بنای
 برج است و نیز معنی جل آید **ص** **مرد** بنای
 لا جرم بر فلک نام بر آید بحمل و نیز معنی خالی آید **ص** **مرد** بنای
 از حمل صخره الف ز نورشان باز جز او جیم از سلطان
 چون آید دال کرد سبیل و او نیز از نهاد و غریب را
 قوس جاد نشان جدی نهاد دلو یا الف یا ای داد
ص **مرد** بنای
 باغ را دید جلد خاستان **ص** **مرد** بنای
 و بمعنی اندک آید چنانچه گویند **ص** **مرد** بنای
 متاع و بجل صخره آید ای خالی الیون الرشقر
 و حساب کنند هوالد ابره فی البیت یعنی حساب **ص** **مرد** بنای
 خالی از علم و جوآن **ص** **مرد** بنای
 و خط محو کرد آلا دات و فی الموائد تقاطع میل شمالی و تقاطع
 میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را نیز توان گفت **ص** **مرد** بنای
 بار ناز و سر و نیز گویند **ص** **مرد** بنای
 شکل صوبر قدش بس کشت در دلم شد ز خیال قامت هیبت

کعبه
 دار یا با
 صفر
 استوا

الی این

۲۸۸
 کرب

بگرد خط اسلام حقیقت آن خندق دمی بناید شهری بر و حال غبور
ص **مرد** بنای با و او فارسی آوازی هنگام مشی **ص** **مرد** بنای
 کردیشادی و گفتار شیرین **ص** **مرد** بنای
 چون قرص کرم فلک بد کل دهن بکشد نذرانش ز خدیو شد این کم خای
ص **مرد** بنای نام و لایحی است **ص** **مرد** بنای
 نزدیک شیردان **ص** **مرد** بنای
 ابرش و آن محقق است از خدمت ابرشهاب الدین کرمان **ص** **مرد** بنای
 طشت ز شعری خور از طلسم خونی در یافتند امر تو بر قرطه خارا
ص **مرد** بنای با و رخسار معبر زلف را ماند که او سر بلند در پیشانی
ص **مرد** بنای بکسرتین قیل لافحه و آن خور که خدمش سویی نامند و انرا شوا
 و رشت نامند **ص** **مرد** بنای
 و کردوز در طریق شهر یاری کند در شهر یاری شهر یاری
ص **مرد** بنای یعنی شیطان علیه اللعنت **ص** **مرد** بنای
 بزرگ که گوشتش لذیذ بود **ص** **مرد** بنای
 سلم و تو بر این چو بود و همان شیر و بر مرقوم **ص** **مرد** بنای
 چه غم که غم تو کند عوام و خواص چه مرده زنده کند لم بیت حکم غم
 بکارم چه کنم پیش که گویم حال چه کشته اند ترا جملگی عوام و خواص
 پیش بیل و کمره سر کنند بود اگر نیاید از جعفر تو منف غم
 در لوبه سوسه زاید در او شراب اگر نیاید جام لب تو از و خواص

برآرد

و این است که در این کتاب آمده است که هر که در این کتاب بخواند...

در وقت تو و صبح از آن شبان دم نیزی **آسمان** از آن کوه که
ای بسوی آن از شفت آن یکادر اماند صبح بدم و مراد از صبح
سویس رویتو بود و آیه آن یکا ذی برای دفع چشم زخمی خوانند
آسمان معطر پزدند که تو شام کام را و بنا هم سده صبح
و من را در این جامع این شعر نوشته دیوان سمان موجود
نداشت معلوم که شعر سمان موجود نیست معلوم بود که شعر
سلمان مسجع است صفا هم بیشتر تیر که از دشمنان که بعد از این
و کزید و هر خبری و بیاد دل صفت بت دمو یا کون من خست او
نخاس او غنی و قبل الصلوات صورته و الا لانه و من **نفس** **الله**
حاکم و صوف صاحب عین و زان یعنی برج نور صاحب
صفین یعنی ابراهیم بن علی کرم الله وجهه صاحب قرآن یعنی آن
مولود که موطا و طراست او بودت قرآن عظمی شد و برج قرآن
در طالع بود که آنی الادات سخن کشد و کی سرای دیان پامان و
فتح بزرگ قرآن یعنی آفتاب و با و خزان و همان قرآن
شهری است با و در الهی صفر کن یعنی فاک کن صفدن و صفین نام
و بهیات صفان نام شیمی که موازید صفدن میرداشت در آن بر نایق
بت الله روان که چون بروم رسید عاشق دختر ترسای شد و بخت آن

همین نام می آید در این کتاب...

خالی کن

شرح و مخرج در منطق الطیر بندگی نواجه زید الدین علی رسته اند
آخر الامران در حرم سلمان شده و جان بخت تسلیم کرده و شیخ ضامن روی
کعبه الله آورده **حافظ** که مرید راه عشق فکر بدنامی کن
شیخ صفان خرقه رحمت خاتمه چادر **مولان** بالفتح جوکان جینی است
در این جمله کافران دارند و در حین مرادید باشد بخت یکو یا یکدانه
صد هزار دنیا را در ذک آن عیب البلدان **نفس** **الله**
ساخته آتش آسمانی صفت شد پس پیغمبر مصطفی و نامه و کلام و خرقه
بزرگ صفره از پسرین مردم پیر این کوتاه و لاج صفره یعنی صفر
صفره آنچه به حد بر سبیل و جوب صفره عاریت دهن صفره یعنی صفره
آدمه غریب صفت کی از ساری قرص صفره بر یک صفره کانه خورد **نفس**
صفره دانه کوس اوش من **کبر** مرغ اکبر من عظام
صفه صفره کانه و زیر پوشش زین صفت نش و صفه کبودی و کبودی
کردن و یکی روی و درق صفره رزوی صفره جری بر کبود
صفیه نام مرضی برده کعبه الله صلی عطا صلیه سنگ دین
بوی سای صفره سوره الحمد و نماز من الله الرحمن من الله
الاستغفار و من المومنین الدعاء و من الطیر و الهوام النبیج
و کشت صفا صفره کار صفره کردار یکو صفره بکر صفره صفره

و کعبه شریف

الله

یکی رزی و یکی کوی

معصی صلوته از جانب

صلوة الله یعنی رحمة الله

زبان ملائکه گویند معنی است

طرفی در مومنان سر بجهت

جانبه بر نیکان و حوام

گویند معنی است

بسم الله الرحمن الرحیم

جایگاه زاهد **فصل فی ای** صاحب صبی یعنی عیسی علیه السلام **نوی**
 زبطش از وی خجسته دران **نوی** ز جوش دلی این را خوشم **نوی**
 صاحب کانی نام مردی صبی که بصف وزارت داشت و دانش عمیق
 بود حاجی جا بهت خطه که آنرا خارا نیز گویند صبر فوق طری **نوی**
 گویند که از دار و با تلخ است و آن مرد در ترست به به اول حراره
 علیه خواب تشنه و در آن صفر است سندش گنوا را میزد که ا
 فی الموائید صبی کودک جو در صحرای قدیمی یعنی عالم را صوتی
 صدا آوازی که با دشت و دژ و کوه و کسند و اشال آن صبی دشت
 بچایه و بر کرده صبی اسپ کیت یا انتر که سپیدی بروی
 غله دارد و قیال اسپ که میان موسیاش موی سبزه آینه به
 صفائی مستویات الی الصفات الیمن و هو بکده من بلاد اصفوی
 پشینه بوش میترانی حرارت و الله اعلم **بالحق** **نوی** **نوی**
 بود مثل من از عاقلان چون **نوی** چرا صحبت من بی همگی **نوی**
 هنوز کشت که وصل میگو **نوی** کند که در دوران دل خرم **نوی**
 کاه صحرای غیر از مرض نوزاد **نوی** اگر بپند چشم تو ز کس مرض **نوی**
 نه علاج ضعیفی بیاده کلرنگ **نوی** اگر بپند لعل تو زاهد مرض **نوی**
 کسی که از مرض عشق تو زودتر **نوی** بنزد او میوه هست از دمن **نوی**

صفا فی فلسفہ است بطور صفا فی بین و آن سحر است از سحر با آن بین

سورة

۵۰۰

سب اغرض که لبم با لب تو در خوشی
 بطن جوی نشسته باغت ازیم
 تو قدر دین دینی خواب رخ افش
 بمان اصل تو سخا هم ترشی ابرو
 کسی که ران زخمی نام امانه زدی
 از آن جبت نهی بودم برض
 چنان لبم باشد ز جمع غنایت
 از آن محل بخرازی بوی مشک نایب
 اگر تو سپیم بوی زنج بودیم
 خدیو مشرق سپهر غربت درش
 ملک محاوره کوب طایان نمه تو
 اگر بود عمر میمان حضرت او
 اگر ز امر مطاعش اشارتی شه
 هزار پسته تا خانه پیش آورد
 ز می گریه گریه عطیو چپسته
 بکلمه ناز نازان شود نیت
 ز جان نیت سادی باشد نیت

یکده و دو بک گفتی کنش غرض
 ذکر تو اعم دار انعم و حوض ضیا
 که مست دایم در دین او کنش غرض
 هزار بار بود به ز شربت حاض
 ز شرم خشم تو مانند کاکر و دغض
 که شاید شود لب جبهه مفرغ
 که خون دمال نسا زد سید و هم
 بهر جا که زانده ام مت از اغرض
 ز کمری چه تو نیت در حاض
 سوی اما خلقی است بهر غرض
 بسی ز صاست و ناطق بداد
 برای خورشی بسمل که بسی غرض
 ریاچ کرد و احبار باد و نار غرض
 اگر دایم کس از درش با ستور غرض
 هر خلایق مومن شنی و از غرض
 دل دعا تو غرض است شان غرض
 ز جود حق که اسده توت است

۱۰۰

ترا میان همه خوش خطان خطی برین است
تصانبت کرد و رفت چنان خوش خط
تو می چو یوسف مصری تو سحر مصری
ز رنگ نام تو ای شمس ارم کویم
نهان کنند ز شرم خط تو در برین
چراغ به رنگ رخسار او آفرین
جمال دیو چون حسن تو فراید از ان
زین نو ده جمال خط زلفه خال
ز خاک پا سو بزم ارم از بد و بر
از ان حسن تو وصیت سرور آفاق
ملک کال ملک قدم تو بزم
نوی گویند ترجمه مکرمان چمن
اگر چه پیش تو بر زب و قلم
اگر بپند تو کسری ز بندگی بودی
دو کان سکنان تن دشمن سر میزد
اگر زایتو خورشید مقبوس بودی
اگر چه رستم دستان بود بر زم تبار
از ان باشد مشق تو باشد خطی
که حاجتش بوده عبط و مخطوط
به پیش تداها تو چون ترش سحر ط
اگر زنده مرا هر دی بسی استو اط
رخان خویش همه شاهان خوش
اگر نه مضل از دیتو شدت و طا
ز حاجت است ترا یا اساد و اوقا
چنانکه می فراید جمال خط نقاط
ز عطر اگر چه کسب زنده صد هزار
هر از شور بود بر کجا بود مخطوط
تصانبات قدره زجل انطا
چنانکه دوزخ منکف را خطی
منور است که جو تو کم از قراط
همی شدی چهل از تو بدیدین
معت زبیر تو خط و هم تیر خط
من شکیفی از دیدنش کی خطوط
که ز جوید از صوت تو چون خطوط

برفت خشم تو از ترس در پامانی
بگردانید عینیت چنین عدد و
ز یک دو سایل خود خاطرین کرد
همی بخو نعمت ما هر که دشمن تو بود
بگردی از بی نفع خلایق آفاق
پیشین تو ال های ملک بود
نه هیچ کاه بود فایده مرا دور
زمانه خوبست که معجون فزونی شد
کاکه باشد خشم تو هر چه احباب
بخرنا متو کند خطبه در سکه
برین که جالبه شایسته و عدد
بقوت تو داریش بر آوردند آرام
تصاییدی که منصور در جهان ست
کسی نیاید گفتن جواب آن ایگو
بگفت است ز فضل خدا که ایم
نهر از حجت حق بر آوردن کنشی
همیشه تا کف دست کمر بر بند
کرم بختیت در وقت معروف خط
بهر از شکم ما در فلک استو ط
خوشت باشد چون شبنم زنده ساط
بایم در کسب نه بر پیش ساط
نهر از عرض و ساری و عماره و ساط
اگر چه باشد پیش درت زلف خط
رموز علم که از تو کمر و ساط
برای طفل و قمارت زب و خط
شباب و از زندهش با تشبیه ساط
کجا که باشد قضا و جاس مخطوط
سنان زسان بپوشه ساط
کجا که آتو بدان شیرت خط
عنه ز در تپیم اندر سر ساط
مگر که گوید فارقت بدین انطا
خواب این همه شعاری خطوط
اگر حمید و ن بودی بندگی خطوط
بکام سایل ما نند بخر مخطوط

بسم الله الرحمن الرحيم

شکر

بر بروجیه

مفسر فی الامت طافار دخت کن طغرائان بادشاه طلاله اموی
 وکوسا زاده دجری بختی زاده وده وپستی کپای بره بختی وده
 وشرانی که دهر اورفته باشد طریسی کوی است درده وده وده وده
 میان قلم از ان کو که فرعونیه آوند وکوندا دل کوی که خدا بر او
 سجده کرد و طریسی و طریسی و طریسی **مفسر فی الامت** طاب خوی
 وپای طاق ترب یعنی کف با کز و فرط طراق و طاق ترسم شمس طاب خوی
 و نیا نیا الزجال طاب خوی و دوی طاب خوی و دوی طاب خوی
 زهره کذا فی طاب السبلان طرب شوق و فرج طرب شوق و حبتن طرب شوق
 کوی از مردان **مفسر فی الامت** و باغ اولی طرب شوق و حبتن طرب شوق
 غیب بوی خوش و یک طیب خوش پاکیزه و جهان پاکیزه و دوی پاکیزه **مفسر فی الامت**
مفسر فی الامت نام پادشاه ایران زمین که گفت سال خراج را بخشد و بگوید
 که اند **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت و برادر بر پشته و صومعه کان او غرض
 طاعت نام مردی صالح عالم بحسب و او در اصل متعبد بوده است با خدای تعالی
 او را ملک کرد این طاعت سخنان از پنج دست **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت
 زود او ازین تو با شوق خاسته طاعت طاعت یعنی طاعتی که ملک
 کردن کشیده کان و طیبان خوش کند **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت نام پادشاهی از
 ملک او بسیار احسان است اقل آن سی سال و اکثر آن هزار سال و او را بلیس را کرب

دولایه

مرکب کند

نام

شکر

طرب

طرب

طرب

طرب

ساخته بود و او از بختی کنی و بختی کنی است و بختی کنی است **مفسر فی الامت**
 طافار دخت کن طغرائان بادشاه طلاله اموی وکوسا زاده دجری بختی زاده وده وپستی کپای بره بختی وده
 وشرانی که دهر اورفته باشد طریسی کوی است درده وده وده وده
 میان قلم از ان کو که فرعونیه آوند وکوندا دل کوی که خدا بر او
 سجده کرد و طریسی و طریسی و طریسی **مفسر فی الامت** طاب خوی
 وپای طاق ترب یعنی کف با کز و فرط طراق و طاق ترسم شمس طاب خوی
 و نیا نیا الزجال طاب خوی و دوی طاب خوی و دوی طاب خوی
 زهره کذا فی طاب السبلان طرب شوق و فرج طرب شوق و حبتن طرب شوق
 کوی از مردان **مفسر فی الامت** و باغ اولی طرب شوق و حبتن طرب شوق
 غیب بوی خوش و یک طیب خوش پاکیزه و جهان پاکیزه و دوی پاکیزه **مفسر فی الامت**
مفسر فی الامت نام پادشاه ایران زمین که گفت سال خراج را بخشد و بگوید
 که اند **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت و برادر بر پشته و صومعه کان او غرض
 طاعت نام مردی صالح عالم بحسب و او در اصل متعبد بوده است با خدای تعالی
 او را ملک کرد این طاعت سخنان از پنج دست **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت
 زود او ازین تو با شوق خاسته طاعت طاعت یعنی طاعتی که ملک
 کردن کشیده کان و طیبان خوش کند **مفسر فی الامت** طاعت و رحمت نام پادشاهی از
 ملک او بسیار احسان است اقل آن سی سال و اکثر آن هزار سال و او را بلیس را کرب

و بنفشه طبعی نوش با لقم با و دو م فارسی نام مردی که
 که ندیم و دیر پیکند بود چون رسالت بر یک کشت و نگاشته
 بیکر او داشت و خوش جوده **نصیر فی العین** طالع زمان برادر
 طبع و طبع خوی و شری طبع بر آمدن آفتاب نند آن طبع طبع
 طبع کردن طبع زمان بر داری کردن **نصیر فی العین** طالع زمان برادر
 چشم و غمزه از نازل غمزه و نیزه از میان یعنی بنده غمزه و آهمن و غمزه که بر
 بنده استعمال کند که آنی پان اشراط ماره از چری و طالع کرم
 الطریق ای الایرین طوف کرد بر آمدن طواف معروف طیف خیالی که
 بخواب چند **نصیر فی العین** طاق طاق فارسی مغرب نوعی از جواهر
 یک و طبلان **بستان** بدون آمد از طاق و دست خوش
 با کرام بخش زینت و پیش **بستان**
 از صف در جوارک عالم است **بستان**
 کفر برین بخش کار و آفتاب **بستان**
 آنکه کردن در شمار بنده کیش **بستان**
 حکم سلطان پایش بجای **بستان**
 شدستی خوش در آن **بستان**
 بهد بود در کاهم طاق

ط
الابوین

ط
یک چار

ط
طاق

ط
طالی

ط
ط

ط
الغضلا

ترا می رسد از شمان طلاق که هستی با چنان در آن طلاق
 طلاق تازه در دوطبق معروف طلاق با نفع آوری که از خم موقوفه
 جوان و در مسکن جوب و از اشوان بر آید و این مقولت از ادب
 الفضل و طاک شبد طریق راه و نام شغل شاد و علم در طلق طلق
 آو از بر هم زدن و ندان از غایت سر **بستان**
 اشوانها از زره در تن **بستان** عطف طلق کنان جوب و ندان
 طلق با نفع کمری کانی که بندش آید که کویز و بالک حلال طلاق با
 تخلف با کرد و آو از زره و بتری و طاق ترب و طاق ترب و طاق ترب و در زره
 کویز معنی طم خیزی بر کرده و طاق آوری که سب نزع باشد و مجموع سب
 از کرد **بستان** از دست زینت بر یک طلاق خاک و یک سب نزع طلق
 در آن و جوب و سب بیدایت و هم شاد که شست طلق آنکه در کردن
 زره و جوب و سب کرد و طاق الزکی طلاق بر طلق بضم کیم و سب
نصیر فی العین طراک با نفع همان طراق مرقوم **بستان**
 همانکه برون یزدان پاک **بستان** از آن ماره و زره بر آمد طراک
 طلق بضم آن خبر عقی که یک طرش بجام گرفته باشند شمر بکنان
 در زره و کوه نامی همین که چادرش فوق خوانند طلی لک خشکی با در
بستان ای آنکه لاف میزن از آن **بستان** طلی یک از زبان تو بادل موقوفه

مردمان

طریل

نصل النوا طایل خیزی با فضل طیل مودف طفل کو دک خور و طفل
 بضم کیم دفع دوم نام مردی که بطنی که دیگران در دنیا فت و سوز
 خانه مرده آن می افت و طینی منسوب بدوست طایل هم معنی
 استعمال کرده اند طلب بقیه شخص مردم و نشان ساری که پیدا بود
 طول بافتح قد و قوت و فضل و بالغه درازی طویل دراز و طیل از
 عرض و فارسیان بادی و ششم زرد اکوید و انجده سفت بازی اند
 یکم فارد و دوم زیاد و سوم شیارم فرادان که از آده هزار و ده هزاران
 نیز که نید خیم خانه کیر ششم همان ششم منسوبه و این معنی است و
 خدمت ای مرشد ابی حکیم کرمانی التزکی طفل بالغه نام پادشاهی نیز
 نام خاوری مودف از زندگان رنده که فارسیان شامیان گویند طیل بالغه
 بوه **نصل الیم** طارم غله جوین چون بزه و گاه و گینه و مراد و بهیم
 طارن نرم همان ططاران طرم مسل و مسکه طعم بافتح طعام خوش
 طعم خام یعنی طعمی محال که مرکز دست ندهد **نصل النون**
 طایعان نام شهرت طر و حون بقیه چوبی است نزع طر
 بافتح غما و توش و در زمان کویا مردم است که عاقر و حاج
 طرخون کوی است **سب**
 روسی بسان آتش شوی شکل بود و یکی چون یک طرخون بوی جوشان

طاز

مرف سبتن مید و اشتن طر کردن طر قیدن طر بچین تر بچین طفل
 زبان دوان یعنی آن کو دک که آغاز بایان طفل مشیمه زبان یعنی تراز
 انکور طین با یک کوس و با یک طین و آن کوس برشته و طشت و آواز کردن
 رومنه و مکر طر فان مرکه عام و انصاف من کل شی ما کان کثر اغانا
 مجهلا مطیفا بالجماعه طیسفون بافتح نام شهر از ایران
 زمین که نشکته سلاطین ایران بود طین کل طیلسان بافتح
 خاوری که خلیف داهل عرب بر سر می کشد **نصل النوا**
 طاعت زمان برداری طاقی باقاف موقوف و جمیع فارسی
 طاقی خورده **نصل** نصف قدر از طاقی طاق فلک کاشن بزم ترا
 باغی خلد برین طاق غم خانه باقیم موقوف یعنی اسان طاعت
 تو انانی و باره موی و مکن راز مرد و پیشخ از سر غم طاق
 مودف طایر سدر یعنی جبرئیل علیه السلام **حافظ**
 رسته دام قش با د چون دشتی طایر سپرده اگر طیل طایر
 طایفه باره از خیزی طباچه خاکینه طریه شریست مغرب
 آنجا عمارت بسیارند طبعه کروی از مردمان طبعیه شریست طره
 که آنه اندر بر در زو که آنه جوی و طره الجین انک صیبه و
 طره کل شی ناحیه و پیشانی طراوه با کمر خایه کشیده و برین

متعش نشو بر رخ میبله مهر دیا
 بشود و گوی خلق خورش خوروت و خزان
 و میره ام که جند طبع خلق در کار
 هر که اورا افغانی دیدی ز دستا نرو
 هیچ باو نیامداری الف از طبع
 چو شوی از جان و دل هر سرع انور
 تا به چه میانی که می آید از بند و می
 بقوت که نشد مرگ از اندوم اثرت
 بمطاف قدر تو باشد نصف پنج فلک
 که در از رخ تو را نشاید هیچ شکل
 بختل که کله نشد امکان بدار و باد
 مست مرفوع الحبل فصر قهرت
 عالمی دیگر بعلکت می نرودی و اطلال
 از سوال سایلان باطن ظاهر کرد
 مست خیزت جاری ای طالع
 مرفیزی از متعش نشد غنی مانند بحر
 دشمن جانی ز غیری جز باشد خبر

کشت از دین صنیعت مردان کج
 ضیف لطیف لطیف در می آید
 ضایع است از تو اجازه بر بعضی
 کاه اطعام تو در مطبخ مطبخ طعام
 خوش نمادی در کس کم بود را یک
 مستندی را که اندک شتی اندر دله
 از لیجان دار دوکان سیاه باشد
 لی توانی را که دیدی از تو بس بود
 سر همه در خواه او دادی و بل فیه
 سفره عامت پنجاه شرت نجات
 شد شعاع به خرج خود فیاض
 کس نه اندیک پیاده در می آید
 روز بزم ارطست در کای کلک
 من بر بند و برینان دای زنجش
 با زار از غم بد دل نیست هیچ
 با و سر حزن است نه قطع کرد و نوح
 نوح کام و شربت تازید قطع بود

متعش دانسان که در دانه اش افغان
 بر اینام و ساکن روز و شب کز غن
 مست وقت سیاحت می سک
 قطع باشد صدر از جا دیده مرکز
 مستدیس که جند بودش رسم اطلال
 خوش و احسان تو باشد شرط او
 منتعش باشی اگر آید سر مست
 می توانی دم دم از فیض خود خوش
 مرکز اندر نشدیدی زیاده از دوا
 غیر خضم تو بشری کم بود پس از شعاع
 با که دست تاقیت چون فیض در شعاع
 بذل و سعت مست از زنجش
 کینه سوال تو کم کند از طالع
 مرکز از برک دیدی و با دیدی
 مرکز از حضرت تو بهم بود اقرع
 با و قدرت که کند یا بر و کا قطع
 در دانه ش هم تو کلک بی شری طالع

قند کش با بر چسب میزدی با آن
 دشت را در زمانه ام از حلق
 آنکه از جعبه حضرت تو کم بود
 از خالف هر که او تخم خلافت در ده
 برخه دفع دشمن تو نیست تصدیق
 چشم دریا با خفت تا که دست از دست
 هر که ایدیه که دست از خندان داشت
 آنکه ایدیه عین دولت تو نه کفر
 یث است یکو شئی در دفع خفت تو
 هیچ بر بودی مباد از جعبه او در دگر
 کرد در یکجای تو نیست بت حق حق
 نصر و نصرت با خط جیش یکا بدین تو
 دشت را که مغری بود بر تیج کوی
 هر که اندیشه دفع قلاع تو بود
 کرد که در قلع خفت بر زخم سپ
 چون قلع ذکا نیست بر کرم
 خفت نکرت اگر جعبه خفته را بدی

گفته گشت با دوش از سم تو شل قلاع
 آنکه از غنای شد که بودی چرخ حشر
 هر می گویند او را عایدات و سواع
 کش و اسل با ش در کوش بود کاه
 بحر دفع آنکه ایش دشت تو نیست
 خست بود حشر خاکی که در کیم از کاه
 چرخ تا به او نهاده هر کس که عقال
 و آنکه ایدیه مطیع طاق تو نه طلاع
 زانکه از جعبه او که است بر خشت تو
 هر که از دل بود یکیزه با تو مصلع
 که بود ختم تراش فلک کیم قلاع
 و مصلحت بد کات انهر ام القلاع
 ساخت صفا تو که در قلع صفت و قلاع
 تا که باشد نهاده با او دوان و قلاع
 که چون جعبه حصین چرخ در دگر
 از جعبه او که ایدیه بود با تو قلاع
 دشمن بعضی غیبتی کرد در اختلاع

سر که او مصلع نخواهد بودی صفت
 پیش این بودی از راه طلاع
 هر که برخاک دشت ساید چمن انشا الله
 هر که از خاک در تو دور ماند باشد او
 چون سیمات که بوش ایدیه کنایه بود
 پیش ماه روی و رویت هر با جبهه
 در شجاعت بود رستم بر بی نه و نه
 دشمن استر دلت که از شجاعت تو
 بفک هر که گفتی جز جانش نماند
 جوع کلی استلا و سیم چمن بود
 دشمن منور از که شد از حکم تو
 آسوی که مرده در خدمت بجای زد و زد
 رفت قدر تو باشد صد سزای تو
 آنکه منت از ام و از اندام هر کس
 هر کسی که میزدی را ضعیف و ضعیف
 با غایت اسل معنی را اشغاف با غایت
 نیست بر سپهر تو از اسل تو جان و غایت

خیمه چمن می خوریم که ما دالی طلاع
 این زمان در جوی است با کشته طلاع
 با حصول مغرب با کشته طلاع
 نیستی بر مردمان چشم و قلع لا بیاع
 بعلم الله کس ندارد و شل تو معنی طلاع
 چنان چون پیش خود دید اعلی از کاه
 بنی نمتا خیرت چکلی که و شل
 با جایش دم دم اندام تو در شل
 که بنوی ای تمام معزوان تو شل
 دشت در جهان اندام تو شل
 شک تو نیست که کم کردن او در کراع
 گشت را دشت بر شیر سزای تو شل
 یک در اوج او بود از بطر ماتی نادراع
 یکدش خالی سبای سبای از کراع
 هر که او در دعوی تو آورد و لا و کراع
 بود با لیلی ذل متعسر عامر از کراع
 یک لایب بر همه اسرار دارد اطلراع

کوهستان مردی تو صبا انجا کند
 کوهستان باغ خلعت بکند در دوزخ
 کوزه آب تو کرد و انجمن لطیف
 خوان قدرت چون شوخ بکند و بگو
 بودی قول نیت مرغان قدح
 خشک سال آرزو در زبان
 مرغان الفش عالی در زمان
 باک بود که در محراب قطره
 سده شالی باشد چو کبریا
 نام خاتم کبریا بود بر جای
 در صانع کوپندان و بران باک
 یکی بپند بوسی جودت باشد
 کوشان از جان شیرین بزه تبار
 زود بود و حدود تو زبان وجود
 خفت از ماندن می بند بر خاک
 خاک رویان تا کجاست ابدان
 مرکب او با خلقت استحقاق میکند

بر مرز مردم کیار و دیدم خاک
 بر مرز خروزه سپاس و سرحد
 چون بود ویرا سوی نایز برای اندک
 چنان باشد که در یک صخر باشد
 عرس را که سپرده بودی بر سر
 است زان تو تازه در کشتزار
 با فراغ خاطر در دوزخ و برین
 میدی مانند یوسف بر در زین
 از غنیمت غنیمت از بیای و آری
 اچنین کانداز جهان هست کنت
 در زمان تو بود خوشتر از او
 زانکه شش میدی مانند کرم
 شربت آب اسازی ترا خانه
 مردی آب عدم باید ز جوی
 خاکی بنور که سپاس و حق
 شکست از نشانی در جبهه
 از نیت تو طبع اندر درش

بیک جویان بزم خوشی
 ای ترا با اصل منصف هر روز
 نیت یک مدح بود و اصل
 دایمی پرورد و آفاق تحت
 کرد و ابراهیم علیه شریعت
 هم نه در آری از خوان خود کرد
 و ان حدود او بود از هیچ
 خطا اجابت و امانت
 تا که باشد لعل جویان خوشتر از لعل
 جان و مال و شرف و مالکی و زمان
نصرت الف عاشق عارف و خاکی
 دوشیر و در دلت الفدا صدی است
 و این در عهد سلطان سکند بود
 مرغی چنان ناوک انداخته
 دینگر که تو بر تو نازده ندب
 برد و از حریف یکی پسر
 ندب گفته آید عرا با لکر مهر
 که بگرد نام بر خانه بپند
 هر کسی را اصطلاحی است با یک
 نیت یک مدح و اما نیت در حکم
 می چرا دورم ز تو خورشید چون
 دید چون شکر کالای بی باکی
 در جواب سی و نه درم که
 تا که می و دی باشد و سودی
 بخر اعدای تو با اعدای
 تا که باشد لعل جویان خوشتر از لعل
 جان و مال و شرف و مالکی و زمان
نصرت الف عاشق عارف و خاکی
 دوشیر و در دلت الفدا صدی است
 و این در عهد سلطان سکند بود
 مرغی چنان ناوک انداخته
 دینگر که تو بر تو نازده ندب
 برد و از حریف یکی پسر
 ندب گفته آید عرا با لکر مهر

عليه السلام

بیک جبین

سالی نکی و سختی و صبر و صبر کردن بر صیبت عش از غارتشام تا غارتش عشا
 چوبستی عیسی نام نادر رسول عطا بخشش علایز کوری عیسی و شکسته
 بلند عطا یمنیخ و نیز نام نای است از انچه عطا خواند تاج ما **تاج**
 ز دستان محرقی در دینک عفت ، نادر و بیل در وزم مژ حر
سالی بیل برده مرصوت چکانه ، مطرب نس نو انچه عطا آورد
 عشا آن حساب که پیش بیان در دم موجود که دو که انی **المو** **اب**
 عتاب باز پس پیا بران عتابم مردی که خارا عتابی را وضع کرد که
 کشت مردم روی بود و کشتی عتاب و عجب کشت عتاب بخوش خدا بخش
 عرب تازی زبان عربی عتابی که الله عز و جل دین ز عتاب بد
 عتاب پیشند و بس جزیری و علف مرد و فرزند عتاب بی در و عتاب
 و بس جزیری و علف مرد و فرزند عتاب با کشت که خاداش بی عتابم
 یکی از برج فلک عتاب که از بس کسی آید عتاب الکو عتاب سحر عتاب
عسیر جامه اریست خن که کوشی آورد ، اگر نشاند خون از خون عتاب
 عتاب لیبره در دستان عتاب دل چه عتاب عتابوت تر عود الصیبت عتاب
 البلدان مرقوم است که جوی است که آتش میدان کار نکند تر آن بر
 تو کند و در عواید القواید مندرج است آن جوب سر کشته که در تویه
 که دکان در شسته در آن تا خوب ترسند **خا ق**

بیل

چون عود العیب اندر **عصیل** ، صیبت آوزیم اندر خلف عدا
 عیب مود **نسل فی النسا** عرفات جایبایت دن حاج که انچه کشته عود
 درخت یعنی شادمان و خیر عفت دیو سینه عتاب یافت یعنی کشت
 و منظم شتر عکوت جود ایک عتاب و عتاب **نسل فی النسا**
 عیب بازی و بازی کردن **نسل فی النسا** عتابی حاج اشوان عتاب
 کرد عتاب در و عتاب کوی عتاب نام بر عتاب مادی و عتاب عتاب
 بود سر در پانصد سال عتاب عتاب عتاب نوح تا کما و او بود عتاب
 که موسی علیه السلام از تیره قصه کرد او که می مقداد و زینک بر کشت
 نابر شک موسی زنده حق تعالی به پیداد و شیتا و تا آن شک اسود
 کرد و آن شک در کردن عتاب و عتاب موسی علیه السلام عتاب عتاب
 عتاب عتاب و جان بداد که انی عتاب البلدان **بست**
 عتاب باز و در بلایای کشت ، عصابی شیندی که عتاب
نسل فی النسا عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب
 آدم علیه السلام عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب
 خورن شیتی عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب
 عتاب پر شده عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب
 با و فارسی آواز فراموش عتاب در و عتاب عتاب عتاب عتاب عتاب

این نام اگر اندک باشد بهر علم
از هر دلی که در دستان تو خالص

افزوده اند از جنش و نورین خوانده نام برادر درین بدین خانی
و بمنی چسبیده و پس از هم است بچین مرسته بغیر عرقین با چیم
از دلی که بر آن خوی از اندام بچیند و چینه خوی **مسند**
زی دولت زنی طالع زنجیر **ک** کث و پیش عرقین چون تو دارو
عروس چمن یعنی کلین و درخت میوه در و سال مشخ نوزده و دهان
چمن عرقین خانه شیر چمن بر حوض عقیقان پیروانی غلط تخت کاه
شتر زدیگر آب عطشان تشنه تن یعنی رشت و شب علی انخارا
علتین یعنی دایره و سیار است علیون و علیون جلیله اندیش
کوین بر ختم آسمان و قیده و آسمان در دوازده و سمار سابع است
و این حج است که آنرا و احدیت عسکان در تاج آسمانی مرقوم است
که اسم موضعی است و در حایب البلدان مندرج است که نصیب
که ویرانه خوانند و آن کناره درایت و در فحش است که ریائی
است و در آن رود و پدید میوه و عسکان و دهان که سرار بدست گیرد
عسکان اول جوانی و آن هر چیزی عسکان آن بر نامه عسکان یاری
عسکان سخت گیر عسکان بشم یعنی عسکان چشم و چشم فرخ و چشم آب
و چشم آفتاب و چشم زانو و دنیا و درم فتنه و دید بان و جاسوس
و هرگز نه هر چیزی و بهتر و نیکتر هر چیزی و بایران بکشته و کشت

عربان

اسم و نسب
دوستانه است

و قیل

راست و عقبه عراق بر آید و چیزی که پنه ترا و و خفا و ایم
در پیر استن و هستی هر چیزی و منظر و مشاهده و یقال لقیته اذل
یعنی ای اول شئی و یقال ما بهما عین ای احدا سو و العین جبل
و یقال علیک عین الله ای حفظ الله و قایم العین احکام چمن
بر جای باشد و زمین ثابت العین سنگ و اعیان القوم اثر انهم
و نیز شکی که انفا ذکرده باشد در بدن و رجل عین سر بیج الک
و عین العین چشمه است **مسند** زاده عدد و دشمن اعدا و عدی
جه اعدای حج عسکان اندرم عسکان بزرگوری و بلند شدن و برود
چیزی شدن **مسند** زاده عاقله این جهان عاقله خوی عاقله
حاجت و قدرت و جوب زیر در و کاری که پیش آید و یکی از
دندان که از آن بدید آید پشت زیر و پشت و زیر عاقله
که در آنکو عاقله عاقله معروف عاقله عاقله عاقله عاقله
کار و آن جهان عالیه بر هر چیز و باها هر چیزی عاقله یکی چیزی
و صف عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله
بکریم و سکون دوم هر چیزی که بوی بندگی و بندگی و غیر آن
لغت جهودان عسکان است نه فرودین و عقبه الله اقله نام
انتم شکل علم و علم عسکان عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله عاقله

جمع الح

سرشک

هندی آنسو می آب چشم

ایام

وہی محتسب

ط
کتاب

و
ریدن

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

۱۲۷

21/12/21

۱۱۱۱

ایمان محمدی

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشانی

سید و مراد

عبدالله بن محمد

وہی ہے

امام ابو

۱۱۱

بجانب

کتابخانه

محمی غازیہ ملک کٹرہ فرزند بابا محمد

عظمت بزرگی عقیقه نفیکی غیرت استنبه از پری و ادب عقیقه
از آن باشد امن عقیقه سرسوی کدوک که رانید و معانی موسی مار کدوک
کدوک عقیقه معروف عقبات نه عقیقه که چیری عقیقه
عقربند دوال برشت پای عقیقه که می خیزی وزن کانی
وعقیله الحی که میتم والدته عقیله الحی عقیله کل شی اگر مه
علاقه باری علاقه سپند ان علاقه دوستی که دل را ملازم گرفته
باشد علاقه دوال نازبان و شمشیر بر آن علاقه بیادوان
و نیک عالم علاقه بنده در شمار علین نه عقیقه اثر جزیری عقیقه ظاهر
بدر عتاره آبادانی عتاریه نوعی از محل عتاره دستا رنده که در
سختیها بگوید و کند چون در ماند غیر بنیمه رنوی است که عتار
بپوشند در میان آن غلوه که غیر بود و این محقق است از عت
ایر شهاب الدین حکیم کرمانی **عاقبت** که می عتار از فرق سر می ربود
که عتار بنیمه زبانی ربود * عتاره عتوبه **بهار الدین** **تنگانی**
ای عتوده رضا تو خرد اما طان * دلی مسوده شایسته خور زبان
عتوده شرم مردم عتیه معروف عیسی کس می معنی انکود و میو باد
دیگر در ایام بهار که آفتاب در نقطه حمل آید بار گرفته بود چون آفتاب
در برج میزان در آید آن میو باد کس ما هو که در دوزخه شود عیسی که معنی

ط
علاقہ

انشار

五

10

بسیار و قیل و قال
که بر شیده میشد
بند نام بی پرده
عبد و دوز

سابقه
نداره

آسمان چارم و صومعه عیسی علیه السلام دهانه مردمی در منته عیسی نه میانی
خوشه انگور اگر از آن می پزند عیسی ده روز یعنی اندک
صلی علی عادی دشمن عاری بر جبهه خاص زمان عالی بزرگوار
عالی ایسر عیسی در دی که کسی از وی فصل بر تر باشد و ساطیکو
کرانیه عیانی جادیت مخطط بر شین که آنرا خارا عیانی نیز گویند
عجی معروف عدنی مضروب بعد و عیسی سراسیمه که عیسی از آن
تازی زبان عزیزی اسم محرمه عیسی و قیل و قال دشواری علی بشان
جودان **شیخ** عیسی عیسی که عیسی است علی پوشد و زبانه
عقی خرم و سراجام و باد اش علی لبند و بر زکوری عالی بر زمری
بعلیم و قدرت زبکان و مسافت و لبند بایه عیسی که نام یک پرده فرز
بر دوا **کام** که بودی چشم او بر زکاک است در جاب عیسی که در دوا
عوی با و دو مازی بر شکلی عیسی عیسی که سبک است **باب العین**

لجامه در جواب منصور

چو نور رو تو ناید بشان چرخ
که با بیه دیده فلک بر آید چشم
هر حکایت نادرش را دایره
چگونه است بگردد ز تو زان دور
که چو دوزخ و سوز و جوشان
که پیش رویت آرد زهر و جان
که آن سبیل زلفت مسطرت
اگر بگردد باشد کی نشین ران

لکانه

سراسر

که نخل

که آورده بنظر در همه نیم است
در امت لب سپاسم بود
چه نسبت است نسبت را بشد و کج
همه خورند بعد از تو خون جگر
بسان لاله شود داغ دل کل ی
کسی مراد از مهر رخان چنین خند
که که دشمن و سپهر دبا که عاشق
در امت و در خاک و خون تمام
ایامیز تو مرا شمس بر داغ
همی شود و هر می جویند تن
از و تو جود را بین تیه شود غ
اگر بگردد پایش ز جیب تو زان
هر یک کلک تو مانند رسول بران
عشید باب رفیع تویم جو کرم
که از چه بایست بای حوت آن
همیشه خواهر مرگ دی از خطای
و در مرا که در خروج مست که نصا
بخون باز فرو برد دست جگر

عاشق نالیکه اول شب بس انداخت غنوق شراب نیلای و آن شراب که
از بشاگاه مجرده عرق غرقه شدن غرق و غریق غرقه شده غسق تابی
اول شب عشاق آنچه بود اندام دلخیزان در دوزخ چون زرد
آب و خزان غلغله اسم از علق تعلیق دبسته شدن که چاکمه باز نماند
و خشم گشت علقه سوس نزدیک دست خنقاخ تیرا، انجایی نیک گفت
در دست میانه از سرک بگذرند آه نشسته **نعل** آن در می غریب که
عاشق کان که در حاکم از این و سبک و کلین در آن اندازند و منکر که
نه کور عذر که نفع از سرک پوشید که که بعد سر گذر خوانند و غمک و غم
آواز نرم و دلخواه که و ناله و فریاد و غمک نیز گویند عشاق بالفت
یکای استیجند از هر دو ختی در سینه از اشک که در اندازد از آنچه غم
و غم نیز گویند تا زین عشقه و لب و لب خوانند غمک با غم که که در سر
که گشت و غمک باشد در دماز از هر دو و خون مجز و بعد از آن گویند غمک
غمک می آید و آن صاحب العاج نیز گویند که آن غماب البدان غمک
با و او فارسی سرکین مستور که پشت خست نرود و آن غمک نیز گویند
نعل آن که غمک و غمک جوی که بر آن کا و در ابرانه غمک بغیمت لب از آن
و لب غمک غمک و غمک بغیمت و غمک غمک و غمک غمک و غمک غمک
بیش خرد و در غمک غمک و غمک غمک و غمک غمک و غمک غمک

۲
میل کما
سوریزبان

غزل

۱۰

[illegible]

321

ط
٤٥

علی

بسم الله الرحمن الرحيم

خوشه

نیشانه

ط
بریند

ط
جمع کن

و فیل غارت کننده و تاب دستان خاذه همان غنی رگه شده
 زمره بر کرد و پستان خاذه را ^ط لاله در شیشان فایده صحت قیاس
 علی ملال لاله و قیاس ششانی بود و فایده غلبه برین بوس و درون قیاس
 غایب عطری است بنایت لطیف خانه شهری و حد و دین هر روز با باد
 خانه را بر و نید و خاک کند از دران زشت بگریزد از و انکی تا دنیای
 بر قدر فراخی سرای که انی بنای العبدان غایت زنی که بشوی خود
 بشده کند و نیز زنی که بی باشد آرایش غایت و فوای غایب
 چنان باشد که پس بشت حریف طبع فخر از کند چون حریف دوم مهر
 روان کند او را علم و حد که دران مهر و نلای خانه نلایان خانه روان
 کرده است او بیا و اطلاع کند که همان مهر همان خانه روان
 کند جبرین فط با و درین امانت کند این بازی را غایبانه نامند
 و این محقق است از بندگی شیخ و احدی شیر از فخره الله بقوله ^{قط}
 فغان کس با کس غایبانه بنایت کس غایبانه دینی این و غیره
 غایت علم که در و دکان خازن نشاند او که در و چیز ی
 و بایان کار و نیز آخر و مخرج نانی که حرف و عجز و نیز نامند
 غایت دشمنی و سر غایبانه با لغت و متیل با لغت جرب و
 که در ابدان برانند غایت حقیقت رایی غیله من حال غیله

زنگنه

بالغی و متیل با لغت بلید طبع و زبون کر نش کیر و بلید کیر ^ط
 کرم آن ساده طبع غفره ام که به ششم زمانه مار کرفت
 غلاده با لغت بجان برزک و آرا غلاده نیز گویند غلاده
 میان نماز به ادین و بر آمدن آفتاب غلاده با لغت نوعی از
 بوسل سدای غلاده با کسر آج از ششها مانند جوال
 رست میکنند کاه و امثال آن دران پر کرده می آید غلاده
 و عود علت غلاده غلاده با لغت خشم آلوده غرامت آلودن
 غلاده با لغت معروت غلاده با لغت با سیم فایسان نما و از میگوید غلاده
 و نیز اصلی است بکفر غلاده فی را نیز غلاده گویند غلاده پسندی روی آ
 از و ن از و می و مرد شریف و فاضل و در غلاده من غلاده غلاده
 کل شی اگر غلاده مثبت راسه و سه دوح اول از و مای و اول هر
 غلاده با لغت بر و در غلاده با لغت یکی کن آب غلاده با لغت یکی است
 که جلا همان و امثال ایشان از و ن بکنند سکنه غلاده با لغت
 با یک بنجم زنده بر کسی غلاده طبعه غلاده همان غلاده و نیز دینه برین
 و چیزی مانند غلاده غلاده غلاده که بسوی دشمن بود و جرب غلاده
 آفتاب و یقال از لغت غلاده و ابتدا روز یقال طلعت الغزاة
 و یقال غایت الغزاة غلاده شریست بشام غلاده پالایش

رستما
 غلاده با لغت غلاده
 غلاده با لغت غلاده
 غلاده با لغت غلاده

مکنه
جارب

دوب

ط
ع

عن

و عکس گیرنده است
پیش از بزرگ

طوبى

چاہ
غائبی
سیر

عربی

کسی که دارد مانند بده طبع لطیف
 نور عین کند یا عاشق مسکین
 نزد چون الف و لام یکسان شود
 همان لطافت گذرد آن بهشت بود
 مگر که تالشان دهد ز کیش
 بگوید و بپوشد کنی از ترش جان تو
 مرا ز آتش و دوزخ و جهنم خوف بود
 عجب ترسم تا چون بگردم ناک
 شود چون کوزه نایاب حکمت خیرین
 بشاید که کنی نیز الفت و حق صفت
 اگر بجمع بیاورم بر تو جان و جهان
 و از تو به بگوید نزدیک و در غایت
 چنین که بزرگ دلش غم نروده
 ز ترسم ساقی سینه کشت تر نموده
 چرا از غم بود تیغ تیر خشم ترا
 بر میابد که شفت و خاکی خشم ترا
 چرا باشد لطف تو چو ابراهیم

چرا نموشد باده پادشاه
 علی القوی که دارد جوهر خیرین
 لایق دو حرف بخواند از پی حرف
 کنی تواند بردن مگر حال لطیف
 چنین که شخص من لطف تو سست نیست
 کجاست است چون از غم تو بر صفت
 بیا و این که هر چه خودم کنی لطف
 چنین که شسته حیران ز کشتن من
 نه چو عکس است در میان به صفت
 چو کائنات منیا بر لطف لطیف
 هنوز مانم ترشده زین که صفت
 بدو لعل تو بودی اگر لایق
 عشق من بود یک یکی از هزار لایق
 تنی که صاده میان دست تو
 اگر باشد خشت و خشت و خشت
 شود خراب که از بام او دست و
 که گوی او را مانند طبع لطیف

روح دانش را دولت در یاسی معنی میدهد
 فصل فی الحکم القاضی طالع مرد مطهر و مادی معروف **طالع** قریب بالور
فج و زوشت که زانی الاوقات **فج** عورت مرد وزن کشت ادکی میان دو چیز
 و اندوه و ابرون و الاسم الفرج بالتحریک **فج** بختین و قیل نصحن بر آمدن
 و نایب خلاق **فج** جوزة مرغ **فج** همان فرج کدشته و نیز آن که ز در خواب
 مردم را فرو برد گیر دوا از اخف و خف و سسته و سکا و مرغ و دور بخند
 و زنگ و زو کج و بر خف نیز کومند بتاریش کلبوس و سده اجهامه تا شد
 و در لسان الشرا قوم است و نایب وزن و غایب شمشاخ بزرگ در شمشاخ
 دیگر کشت تا شمشاخ دیگر و **فج** وزن خرج قفل **فج** طهر ماضی تلج الدجل
فج **فج** یعنی غلک شمشین که کرمی است **فج** بالفتح دینه غایب درشت **فج**
فج جماعت مردمان افواج به افواج **فج** قریب میزوره **فج**
فج فی الحکم القاضی **فج** کف است و رشوة **فج** بالفتح لادکاو و خورکی میانی
 باشد و ان است ترکی است **فج** کشتانیده و حاکم **فج** کشتادن و حکم
 کردن **فج** شاد شدن **فج** شادی **فج** شادمانه **فج** رستگاری و دور
 لسان الشرا بالغم بخت و پاسبندگی در خیر **فج** فی الحکم القاضی **فج**
 دام کذا فی التاج و در لسان الشرا بالغم مصحح است **فج**
 مذهب و بیار **فج** بکوبه ای فراخ ابرو دست تک تر و خشم نیم

اسبه سمور

فج

و **البغی** شکست فراخ است پس سیم وزیر کسی که بروی دست او نظر
 مشر و خورده هر مرغی که باشد **فرخ** مبارک همایون زیبا رخ **فرسج**
 قریب و شکست **فرخ** بالغ آن شیر که بر خور ذی ریزند **مصل**
نی **الفرخ** در تنها و کاد و شتی و نیز بازی یک هفت بازی بزرگ دوم آن ریاده
 و سیم شاه و چهارم خانه گیر و پنجم طویل و ششم ده هزار کی ازاده هزاران
 و هزاران نیز گویند و هفتم مسعود و این طبع است از حدت میر شهاب
 الدین حکیم کرمانی سلطان محمد سادگی در سبب هر صفت بازی
 را ذکر کرده است و آن بیات در کف خیال گیر مرقوم شده است
فرخ و بالغ در طبع و در دیده و در بدن **فرخ** بالغ جوانی که پس
 در نمدش تادیگری بازی نکند و از بازی او نه و در پویش و در
 و در تلک و در نه شیر گویند **فرخ** بختین سبزه است که هماره در آب
 رویه و سبز باشد ببارایش اسل خوانند **شاه** نام نابور بر نام مرد
 که چون لاله خشان هم در فرزند آید و آن که در سر زوکل و پیر الیغی
 کوئی که او مرد بخت از ملک بدید **فرسج** بخت کمنه و ریزنده و سخت کمنه
 در ریزنده کرده و سخت کمنه و ریزنده ساخت **فرشی** بالغ با بازی
 نام برادر پیران بن دی که در جنگ دو ازاده رخ لعب کشته
 شدن پیران با سبازان و گرفتار شدن کردنی و چون از جنگ با سبازان

خوردن

ستاره

سکون

لایله

کریز

که بخت کردن بن شکر ایران کستم بن نورد شاه را نامزد کرده
 کستم ایشان از عقب نقاب نموده چون بدیشان رسید
 بر دو راعلی تیغ کرد امید کیفیت جنگ مذکور در لغت دو ازاده
 رخ مصرح و مشرح مرقوم کشته **فرسج** خزون **فرغنا** بالغ کساست
 که پنج نازد بر بر درخت که در سجد خشک لکاته او را بچه و عک
 و تنویر میزد و میزد ببارایش عشقه و کید آب خوانند و در جنگ
 اسدی طوسی مندرج است که کیا بی است مشل کیا ب پر سوه
 چون بر درخت رسد شاخهای خشک کند و نیز یعنی کند کی آید
 که بوی کمنه دهد **فرخ** یکی از دو ستاره نبات الغش صغری
 و هارقه آن و فرقه آن یعنی دو برادران نیزست **فرکت**
 بالغ جامی که در آب جبر بر دیوار حب بر زمین **فرخ** که هر تیغ **فرخ**
 و لغت و غوغا شدن **فرخ** نام بهلوانی کی کاوس شاه ایران زمین
 و نام پسر که در یکی تار یازد در جنگ از دستش افتاده چون بطلب آن
 رفته کشته کشته و نام پسر بر زمین که مبارک شکر ایران بود و نام
 شکر اشکی که عاشق شیرین معشوقه خسرو شده چون او
 جمیعاً دیاقت شیرین مرده به سماع این خبر ناخوشش خود را
 از کوه ناخته و جان شیرین بیاد شیرین داده **فرخ** یعنی

درخت تو

کرانه

بطلب

بطلب

افساده

سبازان

[illegible]

۲۵.
محمد

۵۰

4

ولاد تقریب پولاد

نمازیدن

[illegible]

مغربی نعلی واک
و عربی کرد و چو این

بر ارشد
میشود

三

پیشین

خزائن

بالکسر التمهید جزئی از اسم است و از سبزه خوانند پس با کسر
 و شستن چنان جو که گریز دومی عدم و شرب جو شمع سازد در یا فوی
 بای **بشار** بالکسر است و اسب و حرافت ازین گویند **بشار** پیش از
 فشردن و سبیلند **نظر** اسم انظار **نظر** خمیری زمانیه **نظف**
 بادشاه چنین گویند هر که باشد و نیز بادشاهی از آل
 اشکانی از فرزندان یافث بن نوح بود بعد سکندر بادشاه
 شد از دجله تا شمی برایت داشت لوک دیگر او را خدمت
 بکردندی شست و دو سال نکند و لوک دیگر که در آن ایام بودند
 این را لوک طایف خواندندی **فخار** بالفتح عطای شرف و مردمانی
 دشت گردان و فقیار یا زار جو ز سبزه خواندند **فکار** با کاف فاری
 و کار **فکار** است چنانچه شرح شد هر گاه ز آب سبزه بخشد او
 شد و کار دست **فکار** اکثر الاقناد علی **فکار** بالضم حید ای و ز
 بالضم بادشاه قفق که سکندر علیه السلام در میلان بر آکشته **منز**
 که آنجا نمودان و می کلایه بطیعه و غیره **فکار** بالفتح و قبیل بالکسر
 شغل **فکار** بالکسر فوسل **فکار** بالضم **فکار** بالضم **فکار** بالضم
 رستگار و بر وزن استند برین **فکار** بالضم **فکار** بالضم **فکار** بالضم
 دار این داراب که او را بچنگ سکندر رخصت نداده

چین

لایه

اچکار

کلمه نبطیه و عبرانی
 و کلمه ایست بزرگ و نبطیه
 یا لیس

وزار بالفتح کسرتون و بستن و کشادن و نزدیک و پیش و بالا
 و ملت می و در اتم **شاهانه** و دوسالار هر دو بان ملکت
 و از او رویه **وزار** کسرتون **وزار** کسرتون **وزار** کسرتون
 و مان عافیت باز است چشم فتنه **وزار** کسرتون **وزار** کسرتون
 و در وزن بعد باید زهرست **وزار** کسرتون **وزار** کسرتون
 خیر و میوز که در توبه **وزار** کسرتون **وزار** کسرتون
 کرده اخرام از بهمن شاه باغی شده بهمن نیز بر بلستان لشکر کشیده
 و ازین تاسه روز جنگ کرده بعد هر قمار شده بهمن بکینه و
 بدو خوشی که کسرتون او را کشته بود بر دار کرده **فشار** و **بر**
 بالفتح بابای فارسی پیوند و اوایش که بر سر استین و جامه دو زنده **فشار**
 بالفتح همان **فشار** و از معنی نخستین **فشار** بالفتح باسیم فارسی نام سبزه
 کیلاوس که در جنگ دوازده رخ کلبا دین و سیه را کشته و نیز نام عورت
فشار بالفتح کیلاوسیت خوشبوی و کباب قدیه **فشار** بالفتح همان **فشار**
 کشت **فشار** مفتین چهری **فشار** بالفتح و در آن جامه و ازار میزد
 کرده بند **فشار** کسرتون **فشار** کسرتون **فشار** کسرتون
 پروزی **فشار** بابای و او فارسی آنکه حاجاتش بر آمده باشد
 بتاریش **فشار** خوانند **فشار** بالضم **فشار** بالضم **فشار** بالضم

احروز

مشرق

آفرام

آرایش

کلمه نبطیه و عبرانی
 و کلمه ایست بزرگ و نبطیه
 یا لیس

از کالی با از غلبه و دهن در و فزار و با سگ نیز گویند تازیش پوشای
 دهند چو این است **فرز** یعنی کیا هست تلخ زافع **فصل**
فی السین فارس سوار **فارس** نام دلائی آن چهار شهر شیراز سباز
 و کرمان و یزد و اغلب اکثر اشعار استاده رای فارسی خارج
 وزن آمده است بر بنوی خوانند که هم را خطا هر شود و هم سین طریقه
 اجتماع ساین **فارس** حرافه ای که کار کاغذ مانند قطعی سانه
 و درون حریف حکمت میدارند و آن میگرد **فارس** بالضم همان فارسی
فارس اسب **فارس** بهشت بسیار درخت وستان **فارس** باد او
 فارسی نام سباز از فراسیاب ضابطه جهان **فارس** و **فارس**
 یکم باشتم فارسی دوم با هفتم فارسی نام حکیمی که فیض و جلیس سکینه
 بود **فارس** فلاحی و الیس **فارس** که روح القدس که دشان **فارس**
فارس بالفتح نادان غیر خفته و غافل و نیم خواب و خواب اندک بای
فارس جز **فارس** بالفتح فارسی نام دختر از اسباب که بحال
 سیاه و شن بن یکا و سن و دو نیمه و شاه **فارس** و در ادوات الفضلا
 و یکیش باشن قرشت مرقوم است و سوزنی و در یونان درین ساین
 همدا آورده **فارس** باد او فارسی حرمت و حریفه **فارس** زیاده همه
 نیز لغت است **فارس** تک **فارس** ندرست فال یوسف و همو مغرب

درست بوس

فیلا و نری

فیلا و نری کلاه با بفتح نام مذکر و القزین که سوله و ستای او یونان
 بود و دار الملک او مقدونیه و قوم در و س و لایت داشت و برومی
 زبان امیر لشکر او گویند **فارس** و لی غنمه گشت ازین **فارس** به بیدار او دشتی
 نیمه بوس و ستاده **فارس** و یونان خردمند و بیدار و با نیمه بوس
فصل فی الفین فارس زشت کوی و هر چیزی که از حد گذشته باشد
فارس اشکارا **فارس** زشت **فارس** زشت کوی **فارس** بای و او فارسی
 یعنی بوش **فارس** حکم کرد و یکبار و بر **فارس** در زم و نام در و ندر **فارس**
 این اند تازیش و غنی خوانند **فارس** کاغذ **فارس** بردان جراح **فارس**
 بستر و هر چیزی که بکشد **فارس** اگر عابد بکشد و **فارس** بالفتح بای
 فارسی آن سوی که سر از دامن پوستین بر آورده بود باد او فارسی
 کلام مخفف فارسی **فارس** بالفتح بای فارسی کالی و فو کلاشت و عطله
 در امور **فارس** بالفتح بای فارسی زبان نرت و مرت مترادف
 این **فارس** همان و یکیش مرقوم **فارس** بالفتح مانند مترادف
 و شن و نور اسب و غیره و بالضم موی کردن اسب و دنباله و چیزی
 و کت که تازیش است و خاوند و پیش بای فارسی مترادف
 این است **فارس** باللام موقوف و کاف و او فارسی نام
 کلی است و نیز نام حلوانی است و یکیش نیز درین لغت

ط
 نادر

فارس و **فارس**

بریان ط

فرز م بالغه و زمانه کی و دلتکی **عظیم** بجز از شیر باز کرده **فلک**
الا عظم یعنی عرش **فلک** **السمیه** بنامه و تیسر کیسی **فضل فی النون** **قادر**
سین سندان سوختنی **تو کین** با واد فارسی دور تر شدن و کین
 و راست **فاسون** نام پیش در دوم **تقارین** با کسر نشانند در یختن **فان**
 زر کرده اند **الیز** و شیطان **فون** درین **فون** یعنی جوهر و **واضن** و
فون کلاما با هم بارم موقوف بر آوردن پیشه کردن و بر کشیدن
 و بجای کردن و افراستن و افراشتن درین لغت است **فواکن**
 بالغه جوی باشد **فواکن** بسیار **فواکن** بالغه استواری در کار کتایش
 حکمت خوانده با کسر **فواکن** درین **فواکن** از بندگی شیخ واحدی با کسر
 صحیح است مهره معروف شطرنج **ففت** **فکر**
 پیش ازان کرده بود **فواکن** **ففت**
فکر کتی بدان قلعه بر شو م مکنت **ففت**
 عدد را که تو بر دل بای پیل است

روم

ستین

فواکن تابدیش **فواکن** **فواکن**
فواکن و **فواکن** کلاما بالغه سخت کین و بریده
 شدن کردن و کامیدن و خلل بر رفتن **فواکن**
 با کسر اسم اعجمی و هو اسم لکل ملک من ملک العالوت مثل قیصر

و کین

و کسر بی القادسی و اسم قاپوس و قیل کیکاوس و قیل البید بن محبت
 که انی عده القیصر و جمع این فواکن است **فواکن** بالغه جوی
 سخت تر کردن جوی جی با مثال آن **فواکن** محقر و فیتن
فواکن بالغه صحه اذنون **فواکن** بالغه بی **فواکن** بالغه جوی
فواکن و لنگه **فواکن** بالغه **فواکن** بالغه **فواکن** بالغه
 معروف و روشن کردن و شدن بدو معنی اخیر فواکن زیادت **فواکن**
فواکن بالغه حدت دادن آفتاب درج محل که فارسیانش کیه
 داند و **فواکن** ما که میند و **فواکن** درین لغت است **فواکن**
 با **فواکن** درین است کش خوانه عرب ریح الدبور **فواکن** یعنی تو شمع
فواکن فواکن بود و شمع کزین **فواکن** شمع بر سر
فواکن بالغه با واد فارسی سوزان و تابان **فواکن**
 یعنی بر کشته و سحر شدن **فواکن** با کاف فارسی ادب آموزان
 و اهل ادب **فواکن** **فواکن** و میکنند **فواکن** با بای فارسی
 نام باد شاه ایران زمین که ضحاک را کشت و اول روز مهرگان
 بر تخت ملک جلوس کرد و فاتی آن روز را مبارک گرفتند
 و جشنها کردند و عید ششم دزد و نیز او حکیم پیشه بود و شراب بخورد
 و حکمتای دیگر ساخت و درین افرید و در مدح و مقود نیز لغت است

رشت

متواضع

و بالصد سال مده بادشاهی او بود **ستان**
 کس این سم و ترتیب بگویند نهید و نیدون با آن شکوه این نهید
 با آن شکوه صفت نیدون است **فریون** پایای فارسی نام مردی
فریون زیادت و بسیار و افزون زیاد و عجز آمده است **فان**
 بالکسر آن سنگ که از آن جریخ سازند تیر کردن بتازیش نشان
 و من خوانند و حکایت که شکاکان که از فاشان و فاشان و فاشان
 و او فاشان و فاشان نیز گویند **سایه**
 از آن در سنگ فاشان تیر میشود و خنجر که طعن بر دل خصم است شکستن
سلطان آنکه از بهر جنگ تیر کند تیغ در عهد تو فشان باشد
وله ایضا اندیش باز تیغ و کرکی که گوید کسی
 تیر خراپه کرد ازین بس تیغ را باشد **فان**
ولایضا در مملکت آنکه بگویند کسی است
 که بهر حال تیغ کند تیر فاشان است
 درین سمیت حوام محمد سلطان ساجی یعنی اخیر المبع
 است **فشانیدن** مالیدن و راست کردن و رام آب
 کرد ایندن و ایندن کوی کردن **فریون** بفتین بر بیه ای
 بخت شدن و کردن آب و اشل و ایندن و تیر فاشان است و فاشان بالکسر

سنگ

کند شد

آن

همان نمون مذکور **فنون** بالهم کلماتی که سحران و معرمان
 بکار برده حصول عراض و نمون نیز گویند **فشان**
 بالکسر بریز و در یزنده و ریزان و افشان نیز لغت است **فشانیدن**
 ریزانیدن و در بخت و افشانیدن نیز لغت است **فشانیدن**
 شپیدن و پای محکم داشتن افشردن بمثل **فشان**
 زیاد و بانک لغت و افغان نیز لغت **فشان**
 بضم کیم و کسر دوم حرفه که از استکوی نیز گویند و دفع
 آن دوست باشد که اگر بجای معشوق دارند بر صورت
 تراشید و دفع زبان و خانه بت را گویند **شاه نامه**
 نوشتن بسوی سبستان خویش بر خواندن و فغان خویش
مقصود بیان چنان را گویند **فلاطون** جبری است که هنگام
 حکم شک و دلخیز بدان اندازند و از آنجمله و کلا سنگ نیز گویند و بهر
 گویند نامند **فلاطون** و **فلاطون** نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر
 و ارسطو در علی مخصوص شاگرد است و افلاطون و افلاطون
 نیز درین لغت است **فلاطون** و **فلاطون** کلاهما بالفتح بنه دانه
 از بنه جدا کردن **فلاطین** شهرت در شام **فنون** بالهم خود
 و دریافت شدن **فزان** قنوج **فردین** بالهم برای معرفت همان

سنگ

جرمین

سلطان

فرودین **شاه** دمی بهمن و آذر و فرودین همیشه پادشاهی بود
فرودین با علم باری موقوف چ روز از آذر تا آن ماه که اقبال
 در عقرب بود و آن روز جشن مغال است بتاریخش فروردین
 کومید **فروردین** و برجیان **فروردین** یعنی جامه که بالای حوان اندازند
فروردین بوزن و پزیدن بر نعمت شدن و افراس و استرا کردن
مصلی الی الی و **فروردین** با خای موقوف یعنی شتاب رود و **مصلی**
 همان و استنک که گذشت **مصلی الی الی** **مصلی** **مصلی**
 با ذای فارسی همان فاز مرقوم **تاج** و **تاج** بیک کانش همان خصم
 چون فاز و بعد می برد این **تاج** نوعی است از عطر که دانه
 آن مقدار خود بود و پوستش شکافه و سخت **تاج** کل خا بعضی
 کومید چون خوشها بیرون آرد و کلها بشکند فایه کومید **تاج**
 آن خوب که باره که مکلام شکافتن خوب بزرگ در شکاف
 نمند تا آذر را بکیرد و آنرا **تاج** ریز کومید **تاج** مفتون و معون
 و نام کیزن **تاج** را گفته کی سر این کور باخته بهم بدوز بهرام اول **تاج**
 کرده مهره در گوشش کورن آمده آخر چون کور برای کشیدن مهره ششم
 بسوی گوشش برده در آن وقت بهرام میگردشاده سم با گوشش بهم
 دوخته فتنه گفته که درین مهر شاه آذین و او کرده است و هر کاری
 بسیار

مغان

ط
ریزیدین

فران

تاج

ادمان

مراوده
چینی و کمره
و زین

مطل

مشکل که در آن سلازمت کوشند آسان شود چون فتنه این گفته بهرام
 برین که این مهر بهرام نشود در غضب شده و سر بکنی را که حاضر بود
 بکشش سپرده سر بکنی را گفته که اگر در کشتن من تا خیر کنی شکلی چون
 غصه پناه فرود آید ستافت و نامم شود و آنکه آتش غضب شاه اطفا
 خواهد به برکت کشتن من درست است بشنیدن این سخن سر بکنی
 با بی بغایت بلند و مرفیع بود فتنه یک کج کاد را بر پرده و در هر کج کاد
 بالای ام می برد تا آنکه آن کج کاد و سخت زرک شده بعد فتنه سر بکنی
 را گفته که چون بهرام سمیت این ده بشکار آید ممالش کیر بعد ماکه سر بکنی
 بهرام را همان گفته بهرام ماعمارت او را بغایت ستوده آخر الامر غیر
 این عیش گفته که در حال پیری برین عمارت می برد بهرام تعجب شده
 و حاضران آن کیزن فرمان داد و چون کیزن مذکور حاضر گشته کافوی
 کلازا کردن گرفته بالای ام برده بهرام گفته که این کار زور نیست بک
 تعلیم و ادیان است فتنه سر بر زمین نهاده و گفته مشکا و بهرام
 آورده ام شد فرموده که تعلیم و ادیان است و چون شده کوسی را
 سر و دست دوخته نام ادیان و تعلیم موجب قتل فرموده بدین طریقه
 یافته را شناخت و آنکه که شسته بود از آن دم شده و عذر را
 خواسته و فتنه را نواخته و سر بکنی را انعام فرموده **فخت**

۲۸
سم سم

و از

۱۵
و ادمان

بفتح نانی که از شاسته یا لوزینه سازند آنرا تبا نری قطیفه که
 جمع آن قطایف است گویند **فرخنده** مبارک **فرور** و بالفتح همان
 مذکر نکر قوم **فرزانه** استوار کار که تبارش حکیم خوانند **فرستاده**
 رسول **فرست** بالکسر فرستاده و در رسول و پیغام **فرست** بفتح گفته درین
 شده **فرغانه** بالفتح سرود و شعبه نهادند و نیز نام شهر است **فرخته**
 محقر و رفیع **بستان** ولیکن بدین صورت دلیلی بر
 فرقه مشرب است خوب بگویند **فرور** بالفتح چرمی مدور بریده که بکمان فرشته
 کشیده گردانند و نوازند را نیز گویند **فرمانده** یعنی بادشاه و نواب
 و کارفرمای **فرمان** بالکسر ولایتی است بر ساحل دریا که آنرا افرنج نیز خوانند
فرسواده بالفتح خانه تابستانی که بالای بام باشد و کعبه و کداره
 چهار پهلو **فرور** یعنی بی منزه و فقیر و آنکه کار او بی که **فرور** با و او فارسی بگویند
 آتش افروزند و ابتلا **فرور** با و او فارسی فرشته **فرخنده** بفتح یکم و سکون
 دوم و قیل بفتحین باب و خوب روی **فرش** بالفتح فرشی که تبارش
 لغت خوانند و سده مترادف این است **فرش** بالفتح بازایی
 فارسی رشت و نیز معنی بلبل آید و آنرا از نر خواند و نر از نر
 و نر از نر و مرغ جن مرغ محروم و مرغ شجران و دوان و هزار
 نیز گویند تبارش غنایب و هزار نامند **فرزانه** بوزان

فرخته

فرنی
کینه

زره که آنرا تباری درخ خوانند بلید و رشت و غالب شدن
فرزانه کبیر همان شان معنی اخیر **فرزانه** زمانه بدو را بهاء مرا
 بکنک اندرون و خانه **فرزانه** بر بسته امی بجهت شده **فرساید**
 بالفتح کلاه اسبان ستوران و شکاری و شید نیز گویند **فرشته**
 نوحا هم شاه از نر او بشکند - **فرش** بالکسر فرم بود و بالکسر **فرزانه**
 بالکسر با کاف فارسی سوره که ناقصه را و شود و با سقوط حمل که شود
 ص از انان و از بهایم **فرزانه** بالضم همیشه و بی غایده و قیل بالفتح
فرخنده و **فرخنده** بنده از بنده دانه جدا کرده **فرزانه** بالضم و بالفتح شیر بهیمه نوزادی که
 چون کرکی سدر و در بندد و بندش پیوس خوانند **فرزانه** بالفتح با دوم
 مشد و معروف **فرزانه** بالکسر تیل جوین که بدان گشتی رانند **فرزانه**
 بالفتح نام زنی که آنرا ولایت برود و از اقدان و نر نشاید
 نیز گویند **فرزانه** جوهر است مبارک قیمتی کبیر و در غایت
 شهرت با و و بران آید و دشمنای بیقران **فرشته** رخساره
 سیلست نیز گویند **فرش** فی الای **فرشی** کسی که سیرنی
 که آنرا اند کرده باشند و ذالغت تازی است و ذال هیتی
فرستان مذکر بی دار و ز مقصود جنگ اگر بر پیش تیر بارند
فرزانه بالفتح یا با فارسی فرزند **فرزانه** بوزان همان روح افزای کنند

یا

وام

فرزانه

می بخواند نظم مدحیت ملک
 بر روز موعود که در صف صفات
 ملک که سایه دیوار تو بر افشاد
 عدد ترک بیدان حق لا شریک
 فغان عو کسین برادر عدو تو را
 یکی علامت نصیحت این بود که احدا
 در دین طعن یا حقو می نه خواند
 کسی که بر عهد بودی نشن ز تو کون
 بعید نیست همچون فراق طوفان
 بر پستان قد تو و هم هم رسد
 میان عام هم بزم قد تو باشد
 خلوق خلق تو از آن عمری بکند
 بر ملت تو بودی که بخل و کرم
 اگر بعد تو میباید بود علی دقایق
 بزم غنای مسموم سازد دشمن در آن
 اگر به پیش عدو بندت بکار نبرد
 ز بس که غارتی نیست عورتی نیست
 می گوید شش شایسته لعل
 همان کنی که کند کرک در میان
 که نافع آمل طبع سقیم را بر من
 بر در کوی حیات زبوا لعل
 کرت ز روزم بید به برق و سخن
 همه بریده و دوستان بوند از من
 نشان تان ز نور سر سر بخت
 همه لباس می اندس است و استبرق
 شود عین حق اعدای تو حریق
 اگر بیایم ملک بر توان بر من
 طباق نه فلک بر سر خطی از رقی
 کشش ثبات نه چند ثبات عروقت
 عدو تو نبود هیچ جابل طغ و برق
 بکتهای حق از تو بیک رفتی دق
 اگر میان میارین که می سبق
 نهند غیر تو نبود زکرمان اسبق
 همه فاصل لوداه دی کن طوطی
 طلق طلق

می بود بود علی دقایق

در ای این بند اند که موت امر است
 از آنکه که بخت تو گشته ام دلق
 کینه بنده زبان مرز است بر ابریم
 نیافت حج محبی که شست من مضر
 اگر کسی را دستی بود بگوید که
 همیشه تاکی بود در میان پا من
 مشرق از شرف لعل انصاف باد
 همیشه با دلبخت در انشراح و فرج
 فصل فی الاله قور با لکسر بختی
 وقیل نام کتابی که هم نام مصنفش خوانند
 دین آتش پرستی که لقای حکیم ساخته بود
 یعنی ریب که معنی آن زده است
 آنچه بر بر جوهر زرد رسم بعد که اختن باشد
 قدیل ترس یعنی آن قدیل که ترسی آن به عهد خورش سوراند
 فصل فی الاله قور با لکسر بختی
 قلاب نیز گویند علف علف یعنی ترغیب
 ترک من دارد و راتوب بر انشتری
 زلب

نام

بر سر
نام
ستاره
نقد

وحریر و بسکون دل و فرمای سفید التری **قرب** در ویش **فصل فی المای قریح**
قریح بضم کیم که سر سیم زخمی است در شکم در هند باهور بنامند
قزح بالفتح نازده آن کشیدن معشوق است از عاشق **فصل فی المای قزح**
قزح بضم کیم که سبب طای که کودکان بران سوار می آموزند و در هند
 سمرن که از خارج را که غرم و قزح نیز گویند و هندش ایر که خوانند
قزح بضم کیم چهار بابی که هر دو پیش از هم جدا بود و در روزهای پس از او
قزح همان قزح که در التری **قزح** فراشت که **فصل فی المای قزح**
 بضم کان شکلی کون که در ایام ارب و باران کرانه آسمان بزرگ آید و آنرا
 قزح نیز گویند و گویند که قوس قزح میگویند **قزح** اسم دیو است
 بل طوطی قوس الله فاما شتاده طار من استعمال کرده اند **فصل فی المای**
قزح یعنی رود و آنرا **قزح** نام طوطی است **قزح** بضم کیم نام
 نوشیروان که حلوان و کازرون بلکه در هلال ایران زمین
 بادشاهی داشت و در چهار و در نیز چهار که سوزان نام داشت و در او
 بودند **قزح** بالفتح باکات فارسی نوعی از اسلحه که هنگام جنگ در دست
 نگه داور و قریب یکدیگر میکنند و از شمشیر که آنرا شمشیر میگویند خام دروی
 و آنرا خنده و کجایند و کز خنده و کز آنکه نیز گویند **قزح** در **قزح**
 یعنی محو کرد **قزح** در خراسان و بلخ از نوابت مصری خواهر میشود

همین بنا شد که از اینجا در آنجا
که در میوه کشند و کشند و در
که از آنجا به دست و پا
مگر در شایع آنجا که
جانبی که در آنجا که

۳۳۷
۲۱۵

٧

一

از کتب صاحب عبدالحق

وقد ولایت از آنجا قذنی نامند **قطر** قند میخند با کل علاج در آنست
بوسه جذبر آئیز بدشنامی حبس **قند** را کند یعنی شرب آردند **عسل**
فی الراس قار نام داروی است و الوانی معنی سبید آفتقاد کرده اند
ضد قیر **الزهر** چشم این را هم سبید از آب حصره و عجو **قار** زردی آب را هم سیاه از
فلاک محمد عجو قیر **قار** با فنج که بر ترغی دادمی **قند** نوعی از برندگان
درنده سیاه و ام که بر آن بخار کنند **قطیر** پوست تنک که غلاف
خسته خرابود **قار** شربت در هند متاع می خورد قمری و طواسع و غیره
که انی عجایب البلدان و قمر شد **تاج** ماهوخت شرب تنک ترش خورشید
کشت با دو قیمت عود قار **قار** شرب چهارم شرب سیزدهم ماه را
قمر نامند و نام غلامان نیز بود **اللی** جهان من ترا چون خرم و دود حرم است
سهر قمر ترا چون قمر و دود قمرست **قیر** مان قار **قند** با فنج نام شربت
از ترکستان زمین منسوب بخوب و یان **تاج** شربت زو یا بی دوم قمر ترا که
راه از خرابان شهر خوبست از قند باز **قیر** را که سیاه و نیز روغنی است
سیاه که در شیر آن اگر کین بآلند **قند** با فنج هر که بادشاه روم بود
او را کوئید **تاج** در دوم هر که قاهر باشد زندگیت باد این خاک بر بر خاک
قیصرست **قیر** شربت در آن بر چین نزدیک دریای احمر گذارند
الاد است و در عجب البلدان مرقوم است که در دریای کوهی است

۱۰۰

۱۰۰

قاز

سین

١٢

۴۴۹

516

از او و از او

که در عسلک

617

[illegible]

سید رجب
عزرائیل

جان

ط
قبول

دلیبر

مرد و سبک ظرفیت نیز: آواز را می که حکام شراب در بهال الله حق
 آید و معنی قل یکر باشد ای ای یکر **قندیل** بالکسر معروف **نظایر** نام باشد
 بر و سبک بسکندر اسیر کرد و باز نواخت و در آیت نیز هم بدو توفیق
 فرمود **قرم قندیل** یعنی آن قرم که برای تحریب کعبه انداخته و فیل آورده بود
قیقندیل یکی است در دست که کشد کرده شود **الوزیر** **سما**
 صدور حارث تیم تو در داند دل . بدست مردم دیده از آن دزدیقال
قیل نام بیابان الکری **قران** شمشیر خیز نام بادستانه
 که مدوح ظهیر غازی که قزلی ارسلان گویند **قل** بلعظم غلام
قتیل اسپ تو من **مصل** **فی الجیم** **قارم** از سفر باز آید
 و پیش گویند بالان **قارم** ضعیف از بوستانی نفیس که قیمتی باشد
 ملک و سلطانین از دگسوت سازند و آنرا اسیر نیز گویند
الزادی بازمی خورای شاست . برکنده تدر بر و ن قارم
قاریم بایده و زاز و می راست و قایم ایست دستة شغ غریب
 سوس دلک متوقایند و قایم العین آنکه شمش بر عای باشد
 و نه نیند **قلیم** یعنی می **قدم** پیش پای **قدم** پیش پای **قدم** بالفتح
 تیش باز آمدن از سفر **قرم** در پای قلم **خواه** **شما** **بی**
 در قرم اگر کبر دار دیده است . از روی بزرگی نشاند و بعد پیش

کاف

۵۱۵

اسب

نیم بهره و فقیهین سوگند نیم خوروی قسیم جو که را دهنه
 و پوست سبده که بر روی نهیدیم خامه و نیز که بان قمار کنند قزم
 در یاد و جاده بسیار آب بارسیان قزم کوید قزم بالغی است
 و نیز نام شهری که سگانش همه روانی اند قزم افتاب
 و بابت خام یعنی قندی است غیر ملوچ قولیم دست و بای
 اسب و شیر و حیران فصل فی الزین قار ران
 بادشاه را چینی گویند و قاف شیر خوانند و از امیر شهاب الدین
 حکیم کرمانی شامع است که نام یکی از فرزندانش حکمران قافیه
 خراج کشور خازان بهایش و زین کسرت شایستی عطایش
 غلب قوسین ای اندازد دوکان و این عبارت است از سخت و
 تیارن مرد با شمشیر و نیز قارن نام سهرگاده آهنگر و نیز مبارزی
 از آن کیخسرو سیاهوش قارون نام مردی کافزار بنی اسرائیل بود چهل
 کج خانه داشت الهادی قارون کند اندر و نفس تیغ جهاد دست
 یک طایفه میراث خود در شیر خوار قافیه یعنی شورا قان همان قاشان
 قانده اصل در رسم قدیم و نام کتابی در علم طب از مصنفات پیش
 الحکما بوعلی سینا و نیز نوعی از من امیر که بعد از دیان دارند
 سه گوشه است قبان بایای فارسی گیلان قلمه و تشیان

و نیز
 بایست یعنی برخیز
 ساکنان
 قند
 قان

بکلی از قریب
 بکلی از قریب
 بکلی از قریب
 بکلی از قریب

یعنی آتش بعد از آتش لاجرم رخن خون قبل از تشیان است
 جراتش قبل از اهل نظر ما د قدر حان بادشاه سمرقند و چین
 گویند قرطانه نام بادشاه مکه که شاهر سکنه بوده و نیز نام مبارزی
 از آن فراسیاب قران پیوستن دو ستاره به برجی گویند صاحبان
 آنکه در سال ولادت او دخل و مشتری را قران بوده بود و قناتان
 قون بهادر حرب اقران و قون یار اقران و اسیر قودین نام شهرت
 قدیم قسطنطین بالضم نام شهری در گران در یک درار الملک دم است و قیل
 نام کتابی است در احکام دین آتش رستی تصنیف ابوالقاسم حکیم
 و نیز گویند که نام بادشاهی است که شهر قسطنطین بنامی اوست
 قطران آنکه در شراب مالند و قد یخفف بارسیان آنرا گران گویند
 قطران به نیز بود عظیم در مغرب بنامی شیش بن آدم علیها السلام در کاف
 قومی بت برست بودند و صبی داشتند از بر جد سلیمان علیه السلام
 و دیوار او بنام و نام وی قفطس نام ستاره است نقیاب لشکر
 قلم یعنی آنکه قلم تواند که آنرا قلم بنام گویند بستان
 خوراد کوت یک روز سر بر بزد که آن قلم بنام حلقه بر در زد
 قلات کاروان بالفتح بکاتن باری جوفی است در
 شیراز و در وجه بندگی شیخ سعدی آنجاست بندگی شیخ دو مایه

معاصر

بکلی از قریب
 بکلی از قریب
 بکلی از قریب
 بکلی از قریب

ز کین مالند و قد یخفف
 بخوانند پس قطران است
 یعنی با تشدید طا بود

بود و در دو غایت بود که سوره زمان بود راجع اگر چه عداوتی سماک
 شریک قدر جهان بود گفتن کسی چنان که در هادی تعالی کان برند اشراک
 اگر چه باشد در اک علم عالم ... میزند و علم تو کم گفت دادر اک
 جهان خاد تو دارد جهان اکل سحر کی آسمان مدی باشد در میان میانک
 فاده باشد اعلای خوف خضم بودن برین تا که بر دی میان اوکا را ک
 جوب برین و چشم اعدا را رسد سوک اجا قریب دامن خاک
 ز بعد قطع بر ای بر وی خاک صد اگر تو تیغ ننی خضم را میاره و میا
 میان خاک سید او فاده باد جو کلب عده جاده ترا از میان دیده درگاه
 ز دشمن تو گستره مباد جو زار جوت روانه اند سبوشن چنین که افشاک
 ز عکس خن دای با بیاض چشم عدوت کجا که هست افاق سرفی و شتابک
 بودی خاک نشسته ز جو سها بستر عده جاده تو گزنی سرست بچون کب
 کشیده تا که به دو تو شتاب خا بر روی هر ترک اجم گفته از مخاطب پاک
 کسی که دیده نباشد رخ عده و تو نیز اگر به بنده گوید زهی بلبیه ففاک
 نشان شرفه فقرت تقاضا ر دگفت چنین که برنده از خوش داد و دمک
 خیم قدر تو انجان زنده بنید که می زند عده و اسیان سینه سرک
 هنوز که جاده تراست پس کونا ه زنده که کردند سرور امساک
 ز بس که حوت ملک فرود دست نیر که سکار عمارت ز دشمنای شتابک

عدو

جوش از

زهی عجب زبان نسیم خلق نخواست اگر نباشد کل بهترین علاج خاک
 جودیه فقه تیز ممایت دوزخ کزوت آتش جود از دوزخ خاک
 ز بس که خط مالک ملک ملکالت قنابشت دفا شدت در کاک
 تیغ متناک عالمی خراب کنی خدای دانه احوال چون که خوشی خاک
 یقین جود رفت قدر تو در نمی تابه بجای خود بود ارشد در دست نایم خاک
 کسی که در صفت بیجا زنی بدسان تیغ اگر برستم باشد تاریش و کوکاک
 تو منزه از جلکی حضال شنیع خاک مست بر بنی و لطلال از اثر پاک
 از آنکه خوانه جود را بر جمع احیا خضم نهاده اند ازین امل نام او اناک
 عده ملکو بود جح خاک یکی سقا ح بدیل تو نمود به یک یکی سفاک
 همیشه تا که مخاطب بود بنی کریم ز حضرت کریم حق بخواجه لولاک
 بحر تو در سم روی زمین مباد کسی کجا در حل احباب مالک الاملاک

مصلح فی الالف کانه ابله و نادان و جوب بن خوشه خرماد انکور کاه
کاه یعنی است اذان درخت چون بسته میشود اگر آسید الکباریت فرزند
 آتش در دوزخ در کید و خفاشک لاجد جذب کند و هر که کاه بار با خود دارد
 از یرقان ایمن بود طبع گرم است چون از آنکه از دماند و غنی شود
 و گویند در دوزخ روشن چشم است جرمی جوش و باد بروی
 آید بسته شود کاه بایک که در دکه انی عجایب البلدان و آزا

روشن

خا زعم
ضایع زعم
دانت

المنس بام کا زعم اشد و دوع و تنیه علی الخطای و منس بمعنی
حقا بود **کلا** بگویند و از اجزای کلا و نیز گویند **طیسیا** بالکسر
بسیوم فارسی جای پرستش ترسایان **طیسیر**
درست بهای صلیب **طیسیا** محراب را میست کرده و منس نهاده
کا بالضم و نامی جای پرستش و اینین زنده **سکنا** بالکسر جاریت
که منقش بود و سبک یک **کا** بالفتح جای کوسندگان و طاق و دروا
وقیل **نار کلا** بالضم دانا و حکیم و ستاره شتر و بهیم **کند** بالفتح بزرگ
که میان پیاز و ترب کارند شش وقیل با کاف فارسی
و آنرا زنده بوده نیز گویند و کبر دان نیز آمده **سای**
بریک هم بود اما بوقت عرض منس بکارک یعنی شاخ کند نام بود
کوشا باداد فارسی کوشنده **طاسه** کوشای بندم و نه نوشتای پنه
اسد زنی کوشی عاشق بخشد **کمر با بهان** کانه بای هر قوم **کمیلا**
نام مبارز می ایرانی **کی** بالکسر بهلولان کنانی استان **الشوکیا**
بالفتح طایع زبان **کیمیا** معروف و مکر و جلیه **سوزیه**
آنکه بر خالفت بادشاه دین بود و دست برده مکر و کیمیا
نی کیمیا و مکر بفرمای شاه **زایشان** نشان دهنده جوهر کیمیا
طاسه کرا با تو در دل بود کیمیا و جودی مباداشش جوهر کیمیا

دال

زبان

مصل فی البای الی الی و نیز و نویسنده مشک درون **کار** یعنی مشرب
بازای خور و درون **طاسه** من بد بخت دانم این قدر یک
که برده آب کارم کاریم **کاه** نارستان **کامیا** بهیم معروف آنکه حاکم
بر مرد او بر آمده و آنرا نامش **کام** اب الفتح اندون و قیل بابای
فارسی **کیا** بنامه **کتاب** در بستان **کند** دروغ چون بمقابل چندی واقع
شود کمر یکم و سکون دوم بخوانند و الا الفتح کاف و کسر دال **طاسه**
صح اهل گفته بود آنرا کدب کا عادات را
یکدی باقی است عسبر و اینست صادق کا دنی
صح صادق جو نگه دیده جلد را مرده بگفت
میوزم سو کند صدق که ب توان سینه
کرب اندوه **کف** شتالک و سر نیزه میان این چند تا آن مبد
کتاب شوم قدم **کلب** بفتح منقار مرغ خان و قیل بابای فارسی
کتاب یعنی وار کاف منقار **کلب** بفتح کیست که را
آن ریس سازند و آنرا کسوفش و شنی نیز گویند و نیز بیک گویند
خجندی می زند بیک حرف مرشد خات **خات** خاتل از نوشتن بوده غنی است
کرم الشیخ کا لبی باشد **کالنی** نیست شیخ کا کبی است
کوه آب باداد فارسی یعنی موج آب و آنرا بخضر و خیر آب

شاه

در بستان گمان

آب خیز

وزنه آب نیز گویند که **کوب** بالضم با و او فارسی یعنی اسب و سوزن
فی السابی الفارسی همان کب مذکور **کشت** نام بهوانی ازان فریدون و سوزن
و نام سپهر زوین ملها سب با و شاه ایران زمین که بعد بدین سال با و شاهی
کرده و نیز نام سپهر مبارز و تربت کج و شاه بن سسیا و من **کشت**
بالضم نام با و شاه ایران که سب را و سفند یار و دین تن بود و بدین کشت
نام داشت صد و شصت سال با و شاهی کرد و او در دین زرتشت
حکیم درآمد و چون زرتشت را که در دین معنی دعوی نبوت میکرد و دشمنی
کشت جای سب حکیم را که وزیر بود و بجای زرتشت نصب کرد تا او دینش
پرستی را بآب داد و در سان الشرا با بانی تازم قوم است **کشت**
بالفتح از آن در و جرات است میکند و نیز از **کلب** بفتح نین همان کلب در فصل
سابق که **کشت** با و او فارسی است کلام و بفتحی کت و کت که کشت یک
معنی که انی لسان الشرا **کلب** بالضم بالفتح که است که در جوشش
بزرگترین با و شاهی از لفظ بزرگ و زیادت کرده اند مثل کعبه و کعبه
فصل فی انی کار **کشت** جانور است که از با و سبک است و گوشتش
تجاری شکر خوانند **کشت** باین موقوف کم کرده نقصان شده **کاشت**
باین موقوف برگردانند و ماضی کاشت **کت** بالفتح کس شد که
آزار نمود و کشت و من نیز گویند بتاریش نخل خوانند **کبت** که کرد

کبی

در احوال

و در خاص **کبت** بفتح نین خر و نه لعل که از تخک نیز گویند بتاریش نخل
نامند **بتان** سر و چشم هر یک بوسید و دست و لی در مروه و شلخ
کبت **شاه** چرا کشت باید درختی است که بارش بود و در برکش
کبت **لجامه** میان را بر زم تو هر کس که کبت بکاشش شکر با و هم
چون **کبت** **کت** بالفتح تخت میان فتنه که بهندش کبت گویند
و بالکسر کی نو که ترا **کست** بالضم یکم و کسر دوم است که بتاریش
شیر و وجب گویند **کرت** کسر تین آنکه خود را از دینش و نجاسته پاکت
کفت بالکسر و دینش که از است و به نیز گویند بتاریش کفت
و کفت خوانند **کفت** جوهر مان را دید با بک و کفت و فر و مانیک
از و در شکفت و بدین شلخ و این مثل با و دو و کشت و سز من
شاید شکفت **کفت** بالفتح از هم باز شد و از هم باز کرد و از هم باز کرد
و از هم باز شدن **کلات** و بهی که بر بلندی و یا بر کوهی باشد با و ان بود
یا نواب و نیز نام شهری از ترکستان زمین که فردین سیا و خن
با و جزیره نام داشت اینجا بود **کت** خودی که بسیاری زند و بسی
که خن و دینال سیاه و از و نیز نام شاعری است **کرت**
یعنی جایی که نیک و قبیحت **کبت** همان کبت مطلق و قیل بکترین
کشت بالضم یکم و کسر دوم و قیل بفتح نین عبادت و جهودان و کشت

بال

خود

انی تا نیز درین لغت است **کوت** ز خاک صومعه یا دیر و بیت امری زاید
 که آتش منی خواره برداشت **کوت** با واد فارسی سمرین مردم
کوت با واد فارسی دشمن خوب و قیل با کاف فارسی فقط **کوت**
 کوهی است نزدیک که بتاریش جبل الرحمت خوانند **کوت** بوزن نیست
 کوهی که انی لسان الشرا **کوت** معروف و آن بوست فرجه خوات
 که دماغ میدهد بتاریش نیز کجاست **مصل فی الثانی کرانه**
 کند تا **کوت** مرث و **کوت** مرث نام بادشاهی از زندان آدم علیه السلام
 که سکونت دیکو داشت و در داریا اقل او بادشاهی کرده است
 سی سال که اندوختن او بوست بلند بود **مصل فی الجیم**
کوت اگر یک جیر زاده و بریده و از کوچ و کلک و کلین و لوج نیز
 بتاریش اعل خوانند و نیز بمعنی کاش آید که معنی آن اندر است
شع **کوت** باری باغ پستانرا کتین میکند بیلدی بودن جو سحلی باغی
 چون روی دوست در صفت است انورسی فرماید **اینست**
 نه جرج از **کوت** کرده خورشید زکوه کوه از دوس خورده در با
حافظ قاده در دل حافظ مولی چون منشی **کوت** کینه بنده خاک رتو بودی **کوت**
کوت چون دیده فی است نیکه بخلی **کوت** امی **کوت** سینی از کوشش کرد
کوت خوردم بریده و چون بریده و چون بریده و چون چارپای آمده

بهمین طرز

فرخی آخر است
(و باغ میدهند)

فصل فی الجیم
کوت با واد فارسی دشمن خوب و قیل با کاف فارسی فقط

اسب

محمد
خودم

کوت

کوتید کهج شده است و قیل باجیم فارسی کهج بافتح کسری صدر است
 و آن من سرگز که بر سر جلی استوار کنند و بدان بادرای
 جی ازینجده ان کشند و نقاحیان و سقایان نیز دارند **کوت** بافتح زفر
 کریمان و قیل باجیم فارسیان **کوت** بغتین زمر و خواجیه **کوت** بافتح
 و قیل بافتح جزیرت که در من رابران اند دارند و کج خانه کوهک
 و خانه فرمن با آن که در فرمن سازند و از کلهک و کزج نیز گویند
کوت باضم نانی است بکلبه در قرن می برند **کوت** باضم کوشه
 خانه و حسن آن **کوت** بافتح بیرون کشیده و در زغان کویا معنی این
 احمق و خود رسته نبشته است و بدین معنی باکاف فارسی نیز آورده
کوت با واد فارسی نان بریزه **کوت** بافتح و کوهی از امیر گویند
کوت همان **کوت** کوه و کف بجیم علم رمل **کوت** بوزن یومانه طو
 است که آنرا لایر خوانند و نیز بادی است که از اوقاج گویند و درین
 الشرا معنی اول **کوت** مترادف نبشته است **کوت** سیاهانه **کوت**
کوت یعنی نام نرانی است و لحنی **مصل فی الجیم** **کوت** بافتح
 بوزن و ازینج انگشت که بین می که آنرا **کوت** نیز گویند **کوت**
 تارک مر که آنرا تار و ترک و چکاد و بیاک نیز گویند و معنی
 سیلی آید که بس قفاز نند **کوت** بفتح و کله بفتح و تارک دریم شده است

در درون قرن
نبشته تراز

شکل

کلیج کرده قضا بجز روزم از سیاهی **کلیج** پیاپی و یا فارسی آن جامه که در روزان
 و زمان در کشیده و کران و زلفا و نسا از **کلیج** همان **کلیج** مذکور بود
 و نیز گویند **کلیج** همان کج در فصل سابق گفته **کلیج** همان کج مذکور
کلیج ریم اندام و دست و معجب خود **کلیج** نان یزید **کلیج** کبیر یکم و فتح
 دوم سید کس قییل بالغ **کلیج** بوزن فرج ریم اندام **کلیج** با و او فاد
 میل کرده **کلیج** بالغ همان **کلیج** بوزن ریم اندام و خود ستا که افی
 لسان الشرا **کلیج** روان شدن از منزل و نیز جانوری است شوم که بفرز
 سید و در شب پرون آید و در خواب باشد و از آفتد و کوف و کول نیز گویند
 بازیش بوم خوانند و هند الوانند **کلیج** بکوب مرکب دزدانرا نامند **کلیج**
 بر اندکی التزکی **کلیج** روز **کلیج** خشت **کلیج** موی پیشانی **کلیج** بیکانه **فصل**
فی الحای **کلیج** دشمن نهانی **کلیج** تیکاه **فصل فی الحای** **کلیج**
 که شک و طمانه بر وزن در ادات الفضلاست طمانه در وزن طمانه
طمانه فی دنیا که در روز **کلیج** و **کلیج** است در راه محمدی **کلیج** است
کلیج نوعی از رستیا **کلیج** بوزن کج و قییل بعضی قییل
 بعضی یکم و کسر دوم چه نسبت ترش که از اجزای است سازند
 و آن نیز خوانند بتا زایش اظهرا کنند که نیز آن شیر که بر دوش
 و ناخو رستی است که از غیر سازند بتا زایش شیرا گویند **کلیج** بالغ

فی روزن

پنیر

آنچه از **کلیج** نگارند و غیر آن که گوید که از بیان ترسانند **کلیج** اینم خلقی
 بفساد **کلیج** با و او فارسی باره خشت بخت یا خام **کلیج** طمانه در وزن
 و در مواید الخواید با و او فارسی خشت مرقوم است **کلیج** بالغ همان **کلیج**
 که که شست **کلیج** با و او فارسی نام مردی که ازانی که اسفند را را
 بدر وین از راه منتقوان رهنمایی کرده **کلیج** بوزن کیر
 و آن دوخته خوب نگاه که در میانش پیوسته دارند و قران
 و کتاب را بدان نهند بتا زایش رطل خوانند **فصل**
فی الدال **کلیج** با و او فارسی نام رودی است **کلیج**
 بعضی که شست از در کاسه رود
 چهار پنج برف بر کاسه بود
کلیج **کلیج** و شگافه شگافه شود **کلیج** **کلیج** یعنی سر و شد و عقیده بود
 رکنی معروف و نیز نام که بهیت **کلیج** جامه که نه و باره و کرده نیز
 لغت است **کلیج** بالغ قفل و کردن **کلیج** **کلیج**
 بر خیز و خواب غفلت ایلی **کلیج** که کر دیت مصیبت افتاد
کلیج بالغ کشت غلام شالی و کشت تره کاری **کلیج**
 اولت من شراب صافی لی در در
 سیاد و لم رسن برین خلیه بر د

فصل
در وزن

کارزار بارای موقوف یعنی جنگ و آواز و پیکار و پر خاش
 و ز خاش و ناورد و نبرد مترادف این اند تبارش و غامی و میجا
 خوانند **شاه** به توپ و زبالای بدین کارزار همه
 دشمنان را کارزار **شاه** بر ای کارزار دشمنان
 که جانش خشم بر او طبع دشمنی که در آب پوشید بان و شن
 اکی از غنچه سبز در میان **سنگ** که مردی گند در صف کارزار
 را نشود موبک خشم کارزار **کارزار** نخستین برای موقوف و کاف
 کس و دو فادسی در صف و نظر فاشال آن استعمال کرده
سپاه پیش از نیم نظری نیک روان بود جواب
 چشم در بر نظر من روان و کار می کرد
مسلمان تیغ تراز و خم زبان معسر میزان بود
 در جای که دم مردم او کار کرد **کار**
کارزار برای موقوف شهریت بر کستان زمین نیک
 خن که از راه این مقنع روشن شدی و مقنع نادر
 است و آنرا کاشتم و کشت کونید **کار** باکان فارسی نام طری
 که راضع نوال است **کاش** با شین موقوف همان کارزار
کاشیر با شین موقوف نام شهری مشهور مشوب بخیر و بیان

دشمن تو

جانش

کارزار به توپ و زبالای بدین کارزار همه
 دشمنان را کارزار **شاه** بر ای کارزار دشمنان

سکه

زردم

نام ولایتی

راضع قول است

در ترانه دریا ریه

نور بد و چشمتکا

مدرسه و اندام

و آن کشت و کشید نیز کونید **کارزار** یعنی کاغذی که بدان درست در چیده
 مکی دهنده **کار** او شمس ترا سبده قمری خور **کار**
 صیت همه جای سحر می خوانم
 انگسی که ترا مدح کند در دستش
 از بخشش تو کاغذ در می خوانم
کار مروت و آن دو گونه است یکی از درخت بی امید که آنرا
 جود اند سپکونید و یکی علی سارند و آنرا چینی بی نامند و نیز بمبئی
 سیدی استعمال کنند و نیز نام چشمه است و پشت و نیز نام باد
 شهر میداد که آتی قرار بودستم ویر افصح کرده و او را کشته **سنگ**
 شب جو غنچه ناز بر کاهوز کشت مردم ز چشم مردم دور
کارزار یعنی سر و خشو بی و رفت بار **کار** با بیم موقوف و کاف
 فارسی یعنی چند و ندم او را بشکر **کار** یعنی میک و مکر و سختی
کار که دی غده و آنرا کونید کونید **کار** به معنی دار و می است
 بخراسان و نیز کونید که موه است که چاره کرده تا بچیدن آن آرایش
 تبارش صفت خوانند **کار** **کار** آنجا بدان سنگ فرسوده بر نه است
 نیز بلند بر و از مرغی است سبیده بعضی در ارج را کونید به بن معنی خود
 مترادف است مقرر خایر خداوندان معانی و فضایل با و مولا **کار**

علی

همه گیر

کارزار
 کارزار
 کارزار

کاین لغت با کاف مع الیای آورده است شاید بهیشت باشد
 زیرا که معنی تخت کشک الخیر است با کاف مع الشین و الخیر و سورخ
 کردن سفین و سینه است و معنی کشک الخیر سورخ کننده و سینه
 کشک بود و اصل کتابت کشک که کشک با و است بلکه با کاف با و است
 آمده است و ابیات نامید بن در فعل کشک الخیر آورده شده است و معنی
 کشک الخیر هم معنای بهیشت **که در** بالغ کر می است بر آب و در زمین در شبیدا
 نیاید و قیل کر می است ماهی خوار **که** یعنی جزئی که ممکن است در غن
 در و اندازند **که** با کسر یا بی فارسی باغبان و مزارع که از آنند کرد
 و کش در شیر کونید و معنی حناء و در نیز آید و قیل بالغ کر **که** الجار
 که هر که در و در و آید و جوهر ترکیب کننده و شنای چشم را **که** بالغ ترنج
 و نیز نام و در می است **که** بوزن زرتوان و مراد که انی لسان الشرا **که**
 طایعان کرده یکبار چید از کار کرد باغبان را کرده صواره بری نام
خفا که گوید آفرید و در و آری اگر روزی غم به کام و کست
که بالغ کریم و فتح هم نام نزاع که از آن کلاف نامند **که** دار
 با کسر فعل نیک و یا به **که** کرشن ریج ناید و کفت رسن
 بگویم کنون با تو کرد رسن یعنی کردار **که** با کسر با ذال موقوف
 و هم با کس که بدان پیشیزه یا پایزه سورخ کنند فاما با کاف فارسی
 یعنی در فاعله کرد
 حرف ت را ضم است
 که لا یعنی

تا میگردان

کارگر

سکرت

معنی است **که** در بالغ زمین سخت و درشت و کوه و دره که
که با کسر با ذال موقوف و کاف فارسی آنکه همه از و است
 و آن چند اوند است جلجلا و کبیر دال که میخوانند خطا است زیرا که
 درم کتاب اظهار اعراب شاید **که** **که** **که**
 به سیم تا کرد کار جهان بدین است که راجه دارد و نه
که کبیر کم و سیوم با **که** بالغ با کاف فارسی موقوف نام
 ولایتی است و نام سبلوانی تورانی که بنام او دستگیر ساخته و مت
 در زمین برادر و موقوف در میان انی آبی بدعا برده آخر از نام
 او را کشته **که** بالغ با کاف و پیشکار که انی لسان الشرا **که**
 بالغ با زانی فارسی چینه دان مرغ که از آن مرغ کونید بازیش
 حوصله خوانند که انی لسان الشرا **که** بالغ شتر جام **که**
 بالغ خورند و بخور عکس و با ده که خورند و غم داده بود **که** بالغ
 در چیز **که** کشت زار و نیز آن بیای ازین که صورت کشتی سازند
که سلمان ساقی کشتی در دریای اصل بیکر خورشید را بن بار و اقل
که الخیر کی از آلات جنگ و آن سنگی است که بقوت دوانای
 آتشین روان کشته بنیدن کوه خوانند و کوه خیر بود و نیز بنویسند
 و معنی ترکیب آن سورخ بکنند که کشک است **که** **که**

در کتابت
 معنی لغت را گویند که در لغت
 معنای در ساقته اند و در لغت
 لغت کردگار که لغت کردگار است
 و بعد از ترکیب هر دو
 لغت معنی میورست
 آن هر دو یکی لغت است

این هر دو لغت هم مرکب است
 و هر دو در کار و غیر آنها

که

26

21

و در آنجا که می رسد که بسیار می گویا و بسیار آمده بود و او باو داشت

متجاسن فارسی
ای هم جنس فارسی
ان دوم کان ادر
مخفی کان آخرش
کسوم حرف است
دولت نظر است یعنی حرف
میان سخن جبرنگ
نقطه کنکار بر پنج حرف
و یا نیکیش چون کان دوم
خشیان

کنند تا
بنده می پندار باشد
که سبزه است معروف

و گوهر پیکر
کافی

و حتی دارد که در نام مبارک می گویا و بسیار آمده بود و او باو داشت
مستجاب بود **کاف** بالضم و قبل بالفتح با دو م متجانس فارسی بار بوسه کنند
کنکر بالفتح با بیوم فارسی میسر اول است فار و در که جزوات می اندازند
از بر می شود **کندر** غده کندری **کوار** بالضم سیدی که بدان خاک
و میوه و جسران دارند **کونا** بالضم با دو م فارسی و پنج موقوف اند
از وقت امور نیندیشد و عشا قبل شود **کو** بالفتح مخفف **کوت** و **کوت** و **کوت**
با دو فارسی و شین موقوف نام مردی **کوکندر** با دو فارسی
و کاف موقوف خشک و آن خواب می آرد **کوسیر**
در غزنیه خنجر چون کندات را **کوس** صفت کوس را
کوت بالفتح و کین نیست و لیکن می کنند در غزنیه صفت کوس را
کون یعنی همان سخن دادن و بغایت احمق **کوسا** با بی موقوف می بینی
که در آن کوهها بسیار باشند **کوب** بالفتح زمین مراب و بایان بی
کوب یعنی آب و ستور **کوسار** همان کوهپایه **کوبار** بالکسر کالی و زیارت
کیفر بالفتح و بالکسر پشیمان و آوند و مشک که در دود می کنند
و آوند است که مانند تغاری باشد لیکن دیوایش زبکتر بود
و نایزه نیز دارد و نیز سکی است بر سر کنگره و دیوار
حصار هستند و بدان جنگ کنند بتازیش مترس

تبارش

تیز

کینه در

بیاد در جندی

خواستند

کینه در

بتاریش مترس خوانند و الیاسنرای سبکی و بدی که از یاد داشت
و باو از دو باه فراده و در و دشین نیز گویند بتاریش جز خوانند
کینه در کون بخیر شیر ز پروری جویدن گند نیز کینه می
کینه بالفتح و قبل با بی اقل فارسی نونی از رستیه و قبل با بی
مجر **کینه** مع التری **کینه** اورا سبیکه **کینه** با بی
مصل فی الزمان **کینه** با بی موقوف یعنی آنکه کار می ظلم
بازد و حاجات مردمان بسیار بر آرد **کینه** با بی فارسی جوی سر
بر شیده که چون سبک کاوند آب آن از جایی بجایی بر نهد **کینه**
بیاد در جندی زکار بکن از ایشان کرده می بگردان
کینه صومعه که بر سر کوهی باشد و در لپان اشعار با کاف
فارسی موقوف است **کینه** جوب بن خورشید جز ما و از آنرا
کشتا نیز **کینه** بالکسر خرامیدن و خوانش و امر از کار آمدن
کینه صحت عسر ترافیت کینه می فرام **کینه** عسر ترافیت
کرانی بکران **کینه** بالفتح کوزه سر تنک و نیز آنکه تبخیر کند از آنرا
مکام و **کینه** از در دره شود **کینه** نام برادر از سیاه پاره
توان زمین بر شیک که سیاه خشن رگش میزد **کینه** بالفتح
شادی و نشاط و طرب و قبل با دو فارسی **کینه** بالفتح

نویسه

کتابخانه کهن کهن

برفند

بافتن جوب روی که بدان جهان را در خوارانند
ازین کج و خصلت طایفه خواران و صفت ایشان
بافزارای و خصلت ایشان و درایت ایشان و صفات ایشان

کنج خانه و فریضه که باشان را پسند و پر ریختن بار و در بیان
اشعرا یعنی اخیر با لغم صبح است و معنی فریضه
لصا و هند است که دستها از زیر باها بپند نه و یاد است
و پابند **کشاوری** با لغت هزاره و در میان و آرا
آنها که روزی که گویند **کفگیر** با لغت با سیوم فارسی
نوعی از آلات که طوایف دارند و مشهور در عن مدان صا
کنند و خنایا بسیار دارد و آنرا اردن و اردن و بالوانه
و بالونه و بالاون نیز گویند چند بزرگ خراشند **کشتیز**
بالکسر آنکه بپندش و نه خراشند **کلوخ اندازان**
یعنی آن شراب که پوسته و ناخه خورند و نیز مشران
که در آخر ماه شعبان خورند و آنرا بر فندان و سنگ
اندازان و کلوخ اندازان نیز گویند **کنار** با لغت همان کانه
که کور **کنند** نام شهری آبادان کرد که مشهور در
توران زمین که اکنون آنرا بیکند گویند **کنشیر**
با لغت و قیل بالکسر معروف مصغر آن کینزک است **کیر**
شیخ معنی میرزای موسی سینه کرده بود گفتش ای یکدیگر میزد
موسی بد بیر سیه کرده کیر و است خوار شدن این پشت کور

معنی

ع ۴

معنی آن و غایت شهرت است **کیر** خانه **کنند** نام شهری است
کسبه بالکسر **کشد** کین با و او فارسی کینه کش **کسب**
جان گیر که کشت است **کسب** کی **کج** رانی زور
نصل فی الزا الفارسی **کار** آنکه یک چیز را و چیز یکی
به پند و آنرا کج و کوچ و کلک و کلک و کوچ
نیز گویند بازیش احوال خوانند **کفگیر** با لغت درخت
نصل فی السین کابوس آنکه در خواب جان ناپید و مردم
را فرود گیرد **کاس** قدح با شراب و آوند شراب
کاسه کس یعنی سخت بسیار خواره **کوس** مرد پس خور
و ستور و ستنگ **کاموس** با و او نام مبارزی کشانی که
بعد از سیاه آمده بود درستم خم کندش و بکشد کرده
و کشته و او با دستگاه بود تا دم و لایب داشت **کوس**
بالغم با و او فارسی کز لایب مندر است و خول متر است
این است **کبیس** فی حساب اهل الشام عز اهل الروم فی کل این
یزیدون فی شربا طوبی و فی لغت سین ثانی و عشرین یومون
بنگ که حساب السنه بمون العام الذی فی ذلک ایوم
عام الکبیس **کربس** بالکسر معروف **کرنش** بالغم و قیل با لغت دوم
اندام بجه و موسی و کورس ترا و ف اینست **کرنش** جان خوار
کرنش با سیوم فارسی برده است مردار خوار که پاره او در تر بکار

آورد

متهور و متهور
تور کننده و متاکی

کرنش

بیمار از آن

یا بعد از

عمر

انداز

می بزند تا زینش ز خوانده **خافنی** اگر کس شب غراب در طبع
 پخته آتشین بر باند اندو **کوبس** بلکه مستراح بر بام و کاسان
 یعنی در بار استعمال کند و کلباس نیز مانند ش **خا**
 هر دم از کوبس بر دهن بکند و غوغا کند جان کجا برون تو اتم آستان
کیش چیزی است که کوهر شمشیر بر آن پدید آید **کشی** بضم کیم و کشیده
 و دم کوزه پیر چو از جوب جاز کل شبیر شبانان و درویشان
 دارند و آنرا بگول و کاسه نیز گویند که آنی بن الشعرا در آرد
 الفضل با شین مجروده است **کوش** بفتحتین همان کس
کوس بار او فارسی طبل و دما که در موبک و موبک و سلاطین
 زنده و دوش که بایک دیگر بیلو با بیلو یا دوش بادوش هم خوانند
 ناکهان تا بجه و مانند زبان و اشارت و بیتی **طیسر**
 نصیر کوش تو بدخواه ملک را بجمع جان بود که جعل را اتم کل بشام
شام
 بز تیر که رشت برکت طوس تو کشتی ز پل شین یافت کوی
بسمه
 کوس خرم زخم بر بام افکاس سخت کردت بر دباغ
کینکاس نام پادشاهی که در درخش بزرگترین پادشاهان بود و در
 سال پادشاهی کرد و کردی نکر و در او گویند بعضی فرعون را نامند
 لعنه الله علیها **کینس** همان کربس یعنی **ایچ فصل فی الشین**

کرباش

کاش انوس و کاج تزد و لبنت تا زینش حرمت خوانند **کاش**
 آوند و دوش و کوش نیز مانند **کشی** که بندان **کاش** با کسر ج و د و کشند
کرباش بالفتح کر کش و کرباس و کربز خوانند **کربش** بفتح کیم و کسوم
 جانوری است که زنده چون مار فاوست و پای دارد و کمانه دم و کبک
 رود بیشتر بوی را نهامد و هر که را بکشد و نهامدش در زخم جای پناه
 و از اگر باسد و کرباش نیز گویند **کربش** بفتح کیم و کس و کس و کس و کس
ککشی یعنی تیر که آتش یعنی ملک آتش و عفر حارت **کزایش**
 بالضم چشم و در خور و بطنی کاف فارسی **ککش** بالفتح امر کشیدن
 و کشنده و امر و اسم فاعل خوردن شراب و نیز دست در بغل کردن
 و دست بر دوش و ب رتیکاه نهادن و **ایضا** نام شهری است از
 ترکستان زمین که از نوز ماه این مقنع روشن شدی **جبل**
 لاله خوروی چون خیاره ترکاش سبل خوش بوی چون جاده خور
 و درین پت کش با کاف فارسی یعنی خوش البخت بقرینه خورانی
چالان کجا شد و دین روزگار از او است به بندگی نواستاده و در کشید
چامو طبع خوش سینه شد و نکار کش کرداری ای عزیز ز شراب طبع
 خرم و ملی که مردش هر زمان بتانی در این چنین هوا لطیف آن نگار
 داری تو چارنگه تا در زمانه است بختند و لیران همیش تو در کش
 از رنگ شاک ما بزان رخ شما آتش بود بجان و دل ابر کش
 که خود قبول میکنی از لطف بختن جان کشیم به پیش تو بر شمشیر کش

و بر سبیل تو از
دو طرف
از زرد
چک

و بر سبیل تو از

دو طرف

از زرد

چک

از زرد

و بر سبیل تو از
دو طرف
از زرد
چک

کشت بالک که او که اورا کشت یعنی زبانش بر تو و زبانش
هر سو کشت ناز و بسیار راه رفتن و بر سبیل تو از زرد و زرد
راه رفتن کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
دو طرف کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
نوعی از زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
بودن بان باشد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
برای رسیدن و از زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
و کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
از زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
چهارم زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
شهریت در زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
چشمه گویند آن طبع کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
چشمه کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
نزد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
نصف کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
تفاح کردن کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
چک کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت

از زرد

از زرد

از زرد

کشت بالک که او که اورا کشت یعنی زبانش بر تو و زبانش
است و هم کشت فارسی فاما و ادات الفظا با کشت
فارسی مطمح است کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
بر بازوی زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد و زرد
بالقلم مار از زرد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
بر زرد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
منصور شیراز
عد و زبانت شیراز کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
از زرد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
نصف کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
بفحشین است اکی باجه و کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
از زرد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
و نیز نام رودی است کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
چون از زرد کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت

۲۴۴
۴۷

کشت

کشت

که در روز نه پنجم و شنب بر دهن آید و دریائی باشد و آزا
 چند و کوچ و کلک و گول نیز گویند تا زایش بوم خوانند
 و نیز شاره جو را بهر نامند **لی** **مع**
 بکیر او خوشی حضرت کوفت همه روز موقوف بالا جو کو
فصل فی انساب کوه محروم یعنی آن کوه که تجلی حضرت
 عزت عزت اسماده بران بود و قیل کوی است در حدود
 از من تازیش حراتش گویند **فصل فی الکاف**
کاکب و کاکبک آنچه در و کبوتران میدارند و آتشیان کجنگ
 خاکی **کازک** خار کار و **کاک** باره موقوف بر نه است
 آبی در از کردن و آزار اجتنک و جوینه نیز نامند **کاک**
 مردم در دم چشمه تازیش انسان البین گویند و کلک
 بد معنی است گفت مترادف است **منصور**
 تو بین مردمی در چشم عالم را ز خاک ماه که در توتش کاک
کاکبک هر چه از میان نمی بود **کاکبک** بالفتح بر نه است
 خوب رفتار آتش خواهد کند بر دود که کوه باشد و آزا
 کک دی نیز گویند **خود حافظ**
 ای کک خوش خرم کی میردی بای عزه شو که کرد عابد نماز کرد
ککبک بر نه است آبی تیز و سرخ دام و آزا چرند
 و خرچاک و خود و چکا و ک در خراب و مانوک نیز گویند تا

جولاه

حرات

مروزی جینی

کوکبک

کاکبک

کند بر در دره کوه

و خرچال

کند بر در دره کوه

قمره و ابو اللیخ نامند **ککبک** بضم کیم و فتح دوم و قیل بفتح کیم و کمر
 دوم سینه بدان است یا نیز کند و قیل ککبک **کک** بضم کیم
 شکله که جابوری است **کوکاک** بضم کیم بر نه است سیاه و سپید در آزا
 دم کنار نه آب شیند و دم بزر اند **کوکاک** بالکسر چیزی اطلو بریدنی
 و آزا **کوکاک** بضم کیم نیز گویند تازیش لغز و مزیه پایی نامند
کک بضم کیم و فتح دوم سزی سوی و کل بالفتح نیز گویند و قیل
 مرغی خور و **کک** بضم کیم فارسی یعنی شرطایر و سحر و افع که آن
 هر دو ستاره اند و در کسان کف نیز گویند **کک** بالفتح
 طعاقی است که از بافت پند **کوکاک** در کرم کرم درون
 این درند این سخن رنگ بکیم کرم است این **کک** بالکسر
 سواد ککیدان و قیل با حرف آخر فارسی **کک** آن که جوین
 بر دو کوبان و کافران دارند و جامه بدان گویند و آزا کزین نیز
 نامند **ککبک** بالفتح همان کوف که شدت **ککان** یعنی برج شوش
کک بالفتح در سگ **کک** مرغ خاکی که آزا جک نیز خوانند
 تازیش صفوه نامند و مرغ خاکی کوکبک را نیز گویند **کک** بضم کیم
 فتح سوم چیزی نو که دیدنش خوش و آزا **کک** و نوباد و نیز نامند
 تازیش طرد کنند بضم کیم و سوم نامی بر نه **کک** بفتح کیم
 شی که فی بند کس را که دوی جندانی مغز ندارد و بخیل را نیز گویند

بگرداند

کوکبک

ککبک

ککبک

آید

کوکب بادوم و سیوم فارسی خور و قبل با سیوم فارسی **نقد**
 بر خط ششین ماده کرم را نیز نامند **کوکب** که مصغر کورست کوکب
 سنگ کاز و قبل با و با نازی **کوکب** بغم یکم و پنجم یا سیوم
 فارسی بره کلیدان **کوک** بالغیم همان و با و فارسی تیره آفریده
 که از خوردن آن خواب ناپدید شود و طبع سرد ترست بازیش خست **کوکب**
فلیز بخت بخت جگر بنداری دمانه دوز و کشتن کک و کک
کک بالکسر همان کاک بد معنی بخت و بالغیم جانور است خور
 کوزه و جند کب الا خیار کوید عمرش زیاده از پنج روزن بود
 بتازیش بر غوث و بند و پیوسته **کک** بکسر یکم و پنجم دوم نام
 سیوه است **کک** بالغیم نام در بای است التری **کک** بفتح
 میاید **کک** بفتح خوار **کک** بک و دراج **کک** بفتح
کک فراخ **نقد** فارسی **کک** بوزن کجی خوب
 کاز **کک** دیوت و لیل بولی اندام **کک** بوزن کجی بدین معنی است
کوک بغم یکم از آلات جنگ که بدان سنگ و کلونخ اندازند
 و آنرا بجم و فلاخن نیز گویند **کک** بالغیم همان کک مفتوح
کک بکسر همان کک کسور **کک** بالغیم شعله و ولایت زمین
 و آنرا از اهر زبان نیز گویند **کک** که ام است مردی که در
 بروی سیه کرد و جنگ دل منم یک و بیایانم می منم

روز

وایلم

بسیارند که این گویند

کوکب

کوکب بالغ و قبل با بغیم بر جتن **نقد** فی الام کابل
 نام شهر است در میان کوه میان هندوستان و خراسان زمین
 و آنرا کادل نیز گویند **کابل** با سیوم فارسی آلات خانه از
 هر کوزه **کابل** با سیوم مفتوح و قبل کسور آن کک که میان می
 که در آب رود و بندش کاش خوانند و بی میان خالی که از آن
 قلم سازند و افصح بغیم مرد و متجاش است **کابل** کاکل موسی که بزرگ
 سر بندند و **نقد** کاکل کک که زبان ناست تیغ زبانم
 زبان آب یافت **کال** نوعی از ککها **کادل** باد و مضموم
 همان کابل مذکور است **کال** زمین برده هدیه از او به
 یا بیدم شاره کادی **کادل** چاشنی کبر **کک** بالغیم
 و آنرا انجاش و کاشی نیز گویند **کک** کوتل میگویند **کک**
 مرکب غم ترا جرم **کک** مرکب جاده ترا خنک پیرست
کک بادوم و چهارم فارسی معروف و آنرا انجاش و کاشی
 و کاشی نیز گویند **کک** بادوم فارسی جانور است که شک بادوم
 بدان جیشش مشک در نیز گویند **کک** یعنی جدی و جدی
کوک بغم یکم و سیوم با کات فارسی **کک** بکسر نام کی این
 و دستانه را که آن جهت حیرت خلق طعام بختن آموخت و طبعی خاک
 شدند و این دو زمین را **کک** نام بود از جمله آن دو آدمی که با
 کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان مار را امید اوند

۳۴۷
۳۴۹

دوم متجاش
 دوم متجاش یعنی هم جنس
 بغیم او باشد اما هر دو متجاش
 داعی در است غمی آید اگر
 متجاش هر دو مکان کاکل
 هر دو را بغیم خوانند که کک
 آید که کاف اول بی فیه
 بلال است نزار و ناز

ط
 که از جده تبار

کرم زعفران **کرم** بالفتح آن سبز که بخار و جوش و جوی
 رسته باشد و در آن الشعر اجمع یعنی غم و اندوه و دل گرفتگی
 نیز مرقوم است برین معنی بکاف فارسی نیز خوانده اند و بضم
 ریح و رحمت کذا فی لبان الشعر **کرم** تفخیم نیز است
 مثل شلغم و کز **کرم** بالفتح نقصان و ترک و اندک و بعضی چند
 نازی است باشد بریم فاما فارسیان بریم محقق هم استعمال
 کرده اند **بیا** بقا و امنت سخت محکم گرامت
 این هم چنین استین گرامت بود قدر تو بر ترا کیف و کم
 ز قدر تو قدر قدر نیز کم **لوا**
 با جریب جنس کم بودن خوشت در مخالفت محبتش بودن خوشت
 در عدد هر دو را یک آن بود هر که سالش خرد غالب آن بود
 درین دو بیت قاعده غالب و مغلوب که اصطلاح لیس
 برای سلطان سکندر ساحت بود آورده فاما حاصل چون
 اعداد نام دو شخص جمع کنند و مکان از جمل آن طرح دهند
 بعد طرح اگر جنس بمانه یعنی از آن هر دو جفت بمانه و یا از آن
 هر دو طاق عدد باقی هر که از دو کم بود طفر او را باشد
 و اگر عدد یکی جفت بمانه و عدد هر دو موافق بمانه پس در عمر
 هر که خرد و از دیگری فیروزی و فزونی آن او باشد

انور

غری بخورده ام که ز دل بنده تو باشم غری چگونه غری جان محکم
 کر نیکت کم کم نام آن کم کردم آخر وفا بندگی جوشی این کم
 معنی آنست نقد کرده ام که از دل بنده تو باشم نقدی چگونه نقد
 نقدی جان معنی که از بندگی تو تغیر کنم تا آنکه فانی نگردم و آخر وفا
 بندگی جوشی این کم است و این بر سبیل استقامت
 ای این کم نیست **کم** کم آواز کا فتن لقب و جبران و نیز
 آواز مال کیستی بر چون بچنانست **بیا**
 بکیت که را آنچه کم بود بکوشش ز جود تو کم کم بود
کمان رستم یعنی آن کمان شکلی که بالوان مختلفه بایم بشکل طرقت
 آسمان بر آید و آنرا خش و سر و سه کبیس و سر و سه و سه
 و کمان شیطانی نیز گویند تا زایش دوس اند خوانند و جهلا و عرب
 دوس قزح نامند **انوری** آنجا که در زده آلودشت کمان خش
 ابراز جبهه بر زده بر کمان **کرم** بالضم مع تشدید اثانی
 و تر کیش و بکع و دوش **هیر** ز عدل شامل ادبوی آن می
 که در کین که شیران کنم سازد **کوا** اوام با و او اول فارسی
کرم کیا بیت خوشبوی مانند کعبه **کرم** آن کین بها که در
 یار بایند نیه چینی باشد **کرم** نام مبارز تورانی که در میدان است
 برت بلوان ایرانی در جنب دوازده رخ کشته شده کینیت جفت مذکور
 در لغت کیو کشته شده است **فصل فی التون** کا بن مهر زمان و آنرا کا بن

کیسه

برای این سه نقطه است
نقصان
سین مثلثه ای انگاره
نقطه دارد بر بالای خود
سین خور و را بعضی نه نقطه را
در این دو می مانند

ط
مال کان

کرم این است معین
نکن هیچ مکان دوم کرد
کن است

ولریضا
 بمحزون غیر عینش که هم از ایشین
 کاکشش دان و تحقیق بدان کاکش
 کاکش ای کسند کاکان و کازاکین و نیز بهمنی زنا و آید که عا
 شیرین بود کاکون آتش دان روین یا نهین و مردی که مردان
 کران داند وقت حدیث و بروی زبان نام و دوا هست از ایشان
 یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الاخر نامند کاکشان
 با نام سو قوت راه سگلی که شب در آسمان پدید می آید سلمان
 از کثرت انوار میخ کند فرق کج بود که باغ و ده کاکشان را ط

همی خواندندش بهیچتر که خوانی تو اش ماورالنهر بگشتن
همان گاهشان **طهیر** راه نجات بسته شود بر زمین خاکه
مرک از خدایان بود **و به کین** خردترین **بکین** بفتح یکم و چهارم
و قبل مکه غا ایه ستمی و استواری در کار و هنری کار کردن و قیل
با کاف فارسی گان جمع و معنی آن پادشاه جبارست که در دوزخ نشا
بزرگترین پادشاهان بود و در فزون ساله پنج نفر پادشاه بوده اند که
ایستادگی نداشتی کیو مرث و یکا و س و کج و کب و کیف و کی که از
کیان با لغم خیز کرد **کین** بمکه یکم و سیوم و قیل با فتح سیوم تا یکی
کین گفته و که این **کیوان** با فتح نام ستاره و در آسمان معتم که با بیان
فلکست و اقلیم همد منسوب است تا زایش زحل از منذ التری کرن تا
کلون کبوتر **کلن** در کس **کدران** با لغم خیز بارگاه **سیدرکن** فرات
کدران عزت در عصر استی نشو **سایبان** ده لت بر عیض از یق قائم
فصل فی الواو **کایت** یا و فارسی نادان و کشته و دیوانه **آبان**
نبی است شد آتش بر حرمت **کلون** نجات کایو خرمن جنبو
کاهو جازده کیران و نیز کایه است که خورنده و جرنده راستی آرد
و همان کوه که گفته اند **کوتو** پر زده است که سنگ خواره و قیل بختین
و آنرا سنگ خوارج و سنگ خوارک و کینو نیز گویند **کربانو** با فتح **کربانو**

ms 4 76

قرون ساله

کلیف

کفر گاه است

ضم امره که چهارم است
یعنی هنره که در کار دو
چهارم حرفت ضم دارد

پدر

بفتن کرفش و اگر بپس درگیر نکند گشتو بفتن جانور است
کار را بخند و سنگ بست و گشت نیز گویند و کار بست نیز خوانند که از آن
رسن نامند و آنرا شن و گینه و گشت نیز گویند **کلو** بلکه با و او فارسی حبس
محلت **کاد** بفتح کیم و ضم هنره که چهارم است غوک و از اکلا نیز گویند
کند و بلفظ کیم و چهارم سیوم موقوف مصطلکی کند و بلفظ قول پاپا
کند بفتح اکور خام **کند** بفتن همان کوفته یعنی اخیر **کسو** یا فارسی
پرنده است که از ادینار سر گویند **کچر** نام برسیاوش که یکاوس کدلی
عمد جوشش شده و او نبه و خیرین از سیاب بود هر چه از سیاب
بگذرد و گذشته بانظام آن ولایت از سیاب را غراب کرده و کوردز
که یکی از سران لشکر او بود از سیاب با دستگیر ساخته و بغیر اذن او
کردن زده و او را میانه کینت کرفش و گشتن او منط و گینه شده است
و کچر و آخر الامر لر لب را ولی عمده خیش خسته خود در میان غار کرده
و آن غار در شهر سیر بر سر زانست **کیلو** بلکه خزانه این دانه کول
نیز گویند **کینو** بوزن زیلو همان کوه اترکی کجلو نامند **ککر** زشت **ککلو**
خوب **ککو** بخیار **کو** بچ کو **کو** و اما **فصل فی الماکا بیل** دارد
کوب اطباء و آنچه در غده و خزان گویند و آنرا مکرکس و مان نیز گویند
کا زده سرگردانی و کشتگی و کشته **کا** بهران و در لسان شعری

بجای ۲
تجارت

مفتی

صد ساله که در کابل

بر تان مرقوم است و در فرهنگ زبان گویند که فر بارابنی اخیر است
کارگاه یعنی بزید و مناد و اهل فراست و اصحاب تجارت **کارگاه**
بفتح را و سکون تا قبل باراب موقوف و اما مفعول سنبلیله که بهشت
میست نامند **کانا** باراب موقوف یعنی علمای و جنگ نام و تاریخ **ظلمیر**
اجی پندی که درون بکره و زرقم **کد** ساکنان نام که موسی لرتم است
کاره نشکافه چون و موه که بر ابرام بیای کشته تا مرغان او را
نامیده و موه که از بهر باران و سایه بیای کند و از اکلا نیز
گویند **کا** بهران فارسی **کا** بهران فارسی و آنرا موه که بهشت
کبر نامند و در لسان الشعرایان نیز فارسی **کینه** بهشت موقوف
و چهارم فارسی مرغی است سبز با سرخی آهنگت نامند بهر چه نامند
و آنرا سبزک و علی و کلا زه نیز گویند **کا** خانه **کا** همان کارگاه
کا پرنده است که پشت بکند و آنرا عروک که نیز گری است
سبز **کا** بوزن ماسره و اری است باه فرا که از آنرا خون نیز
تباریش عاقه ز خانه **کا** نام بناد و توری که از فرزند آن تود
بر **کا** و دیوانه فرج **کا** لید موسی در حرم پریان **کا** لید و نامان
در کشته و دیوانه بازیش از غن گویند که تا بکشت آن ریت **کا**
خاست و نیز **کا** که گویند بازیش مرغان نامند و بند پوالی

رزم

کفر گاه

کفر گاه

کفر گاه

معنی ط

کفر گاه

عاقه

جمع بندها که بندها
است از این جهت
که بندها را
در این کتاب
در این کتاب

و بر کشند

با مالیت هم
یعنی الزام آورده
بیاینجا اند و در هر
کوفتند

که از
کلاها
یعنی هر دو نقطه

منابت ری قورده است چون درخت بود بر سر نهادن انگشت
و بر کشند نیز باشد چون باد و آفتاب بر آن آید سرخ گردد و در لکال
سایه قوت برقرار کند انی عجیب البلدان **کانه** چون کسی بکسی بر تندی
و مهمتری و بلندتری می گویند تا وی کانه می گویند تا پیش مرادیم میگوید
و بجزین با بلام آمده است **کاه** معروف که تباریش بن ناسد کانه
و نقصان کن **کاه** ببار و کسل از کس است بر کاه که انصاف آدمی است
کانه بوزن آید امر کردن بر آن که چشم از من مگردان **کچه** بالفتح
باسم فارسی خردم بریده و چهار پای که زیر دماغش آید
گویند کچه شده است **کوه** نام چوبان از اسیاب **کوه** که شیشه جام گیرد
بالفتح در شسته و قبل بضم کم و فتح دوم **کوه** معروف و این لغت میگوید
بنا و مندی بنا و مندی بنا و مندی استعمال کرده اند **کجابه** و **کجابه**
کلاها بالضم آنچه بر پشت شتر بنده و بران سوار شوند و آنرا ازاده
و کزابه نیز گویند تا زایش مودج نامند **کجوده** باجم فارسی میثاق
کده یعنی جاده که گدو سازند و بدان شراب خورند **کده** بالفتح کلید
و خانه بمعنی اخضر مرکب استعمال کرده اند مثل میکده و نمکده **کاده**
جاده که بنده گاهیه مرغی است **کانه** و **کانه** کلاها بالفتح جادهای است
کنده و بیشتر بویا بنا بود دست در پای دارد کونه دم است هر کرا

و شخار

کود و دماغش بضم جی ماند و آنرا اگر پیش نیز نامند **کده** و **کده**
کده کوفتند و آنرا اگر پیش نیز گویند **کده** بوزن حربه و دو کان
و بناقی است که بخورند **کده** بالکسر که می است که از آن جاروب
سازند و درختی خار دارد که آنرا شتر خاد شتر نیز گویند **کده** بالضم
پهلوان تبریزش قطع نامند **کده** ناز **کده** و **کده** معروف و **کده**
که ناطق طبل بر پا دود **کده** و کرافشی نش کرنا دود
کده بالضم بچاسپ کستور و خر **کده** بالضم باجم فارسی
همان کزنج کشنده **کده** بالضم همان کجابه **کده** و **کده**
کزاده چنان بلان که بکند و بل **کده** نیز از دق فانه در پای بل
کده یعنی خواب نام **کده** بالضم کجابه است غشوی
و نیز کجاری آب و اون کت را نیز گویند **کده** بفتحین
بنا و فارسی آن کوشت که درون حلق برین زبان او کشند
و آنرا آماژده نیز گویند تا زایش **کده** گویند و نیز جوی است
که بکلیدان مژد دست تا در بقوان کنان **کده** بالضم
خورده و این را در جودن می و نم استعمال کرده اند **کده**
کنارنده با دود و **کده** سی چشم کلخ تان طراز
کده بالفتح خجندی از سوی بریده که بر خشار دارند و آنرا

ط
موی

تا بجه نامد که آسانی و قیل باشین ترست **کشت و نام**

بالضم با جارم موقوف یعنی متوقف گشتن یعنی گشوده و نهاده
جلی استغفه بر من چون بپایان حجت گشته شدم چون بپایان

سبب است

دل بر گرفته و نهاده و در کار تا بر دایه را از غلبه بر گشتم
گشود و کشید همان گشت **کشید** همان کشیدن **کشاد** نام
مبارزی ایرانی که نامزد کردن در جنگ بپایان رسانیدن
بود **گشت** بودن بپایان رسانیدن و قیل بالکسر تخفیف متر
آمده است **گشت** دارد و می است که از آن گشت خوانند و بعضی گویند
نوعی از ساروغ است **گشت و کشید** کلاهما بالفتح از هم باز شده
و شکافته شکافته شده **کشید** بالفتح آنچه در دانه باشد **کلاهما**

بالفتح آنچه از در میان می سازند و کلاوه نیز نمیشد آنی خوانند **سبب است**
برای ساعد و دینار گشت کردن در خطا و سواد کلاهما بپایان

کلاهما بالفتح و به خود و در لسان الشرا مرفوم است که در نسخه
معنی نمید و پست **کلاهما** بالفتح و قیل بالضم همان کاسکین در

ادات الفضل باشد و فارسی مصحح **کلاهما** بالضم موی عجمه
سبب است بهر حال کما عارض و بی کلاهما است

کو در

ط
صح

بجاده

ط
۳۶
بیلغانی

بجار و غنچه را دل باز از بکشد **کلاهما** همان کلاهما **کلاهما**

بالفتح با فارسی ندرست **حسب مقتضای**
این دو کلمه را جواب بپایان یک ادراک حاصل آن نمند

کلمه بالضم خانه تخت **لواحد**
روشن دلی را که یک کلمه طلب در مجلسی بخواهند بگویند

کلمه بالفتح اندک و نامرب و خورد **مصرع**
معانی کلمه همچون پیش از آن **کلمه** بالضم یکم و فتح دوم و قیل

بمعنی غلو و جلوه که بندش زد و پند می گویند **کلمه** بالضم یکم
و فتح دوم مرد درشت اندام **کلمه** بالضم جنبی است از غله

که دانه آن سیاه و سیاهی که بر روی مردم می افتد **کلمه**
بالضم کلمه دام و دامک و خرگانه نارسیده می پوشند که

ببندش که می نامند و در لسان الشرا و فارسی مصحح
کلمه بالفتح خیار بزرگ که بندش گری نامند **کلمه** پشخاز **پشخاز**

توکی بشنوی ناله و ادخواه کیوان زده کلمه جواب گاه
کلمه بالفتح و ضم کات پونا که محبت بهر نزد و بگری پرواز **کلمه**

بالضم موی و قیل با کاف فارسی **تاج شاه**
جار و غنچه اش شب پست دام و لای کلمه بر شکست

بالکسر

ط
شخص

کمانه با بفتح که و نه جوین با ساقین که و یا پین که پیشتر نشان
 و در ویش آن دانه و از آن کاس و تاس و گلول نیز باشد
کمانه با بضم و الفتح که و یکن دینز نام کویت در خراسان و
 نجیکی و شاید بازی گویند **کمان** که و **کمان** که و هر دو لغت کاف دوم
 و در اخیر و او نیز فارسی **کمان** که و **کمان** که و آن غلوه اندازند
 و عوام آنرا غلوه نامند **کمانه** با بفتح و ضم کیم که و یکن **کمانه** هر دو
 کم آرد و زوایه بود **کمانه** با بفتح که و قبل با کسر **کمانه**
 بر ذکر کار تو نشد زهر جهان کمن **کمان** که و **کمان** که و هم بر ذکر کار تو باد
کمانه با بفتح که و یکنه **کمانه** با بضم نقل هر تخی که و غش عرب
 آورده باشند و از آن کمال نیز گویند **کمانه** با بضم کیم که و یکن
 بفتح یوم دارد و است تباریش غرودت خوانند **کمانه** با بضم
 موی مادر را و **کمانه** که و **کمانه** که و **کمانه** که و **کمانه** که و **کمانه** که و
 با بفتح که و بر کرد حصار که و از غروب آن خندق است **کمانه**
 پیش سر که و **کمانه** که و **کمانه** که و **کمانه** که و **کمانه** که و
کمانه با بضم نه جوین که و برای دزدان و مجوسان نبند و آن جو
 کلان که قصابان و قصابان دارند و قول بابانی **کمانه**
 قدر تو برزق فلک افرست **کمانه** با بضم نه جوین که و

ط

جرب

212

22

七

4

کرم

اندراند
ط خند

تغاله بالضم کوهی است در سران دروپی پارگی و شکلی و قیل
بالفتح کده بالفتح کنت مانند شش دست و بهایم جفد و از انار
نیز مانند بندش گاهی نامند **کویس** بالفتح جای پر شش کبران **کواوه**
چون زید در **کواوه** بالفتح و الغم سید برین معنی با کاف باری هم آمده است
و نیز خانه را بنور که از آن نور خانه و شان و شان و لانه نیز گویند
بالفتح و قیل بالضم بازا فارسی طعنه و نان نیم نخته و در لسان الشعرا
مردم است مرد مزاج کننده و طعنه زن و قیل با کاف فارسی و در ز
زبان کویا معنی دانی هم آورده **شاهنامه** کسی را کجا معنی نباشد
کوازه بنیاد زدن بر کسی **کوازه** کوزه ای صفت **کواسمه** بالضم
آسانی **کوالیه** بفتح و ضم بکم غم پاییده و گشت پاییده **کولبه** بادا کله کله
و خر **کولبه** بادا فارسی و با، فارسی سوار کان آب و قیل
دش کوزه کدانی الاوات **کولبه** بادا فارسی موی کله مردم
و قیل با کاف و او فارسی و در لسان الشعرا بوزن حوصله معنی
مصحح است **کوب** بادا فارسی کبابی است شیرین که آنرا بخزند **کوه**
کوب بادا فارسی و بار موقوف میخ کوب **کودنه** بفتح بکم کوب
مرغی است که در آب تیز نشیند **کودنه** بالضم آشدان آینه کوفته
که بهندش چینی نامند و نیز سیلاب و سیلاب کده و کوشه و کله

کلمہ کاو

١٢

در دانه کوزه با بضم زنه کوزه با واد فارسی کوشیده لواحد
 چون بدون انجا یکی بود او کوشه خاطر توکی بود او
 و نیز از آن سبازند و میان آتش اندازند و پرست هم کنند
 و چون غولها بزرگ از آن سازند کوزه با کاف معنوم فارسی نامند
 و چون غولها فرو سازند کوشه انگ خوانند و برای تخم مرغ نیز نامند گونا
 فزیه گویند کوزه با واد فارسی و فاء موقوف آرزو و حبشی است
 از نان خوش کوشه با ویش کوشه غولها سازند و بهش پیری نامند
کشتن کوزه بر سوره من کوشش کوزه رانان می کوشه است
لجام که بود اندر من کوشه کون مت بر سوره من کوشه
کوش با واد فارسی و فاء موقوف جلا کوزه با ویش
 برنده است تاجدار آذربایک و بو بود مرغ سلیمان نیز گویند
 تبارش میدهند مانند کوشه با بضم دو کوشه آدمی ای سرین کوشه
 کوشه یعنی بیت انوشیروان کوشه کوشه چون کوشه کوشه
که یعنی هر که نیز آید **بوستان** ز نام اوران کوی دولت
 که انا و شمشیر زن بودند **ظهور**
 ز دست ساقی لطف تو یک پاد بود که ز کوشه از دست جام شباری
 و از دست بیل لطف تو یک پاد بود که کل ساقی و آرد و کس ز کوشه

کوشه
 آن کوشه

معنی آنست از دست ساقی لطف تو که ز کس یک پاد بایست شود
 و از دست بیل لطف تو یک نوای که کل شود و کس ز کوشه
 خوش پاد کند و در پای آن کوزه چند **میکوه** یعنی برای پاد های
میکوه چاشم هر سر و داندن کوه جو خون دل اندوید و داندن کوه
کوشه بالفتح بزغال شیرست **کوشه** با واد فارسی کوشه و پیش
 آنکه و پس آنکه دین و موج آب و حمله کوه دو کوزه ای سرین
کوشه با واد فارسی غله کوشه و در لبان الشرا و وزن تر بسته
 صحیح است **کوشه** او ز دوح **کوشه** بفتح یکم و کسر دوم می کوه کیه
 شیرین که میخورد **کوشه** کلاها بضم یکم و کسر دوم کوزه پاد
کوشه وزن مشددا و دان و احق **کوشه** بالکسر و بهمان پاد
 رسیده که از انبغ و جفر است و جفر است و ز غوته و ماشوره نیز گویند
 بندش کوشی خوانند **کوشه** با واد فارسی کوشه جاکبی و تبیل با کاف تا
 و تبیل چرین را هم نامند **ملکان** دی مراد وادی که کوشه است
 ابرویش آب دریای بود کوششی داد و ز سر برود نکرد
 کیه کوشید و دریای بود **کوه** بالفتح بزغال است که برگ آن مغز
 دانی شود و آنرا که میگویند میده آن جزو خوشبوی نامند از ک
 کوزه خود که را چون کس کلاه کس کلاه را یکجدا در دست **نیل**

کوشه
 کوشه

کنشیر

نی الی و کاتب و بی امیر المومنین عثمان رقی
کاخ شتری یعنی برج و پیرج حوت و نیز ملک ششم
کازوانی پادشاه موقوف دیا، تاریخی اهل کاروان **کامری** این
موقوف شواخک که تباریش ملک خوانده **کاسنی** باسین موقوف
کیا بی است که بت رافع است بندش کشیز خوانند و کسی از
درین لغت است **کار کوا** یعنی که ای **کاشکی** باسین موقوف نموس
و حسرت و کاجی نیز درین لغت است **کافوری** کل لعل و نیز هر چه خندیم
بود و نیزه است که آنرا با بونیز که سید تباریش **کافور** نامند **کاکوفی**
کیا بی است که تباریش هنر نامند **کاکوی** با واد فارسی نام بکلیانی
نیزه سلم بن فریدون و نیزه دخترین فحاک که بر دست سام نریان
گشته گشته **کامانی** با سیم موقوف کارها، بر حسب مراد و مطلوب
خویش می موانع کردن **کمانی** آنکه سیخ و کباب می خورد شد
گنگوری جانوری در دوده که بهما باشد **گنگور**
گنگوری که قهقهه بشوق میزند آسب قهر و تباریش **گنگور**
کچی بالغه با و دم شد و فارسی جانوری معروف که یکی از حیوانات
تباریش نبوده و بوزنه نامند **لیلی و قهقرو** کنی آن که مردم
به است و راجع تیره انجم **گنگلی** بالغه جامه اریست سیاه که

رفیق

بن

کیا
کبک
کبک
کبک

کبک
کبک
کبک
کبک

الز

زنگ با بندش **گنگوری** عروس خانه و کد با نوز که نیکه **کافوری** خوانند
خانه و کد خدایز که نیکه **کافوری** بالغه با سیم فارسی زراعت
نفع یکم و شید دوم جام **کودی** با کسر نام بوده و آن دو نوع است
یکی مغز دارد و آنرا چایر مغز و جوز مغز نامند دوم جندانی مغز است
و آنرا انگب بالغه نیز خوانند **کوری** استخوان نرم که تباریش غریب
خوانند **کوری** بالغه یکم و شید دوم آنکه بر در پادشاهان و حکام است
زند تباریش بوق دهند و نیز نامند **شاهنام**
جاکشته پرانه گزای **کوری** با کسر در آنجا و بانک دری
کوری بالغه فریسه که باز را دهند و پیشی که قوای او تنور گرفته
و حرف شده باشد **کوری** تر و خشک و قیل با کاف فارسی دنج و
کشتی بالغه زمار غریب این کشتی است **کوری** نوز شیردان را
گویند و نیز هر که پادشاه فارس باشد او را نامند و نام شخص که بعد
یزدجرد و در ایران زمین پادشاهی شده آخر الامر بهرام گور ملک
ارزوده **سلمان** ملک کسری که در قبه فرمان تو باد
که جهان باز نخواهد چو تو کس را آورد **لجام**
تو آن داد وادی که کسری بود خدا نیز داد تو کس را داد
عدلی تو در داد کسری نبود چه کسری که داد تو کس را نبود

پیر مخنی از او که میزد که قدر
از غایت پیروی و عبادت
پیران است از عبادت
از شرم که دیده بر پشت

نمیشد کسری یکی داد داد
 نمیشد کسری یکی داد داد
کشتی بالغه کجای است تلخ و قیل و کسر اول انفع و کاسنی
 نیز درین لغت است **سلمان** اگر زنده خلقت نبات آب حوز
 بود حلاوت آب نبات کنی را **کشت** دزدی بالغه ذراعت و **کشت** ای
 کشتن **کاجی** یعنی مالیدن کاجی **کشتی** معروف تازیش جاریه شود
 و نیز بانه که بشکل کشتی سازند شش بندی شج واحدی بالغه میوز

زیم بن زمین شد چو لزم **کشت** یا کشتی دریا لعل را در یاب
 ازین محیط **کشت** از سر میطلی **کشتی** کسی زفت بودن چو کشتی بی تاب
کشتی بالغه معروف و بین محله که میخواست غلط است **کشت**
 کشتی و پنجه و آماج کوی **کشت** و لا در شود مرد بنقاش جوی
کشت خدای معنی خداوند کشتور و بادشاه **کشت** معنی کبر و کشتی و جها
کشت معنی ملک و آب سیاه و شب تاریک **کشت** معنی سیاه سپاه
 کلیمی و بختی لازم سوال و سالی است در تاج مانور و صف **کشت** ان
 کشته مندرج است و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغز کشت **کشت**
 کلمه بایلی نمودن **کشت** نمایی که بر سر ایشان زدند **کشت** غراب
کشتی نام یکی از نیا زمان ایران که **کشتی** بالغه با چهارم فارسی خندان

بکسر کان

۳۷۱
 خ

و قیل حرف اول نیز فارسی **کشت** موی با دوم فارسی نام باری است
کشتی بالغه پهلوان و بادشاه جبار که از بهر بادشاهان عصر خویش بزرگ
 بود جمع از گیلان است و در قرون ساله بادشاه را که کشت کیم مرث
 و کیکاؤس و کی قبا و کیم پسر و کی لهر ب **کشتی** طایفه کیم کلیم
 پوشند اکثری **کشتی** رانستی **کشتی** خار پست **کشتی** حوز را

نما که از شج خلعت زد و بر روی پیکر **کشت** همچو یک از پیش نه پیکر
 نانشیدار یا دو صف بر یک سپید چمن **کشت** لرزان و ایمان پای **کشت** پیکر
 و ایمان در زده با چون حوس و کور **کشت** خیمان است دارد مصور پیکر
 می کشت چید نه از آنج در هر **کشت** ناکند از خشت هر چه بر زد پیکر
 ای جوانمختی که کشت خاکست **کشت** کرد و از سر تاده هر چه بر پیکر
 بختشت را هم نبود ساعتی **کشت** که میزدین بار و در چمن بر پیکر
 هم بنفع صورت کشته خشن **کشت** کرکشد با جلالت می باغ پیکر
 هر که از آن بر کشت خون **کشت** سر بر آورده و در خاک **کشت** احمر پیکر
 صد نفر از آنج دارد بصد آن **کشت** خواهد از حق شمنت را **کشت** احمر پیکر
 با و ضربت از بروی **کشتی** می **کشتی** می بینیم حله و **کشتی** پیکر
 چون دو پیکر را به پیکر **کشتی** سر بریده و **کشتی** را چون دو پیکر **کشتی**

خواستی که خاکیت بر میان روان
 آوریدی ببار و ام غم غم بر یک
 پد بر یک اندر میان سینه اعدای تو
 می نشیند چو در چاه مقبره بر یک
 است سوزان سینه خشم در کانون غم
 هم بر این دمی که سوزد اندک بر یک
 کرد و اندر زنده مردم پیش چشم خشم
 داور را اگر برد و زنی بر او بر یک
 ذکر استصال اعدای تو در کوش کرد
 که او خدا از بیت آن زنده اند بر یک
 بشنود که یک نسیم باغ خفت از نسیم
 همچو ناله سر بر کرد و معطر بر یک
 به قدرت که گدازد بر یک در یک دمی
 خشک کرد و در سر بر اندر چمن بر یک
 جرمش از نیست کور از زده بر جان خود
 بس می کند کس بجای بعد ازین بر یک
 سال مدد یک دمی غالی ز زنده کرد
 حکومت دارد کرد دل مقرر بر یک
 که شود از نورهای نور از مستیز
 بس کرد و سر بر اندر زده بر یک
 می نیست اوشت و چون خامه در قدرت
 یافت همچون زلف خویان نور
 که بر ارد و قصه جان دشمنان دوست
 بس چراوار کشته تیغ و خنجر بر یک
 از مومن تیغ بر یک کشید که ای آنان
 میزد خشم ترا خنجر بر یک
 که نشاندش بیا و فیض لطف در چمن
 از خزان که دهماره با که بر یک
 بهر زمان به اندن جان خواهد بکاه تمام
 خمد به خواجه قزاقیم معز بر یک
 که چون دشمن بکینست به زده شود
 و ایام شکار کینه اندر اندر بر یک
 فی المشل که در قرآن ناید که از خلق
 لب گفازد بر دمی مایه بر یک

نیست کنگ بود آن که گاری در کوب
 جس سپرد او در دود امنی بر یک
 ای بی زنی که بخواجه خودت را بکوب
 سر بریده دایمانه غم بر یک
 که سوم به قدرت بگذرد و زنی بود
 از غیب او بگرد و جده اضر بر یک
 بر یک سیدی بخواجه تیر خطا
 در میان سینه اعدای تو بر یک
 از زمین زرمک است که بر یک در کش
 بعد از آن مردم بود و ایمان بر یک
 خوا پیش بر دمی با خون خفت تیغ
 که بود از زنده جوی فرزند بر یک
 سر فراز و چو عود در چمن از تو دلی
 چون به بند و شمت راجان بر یک
 نما بر آرد از نهان و جانشان دمار
 میکشید چو سحر و جادو بر یک
 که به نهان سر در با یوس بر یک
 در میان باغ وستان گشت بر یک
 آخته دارد و بقصد جانش تیغ
 هر کجا بر آید از امت کشور بر یک
 تخته و تابوت خفت نای از تو گشت
 این تمنی و ایمان دارد که بر یک
 که ز خلق خوش است بیا و بجا
 همچو روح الله که در روح پر بر یک
 چون به جانش خفت آخته تیغ
 نیز از کف کم نهند من بعد بر یک
 مار به اندر کاتب تیغ بر زنی خشم
 سازد و دار و سواره دان بر یک
 هر که در راه تو خاری است تو از تو گشت
 کاشت اندر سینه اش دزدیم بر یک
 تا فریاد زده خود را در میان فرزند
 خاک پایستی نند بر سر بر یک
 چون کند و در میدان کنی جانش
 خشم بای هر که خواهد چون بر یک

مرفی و یا چسبی که بر آتش بکشد اندک که بر بایان **نوع** مژ
رک اندر و جوشش که اندر وجود مردم جوهری باشد مخالف چو گردنا
کذا بالفتح گفته **کنج** خزانام کنجی که بر دیش رناده بود **کندم**
استش طیم را گویند **کننا** بفتح کیم و کسر سیم همان کند نامند که کوا
بالضم مختصر کواه **کوه** نیز درین لغت است **کویا** بالضم جویت طریق
تخته شلت کرده خطوط است و اشکال مربع با ذراع ازان کشند
عراقین کوفج که سازه شش بشم تمام سطر و کویا شش بشم
کیا بالکسر که و کیه نیز درین لغت است و خطوط ده که از آن مقدم بود

کوه
کوشند
نویسده
و خطوط

خاقانی

دیر همان و دهن
کوی دهر کی جویت دیش
کیا بالکسر سیوم فارسی گویند و نیز بر کشت می زنند
فصل فی الاء التازی **کران** یعنی آنکه سجد ختم از جای
نخند و قبل آنکه سجد بر در کتب یعنی خاندیش **کلاب** بالضم و

با
جمله
جمله

لجامع

عرق بر روی میمون شربت است
شربت طینت و است **کلاب** اندر کلاب است
نزد و پیش رود و کلابی که پیش آید و توت کلاب است

کلاب

کروار

شکن یک استخوانی بر شش زود که ختم سک از جمع کلاب است
کنج نویسیاب یعنی نام کنجی است که بر دیشش مناده بود **کوداب**
با و او فارسی طعنی است **کوداب** با و او فارسی زمین سپید
و مشوره زار که از دور جهان می نماید که ازان آب است و نباشد
از کوی نیز گویند تا زیش سراب **کوداب** بالفتح موزنه
نمیدن خورشید جوب است **کوداب** با و او فارسی آنکه خورش
هستوزنده بود و اختلام **فصل** فی الاء الفارسی
کوداب با و او فارسی اختلام که فی لسان الفارسی **فصل**

کوه
نویسده
و خطوط

فی الاء که شت جر که ترجمه نیست **پایا** یعنی

این شمع پروری که شت از جوت دولت بر کلاب که رود ایران بود

نوع

که شت جبر تو هرگز که آسمانی دید حباب کرده و در خورشید را ز یک یک

لجامع

بر دخت ایام خانه جان از که تا بر کشت یاد تو ام در دل زنند

کردن **شربت** یعنی منکر **کشت** که متن **پایا** یعنی

فی شرم طلق شان و نه ترک کشت فی شمع را مهابت فی علم داوود

و نیز یعنی مواخذه آید یعنی حروف و کوف هم استعمال کرده اند **سلطان**

دیده ندارد و در این عارضه با نظر
 ماه بدوش مهر دارد و خوشی است
گزنیت بالغه آنچه از عیال کفره بر سپل معین هر سالی بستاند
 و آنرا اگر نیز گویند بازیش جزیه خوانند **گزن** بالغه روی
 و زستی **گزن** گردیده و گردیدن **گزن** گفتن و عافی آن و معنی
 گنار نیز آید **شاهنامه** انچه بدیشد از آن گفت اوی
 که می بود با گنایت او **کل گن** یعنی گشتی که در کلزارها
 بفرج کنند **گن گن** بیوم فارسی شهرت در حد و مرقا
 که ترکاش برین نام کنند **گن گن** بفتح کیم و کسر جابم
 با سیوم فارسی موقوف بقید پیشینان که از انگل در مخرج
 و در موشک و در مخرج و گن نیز گویند بازیش المیاد
 بیت المقدس نامند خشکی رسید و بعضی تجار را خوانند **شاهنامه**
 خشکی رسیده بر خنجر ی **بیت المقدس** ناند روی
 که بر بیلوانی زبان دانند **هی گن** در خوش خوانند اند
 کو اشته بنم کیم و کسر نیم کو اشته **کویت** بیا فارسی کو
 گویند و ادم **گزن** گویند و اجاب نیاید و گن **شاهنامه**
 همان گوشه ابروش چشم **گزن** بازیش گویند و ادم **گزن**

راجع
 ۴۰۴

چار

اقبال
 ۴۰۵

نکست
 شاهنشاهی

۴۰۶

۴۰۷

یار

گزن بنم کیم و کسر دوم برنج بازیش از خوانند **کلاج** بنم
 بکم طواری شود **گزن** بالغه سرخ و بازیش کفر خوانند قوای
 گن دولت دهد گزن **گزن** رای نصرت زند حمایت باز
 بیان گن و جنگ و رای وید نصرت مطلوب کل است **گزن** بالغه
 گنش و مقام **انوری** خیز خیز جوان با صابت خلوت
 که در سپهر گن نیاید تعطل **بیت**
 گن نامیده در حلیت تو **تو** هیچ سوره که آن بود مذموم
دین ایضا **تو** معده از فلول با نباشتی خاک
 دروی گن لودنی جان **بیت** **های** عیال
 نه در بسته اش عقل را هیچ گن **نه** چون غنیش بستانا ترج
الحامه
 نه در طبع تو گن سهو خط **همان** گن تو هر چه گن خد
گن با سیوم فارسی موقوف و چهارم گن و پنجم ناک
 همان گن و موشک **گن** **فصل** فی الجیم
 الفاری **گزن** با سیوم و چهارم فارسی نام شهرت **گزن**
 احق و خود نما گوش **ج** یعنی گوشمال **اقبال**
 و کرنی جایت دهم گوش **ج** که دانی تو هیچ و کسر هیچ

مکرور

کولایج باد او فارسی نام خلایک که برنش لایق خوانند
فصل فی الحاد کج بالفصح نام شهریت **فصل**
 فی الدال کاوند یعنی میراث رسید **اقبال نام**
 بنهستان پری رهنما و پدر مرده را بچین کاوند داد
 معنی آنست که در بنهستان پری مرد و برنش که در چین بود
 صاحب لکت که به **بید** بالفصح بیا فارسی یکی از هفده سید که
 بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی از آن در غیر ظلمات و این رنگی
 خوشبوی و بجز این راست به بچه که با مذو شمش دارد و این را سید
 طبری نیز گویند و این محقق است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی که **جند**
 با سیوم فارسی هر **جند** **بام** هر که کند خلافت را بایت
 که جند بود قضا میسر **گرد** بالفصح پهلوان که افزاید
 نام خواهر که دهم کرد باد با کلمه با سیوم موقوف **شاهنامه**
 رد از یکی چشم کرد یاد و از آن جزء نیز چون کرد یاد
گرد **مزد** یعنی خط نود میده و سبزه که سر از زمین بر کرده
 باشد **گردون** **مزد** کرده یعنی فلک کرده شده و امن از چنان
 برخیزد که کم کرد یعنی شتاب راند و عقوبت که گرم **و سرد**
 یعنی نعت و بلا و شدت و رجا و بدی و نیکی و شدت و راحت

میراث

زده او و نیکی
کرد ز مرد

باز شد بگویند از آن

گندزد بالفصح یکم و فتح دوم چاره که از اکریز گویند گزند بالفصح
 آنست چشم زخم **شاهنامه** بکامنه بود اسپر طبعند
 بجان نوهر که مباد آگاه **گزند** بالفصح ترسید و آرزو و
 کند شد و همان گزیت مذکور و اکثریت و بسوه و جز آن **گزند**
 گرفت و برید **گزند** بالفصح خستیا کرد **بام**
 تراحق تعالی جسان بر گزند که آنست حضرت عکس کردند
گزند بالفصح نام کسی است و کلونید از جوز و انجیر سازند قبل
 با کاف تازی **کج** **بام** نام نرخی است و لحنی و نیز از افتخار
 الکلی شهاب الدین حکیم کرمانی سماع است که چون پرویز
 از پیش بهرام چوین منزم شده در دم رفته قهر شرايط
 تعظیم و مراعات و رعایت فوق الحدیث آورده و دختر خویش
 را که مریم نام داشت پرویز را بزی داده و شکرت خویش ببد
 و رستاد چون بهرام طاقت مقاومت نداشت روی با منزم
 آورد و بخاقان چن بناهید ولایت و مملکت باز در تحت تصرف
 حرد و آید که مریم بنده بود بدین طریق با قهر تقدیم میرسانید
 بعد مردش بر قهر سواری کرده سسی و چند کشتی که پر از زر و جواهر
 قهر دوم بر بادشاهی از حرد و ولایت خویش از هم حرد

طینی

از بیم

کعبه و تاهری
کرکسر

کرکسر

کل جهر

نه کاشته

کل شمر

عزت است اساده را گویند معنی صانع العالی و جلیان باج
را نامند و معنی خستین که بر کبر نیز آمده است **کبر** شیر بالغ
یا جبارم موقوف شیر در برج که تاری می زند **کرکر** بالغه با
داد و کاف پادسی همان **کرکر** جلالت **کر** بالغه خسته حجام
و در لسان الشعر ابکاف تاری مرقوم است **کر** بالغه پاد
فارسی چینه دان مرغ که از از اسیر نیز گویند بازیش
و معلم خوانند و در لسان الشعر ابکاف تاری مخرج است
کرکر و **کرکر** کلاه جاره و از آن نیز گویند و در کیم و در موقوف
آمده است **کر** که بر کیم و فتح دوم آمده بندش که بر گویند **کر** این
کرکر بالغه سرنگ و قیل با کبر **کر**
کریری که ای کشته شده بود که از هول او شیر زاده بود
کرکر امر از کتر دن و کتر نه و فارسیا **کر** بالغه با کبر
سیوم نام مشهوره از کتک که او را کلچر نیز گویند **کر** بالغه
جایی که غیر کل چیز که کشا شده باشد **کر** با کسر جی که کل
بود بازیش مطین گویند **کر** نام زن بجران بن وید که سر
لشکر از آسیاب بود **کر** بالغه کل نام و نیز نار ختم گویند **کر**
یعنی همان کج بود و **کر** یعنی آن کج که بر بدنه شاه بنامی بود و کوی

برز

مانند بود و آن صدها شب ز سر کران سب از دغان و ازین
بود **کر** بالغه خازن **کر** بالغه سب که بر آن خاک و بوه
و غیر آن بردارند و در لسان الشعر ابکاف تاری مرقوم است **کر**
نام دلائی است **کر** با دوم فارسی خردشتی که از آن **کر** گویند
کر یعنی منتظر خبر **کر** یعنی کندهار جانت کن **کر**
بر آنکه که اسب کفی پوش دارد **کر** سلج هم آورده را کوش دارد
کر کعبت در پنج بر اثرش سخت و ای
کر نوشت پیش در عقبش کوش دارد **کر** بالغه معروف و اصل که
نیز درین لغت است **کر**
که نه یک ز دست مرز **کر** و آنکه که کوه است از دیگر
کر **کر** که بر هر جان ده زنگ است آورم
که بر پیش او چنگ آورم **کر**
آمد بجای حامت **کر** از دست موایب تو کوهر
نرس از تو باز گشت با تو **کر** بر کعبت سپهر حست اختر
کر ایضا **کر** جایی که جلوه کا و عروس طغر بود
به خرق ختم که تیرت نثار باد **کر**
دارم چشم بودی یعنی **کر** کبی معنی دید که هر غریزه و مبر دارد

دست

تنگ

کوه هر تر یعنی اشک که هر قطره یعنی اصل سوره نفس هر که گوید
 بیا و فارسی با بکار ای بکار و همین که در اب مذکور در لغت
 الشعر یعنی تخت با کاف تازی و بیا و تازی تازی یعنی پادشاه
 در الشعر مذکور است که همان که هر جفت یک
 بد که یکی و فاکتند اصل مدور خط خطا کنند
شاهنامه همین جواب رود و زبان او
 که لفظ است و هر که خط
 با سخاوت تو در بار پر دل اگر
کیش یعنی کیم و ضم سیوم جنتی است از پیکان که در و یک
 یعنی فرزند سی و بیا فارسی یعنی مولد داده یکگیر تره میره که
 هر چه گویند و قیل با کاف تازی و بیا و مملو و زاده و جمع **فضل فی الزاد**
 التازی کاز لب برندان که قش و غای و معراض که در و غفره بدان پیش
بستان

اگر خورده زرد ز دندان کاز بفتد شمعش بگویند باز
 کاز بالضم خوک ز و آنرا که زده نیز گویند یعنی بر مردمان و لا تقم
 الملاق کرده اند و آن آلت جوین مرار عان و باغبانان که و کس
 گرفته کشند تا زمین هوار شود و برای تخم پاشیدن و نیز گونه آب
 مانا که می باشد
 اسل

سرتخت و این معنی از لسان الشعر است **انتقال**
 بر آنچه در کرم و در کف سپید که چون گزارد و در کف
بست بر کازی که ترخاند و تبسز
 که در از ترخ او که از کز **شاهنامه**
 که از آن گزاردان بیک گزارد که همین نهادست بر بورین
کرم بضم کیم و قیل بکسر سیوم و لیر و زیر که کاف
 تازی نیز خوانده اند با بضم تازی از جمله معروف که سر کران است و کز
 چهار و جاق و سر بکش و کوبال و طت نیز گویند که کوز با سیوم چهار
 فارسی نام قاپو دلاست و هر که باری بران فرستاده اند اسباب
 آمده بود که و کچ و کوشه خانه کز بالفتح معروف و نیز نام درختی است
 که بکشش جادو نامند که در و دود **بستان**
 اگر بد کنی چشم بکشی مدار که هرگز نیاید که انور بار
کرم یعنی نیز زرد و در و در و دانه در کار و زرد و خیزی کند
کشتی ز قار با بوز و ش و مایه و خراشان و شادان
 روشن **کشتی** بالضم با کسر و ال و نه نام حساب که
 استند و دران بنید بود **کوان** با بضم جوب دستی که خرد و
 برانند و در ادب است النضلا با کاف تازی مرقوم است
 کوزر با و فارسی نام بهر قارن بن کاده آهنگ که پلوا
 لشکر ایران بود و ولایت بهمان داشت **شاهنامه**

نیارد

کوز

چونست کوزه را سال خورد و کوزه را نهاد و شش نیز مرد
 و نیز نام بهر شاه و که ولی عهد ملک بر خویش بود و در عهد او
 ساجده صاحب خراب شده بود و ظلم آشکارا بود چنانچه
 هفت سال ملک را از عیسی علیه السلام در عهد او ملوک
 شد و نیز نام بهر ایران نهاد و گویم بر تخت جرسی سال ملک
 را از و این شهر را به شاه از ملوک استخوانان بوده اند کوزه
 بالغه و قیل بالغه جو ز فاریسی که از آن کوزه و چنانچه
 نیز گویند بهدشش اندوت نامند **ساقه**
 تو باین سپیش من راندی **ش** بهی کوزه بر کسند افتادی
 یکی نام جوی دو کوزه در روز **ش** مرا بخت بر کسند افتاد کوزه
فصل فی السین **کادیس** یکی از اصناف غله
 باریک که از آکا ل نیز گویند بهر بیش جادرس خورشید
سلطان تاج کل را که اندیش کاویس کاری کرده اند
 بیشتر او را در کوه می کنند **کادیس** آذخه و غوغ و کوه
 بهشت و کلاها با شین می نهند و نیز درین لغت است و قیل با کاف
 تازی ایضا **کادیس** بالغه سوی جبهه کورس مترادف این است
 و نیز بمعنی کرسی **کادیس** نام کوهی که در یزد شش نهاده
کندیس فی الباس **دکندیس** **کندیس** **مقرنس**
 یعنی ملک که در میان کرسی **کادیس** همان کوهش **فصل**

شاور

هر دو

شسته

فصل فی الشین **کادیس** **کادیس** **کادیس**
 علم زیدون که بر ویکر سلاطین ایرانی نیز بوده **کادیس**
 همان کادیس که در فصل سابق گذشت **کادیس** بالغه زاری
 نزدن تازیش تضرع خوانند و تعلیم **کادیس** بالغه تغیر
 و بیان کردن خراب **کادیس** بالغه در خور و جوش و قیل بالغه
کادیس بالغه تغیر و بیان کردن خراب **کادیس** بالغه
 بلغم **کادیس** رنگ که تازیش لون خوانند و قیل با کاف **کادیس**
کادیس بدو اوفاریسی معروف و گفته **کادیس** **کادیس**
 کلاغی یک یک کادیس کرد **کادیس** **کادیس** **کادیس**
حافظ
 انی ملک العرش مرا کوشیده **کادیس** **کادیس** **کادیس**
کادیس بالغه جوشش و رتبه با ناز و کبر و دانی **کادیس**
 سر و کفچه جوشش **کادیس** **کادیس** **کادیس**
کادیس کشتی طراح **کادیس** بالغه بلغم **فصل فی اللین** **کادیس**
 بوزن کیز و قیل با کاف تازی **کادیس**
 شو امین در کوه ضعیف **کادیس** **کادیس** **کادیس**
 تار بر شمشیر **کادیس** **کادیس** **کادیس**
کادیس **کادیس** **کادیس**
کادیس **کادیس** **کادیس**

۲۵۶
 ۳۸۰
 کادیانی

دل خوش

همان کیز

بهر کز اید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

میگوید از دین میاید تا بعد از این باطل در پانی زلف مشکین را که راه رفتن
 عشق مشکین بود بر عذار چون گل رنگین آورد و حاصل آن تعبیه
 نماز جنان باز نمود که آن دیما را در پاری بانی بانوی زلف من موی نق
 نبودند عاقلان و فتنه بیکر که خون جانی هنگام که شمع بکرون داشته
 در جواب آن از آن حقه لعل در افشان جان کمر بر بی که کرد کاردی
 موی مقداری ریمان از آن این موی جورا بیکر فتنه موی برین
 است فاما در بار یکی خون زلف باریک او نیست پس ساق باریک
 را که در هم باریک است همان در وقت معانی او صافست و رسیدی از دهان
 چرا آورده گفت و درین خشنی نیست که آن دیما را چون ساق باریک
 من بود و چون زلف باریک او قاضی طبعی خوب داشت که حکم
 آن تا خیری بسته بود نمود و آن ماه و خورشید را ملازمت فرمود
 به سنگای که از کسند صدارت حکم بر خاست و در خلائی نه
 اغیار نیست آن هر دو دلبر عذر آناهید جمال را احضار فرمود و بعد
 استماع دعوی و پاسخ آن بر سبیل تکرار طبع بیکر مایه داشته
 برست مصلحت خنده و راز را بای که کرد و از آن کوته کشید
 بعد عید فکوره نمود و بزبان فصاحت گفت که الملعون خیر حال را میمان
 که بدین باریکی باشد لقا عقد بمصالحه قبول باید کرد تا قطع منی صحت
 بدو در اشعار اساتید از فتنه قاضی کمر بست و از کوبال قاضی کمر
 خنده آن قاضی گیتی است و منی مصرع خستین خود در غایت ظهور است

آن

عذار

وای

آن اینست که تا مرد و در خط بندگ است و تا برات بخشش تو بود و حال
 مرد شود و مرد نام شهری است در خراسان زمین است **فصل**
 فی اللام **کال** نوعی از غلکه که از آن کادرس نیز گویند و در آن جا در
کادول یعنی غزل و نام **کد** که **کد** کاف دوم نیز فارسی است
 و بی اندام و ویرت و قبل حرف اول تا زی **کد** بالضم یا بافت
 و مع کردن و کردن و قبل کاف تا زی و کسی بغیر لام نیز درین
 لغت است **کل** چون مصاف آتی او را باشد مثل کل سن و کل
 یا سن و امثال آن هنگام کلی دیگر مرد و بود **کل**
 از نرفته گفت چون کل علم را بگوید و زخنده باز ماند و کل عدل را دان
حافظ قدر مجبور کل مرغ خورده و بس
 که هر کور می خواند و معانی داشت **فصل** **خراسانی**
 آراسته بغ و بلبلانی است و یاران عذارش طکل باوه چ
 اسباب فراغت خود در غم داشت **لوحه** شتاب که هر چه جزو زمانه است
لوحه منزله با بیره ار است است
 کوسن رخ گلشنه در سپهر است **لوحه** کینم که هر یک آرزوی طلبیم
 سر دل بکنان ترا خواسته است **لوحه** **لوحه**
 بیل کشیده را خبری بکل میرود **لوحه** حیت یعنی جان شت با و بیل میرود
کوبال با و دوم سیوم فارسی نام باری که یکی از خورشیدان باشد
 ریسن بود و نیز همان کرند که **کول** با و او فارسی نام آن و نیز

آن
جو

مرا

بیرست

است شوم که روز نه بند و در شب پروان آید و پیرانه باشد و آزار آید
 و گویج و گویج نیز گویند تا زیش بوم دهند گونا مند و بیل با کاف تازی
فصل فی الیم کام در برون دهن نزدیک حلق که آزار آید نیز گویند
 تا زیش حلق و دهند گونا مند و نیز معنی مراد بود **عسر اقیق**
 یکی نیز میزار در شتر شده که غلظت بکام پشتر شده
 چون بر عهد بند سبک دو صفر بنویسند بر آرد کرد **کادوم** بادلو
 موقوف و وال مضوم یعنی حبزی که هنگام جنگ و بر در بادستان
 می نوازند و آزار گزای و شش پیر نیز گویند تا زیش شش تور و بوق میانه
شاهنامه بر آمد خردوشیدن کادوم
 بر آنخت آن خورش در دگر سیم **خواجه فرمای**
 ز بس لار و خیری و کاک چشم شده زهره را خیره بر کاک چشم
کرم بالفص نام بیلوانی ایرانی که بکشت او کشت سب شاه استند
 را بست بود **کرم چشم** یعنی بیل و فیروز و حریص و قحط زده **کرم** بالفص غم
 و اندوه و زحمت دل گشتی **شاهنامه** بشان شوی زین بر روز دراز
 نشینی بنای بگرم و که از **کرم** چون رکاب تو گران گشت و عنان تو یک
 شد یک دل زیت عالمی از کرم و که از **کرم** بالفص معروف و معنی شتاب
 و غضب هم استعمال کنند **کرم** با آزار فارسی نام بیلوانی ایرانی
کرم با آزار فارسی نام درختی است **کرم** نام بر سر در شاه بن سوجر
 شاه که بیلوان لشکر ایران بود و نیز نام پسر **کرم** **کرم** یعنی

ص

عرش **کرم** یعنی سوره فاتحه کتاب **محمد بن اسرار**
 مت مکیه در کج حکیم **بسم الله الرحمن الرحیم**
کرم بالفص کبای است مثل کله بوی خوش و **فصل فی النون**
کادوم یعنی آن آله نیز گران که زمین را دست بدان پاره کنند و آزار
 آید و این نیز بسیار و شاید نیز گویند **کادوم** **کادوم**
 یعنی آن صراحی که بصورت کادو بود و از زر **کادوم** یعنی
 آن صراحی که بصورت کادو از کل بود و آزار اکا و کلین نیز نامند
کادوم یعنی آن صراحی که بصورت کادو از لفره بود **کادوم** یعنی برج نود
 و نیز کادی که کردون را به آن کشند **کادوم** یعنی همان کادو سفالین
کادوم با آزار فارسی چیزی است که از زهره کادو بر آید هندش
 را دین نامند تقریبش جادو زان است **کادوم** یعنی سخت جان
 و نیز پاوده را گویند این که طریقه پیران در آن است **کادوم**
 با کسر بیل کردن **کادوم** یعنی کمر و حلیه **کرم** مختصر که بمعنی **کرم**
کادوم خواند با کسر بادل موقوف سفره کرد **سپاهانی**
 بگوید خوان فلک و اگر تو که **کادوم** که کرده است برین خوان و اندر تو
کادوم با کسر سوره است که آزار آید و **کادوم** نیز گویند تا زیش چو
 نامند **مصرع** تربت ما اهل با جون کردگان بر کند است
کدوان بالفص جمع کردن چرخ سران جمع سر و این جوی است برخلاف
 قیاس **کدوان** اگر نه میزدی ملک رناب شد شش

کرم

کرم

کرم

کَلَتَانِ
کَلَتَانِ

صريح

کریں

وفا

الحمد لله

1914

و او هفت سال در توران زمین بطلب کبک پسر و سیاوش جرم پدید
 گشته چون او را بسیار با دلاوری شکست می کرد و ایرانی می آورد و پسر
 بن و ب قاق که گوید او را زنده و سگ پخته ساخته و دو کوش
 او بچرخ سوراخ کرده و در دو دست او را بکوش بسته و غنچه کنیده
 که این دستان بسته را غیر کشته زن توکش بدید و بکوش
 یک کاس که در او بود آورده یک کاس نوح و تخت او را بجان
 نشسته و در جنگ دوازده رخ گردی ز راهی سپادش را
 بدشمنی کشانیده بود زنده گرفته و آن جان بود که در کوه کماند
 ایران در دوازده بود و کور در سرش کور بود و پسران سرش کور
 در ریش لشکرگاه داشت اول پسران هومان و ستیس و اده
 و در جنگ کشته آخر الاخره مبارز تورانی بر دست مبارزان
 ایرانی کشته گشته و هم در آن معاف کور در پیرا را مالار
 کوه کشته **فصل** فی الحاکم کاف دوم نیز فارسی نام
 معانی است و شیراز که ده هندکی شیخ معصوم الدین شیخ
 شیرازی انجاست و از اوقات کازران نیز نام **کاز** اجسم
 متباد از شاخ درخت و کاه سازد پس آن نشیند نام غاش
 بنشیند و تپه کاه چین و تیل با آواز فارسی **کاه** نام آن
 که برای قتل خاک بر غوغا شده و فریدون مابری اختیار کرده
کاه جای وقت دیوته و تخت بادشاهان و کرسی **کاه**

طه و خود

و در
و نرنگ

و نرنگ

جو بر کردت بخت یار توام **بکاه** جرم غزار توام
بکاه نشینی که یار جو نوبگاه **بکاه** برآمدش مهر کوشی بکاه
 بکاهی که برگاه و مانده **بکاه** که ایش بهتر زنا منشی
 ترا آسمان من درگاه باد **بکاه** حور و چون سیم درگاه باد
بکاه بالضم کر که که باخته در سقف **بکاه** نام مبارز ایرانی
 که در جنگ دوازده رخ سیاهک پهلوان تورانی را کشته و نیز
 کز آرد یعنی خاک ز آید که آنرا کز آنرا نیز گویند **بکاه** یعنی عالی مرتبه
 و قیل آنکه حضورش خوش نیاید **بکاه** یعنی فتنی و پیش بیانی که
 تباریش نفیس خوانند **بکاه** بالضم معروف **بکاه** کبایه است
 و نیز جنسی آنرا غده بیدست که آنرا کربید گویند **بکاه** غیر
 و جز و کشت نیز برین معنی آمده است **بکاه**
 کشته ز رستم ز ایران **بکاه** نام که با نرنگ کدک و زار
بکاه مابدال موقوف معروف **بکاه** نام
 که نام است که شد اهل غیر را کرد شکل تدویر که بدایه دیانت
بکاه مابکر کلچه و مان **بکاه** بالضم ماری بزرگ که سرش بجا
 کلان بود و این سماع از خدمت امیر شهاب الدین حکیم
 کرانی **بکاه** بکونی سر ماب **بکاه** بکونی
 زار و تپه مثل تپال و پز **بکاه** ماب و فارسی جمعی از مردم

کاز و بکر

توبه و بکر

که خورشاه بن سیاوش بود که **یاد** فارسی کفش جاکشی
 و نعل با کف تازی **فصل** فی این **کام** و **سایه** یعنی آن کاد
 که سامری زرد که یکی از اقربا موسی طلب ایلام بود از زرد
 قائم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل علیه السلام که
 در روز غرق فرعون بیست او زده بود و در دهنش و میده هر چنان
 سم بران آشت که از زمره زنده شود آن کاد با یک کرده بدین
 فریب زوینم سبط بنی اسرائیل کوسا پرست گردانیده **کاف**
 بالکسر عزرا **کاف** بالکسر بیل کن دیل گفته **کاف** یعنی یکم و کسر سیوم
 و چهارم زبری و دیرری و بخودی **کاف** بالکسر بادل موقوف لک
 سرخ و آنچه که در کان مایه رفتن بدان آموخته و چیزی است چون که
 آنرا در میان حید و بیکان بگردانند با زری را و آنرا بپزند و در نوبت
 بزرگویند شش لخته خوانند **کاف** یعنی ملج اتفاق و فریب
 و کمر **کاف** بالسیوم و چهارم فارسی نام مبارزی که بعد از راب آمده
 و زریاسب او را بباری پیران برای جنگ طوس درستم
 فرستاده **کاف** بود او فارسی همان کردی بزرگه مرفوم که **کاف**
 یعنی آنکه مشکلات حل کند و کار را بسته از او بکشاید **کاف** بکسرتن امر
 که لیست و مختصر گیری و کمر شنبه **کاف**
 چون ابرو کلیه ظلم و انصاف در عهد توایی گری و آن چندی
کاف بالفتح کزیده و امر کزیدن **کاف** یعنی یکم و سیوم زوین

کری

و نعل با کف تازی **کشی** بالفتح کشی که در باب سابق گذشت
کشی بالضم با و فارسی روان کردن و فرستادن کسی را
 جایی و دفع کردن و کشیل با لام آمده است **کشی**
 کشی که در آنگونه او را بر آید که شد بر سیاوش تقار و پناه
 کشی که در بانادون جایگاه **کاف** و کده بدین خسرو نیک خواه
 کشی که در سودا و دخت دل **کاف** بران کار بنما و پیوسته دل
کشی بالفتح مشدود و منفعت خوشی و دنیا و بانادون
کاف کشی چنانچه لیست مرد عاشق
 بخوی و رخسار و یار و لبر یعنی فعل دکل رانیاری
 دکل آتشی و کف دست **کاف**
 و میده که بخوی خط زنگاری **کاف** با و در دفع افکن شراب کنای
 صبا شراب صفا ریختن در پاک **کاف** پاک پاک کشت روی کنای
 زمان زمان کل است و اول دان **کاف** که آوری می اگر در زمان کنای
منصور
 جو چشم بر شدایی روی کنای **کاف** در آگون قدح افکن شراب کنای
 بد در کل می کلون با و رای **کاف** که جیف باشد اگر می مدد کنای
 برخت لا منت حد اول **کاف** که کد ساقی ما چهره را جو کل کنای
کاف
 کسی که در در کف شراب کنای **کاف** چنانکه زوین و نعل جاکشی

کشی

کشی

نیست اندر راه دین مشکوکی صاحب کمال
 شاید بر چند جمال بلایالت کند او
 ذوالکرم الاملاور الدین منی نعم الخلق
 قدوه اهل بدقت میداد است عصر
 لبسم اسد و نام احمد تمام سل
 نامی که اندر کمال فی ذوات حکمت
 که بجز این باشد در خط فی
 روز و عمر چشم تو مانده بود
 سوی او از کوه چشمی نهی بچکاه
 معطل شد درم خورشید زمان کوه
 بر کز اندر الش چکد کجی نبود
 راهواری کان بر بردار تو ماری بود
 مت کار و بار است سال مرده و عطا
 لاجرم کاید سوادال جیان در حضرت
 بجهانی سابل حاضر شود در حضرت
 بنگارنت راهیست چون و سیم دشمنان
 نه فلک از دقت قدرت فروزان
 آسمان هم بود بهتر ز خاک بایست
 آستان او امینی عی عالم بود

مهرکرا

بر

ای جای

ای

نار

نخست

روز

از هر

در

از بی نال و ال اگر کس نال
 در نال و نال مست روی
 که شال چنان روی فلک مالد شود
 عمر تو همچو کبک زلف تباران
 می بر آرد و مرغ صفت بخت بال
 در نایت تا جا کردی سگر زنی
 می شد خدی بنده زنده چنان کند
 بخت بدست ز قریش و ایما بلقرق
 آسمانی را بود و ماد جمال دم ندون
 هست اندر بخت امکات کس بود
 بر در زمین خاک می کمرت و دست
 تا صبا کو گفت بایست برده و هر
 می بخور و برین و در سیرت بس
 تا جادوت در کباب زرقه و بر کج
 انجمن کار سب باشد عطر و سیرن
 بهتر از دی کوی از چینی خاک کج
 روز و زمت نیست نال و از نال
 هر کس بخت است اندر نال غیر ناله
 جز حدیثی مطلق و یکه تعبیر نیست

۹۰

روز

کمال با او مستور و با او
 کمال با او مستور و با او
 کمال با او مستور و با او
 کمال با او مستور و با او

ط
 نخست

بفرزد

و ایل
 و ایل
 و ایل

و است را چون
 و است را چون

و است
 و است

و است
 و است

و است
 و است

بارکاب و دین زنجیر و کمال
 کم بود و هر یک و ایت
 می کشد و در زان بخشش
 میکند پس باز یک بخشش
 بر توی از نور بابت کند و دنی
 در بر و در بر و دشمنان
 اندر یکش رخ می بیند
 این و ایل باقی کرد
 که خلیل اندر سیدی لغای
 چون طلال اندک بقای
 هر که کردی مال کشیدی
 جان که کرد و عدو
 خفت از مادی برای
 صاحب کفایت کردی
 آن زیری عرف کو
 هر که شد بگو
 بری خفت از
 جمله به نیکو
 چون خندان

صد نه از سبایی و کنگ
 کم بود و هر یک صاحب
 در کت کردی اگر
 در زمانت شاه
 هم داخل شد
 هر وقت باد و ایت
 کل کار طاعت
 بوسه بر نین
 از ده خط کف
 که چینی خشت
 در میان باغ
 حاشی عدد
 خورشید روزی
 سوز از دست
 آتشش با جاری
 که به نجات
 که خیار در میان
 هم شدی ثابت
 راحه بنده

اینها را
 از این
 اسرار
 چشم
 بر و من
 و بار
 و بار
 و بار

و است
 و است
 و است

هر که دارد و چون
 تا کمالی نیست
 تا که در چشم
 خواهم از این
 فی الشکل
 چون که تقدیر
 بار کوی
 شستل کرد
 شیر جبهه
 با کانی
 شعل رایت
 هر که ریختی
 در عین
 عرش اگر
 آن قدر
 حور و در
 جز که جنگ
 پس بودی
 هر که در عالم

از خدا ویم
 هر که گشت
 خاک پای
 ای که ز
 هم بود
 گر که
 حل شد
 از بس
 هم تواند
 در ناز
 روز و شب
 ای سجاد
 خود نماید
 هم پیش
 در میان
 بو که
 جای خفت
 که قتل
 رفته باد

و است
 و است
 و است

حاضرت را می خواهم بمیرد فراغ
 در میان دومی بودی هر سال دال
 ازین آدسری باید برین کله
 می خواهم بمیرد سستی سرش را کفنی
 هر که او باشد کزیت از حد خبر است
 چرا که معنوی باشد با که باشد بی جا
 جز باب و کتب نبود در زمان دود
 گزنی یک تربت سازش سبحانی دم
 در که انداد شرم کر بخش اور سید
 آفرین کنی چشم غزل ایدون فرا
 غیر از این چه بود آنکه گوید مر ترا
 از ده انگار بن و نظم پیش می
 در بنای در کلاش این دعا و کسوف
 جایگاه ایدون و شایگان عدا
 با و بلا دل خصم تو کوه قاف
 آسری را نیست در دزدان دیانت
 خزان حاسد تو باد و ایم خاک
 باد ماه دولت توئی مسوق و ایم
 بوم شادی جود و ایم و ایم لراق

ط
 سینه

در بنا و غرضت باد و ایم اختلال
 مال کس دشمن تو باد و ایم مال دال
 تا بود و یک ز غمت سبقت و ایم مال

دل ایضا

دیدی اگر لب و لب تو خندید
 ای بو تو جو گشت خند تو جو
 من قبل این زمانه است مرا بگو
 آنکه بوده اند حال احوال
 ای مد رخی که مر فلک به حال
 در آید بیایه که کم می شدی
 برخاک کوشت دودم و جان
 کردی که شمع و زدی که جانم
 جانش سید و درشش بود و جان
 آنکس که دید لیل تو را تر است
 در خنما کشند ز بهر شرف اگر
 نبود بهر نقل طریقی درای آن
 زین رو که مت از شد و شد تو
 از غمت سکا تو چو شش انگشت
 خاک ره ترکل و در چنان چمن بود

ط
 سینه

ط
 سینه

ط
 می

ناکرده نم حکایت منزه از کبر و شس
 دانی که در جمع کلاب جاب و شس
 محو درم به بین و یکام مکان طیف
 باشد بیک پیش سرین کران تو
 و احد که بود بر اجم کس رسد
 گشت از غم توین که دست من
 آن صافی که نوک بی خادش حکم
 روزی که دخل جود عالم منید
 ای مری که داد خداوند و الحبال
 گشته زبیت تو کی گشت تشین
 در کوه قاف دشمن تو گویی سرور
 معقول نیست الا کس تو ی و بس
 گاه در غارت قیل و ناکسیر
 در جان و دل بخشی باشد بخلق بر
 هر جا که تویی است ز احداث روزگار
 بر عایی که گشته بهر در که سحر
 انگس که در غنچه آیه مذنب است
 انگس که غیر خار اما لیتین نه است
 خم تو که جمت فقری وی زین
 بر بسته ام زین خود از جود انبیل
 از نه این بگردم بس حید و جیل
 بجز عیایت بانی که است اربیل
 آن دلبری که است سرش بر نیل
 در دوستی اگر چه ترا اند بس حیل
 مانده چشم خرم علا علی علیل
 آزار و جوشم خسته ز نیل
 آن روز است خود را خواند محیل
 محض من مر ترا حد لغت جلیل
 هر جا که است عاصد تو یکجا نیل
 بنکام غم نیست کی که ترا از نیل
 در فعل کند باشد مانده عقیل
 گاه عطا است کثر جان قلیل
 دایم دست صفین و سیه کن علیل
 اعدا حضرت تو مراد باشد علیل
 در غل دکه تو شدت این زبان نیل
 بر خش دو جرح عذاب بود علیل
 خوار و صبری است در ابر علیل
 دارند چشمی نه او را در غن و نیل

از انام

آنرا که است جودت و یک رزق
 جیش عجب انشود سسر نم نود
 بر حال خویش ز احداث و کجا
 محو دم عالمی بود و خاوش جان
 هر نظام نظم جهان آن کمان کثر
 ساز و جود برق آخیز و جمان شنان
 کوتاه کرد قصه داراب و ازوان
 حق عالم است این که کرد و بهر گاه
 در تیره سخت خلیل تو ی شدی
 جل را به کتب آید سوراخ بس خف
 شمشیر گرد و دو بگردان زنب
 ذکر تو پیش غنی و ثواب تو زوق
 آنرا که بود تیغ زبان شیرین
 آراسته بود و حد نزل و منزلت
 ابل اگر چه جود جهان گشته اند بار
 سوی در تو سجده طاعت می بود
 در اصلت ای اصل مقام تحریرت
 هر چه دم پیش تو رخاک می شد
 اندر دعا می تواند حیل و کار
 شاید دام و در کش چسبنا الویل
 خواند دعا و فتح جوش تو در حیل
 کی خدمت تو باشد بر جرح و حیل
 سازی که بر مرده خد ام خود حیل
 لایه ی است است چو شمشیر و حیل
 زخشان شود پست تو چون حیل
 بنکام روی کار تو آن نیر و حیل
 عشر عشر علم تو معلوم حیل
 دیدی اگر کارها بیا تو حیل
 کر ز کرا تو جبار و سب حیل
 شمشیر را کشیده دهی که جز و حیل
 اینت بی حیل و هانت بی حیل
 در وصف خیر و در بهات شد حیل
 کرنی الفل و آید یک مکر و حیل
 کمر حیده اند عییل تو بی حیل
 خورشید آسمان بکه بکره و حیل
 آنرا که است رای زینت بی حیل
 زار و زیت رخشان خود را حیل
 هر جا که است مرد و صفی و بی حیل

در پیش نقد چو تو مقلد زوال
در نزد بزم قدر تو خرد ملک دال
قدر تو نزد عرش جیت خوش سول
رای تو سوی عالم نیست بر سول
اگر غریب از دور زبردست
باشد عزیز تو ز تو مانده بسپیل
در خاک چو آب ز گشت زود رود
حقین چنین گشت در این بسپیل
من بعد هیچ ندانم چون خلاف به
گرچه زو سوم خلاف تو بر سول
نمود اگر رای نیرت بهایش
خویش به جری کرد و هواره بسپیل
درست کمال تو عرش است یک عسل
در سده جلال تو هیچ است یک عسل
اندر دعا جانتو آیین کواستی
لا اله الا الله تو بودی جلال
تا که در کتابی باشد هیچ جای
کتوب به نقش یک شکل بسپیل
موانع با و در تو حاکم از اول
پوسته با و از بر تو هیچ را ریح
هر که مباد کار وی تو بود
هر که نهاد با و در جز عویل
بر سر تو دشمنان و یکجام دل تو بود
غل تو در جهان کماله هر بسپیل
فصل فی الف لام لام لام تو بر تو دنا و نه و تو می مترادف
این اند **لام لام** علام در خشنده و این جز در خشت لولا ستم شده
خاقانی بولاب المجرم که کرد
لولا اندر کیسه لالا که کرد

نرسیده
نارود

ناربدال

جز

نم

نرسیده الارجاج

تا ز سر دلت نمودی و دلام
در شهر فاش گشت که لاش فشر
آمد خط سبزه بلالای جنت
این نیز منجی است که لاش فشر
کما با بضم کنش **لکا** بالفتح سبزه سبزه کف سبزه **تاج** ماسر

لکا

یک جان علی درین شکی
سلسله خواند تا که در این شکی
بسته ز بزرگو ز غارت کجایی
ساخته با یکبار از لکا موزه آبی
در دیر ز سر زده علم کرد سیاه
پیرین دارد ازین طلب علی نهایی
لوشا نام حکمی است **لکا** نام مصنف فسطی که آن گنای است و احکام
وین باطل است برستی و از افسطی با و فاخته **فصل**
فی الباء **الباء** یونانیان آتش را گویند و افسطی **الب**
مرکب است از این ج اسطر ترا زده و نامند معنی ترکیبی ترا زدی
را نامند معنی آتش بود و این سماع است از خدمت امیر
شهاب الدین کرمانی است که **الب** یعنی لب برب و بر دلا
مال **الب** بالفتح یکی است که هیچ ندارد و بر درخت که در هیچ
آزاد گشت کرد اند و فرغند و شکست نیز گویند شش تباری عشق
نامند
بس جان دیده این در قدیم
نمود که چنان بود جلیلایی
و نیز معنی معزتم که عزیمت خواند آمده است **فصل**
فی الباء الفارسی **الب** با بضم نام پادشاه ایران زمین که
کینش شاه اورامانج و تخت داده بود احسن الامم است
بکشت سب شاه سمر بزرگ خود سپرده و خود در بلج پادشاهی
مشغول گشت **فصل** فی انا را تا زنی **لات** نام بی کیفیت
آنها برستند **لات** کنان در دین و پاره و قطع و کوزه معنی عود
و علی که بخت کند و قدم است

لبلا
عشقه

کوتو

او

حقین اند در عرب

لکا

نیز آید بدین معنی **لغت** مزاد است **لغت** یعنی
 پاره **لغت** بالغه سبزه و موزه و کوشش و پای افزار در حرم
 و برخ ای بعضی و پاره کردن دلت زدن و سلاح آیین بران
 که آزار کرد و کوبال و شتر بکس و سر بکس نیز گویند و عمود
اوردی بدو دوشش قوی و از دستش
 دوشش **لغت** کشته لخت **لوت** باد او فارسی طبعی
 حوب و لطیف و این طبع است از امیر شهاب الدین حکیم گمانی
لغت بالغه لغت و ختر کان و آن صورتی است که از خانه
 می سازند بندش که گاهی مسند **لغت** کلاه آیین که هنگام
 جنگ بر سر نهندش و از آن ترک و عود و خوی و سر بایان و تبارک
 ترک و معطر خوانند و در لسان اشترامی غرابه مرقوم است
فصل فی الجیم النازی **لج** بالغه کله **للاج** نام واضح شطرنج
لج بفتحین **لج** که گوشت آید **لج** بالغه پر د روی جوی
 و شخ **لج** بالغه پر د کشیدن چیزی از جای
لج نام ولایتی است از ایران زمین **لج** بفتحین همان
 کاز و قیل بالغه **فصل فی الجیم النازی** **لج** بالغه پر د
 با در زاد **لج** بفتحین ذاک سبزه کله بران بیکار بر دود
 لسان اشترامی نامی مرقوم است **لج** بالغه کله
 و بر کاله گوشتی است که آن گران فراموشه باشد و کسی که

نیز

واضح شطرنج
 یعنی اختراع کننده
 شطرنج حکیم بود
 از هند و نام اعلم

زاک
 بختگری

لج

بخش و دود و لب را بود و بالا و بند لغت کرده است
شاهنامه از دستان زکابل همی زنت نال
 ز دشت لغت و برادر و بل **لج** بالغه کله یک
 چیز را دو چیز بند و از اکاج و کوچ و کاز و کلیل و کلیل
 نیز گویند تبارش احوال خوانند **لج** **لج** بفتحین
 فارغ نشین که وقت **لج** در خود بند که چشم کوچ است
لج لغوی است که بندش لا پر مانند و آنرا کولاج
 نیز نامند **فصل فی الناء** **لاخ** زمین سنگستان
 و پابان و مقام دیوان **لج** بالغه کله ای است که در آب
 رود و آنرا د خ و د و شخ نیز گویند تبارش خضیر
 و من شیر نامند **فصل فی الدال** **لاد**
 و یا تنک و نرم و بنا و دیوان **لاد** بفتحین
 تن و اندام یکسین و من **لاد** بفتحین در غلاله لاد
 و معنی غلاله جامه است که بر زره و جوشن پوشش
لاد و **لاد** و نامی با زره فارسی معروف و آن سنگی است

دودخ

که از گوشه آرد و از آن لاجورد کشند **شاهنام**
 هر آنکس که با او نجیب رود کند جامه مادر بره لاجورد
 یعنی مادرش در ماتم او جامه لاجوردی پوشد هیچ جامه
 نیلی مخصوص است با اهل نام آنچنان جامه لاجوردی هم
 بدیشان مخصوص است **نشد** نام شاعری است **جسلی**
 نام خان ترابا ابد **ماد** جان ترا ذکا و بسید
کور کند باو او فارسی در ارموقوف بسته که آنرا
 سیلاب یا لب آب کندیده باشد و زمین
 ببرد که شده و سیلاب کند نیز کند **لونه** الفخ که خرابانیا
 همان طغیانی باشد **لونه** الفخ دیک زمین و در اداست
 الوفا یا به فارسی معج است و قبل کبیر لاه
شاه **شاه** باو در دوزیر زین کوبه **ماد**
 برافزودن آتش بر دوز سید **فصل** فی الار
 لاد نام شهر است **لاله** از جای که لاله بار رسیده
 باشند **نشد** به خن کاهل و لب یار خوار

لونه کند

بگردان

روین لورید

لونه خوار

خوار **نشد** نوعی از اصلها مردم و کام و توان و بره کوبند
 و نام شهری است که آنرا کور نیز گویند و نیز گفته او سیلاب و زین
 کوبنده باشد **لونه** الفخ بر نیز کار و زینک و نمونند **نشد**
 مردم فربه **نشد** باکاف فارسی سنگ گشتی معروف **لونه** باو او
 فارسی نام شهری که آنرا ره نیز گویند و نوعی از اصلها مردم و زین
 جکیده **لونه** باو او فارسی دیر بر خن بزرگ و دیر و زین
نشد بالفخ شهری است در حدود هندستان که بهندش گفته
 گویند **نشد** باو او فارسی همان رجا و کور **نشد**
 فی الزا **نشد** از **نشد** و **نشد** **نشد** یعنی آنرا نند و نند و نند
 نیز گویند **نشد** و دست از آنرا کشیدن چیزی **نشد**
 فی السین **نشد** جنسی از ابریشم گفته **نشد** **نشد**
 از خیزه و زین خوار خطای طبع **نشد** از خیزه و زین خوار
نشد نام دوی که در غار و طهارت و سوسه و دهم **نشد**
 که گفته که **نشد** و **نشد** بود **نشد** زینتی نمودار **نشد**
نشد باو او فارسی زین و همان و خلاصی که پای از دوی بود
 توان کشید و نندش جلد نامند و در بان الشعر یعنی زین
 و زینتی کردن نیز مردم است و به معنی سابق کوشش باشند و نیز
 آمده است و پس سده و در اداست **نشد** **نشد**
 جودستی نیکو زینت بسوس **نشد** که باغیان چاره زینت و کوس

شاید لاهور باشد

ازو

ماناگر

عوفیت

لونه کند

کتاب سبک چنبا که
پیشتر (در مرصع)

شکل
بی است که از آن

لوگ

فصل فی الشین هـ ش کم فرد بی اعتبار **لوش** باو او
فارسی همان لوس بدین معنی سابق **فصل فی الفین**
بالفتح جمعی و از آن نیز گویند **لوی** باو او فارسی استامیدن و درین
دو ششده و ششامنده و معنی از آن نیز **لومک** زمانت کو با منفعل
فصل فی الفاء لاف معروف **لش** سراید
لاف من سدا شو خود کردان **لک** سخنخواه خرد غره جادوی و
فصل فی الفاء لغ بالغم همان لغ **فصل فی الکاف لغ**
لاک طغیان **لک** باره باره **لک** باضم غلوه و سرخی که بدان هر چیز
رنگ کنند گویند **لک** گلی است فی لسان **لک** بالغ
مرد یا ده کوی و احمق و بعد از **لک** **لک** با یا فارسی یعنی بی
و به غایت تر جابت چنانکه گویند **لک** دید آورده است و در لسان
یعنی نگابوی نیز معروف است **لک** بکسرین جزائی که ملک
در دامن زنده و بخورند **لک** نام ستای سخی که در عهد بهرام کور بود
لوگ باو او فارسی را و مفتوح همان لاف و قیل باو او فارسی
لوک باو او فارسی نوعی از استران و این تسلیم است از امیر شهاب
الدین حکیم کرمانی در انجمن بیت بر سیده شد **لوی** **لوی**
روی جمعی کوکان سرانده **لک** کف از لب نشان گویند
لک نام برادر بران که بهلوان نورانی بود و جنگ و از ده
رج که بخت کسب غایت کرده است **فصل فی الکاف الفاری**

لوا

۳۹۷

دراغ

در یابی

لک باو او فارسی جابوی برده معروف نازش **لنق**
خوانند **لک** بالکسر شکست پای که نازش کب نامند **لک**
یکی و این یکشت **لک** **لک** برش چون بر سر کوه **لک**
لک بالفتح معروف **لک** فی اللام **لک** **لک** لعل
کوهرست قیمتی در نشان بدن حدود نیمه مکرر اندیب و از
کامی آرد از ظلمات در دهن گیرد و بصر اندر روشنائی
آن غلغله خوردم و کمین **لک** کل تر بر سرش زندگاد
بانک و زاری کنان باز بر یا شود مردم آن را در اندک آنی
عجایب البدان و بعضی سرخ و لب مشوق نیز آید **فصل**
فی الیم **لام** حرف معروف و نیز سبزه سوخته که مقداری
مالیده در آبگوشت بچکان مالند و دفع چشم زخم را و از آبش نیز گویند
و بعضی روزه **لام** **لام** سخت چون الف خالده هیچ
جکشی از بی قبولش **لک** **لک** **لک**
ای کمال از نیش را وجود تو الف **لام** و کند پیش از لاجورد و سیدی نیز
شرم را بتو رخ من کند چون **لام** **لام** زخم تیر تو دل قاف کند چون **لام**
لک **لک** باکاف فارسی معروف که تراب آن طام است و نیز نام
کو بهیت پشام که از آنی عجایب البدان **فصل**
فی النون **لاد** نوعی از میوه نازک عطر نامند و شاد و چینی است
از عنبر **لک** کو بهیت نزدیک روشن **لک** **لک** **لک**

بی خسروست

بپاس را بهمان پوشید روزم **نقاعی و ناه** جورا به زبان برآرم بر لب او
لش بفتح کیم و کسر ذوقم کفشان و بختو **لیان** نام شکل ما بزم
علم ریل که از الحیان الفحاک السیانی گویند **لیک** یعنی روشنائی
صبح و برق و روشنائی آفتاب **نیز** و خود او را دن و خود و خرد
لکن بفتح تین طبعی که شمع در آن بنهند و یارش بلند باشد و آن
از سرم و زرد و غیره سازند و را طشت شمع نیز مانند **سنان** **فرمانیه**
در مجلس از بنش بر سر آید **با وجود** آنکه او پوسته باشد و لکن
با معنی در میان شهرت و بیخیزی **لیان** نام شهرت نزدیک
غزنین **کوین** با و او فارسی است **لیان** و در میان **لش**
بالقلم جمع لغت **لیان** بالکسر تا بنش و ذوق که از بس یکدیگر
هی در کشد **لیان** یعنی **فصل** فی الواو **لیان**
یعنی کاغذ **فصل** فی الواو **لیان** اطلاق را خلاص با بیان و عجز تمام
و بازی کردن و چیزی است که از سر نادم به چند **شانه**
یکی نامه بالا به و پسند **لیان** نبسته نزدیک آن از چینه
لاش معرّف **لیان** که بر زبان چوب چند طرف من
این لاشه کی بر سر میدان هم آید **لاش** درجی است **لاش** هر گل خود
روی راننده فاجون لاشه تنه واقع شده باشد **لاش** لعل او
بود که میانه روی مقداری سبائی است و آن سیاه را میزد و دل است

با نیاز

آهانه

کرده اند و آن لاله نغان نیز خوانند و چون موصوف و افغ مثل
لاله بود و لاله نیز آن هنگام لاله مراد بود و لاله معنی رنگه اند
این محقق است از بندگی شیخ واحدی قمه است و غیره و لاله
کوهی و لاله مجرا و لاله شقایق و لاله و روی و لاله و روی و لاله
و لاله و لاله و لاله و لاله نغان و لاله خطای هم تعلک است
این بر آن لاله و رنگه **کس** وین راز میوه ای گو نام کون
مست این زمان دل جانظر است **فرمانیه** که داند از ازل هو لاله خود و
لا خوانند ترا که زمار یکی دل
سر کو بند ترا دای ز کو تظری **هر** کسی روی چرب دانش خویش
نسبتی کرد بچیزی و تو خیزی **لاش** چیزی که از بالا سر نادم
به چینه **لاش** کامل و شکا و آنچه در دشتی باشد و آن از انوار
خانه و شان دشته و کوره نیز گویند **بستان**
شنیدم که مردی غم خانه خور و **لاش** جز نور در سقف او لاله کرد
نیز پاره پاره و دریده و رانده **لاش** بالفتح شعله آتش
نیز معنی باشد و شب بوی آمیزنی انج و در زبان گویند
است کوی خبر من با چینه خوش بوی آمیز چون عود قاری **لاش**
واری و منرا شنب و کاغذ را می **لاش** بالفتح با بوم فارسی سر
ریان و کله و کاله **نیز** یعنی خلایق است **عراق**
از دست امن این جهان **لاش** خورده طبعی خلیفه

ناز نه سکه نبات بر دست مهر جگر
 کوزه می سازد ز غدا و دمی دانه محرم
 کند دست قرینای گلستان بخت
 تی کند در هم دمی هر چه نام و محرم
 کی معارض میشد با عزت بر آفتاب
 کز نادی آفتاب ساده دل را محرم
 از خجالت دم و زویش در نای گلو
 کز نادی از مهر نایان پیش روی محرم
 عزیز سازد و دیگر خامه تو شام کام
 مشک دارد و بنام سده تو محرم
 آسمان را مگر کوید باشدش رست براد
 کای بسویش آن یکا دار مهر محرم
 نیست اندر دایری پیچ و یاری کن
 کو نغزانه مهر کز آنکه نغزانه محرم
 که هزاران سیال از تو بس نام خواهد
 با سخت نماند از مهر رفته باشد محرم
 در جهان بس محرم کنی حرم خوش
 اگر می بودی حرم حضرت محرم
 در قامت مثل آینه حاشی که بود
 هم نگاه پایت از حاجت بود محرم
 کبره سوال تو کم کند در روز و شب
 مری حاکم جهان چو شو عالی مست و بود
 اگر بمان زمانه بدست حاضر شوند
 جز تو کس نبود که باشد از حد عالی محرم
 چون وجودت رسد کس که بود
 حاسد تو از جهان کبر و اعدا محرم
 چون موج محیط بود تو سر را باوج
 یک نگاه با شد الحق در پیش محرم
 را که گمان میبودی نه در شب چون
 ذره از نور آیت دینی که جام محرم
 هر که او باشد علم در عالم علم و عطا
 چون نغمه کبری است اعلمش سازد محرم
 چون کدائی در کتب است و در با محیط
 در سخا و زنده از یک شسته محرم
 چون بیدان که همچون می گیری پست
 می بری در حال کوی از سر و دران محرم
 و نه نش کر نه زنج حاسد است و نمود
 در غم از مهر کز دست محرم محرم

بشنود کز بوی مرغ غنای آفتاب
 آنچو آن ازین شش جگر جای سم
 خست اراده و علو کرد که در یکایک
 تا به پیشش بفتح کشت از محرم
 آن سیکاسه که چون کس ناس نوده
 کار خالی این زبان بوشش بود بر محرم
 کز نه جانی آتش بر زده با چو ناله
 اندر دهم و شایسته در جود محرم
 هر چه ششم و زلف خوبان در ده و ناله
 هر که نه او در صفت پست بود محرم
 غلبه شمن و صف به چنان که ناله
 هر که او در چشم مانده تو محرم
 با دو صفت سینه از جگر سینه
 هر که او در سوره دل است ایات محرم
 هر که باشد دل سپید چون ناله
 می کشد از ناله جگر از ناله محرم
 از که بمان زمانه در می بین
 کم بود همتا تو کز ناله محرم
 جگر باشد در کاتب از ناله
 هر که اساری لطیف شالی خود محرم
 کس را و دل تو رسم شیم و ناله
 کس را و چو تو دست صفت خند محرم
 تا سوزید دل خشم تو باشد جگر
 مرغ بترت را بخت و ایم ناله محرم
 کرد او را هم در جان و دل از ناله
 بگو اوه و کمال حضرت را محرم و دم
 ناکردی باشد خیران و کوه از ناله
 با در چشم چکان و نمن تو عین محرم
 برخ اجباب تو با او ادا شادی و ناله
 خطا اعدا تو با او ادا با کرم و الم
 بهره جان و لیت بهت و سوز و ناله
 حصه جسم عدت و کاش و ناله محرم
مضی فی الالف **مخول و مایه** با و کونی رسی خلل
 و ماغ و سودا رخام **مست** آتش جزوات **منا** بیداری و دهان
 مراد و امنیت **منا** ای و چندی از جنس خوششان **منا**

سکندر وری

سال یک را اندو بکند و بروج سلم و نود و نیم را در و هم کشند
کان برج بوده اند گشته و نیز نام مبارک زین ابراهیم
اذان بخشد و شاه که چو او را از شش نام بود **مبارک**
منوچهر جری فریدون فری **جهاگیر** گری سنگد او
مشهور نام مبارکی که بیدای اوز اسباب آمده بود برا
جنگ اراکان و اسم مفول نشتر که معنی آن تار کردن
شکر و جزان است **موسی** سازی است که در دین

دارند
ز بس تر و دکان مطربان درو **همیشه** مطربان بر نواز میفایند
نواز بالغم همان آثار **مهر** بالکسر شغفت و آفتاب
آزاد و شیدا و خورشید و هود نیز گویند و سنگ
سرخ و دت مانند آفتاب و برج میزان کو فاریسیان
یکما بهش شمرند و همراه نامند **خمسره**
نویز و دنگ کن و شخ چون ریخ **که** سرخ بود بپایان در دشت مهر
ایا تریخ من از مهر زد و روی شدم **توان** زد و دشت سستی که خود نوازی
من و تو هر دو ز مهریم نزد یکدیگر **ز مهر ماه** چین زدم و توان زد مهر

لجامه
یکی مشعله دار تو مهر مباد **بخشم** تو به مهری مهر باد
فصل فی الزاد القازی **ما** استکانت در چیزی که از

بر

جوب افتد مثل دیوار بجزان **مهر** بالفتح زمین را اندو گشت
عده ایچو پیل در میان کلک **نموده**
مهر بالضم تخریج بن آدمی و غیر آن **مهر** بالفتح یکم و ضم دوم نام
است **مهر** یعنی آفتاب و ماه تاب **لجامه**
بود طبعه باز تو مرغ روز **تر** شد چو رایت بودت زود

حکیم در یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم برین که سیستان
رستم را گویند **مهر** بالفتح میوه موعود که بنفش کله نامند **مهر**
انور و خشک و میوه نیز گویندش **مهر** و **مهر** بایا و فارسی
کلاما بالکسر آن بیج آهین که درون جلیغ و در وقت باشند
مونه بود برای اسب سرکش را تا چون رکاب زنند و مولانا

عاشق که بوزن پیغمبر گوشت و دراز صواب است **مهر** اسباب
مهرانی میزان مرتب است **مهر** موی نه غلام موی **مهر**
فی الزاد القازی **مهر** بالکسر که ای ضد راست **مهر** بالضم مهره
جیشتم و چیزی که هوایا که سگند **مهر** بالفتح نام **مهر** یک کلمه
یکم و سیدم باد و فارسی همان شخ **مصل** فی البین
مصل بالفتح نام منی است **مصل** بالضم بای بند بجزی که از آن

مرغ شب و روز

در
مهر

ثواب رفت و قبل بالفتح **شاهنامه** مبرود ایران را و بس
 بر اندیشد و باز ابرس **مترسین** به و در که بر و بر و بان
 بر و در که افی لسان **مترسین** و **مترسین** کلامه با کسر سکنی
 که آهن بخود جذب کند و در غایب البلدان مندرج است که معدن
 وی قودیت و اگر از آب سیر و یا لهاب روزه دار بیند این
 جذب کند و از آهن را نیز گویند تا زایش منقش غایب ماند
 چو که نامند **له** **معد** است که جاذبه نیست راه سکن منقش
 معنی است است که جاذبه است نه سکن راه سکن منقش
 تو از منقش کبر این نشان **شاهنامه** نه در الکی کرد از این نشان
مترسین با کسر و در و نام بر یا بس خدر باد **فصل**
 فی الشین **مترسین** همان ماه کاشتر **مترسین** اسم مفعول درشت است
 فاما فارسین بود فارسین استعمال کرده اند **مترسین** بالفتح
 کانت فارسی و یکان است منسوب به طوطی **مترسین** خرد و خوش بود **مترسین**
 خور و خوش خطی بر دیده **مترسین** بی و را جوله سپر بریده
مترسین نام منقش است منسوب به توران **مترسین** اسم مفعول
 تویش نام جلای است **مترسین** بالفتح خوش ترش
مترسین یعنی اندیشه اش از **مترسین** با و فارسی میشوند

خرد
 مد هوش

در کتب
 قدیمه
 موجود است

مفرد

جسطی

فصل فی الصاد **مترسین** مرغ با سر که برده شده **فصل**
 فی الطاء **مترسین** کبریم و نفع دوم نام حکمی که کتاب مجبسی منسوب
 به دست **فصل** فی الین **مترسین** خرد که در آن با و با حکمت
 بسیار دوخته باشند **فصل** موز نام سرانوست کبردی ترا
 مرتقی که کشت دو ازین قلام **خواجده**
 من این مرغ پسند بر آن چشم که در خرد کشم کی کسان کان نبرد
مترسین با کسر فارسین معنی خوانند **شاهنامه**
 هم از شهر پر استی لاورد **مترسین** یکی سرخ شلوار و منقش در
 و نام مردی که پسر او حکیم بود و او را این معنی خوانند و او
 حکمت از میان چاه کوه سیام ماه بر آورده بود چون ماه فلک
 فرو رفتی و آن ماه بر آمدی چنانچه چار شهر روشن کنی و آن
 ماه را ماه منتخب و ده کاشتر و کثر و ده معنی و ده سیام و ده موز
 خوانند و **فصل** فی الین **مترسین** یعنی زمین و همان یاف
مترسین برده است آن سیاه نام مرغ بالفتح سبزه درستی و بنا
 و مرغ از مرکب این است و نیز نام شهری است از هندستان زمین

مصحح بالضم معوض و معنی آفتاب نیز آید **خواه نظری**
 بودی صبح را شب افزودی **دو** در مرغ و مرغ را تو
مصحح بالفتح آتش پرست و معانی خود را الله ابراهیم علیه السلام
 میکنند و خرمین و شند و این را کبر نیز گویند **مصحح** بایه فارسی
فصل فی انوار **مصاف** بالفتح جمع المصنف یعنی جامع
 و بالضم بایک مصنف کشیدن و این مقول است از زلفان کویا
مصحح بالضم یکم و کسر سیوم کبر تر بجه **مصحح** بالکسر نام کوی است
 و این سماع است از حضرت شهاب الدین حکیم **فصل**
 فی القاف **مصحح** یعنی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه
مصحح بالفتح آنچه زرد سیم و جز آن بالا سر علم و خرمین **مصحح**
 بدست اند خرمین ساره از چشم **مصحح** ای مبه مخوف جزت فلک کیوان
مصحح آنکه در نوبت مطلع خورشید طغر **مصحح** در مخوف هر ابرو و ماه علم است
مصحح مطرق یعنی کمایت از گزشت **فصل** فی الکاف **مصحح**
 ماک مضمون نام که معنی آن مادر است **مصحح**
 نماز که در سازک جان خشک چنین **مصحح** در نیزه را بر صحت خرمین

بالضم

مصحح

مصحح داردی است **مصحح** بزرگ است **مصحح** بزرگ است
 و خرمین و جکادک و جکاد و خرمین و خرمین و خرمین
 باز نشین لیوا الملیح و قمره و قمره و قمره و قمره
 قمره **مصحح** بزرگ است **مصحح** بزرگ است
 و در لسان الشعرا بکاف فارسی **مصحح** **مصحح** نام بایه
 و لحنی **مصحح** مری بالضم یکم و کسر دوم مرگ باز بایه
 زبان نام داردی است که از آن چون کلان نیز گویند **مصحح**
 بالضم نام مردی که در غایت بضاخت و کاست بود و در عهد
 نبال مذکور است بایه و بنا و نهاد چون نبوت که نبوت و ان
 مزدک را با هم و نیز از هر دو که تابع او بودند **مصحح** و خرمین
 مانند و ام کذا فی المواب **مصحح** بالضم جانوری است مانند
 گلب **مصحح** بالضم نام طوطی است مانند **مصحح** بالضم و الفتح
 شری عین که در زمین است **مصحح** ز دین و امر یکدن **مصحح** بایه یکم
 و سیوم این بزرگ آن بدان سبک از طاس و قلم از دوت
 و امثال آن یکسانند و در لسان الشعرا بکاف فارسی **مصحح**
مصحح بایه یکم و ضم سیوم مضمون که کشت **مصحح** که گاهی
 است که زبان جاری سازند و از اینک نیز گویند **مصحح** مضمون
 میخ و نقل **مصحح** برون نیز که همان **مصحح** مذکور **فصل**
 فی الکاف فارسی **مصحح** برون بایه **مصحح** بالفتح با دو م

مصحح

مصحح

ابو الحکم

مصحح

مصحح

کام

سرای نیزه مکرر

شیل

تجاسس فارسی که قهرمین که زمان شوخ هنگام و ام آمدن بکار بند
مجرک همان مجرک **مک** بفتحین دندانه کلید و بره قفل و قفل مدیک
 کدیم است **سدان** تا بود در دین خلعت جان کارم را کشت
 قفل در فردوس برین قفل **مک** نیزه شاه بر جاکه رسد بجای
 سرکه نیزه مکرر در فتح است **مک** دار خدمت امیر شهاب الدین
 جاکیم شمع است که جان مک را گویند که از بس نخسته و در نمیش
مردمک بلفظ با ذال موقوف بیا و فارسی آنچه از مال و اسباب
 که بعد مردن کسی بماند و بر سر سید تازیانش میراث خوانند **مک**
 بلفظ مک ملاخ **مک** بفتح یکم و سیوم دوز راه زن **مک**
 چنی شراب بسیار **مک** همان **مک** بلفظ قی زو غازه
 و اندام شکستن دوز راه زن و قی **مک** فی الام مالوک
 کلونده یعنی غلام بزرگ مرتبه و شیر از این کلون بزرگ را گویند **مک**
 بفتح یکم و کسر سیوم کز او **مک** بلفظ مخالف ای قاهر اعداء
 چنی کرم و نخ **مک** بفتح یکم و سیوم نام دودک است و عقلم
 بکمی منظوم دوم **مک** بلفظ با و فارسی موی چپیده
سلسل نام خلی است **مک** بفتح یکم و سیوم دودک **مک**
 بفتحین مشتاج و عمل **مک** بلفظ که و دیوان و نیز نام درختی است
 و نیز داردی است که بپندش کل نامند **مک**
 که چون مقل شوان کشن **مک** بلفظ یکم و سیوم دودک است

مک

که بر دوزخ عاشر را بزندش **مک** بلفظ می ای شراب **سدان**
 مراد از اصل چون مل محبت و یکویم **مک** بر سلطان ملی و اند که باشد و شمع
مک بر اعتقاد **مک** بلفظ عود ترو خطه و د که اصل عرایم کشند
 مندره **مک** بلفظ **مک** بلفظ میوش از نسبت اولش **مک** نهادند بر خط مدش
مک بلفظ یکم و سیوم انشت و ان **مک** دوز راه زن **مک**
مک بلفظ **مک** بلفظ میوش و دوز راه زن **مک** بلفظ یکم
 و کسر سیوم نام شهری است که هر که در و مقام کند قوت را زیادت
 باید که ان فی عجایب البلدان و نیز دگاه دار او سکندر هم برین
 بود **سدان** مرصل سید و آور و اخبار فتح مرصل **مک** با دین
 خبر مبارک بر باد شاه عادل **مک** بلفظ میوش و دوز راه زن **مک**
 و چه و نخل جمع شده است می الدین **مک** بلفظ یکم و سیوم خاک و دودک
 و علامت کشن که از بهر نشان فرست بر سر راه کنند و از او سکن
 سار نیز گویند که گندی است سر تر و نیز در میان میدان نام دوسیل
 می سازند و در هر دو شک میارند که یک جاک سوار اند
 اسبان بدعوی میدوانند و در میان دره و در و میل میزنند **مک**
 چون رسیدن این میل میند **مک** بلفظ یکم و سیوم رسید به بند
 از بزرگی که بود سر ناپی **مک** بلفظ یکم و سیوم از او فاد و جاک
مک

چون به آسم برین زمانی چند **مک** بر سر میل و ان رواق میند

زمیشتش خالی بودی چو میل **۱۰** **دستان** مدت پسوی پیش چو میل
میل یعنی میل در میل **میوه** **ل** یعنی سخن **فصل**
 فی الیم نام مادر **طامعه** بدورت که زاید زمانی چنین
 شد بر زمین خوب بپشت چنین **۱۱** **سیام** ماه کا شفر **طام** می
 و همیشه **ایچین** می را خوب مردم گویند من هم شتر مردم درده
خواجسته **طاف** **۱۲** نخست عرب گویند که آذینیز
 پوسته چو مادر طلب شرب است **۱۳** **حزین** نام کوفه را گویند که دار
 الملك عراق عرب **مرکب** **مستجم** یعنی باد **سلمان** **۱۴**
 بمن پشت مرکب جم بر خاودین **۱۵** مرکب که چون بر هم زمین گرا
بریم بالکسر ناله فارسی مختصر بریم **شیو** **طام** یعنی خاک **مرا**
قلم یعنی منز استخوان **طهم** طامه ابریشم **طام** **۱۶**
 بیان دلبری در لعل **طهم** **۱۷** دوشان که از آن است و خودم
 بجای **طهم** چینی نه هوا باین **۱۸** بجای اطلس روی کن زمین بهتر
طهم بالفتح و اردی نرم که در جراحت بندد تا زایش مرهم گویند
طهم **۱۹** یعنی است که در جراحت اند و مرهم نیز گویند **بناد** **طهم**
 یعنی موزن **میچ** **۲۰** که را گویند که بر آن موزند **طهم**
 و زان پس که در میچ مردم همان میچ دنیا در پیش و کم
میم بفتحتین نام مقامی است **فصل** فی النون **۲۱**
 نام مملوئی جنبی و نیز نام دی از زبانت شهر مرد **مار** **اضان** **۲۲**

طریقه

کرازا

که مار را بکشد و آنرا مار افشار و مار اف و نیز گویند **ماران**
 چوبک و آنرا مار و ماره نیز گویند **مارند** نام ولایتی است **۱**
 زمانه دران نمایه الا و جبر **۲** یکی دیو مردم و که دیو **۳**
ماران نام ولایتی است که اکثر سلاح خلق را بجای رویین است
مارون نام ضیفه عباسی **مان** اسباب خانه و بکار و بیش و مانند
 او ضدشان و بعضی اخیر خوب بود اکثر محل بعد از او را محمد دین **۴**
 کمرلات مان در بناه آورده زبانی بر ایوان ماه آورده منی است **۵**
 لات در بناه گیر **مان** **۶** بانی خیزی کشتن و کد استن و رید کردن
مان نام شهری است بعد در کرمان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس
 چنی قواعد جمع در آغاز کتاب در باب اول که شنبه **۷** **مان** یعنی نام
 نرایی است و طنی **مان** **۸** باید را گویند چنی سالیان ساله **مان** **۹**
 برآمد برین یکی ماهیان **۱۰** برنجی بستند هرگز میان
مان نام کادی است که فریدون شیر او برورده شده بود و آنرا
 بر مایون و بر مایه نیز گویند **مجدان** بالفتح باجم فارسی دیدن و خوا
مک **۱۱** **مان** یعنی حجر اسود و **مخمران** یعنی زرد مایگان **محران** **۱۲**

یخ خسرو

اول

مسجد ترسائی آن که هم بنام بان گدا و خاتمه و دیر خزان نامند **میدن**
 بالفح خزین و جنبین **میان** شهرست در عراق و عجم جمع مدینه **مید**
 چه شیرین گشت خسرو در مداین که چشپ رود چو از دمداین
مدین بالفح شهری است بر ساحل دریا مغرب **مراکش** یعنی مسافری
 بالفح بده و مراد خورد **منا** چو ابری که بارش مرغان بود
 چه مرغان که آرایش جان بود **مزدان** و **مزدگان** صفتی که با سبوم
 موقوف زمین دارد و کفایان زمین دارد و کفایان زمین و کف
 زمین **مزدگان** بالفح با کاف فارسی که مرده تبارش از خوانند
مخرج یعنی بیل و آنرا از دلاست و دند و اف و دند خواند و مرغ
 شتر و مرغ شتر خزان و داف و هزار آو و هزار و استان و هزار
 و استان نیز گویند تبارش عذلیب و هزار بضم نیز خوانند
 صبح مرغ چمن بابل **مزدگان** که دین باغی چمن
 گل بخندید که راست از چمن یک **مزدگان** هیچ عاشق سخن تلخ بمشوق گفت
مزدگان بالفح کیم و چهارم با مین موقوف کورستان **مزدگان** یعنی مازند
 در غایت شوره که از آب و کپ و پود و کوه نیز گویند تبارش در دیر خزان

مزدگان یعنی همان مرغ چمن **مزدگان** دوست را با دل شمشاد و پیران خوش
مزدگان یعنی آن نقد که خوارا بعد طعام خوراندن بدست دهند
مزدگان شهری است در کوهستان **مزدگان** خوششیدن **مزدگان**
مزدگان بالفح همان **مزدگان** بالفح که موطر مشک بود و نیز نام
 کلی است که او را مشک بکن و تا دار گویند سبب کند سال تمام در خزان
 می ماند بندش جوی نامند **مزدگان** مشکین زبوی زلفت مشکین باغی
 مشکین زلفت مشکین کما در **مزدگان** **مزدگان** یعنی طایفه انداز بار بزرگان
 و طایفه خاص که سر نیز با بالا بایستند **مزدگان** بالفح نام یکی از کوه
 که در ارمین زاید کشتندی **مزدگان**
 است مریه چون کترین سبب **مزدگان** کبیت قیس صاعده تا فدا و با تو بخود
مزدگان نام طوای است **مزدگان** شهرست بکرمان **مزدگان** بالفح نام دخی
 چار و در کتب باز شمس ام فیلان نامند **مزدگان** بالفح نام رودی بر سر جاده
 عراق **مزدگان** با و صبا بک رفتش فدا و آورو **مزدگان** همو تلاح
 را بر سر طاعمان روی **مزدگان** **مزدگان** یعنی بند کج حضرت و است
 صلی الله علیه و سلم **مزدگان** بالفح نام شهری است فو لا نیست آنرا نیز
 گویند **مزدگان** بالفح خوشیدن **مزدگان** یعنی خود نیز گویند **مزدگان**

مزدگان

و بکین جهان دارم امید من که آید چنانکه از خورشید من
 برون آید و بکین جهان من که این دهم از پنج دور بان من
منوچهر با او فارسی نام پادشاه پارس و چهار رنگ که خنجر و
 دمی نویش بدین **نوشته** باز آفراسی و قیل و دایره جشم خوب
 و خواب آلود که غلطان و متحرک باشد لطافت و نظری عالی نیز دارد
برهان شهری است که در جهان **مرکان** نام شهری است که در شهرت است
 کرده است **مرکان** سار جانا چین عرصه گشتن و آفتاب بهار و شامی که گشت
مولین خندان و باز گزیدن **نوشته** با او فارسی که ریش جهان باطن
 خوار و با کمر جمع **مرکان** نام رودی است و نیز فردی است که نقاب **حلی**
 که شبیهان در عرب بود و این بهتر و درجه مردان در بزم پادشاهان
 افتاد که هر شبانه قوی که شرف اختیار داده مردان **مرکان** نوی که
مرکان با کمر با بار موقوف و کاف فارسی سازدهم و در از مرده
 فرشت مردان بود و بعضی خزان نامند **مرکان** با کمر که او را میزد
 برای طعام و شراب خوردن و جشن کردن و رخا و خویش بر زمین
 شیف خوانند **میرین** بکرترین ضد کین میان قدک و درگاه **قادی**
 چو در بار بودی از میان میان **نوشته** بجل کردی از کسار کنار
 در میان مرد و میان و کنگر صنعت تجنی نام است **میرین** با دوم فارسی

نام

کلی

آتی است در از آیین که کشف شدن در آن کف از کان کشند و
 از او کف نیز گویند بندش سابل نامند **میرین** بالفج آوندی و مشهور که
 در اصل میدانست با کمر **سلطان** **نوشته** که کف مع را در یافت سلطان چنین
 ۷ هر گاه کون کیت را بیدان و کین **نوشته** کیت قله زاده که داغ جم دارد
 ۷ هر در آید بیدان و کرم کردش **نوشته** قدیمی است از انکور و بخی
 کسری بزرگ هم می آید **میرین** نام داماد قیصر روم **میرین** با بار موقوف
 که او بهائی کند **میرین** بوزن بزن سر و زنده و خانان و زاده
 خویش و طای قوم و مسکه که مایه و غشت و خوش **طای**
 زهر یکی یا کرم بوده را بر انداختم **میرین** و دوده را **الترکی** من
 با کمر من و بقمع عیب **میرین** فی الوداد **نوشته** و یکی که میانش
 بود و چندی که گشت ما جان ماله دیند و نام دارد و می است و بخی
 اول باذن و مایه مترادف است **نوشته** بالفج با او فارسی
 سنگ خورده و از آن مسکوله و شک نیز نامند **نوشته** کلیم و تنبیه
نوشته یکی از دست افرازد جایگان **میرین** بوزن سرد نام سترگی است
 که از مرد و شجیان و مرد و شجیان گویند **منوچهر** بالفج طحالی است **نوشته**
 شایخ آهر که کجین نوازند بندش سکی خوانند و در زان کوب
 حلقه آهین گویند که مافوس است با یک که را به تر ساه آن درون
 در بر بند و حلقه آهین بچینه اند **طای** **نوشته** مرا بخی نو در سور اخ خان
 شده مولودن پوشیده چو خان **نوشته** معبدی است ز سدا آرا

چین

کیمیت را

کشت

نظاره اشکینه و جاسد

کلی

پیشو بود او فارسی و در زبان اشعار بوزن میگویند است بهشت
 زنی که در آب هر که برآورد و بپوشد **شاهانه** بپوشد و آتش سردش
 یعنی هر که در آب مرد **سخت و شیرین** زنی ز قدر تو یکبار به کارم بسیار
 خنجر ز بزم نوک صحرای صحرای **سخت و شیرین** با لکتر جادید **سخت و شیرین**
 ناک **سخت و شیرین** دشتی **سخت و شیرین** این که تازی آن جدا باشد و زبان ببری
 آن باشد **فصل** فی الحاء **سخت و شیرین** مکیوم موقوف
 یعنی مهره مار چون مار مهره خواستم از خود لبش
 در تاب رفت زلفش پس مهره دارد **سخت و شیرین** نام عورتی که در هر جایی
 ولایت بین بود و علم اکبر از اسطوخیم آموخته و حامی است
 اهل کیمیا را که مشرب بکودست و از احام مار به گویند و او را مار
 قبطیه خوانند **سخت و شیرین** جوکب بنت است حوزونی باشد و الله نام حکیمی
 صاحب مدخل **سخت و شیرین** اندران عهد که ختم می دادند
 و او را می گفت مدخل باشد و الله **سخت و شیرین** دیسان قلم که بر کرد
 زبند و از انبغ و جفر سسته و جفر سسته و زغونه و کلبه
 نیز گویند مندرش لکری و نیز نام باندی است که انی لسان اشعار
 باشد **سخت و شیرین** انبراکت و بزرگوارش بکتابان نامند **سخت و شیرین** دست
 آواز جلاجه و آنرا سر زینر نامند بندش کوچ نامند **سخت و شیرین**
 نام و معروف و سیوم فارسی سوزده جود که در بر آهن و اشال
 آن دوزخ و آنچه از زانو لغزه و پس بر سر علم راست می کنند

دکلی

و کالی که نقاشان در بکارستان کنند **سخت و شیرین**
 ماجده را پیش بر بنگ برآورد شاه جایی زد و م مادر کرمان
سخت و شیرین یعنی ماه شب چهارده **سخت و شیرین** روزی یعنی ماه
 سخت باریک **سخت و شیرین** یعنی ناخود و خوشه **سخت و شیرین** عمل زیاده
 و شیر و آن که گمان او چون برود و در اندام شده و خوشه و شیر
 خند که دند و گشتند **سخت و شیرین** یکی از آلات بخاران که از ابر و دند تیر گویند
سخت و شیرین نامی است که از مای سوزند **سخت و شیرین** دسکاه **سخت و شیرین**
 من اینک بر کار و بار توام **سخت و شیرین** جوکب آوری باید و از توام
سخت و شیرین باجم فارسی اگر بود و عید فطری بزرگ بندش سیوی
 نامند **سخت و شیرین** جود فارسی نام دفتر از اباب که معشوقه بزرگ بنی
 کیو بود **سخت و شیرین** همان ماهه **سخت و شیرین** جوی که پیش در میزند **سخت و شیرین**
 جوکب است ز خاکانی **سخت و شیرین** شد بیت قضیه و جواب
سخت و شیرین بنم کیم و کسر دوم ز زنده عاق و خورده و جسته **سخت و شیرین** بکنیدن
سخت و شیرین بفتن و قبل بکون دوم بخش ای ضد میمون **سخت و شیرین**
 بالقم باجم موقوف یعنی خانه که از آن مهره زده بردن آمدن و آنرا **سخت و شیرین**
 دست شد که نیز گویند **سخت و شیرین** کیه همان مردم کیه که در فصل الف گشت
سخت و شیرین چراغ آن در زبان اشعار بنده نام **سخت و شیرین** است از راه معله

یاد

ش

مراغه

متواند

من گفتند
ای پرمیکنند
ط
بعینه
ط
نرمی

۱۰۰

[illegible]

سلطان

۱۲۱

ط
جان پری

کرده کارش نشسته بین در خانه
بسیار خوانده و هر چه در دل دارد
همه را به بیگم و پیش از آنکه
سر بر آید چنان را از بیخ و بن
کرده خاک کرده و زانو گرفته و در
کوبیدن خاک پیش از آنکه سر بر
آوردن بادا یکایت هر دم با خیال
کردن آن جهان بخشش و بخشش
می گفتی بهر آفرین به آفرین
انکه او در عین سی بود صدر
برگزیده از مستحقان امام متقی
صالحی علی که هم را در درین
رسی و هم کار دارد در کتب
نیست حاجت زانکه مثل او را
نریز کرد آن مراد که در عالم
که گیتی سوی گیتی یک گوشه
بودنش را یکی از امیران
کرده عشت بریام که در
نماز و در هر روزی که در
که خاک پا تو شده منبع ما معین

نظر بسین نظرت دست جوان خوشتر
کافی است آن کف بر گاهی تو کاغذ
عالم چاه تو دارد آنجا بس آبروی
بغ خلق برینست بی نظیر آید
جز در آن است آن طریقت من گشت
بجز در آنجا و در حق پیش گم بود
خانش بر کعبه دست برین
از فضل در کعبه هر چه درین
شد بسین خلق در عین تو شایسته
ارجمند شد که از شایسته
راست چون سوی انچه گری بران
کرده کس که هر چه درین
آنجا نوبت چینی از عین تو
چشم آن دارد و تقاضا از او
رین غرضت سر نه بر خاک
سردان دوم که شایسته از
در عالم بر از عین تو
درست که خواب میگرد در
ساجد و عود تو درین گریه

حصین

اگر شود چنین خطا هر از غلبه
 کم بود الحق مطا بر عطایا ترا
 بود در ایشان ز سبب آن نام بر کجاست
 هست ز کشتن استین ز کشتن زینان
 صدر و قدر عالمی او استی بارای مکر
 تا بر آرد و قهر نگاه خود را جا و نه
 دشمن بی دینت را خواهم که کلاه و سرش
 برود و در کرد و چکر و کلاه و سرش
 از نه روی چون بر جایش گذازد جلوه
 حضرت بوسه است را بکردن در کفن
 هر که اندر رخ اعدا سوگوید قضایا
 دشمن را شد حجاب عیسوی باقی با
 بنده کان حضرت برده بجای هر جیم
 خان و دمان خصم که با نه صون از غنا
 چار در کن عالم اندر تخت زانو در
 ساخته دو شک است بر آن را ضحک
 چون شود پیر باد شیر را است معانیت
 کو یا بر این کفر از بر جیم بسته اند
 آهین در می گوی پستی در اندام کلین

یغم انگیزی با کز اندر جان خشم
 کر بکار ز کشتن تو ماندگی کشید
 آب کرد و بکوه غلاب از نیستی
 نصف خیال ندکانت بعد نبه خاندان
 رجعتی دارد و بمرجع با لیلین و غافلین
 اعتقاد ملک دین است خوش حالین
 این یکی پس جان سنگا ندان و کشتن
 حاتم طائی بود دقت عطایه صفتین
 دینا زنی کو جان دیو نازی کو
 بگذرد و مانده بین بشنود چون
 بر رخ شمشیر تو کز غره کشته صحن
 در شب و بجز رستگفت است گوئی با لیلین
 هست آن کز کا و دم زنی و دزدان
 هست آن دیوانه در بکانه کرد و غلام
 در شب تاری بود از تیر می روشنی
 چون در شنه که در افروخته شلیک
 بوی خوی او در هیچ خلایک خبر
 تیزی و هم بسته او که کساند کج
 آنچه با صفا که کم کدورت پور استین
 چون دم طاکوس بر سر سر دم پور استین
 فی المثل سازد اگر چه جاسد نو دین
 رجبی دارد و بمرجع با لیلین و غافلین
 اعتقاد ملک دین است خوش حالین
 این یکی پس جان سنگا ندان و کشتن
 حاتم طائی بود دقت عطایه صفتین
 دینا زنی کو جان دیو نازی کو
 بگذرد و مانده بین بشنود چون
 بر رخ شمشیر تو کز غره کشته صحن
 در شب و بجز رستگفت است گوئی با لیلین
 هست آن کز کا و دم زنی و دزدان
 هست آن دیوانه در بکانه کرد و غلام
 در شب تاری بود از تیر می روشنی
 چون در شنه که در افروخته شلیک
 بوی خوی او در هیچ خلایک خبر
 تیزی و هم بسته او که کساند کج

چون در آن دست داد تن برین کج
 چون بیدان رفت دارد جود کج
 بی سخن دارد در آن حسن طبع بوی
 لیکن آفر در معش شکل و سار این
 سر فروید و دمان و کم و چه سر اند
 که باشد هر در افساد و کس برین
 در شب یک کوی می در شد برق ز بار
 چون شود خشنده از ز بر خشن
 آفرینش چون است آن باری برین
 که می جود همان دو کویا این جود
 اگر بگوید دارد خلقت از ما و بسند
 اندرین بودم و دین با و بام شد
 اگر چه در بود بهیرون چو باد کوه
 کوه اگر نابد خواهد بود در آفرین
 کوه است این که کوب در یک گام
 چو در دست آن در کوه در این
 بود که کلکون شری را باست
 نسبت شری بر تری خرو و یاد و
 مرتفع باشد سر او چون بکا و فایز
 کوشا او زد کرد آسمان کرد و چنین
 چو میدانی چرا راه بجزه بکشت
 زانکه او در کشت نشاء اندر ده
 هست حقوق و قلا ده را و لازمه
 بی یکی از آن مین و آن دو مین
 راستی باشد خورش آسمان او تمام
 اندران روزی که در اندام خوش
 کویا که میخاست سس اندر فعل در
 هست برین در میان چو چرخ
 نیستش مهر و سبب حاجت بر او
 می جود از میان خطه انگشت برین
 جز بر زانو مرکز باشد سنگین
 در شب پیدا اگر شود و بخوابد کوی
 بسکون آب در یک گام چو باد کوه

نرین او دارد جود لاله آسمان
 تیر از تیغ ملکش جود ال عین
 که خراج و عا شیه از کوشین رستم و ک
 پس چرا درین اور وقت هست و ک
 هست در دین تو دوی رفت کردمان
 که مدین سران از بیم بودی ک
 معود دین تو باشد از شب آسمان
 دیگر از اگر باشد از دوال بوشن
 عا شیه او در کانی تو ز پیداه جود
 بل قضا و هم قدری شایسته جانانی
 که بود تا زانه ات ز بار هم اندر کس
 کم رسد اسبب هم ضرب آتش برین
 یکشده بسکی که بند بر نام نکال
 تا بسود کاه کاهی آن دود و جود
 هست اندر خاطر خلد برین کور انصاف
 از نعم سازندش از جود و شایسته
 چون می روی سوارا چنین زین سوار
 سایا از است در ده و از کشت
 چون بیدان اندر آبی چنین شریک
 رستم در میان بود پشت بر اسب کس
 در پناه حضرت باشد رایان مستحیر
 در کباب دوش کردن نامان شریک
 حیدر سراج را انام کونا کون نعم
 زانکه خوش کنی تو در نعم اهل این
 صاحب دینی که خدا و من از کوه
 نماجا کوشد اندر زور کار و کس
 باز از خون خدا کشتند مطر و دجل
 تا که در بنوله نبشته اند ایدون چنین
 ندان کان از خون معنی اندم از کس
 کشت راجع تر نشان هم برین کس
 هر دو کادوب بدو کشته اند این قضا
 آمد ابراهیم خدای چو چرخ کس
 دختر اشیا دین و آن کون بر چرخ
 یک جوین نیست کس هیچ دختر کس
 که که خطی بود سیراب از لطیف
 تا که مولودی شود موجود از زمین
 که که خطی بود سیراب از لطیف
 تا که مولودی شود موجود از زمین
 با و تا با جود حق حضرت مردم مین

زهر گداز بر جگر و دانه شکر لک
 نه بکند از کد را به سیم خلط و ریه
 خواس بر دستان و در دم بر دانی
 چه حضرت در حد آید چه حضرت
 نشینی چون بزم اندر بود خوشتر
 رسوم خود در عالم نشستی هیچ حاج
 حسود تو جهان صاف تراشید
 بغیب و کسب نتواند از زندگی بهر
 بنیام و سبکین انجمن طبع بود
 که شش میل بالیلی نبودی در دل
 حمید حضرتی حقایق است کرم
 هزاران صف و کسب در صف تو
 جان پاکند و اندر دل دشمن با
 بزخم شتی با پیشکش حیدر کاش
 بزم خود پیشکش و نباشد هجو تو امین
 بصر دین و تقوی در نباشد شل تو دین

یاد

بکرش تو

بایستام

باسان

نون

کرا در جان نباشد راستی حق الف توتو
 بکرو دگاه تدرست زنی چون برادر
 کسی کو کون شمس بیا و تیر از تر
 بهر کوی که بخراجی چو راه احمد مرسل
 سیر و باد همچون خامه و قمر و قمر
 بر و زبنت از صد تیر و ابر و انصافی
 که با شمشیت باب یاد جوف نام خود
 ترا هم از بشر و اندام از ملک و وقت
 دران غوری که آید پایاد بر درت روز
 دو شک است با شدی که روان در کرجا
 کشی که در کشش از در و غلب دور
 بکرو و تیر بر سر اسب چون حد و دم
 سر را نش تدری اگر باید که زهری
 جو ای می بخشش او شمش و تیر دیگر
 بخشش چو خورشید فلک و شمش بر رایت
 مصافت هر کجا باشد در انجا که بود
 بهر بی دول از امن انان عید برت
 بجز در و در میان و هر کج که جان
 نباشد در زان مقام که از حق غیر تو
 چه پسندید بهر یار و یار و یار
 مستطاب تو در و صافان کجا کجند
 او صافی

همیشه باد که قد الف سانش بر
 چون شادان در شرح از ان
 می خواهم برید و خجسته و در کف
 معطر میشود خاک ریش مانند
 مکر و در قمر و قمر و قمر
 و در جلم هر یک را هزاران
 کرا و از انست نتواند انان
 کرا و از انست نتواند انان
 کتون و از انست نتواند انان
 زمین با انان است انان
 شود و در دم بر خواب بی غی
 کشد که حضرت از انان در دی
 بجای آب بر انان بکرو و در
 سما چرخ اگر بودی خیر است
 بران سری که چون شب بود از
 بر آرد و در دم با عدول
 بدینان شب بکرو و در
 بون انان کشی بر سر انان
 که خشم غیب را و در غیری
 ز عدل که بران کج بود و در
 تقالی انان کرا باشد صفاتی

کمنون

ضامن از لاق

جوسر به معید مد ایدون نون

شود از بر تو لطیف جادوان الحق
 زهر بخش دو روز دات را پس می
 نگیرد نام چو جعفر و یحیی و هاشم کس
 بر تو نرم تو هم سنگ تیرا می نباشد هم
 نبوده در حکم چو تیرگی در خاک یونانی
 عید تو بدل و هم حکم دهم گرم دیگر
 ازان با غیبت بر خیزد بنابر کاشش هر یک
 کسی که طاعت آرد بود همواره با محبت
 بود و قاف سواست عدا سبب طاعت
 اگر در خاطر حرم خیال او که در یاد
 ز ترست شد چنان شایع بی دین غیر
 چه روز و مکر بود و بی اگر دین
 نبرد و حاسد و دانات میار یک خط
 نبرد و بی تو می شاید ز دیوی طر غلبان
 کرد و بی لباس و یار برگ در زطلک
 رفت کر لیه خورشید دایست و نخلستان
 بر و ز آرد و شمع باشد چو رستم باز از قهر
 بی تو چو طبع پست تمه خود با سبزه
 خلیق فاست در و تو چو جان بود و
 بجو و جاده و تقوی در یکی اندر هر که
 مکر مرام را بود و دست کاس از جوی و

میخی کن ازل دارد می بر طالعی دارد
 بکشت بودی از چنان که بختی قارون
 رسیده تا که بخت تو ببرد و کوفی از بی بدون
 زرو سپید که بخت باشد که در زین جان
 کان سطر و سینه یک بند چو کمان افغان
 نگیرد دور سر عالم سخن استین و الیوتون
 بران سان که در فراق مصطفی خاندانسون
 اگر چه فی الشل باشد تن او در طبع جان
 اگر چه دیگر می باشد عید و بی طاعت
 بگرد و یار میشت یاری الحق ازان کس افغان
 که اندر خاطر ترسان کرد و نقش از کلبه
 نباشد کی آید و ن که بود و مر از ایدین
 بخواست از حب بر و پیش طبعان هزارگون
 بود پس شمسوار را میسر در کج جبهه
 بسا و فرس آمدند شش اکنون با طاعت کس
 بگرد و چون تو رخشان فرازش هر عروج
 بگرد و با چون پیری بجا و بخت کس
 ز خاک و خون اعانت خواست و در غم
 که منشی کشت از خاطر جهانم از تو بدین
 نبودت و نباشد زب و محتیا تو بدین
 که اندر و در و بر نرم او بختش و دل خود

می خوارم که بخت تو مصیبت شد و مومنون
 کسی که مال جان دارد و مومنون
 نبودی چو بخت تو مصیبت شد و مومنون
 بر و بخت تو مصیبت شد و مومنون
 می خوارم که بخت تو مصیبت شد و مومنون
 چرا مرست کای چشمه سان که در خاک
 می خوارم که بخت تو مصیبت شد و مومنون
 بود و در محنت حصن حرم اگر طاعت
 بدر کاهت که در محنت در کمان
 بود و درین دور و نیا چو طاعت
 اخیلی دشت خود که باشد هر شب چون
 از استسقا می خوارم که بخت تو مصیبت شد و مومنون
 نبودی کر نلک از محنت یک خط
 بود و قدر عالی تو باشد چاه علیون
 تو را چپت محزون شود و کاه و سر
 مکر و در سر ریش نه آید و ن سر کس
 یکی دیگر جهانی شان که باشد درین کس
 درین خفته که او امن بر و در کاه و سر
 خیر طاعت با و در مردم خانی طاعت

می خوارم که بخت تو مصیبت شد و مومنون
 بر و بخت تو مصیبت شد و مومنون
 بران صورت که هستی تو حیرت من و معنی
 نیسی که نسیم نام خوشیست بر و موشش
 که پاشی نه پاشی بر زمین سجده پیش در
 نداد و کرد و ار آن که شود پاتایت را
 که از دیدار سر سبز تو دارد بر رخ از
 بروز روز و دریت نباشد محضت درین
 که یار کی و خطی از غوانی با و از خویش
 کسی که حاسد و نیا و دریت مت درین
 بکام و دست تو بجان دشمنان مردم
 که از طری و بطنی از غاف تو بود و ملو
 که از طری و عقد عالمی چو کاه و سر
 بسجبت را می صافی تیرا باشد تا زور کس
 زینهار ضمیر تو که او در حال عقد مایه
 عیدت که بر سر کس شود اندر کس
 غلط گفتی که باید ز بر سر کس و مسکن
 که از افلاس دارد و خاطر خون چو لایه
 الا تا جرحه نبود و خنده جان تو مردم

صابون
 محزون
 غمزه

ز آوازه چپ نیل بالو گشتن ^{سلمان} طبع مخالف آمد باره راست اکنون

لوا مخالف پکنک تو بار ^{لجاصه} لوا مخالف پکنک سیل باد

دن دوران نوای نیت کس ^{وله} و کربا شد چپ نیل و اوست
نور غمزه را یعنی نور مدیتم عیسی علی السلام نیل بالو گشتن
فاز و یازد بزرگ خوشا بالو گشتن و تو غمزه را ^{سلمان}
بهر کار گر شایا شد ^{نفس} نال و آواز گشتن
که در فرخ است افتد از غمزه را ^{سلمان} جهان و اندان شک
نجام هست او از راه دوم ^{لجاصه} همان خصل که خود را ز پا و دست
در شبان خیمه شبان ^{سلمان} نال و آواز گشتن
بدو تو شاد و عاجز ^{وله} ندارد اکنون طبع مخالف نیل بالو گشتن
اناری است خوش ترش ^{سلمان} با لغت نام شهری که از راه
متبع روشن شدی ^{سلمان} نال و آواز گشتن
کویند در نزد بازی ^{سلمان} هر که بازی جرب شود او کی بدو که بخند چون
بازیانش جرب کرد و کی به گشت درین ^{سلمان} نال و آواز گشتن
بازی شو نهیست ^{سلمان} بازی است آن نامی نرب نال و آواز گشتن

بند را یعنی غمزه را
سکون

کرک نال

ندب

باز بازی

نرب سهر وان بازی را کویند عذر را بر و از حریف کی بدو گشتن
باشد عذر را بر و استانه و آنک چپ نرب حریفی شد و بعد حریف دوم
یازده نرب تو از سهر وان بازی را کویند ^{سلمان} و اوست
که نرب بازی رسیده ^{سلمان} باشد کی بدو از حریف دوم پتانده و آنک از حریف
چند نرب شده بود ^{سلمان} حریف دیگر چند نرب سهر و بعد از حریف
تختین نامی نرب گشتن ^{سلمان} آن بازی عذر را باشد و اوست
باشد عذر را ^{سلمان} پتانده است از سهر وان بازی ^{نرب}
مرد شش ^{سلمان} نرب و تو از او بهشت ^{سلمان} ضربت آن و زن نال و آواز گشتن
اجلش در نرب اول ^{سلمان} که بدو سهر و دست چون باشد شش ^{سلمان}
نرب ^{سلمان} یک ضربت در آن من ^{سلمان} این نرب و دو در آنش ^{سلمان}
نرب ^{سلمان} و در دو و اوست ^{سلمان} نرب و در دو و اوست ^{سلمان}
نرب ^{سلمان} از راه چاره شرای ^{سلمان} و اوست ^{سلمان}
نرب ^{سلمان} آب یعنی ^{سلمان} آب و آنرا ^{سلمان} نرب و آنرا ^{سلمان}
لوشاب ^{سلمان} با و او فارسی ^{سلمان} آب و آنرا ^{سلمان} نرب و آنرا ^{سلمان}
موقوف یعنی ^{سلمان} آب و آنرا ^{سلمان} نرب و آنرا ^{سلمان}
بیای کونت ^{سلمان} نال و آواز گشتن ^{سلمان}
اتبان ^{سلمان} نال و آواز گشتن ^{سلمان}
نارکت یعنی ^{سلمان} نال و آواز گشتن ^{سلمان}
نرب ^{سلمان} نال و آواز گشتن ^{سلمان}

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نرب

نشاخت

درست

ناخن

نسیقه و لبلاب

نیر

نشاخت بالکسر نشاند **شانه** بفرکیانی کی تخت ساخت
 چه بایه در دود و گوهر نشاخت نقش است یعنی آفرید و تصویر کرد و
 نیمه شست با میوه موقوف یعنی مندر خورد
 دست افت بر چو کوزه رسد که در پیش دست و صورت
 لوبیت بهر دو معنی معروف است **آینه بکند**
 چو بنیاد لوبیت بکند زباد سرازوی شد و پنج نخل نهاد
فصل فی الحیم که نام پنج معروف میوه است **استیاج**
 نازنج بود و کوزه سیمین تر از و هر دو بزرگ سرخ طلی کرد و بر درون
 آکنده بکافور و کلاب خوش و لولو و انجلیه کی زرد کرد و بر کدال جاد و
 نشک با لفتح گوشت و پوست که پسر دو ماه زن کینه و بیغشند و آنرا
 نیک و نجلیان گویند **انوری** که پس ک میان دیو و یقیس
 تمیق کند بجز نسیج **فصل فی الحیم الفارسی** پنج با لفتح
 و تری لوب با لفتح و الکسر کیانی است که پنج ندارد بر هر درخت گوشت
 و فرخت و خاک نیز گویند که پسید تبار زایش عشق و لب و آنرا
 و در اوت الفضل بایا و فارسی نیز خورد معنی است **فصل فی الحیم**
 لایح با میوه فارسی میوه خورد **انوری** اسیر تاج زین کشته و زرد پوست
 سطح خجرات کشته شرف شیری ترخ با لفتح یکتا را بر شیم و نوعی انجلیه
 که انجلیه و شطرنج و ملغسه که بر آن نشسته ای نهالی **شانه**
 نه که گویند یک و نه شش زرد یا بذر کشیدند

نیم

نصف

سرازوی شد و پنج نخل نهاد

خاک

یک

بزرگ

نخ بالکسر معروف **فصل فی الحیم** نابوده مستعدی
های هارن تو کو تاه و پستی و نا بوده مست
 زن دست بر شاخ سر و لب ناز و با لفتح رجائوری است خورد که
 در یک بلیغ چند و آنرا کبش تر گویند بهندش کلانی خوانند و نیار و آنرا کبش
 بار و موقوف و کاف مقوقه معنی را گویند که در آن درخت انبار بسیار با
 نافیه بوغمه زردند یعنی نافیه بوقت سخن بریده نامزد با میوه موقوف
 لشکری بر راه کرده برای همی و کاری نامورده جنگ آورد و بیکار و بیخاک
 و زرد و فرغاش و کارزار و نبرد و نورد و متر اوف این اند تباریش بخاک
 و نیز معنی رقتا باید **هفت یک** تا بجای رسیدن شان ناور و
 گردانجای دل قرار آورد و ناهید پانفاری قبول فردوسی نام ماکند
 که دختر فیل قوس بود و پستاره ایت در آسمان میوم که مطربه نیک است
 و اقلید خرم بد و منسوب و آنرا بدخت و زاده نیز گویند تباریش زهره
 بهر یک که گویند و دوم نامست و سیرد و بختین همان ناور و معنی سابق
خلیج ز حیث قبول دشمنان بر زیند چنان بود که دل عاشقان هم در
 فله تجود چندی از دستان خرماک در گویند اندیشه مثل زود با لفتح
 تنه درخت و نام بازی می و مهره آن بازی را نیز گویند **شانه**
 برادر نیز ترش بر سید سخن بیاید پیش کرد نرد و درخت
 زخاک که خون سیاهش بخورد بابر اندر آید کی سپهر نرد
 در شقه خانه انوری گویند

کند نیز

زاد

نزدید

نخله

صفحه

بخورده باشد و آنرا ناست تا در نهان بگوید **شاه**
 چو شیران نایار در چون روم که از کوی پرازداید و
 نهادند خوان و بخت پیر شاه که نایار بودی **سنان** بر **سنان**
 یعنی تو که جهانی بیا بر از من زدن خود بود که شکست خوردش نایار
 پنجسیر با فتح با سپهر فارسی شکار و شکاری و شکار کنند
 و شکار کردن و بهر دوشی پنجسیر کین و باز و سحر نیز درین
 تر با فتح ضد داده و درشت و قوی و دیو بی پستی و نمره دیوان
 هم برین معنی آمده است **سنان** بر نتم بران شهر دیوان
 نایار و آن که شیران چندی پیر تر از او با کسر سخت را غرور و
 چربش نباشد و شکر با فتح نام کلی است که با فتح و نسیجین
 سایه کلاه نظور نام مردی صاحب مذمت تر آن شاه بود
 با کسر نام شهری که آنرا بنام بوزیر گویند لشکر را با لغم کای
 بعد خوردن است و تورا باند بخار که گویند غلط ازین است
 نعمان است ز نام و شاهی میرد که از شهر با عراق است فخر و
 در دین **طیبر** اگر چه
 اگر چه قاصدم از کنه رفعت خوانم که روزگار کنم بر تنایت مقدر
 و یک دست حواش چنان کلک است که است دم زدیم خیار فخر و
 نصیر قریا و **طیبر** نفی کوشت به خوا و ملک را بسپار
 چنان بود که جل را نیم کل شام نصیر چست خرم که در خرمای باشد کار

لاغر

حکومت

لغنت

شاه

مرد

با کاف فارسی نقش و امر از نگاریدن و نگارنده و انگار سخت
 دوست دارند و نگار پست خوانند **سنان**
 آمدن کار من بچمن در نگار دست است از کار سر و دست نگار
 کرت بکار چمن نمره و در نگار من من بعد بر قلم تند نگار
 صورت نگری که نقش بر می کشید چو ریش چو دید با کشید از نگار
 مشا و کان حمدا بیکار حسن را بر کنه داده و چو نگار م نگار
طیبر ای نگار فیت چو تو نگاری نگار است با خون شکان بر از بر نگار
 کی بر رخان نگار و از خون و نگار آنرا که در برست نگاری نگار
 تا دوست داده تو بر چاه نگار کس را نداده است چش نگار
 نقش نگار دست تو بر ندی بچمن مانده خانه ساختی آن نگار
 پس دست که سر و دست زنده بصر از شرم که نگار نگار
 نقش صفت نگار نگار نگار از خانه باز دست از نقش نگار
 خوش وقت نگار باشی بر پیشان و آنکه زده بجام می ز نگار
 نکوشار با کسر با کاف فارسی انگار از شرمندگی سر افخره بود و آنکه
 بر زیر و پای او بالا باشد و نگار سار که بغیر نون نویسد غلط است
 نوار با لغم آن ریمان بافته که با رشر و ستور را بر پشت و شکم
 برت نه تا بقصد نوار که بر یعنی کار و نوبهار معروف و خانه بود
 غنیمت در این نایار که و آنرا بیدار بپوشید و بودند **نور** **صفت**
 ساختن آب قند مایه و صفتش نوبهار کند

آنرا بجا گویند بر سر و شکم
 صورت عثمان چون چو نوار
 و از بر یکا مالک نامده و او را

نودهم نام باو شاه ایران زمیں که بذر اورا منوچهر نام بود و آخر الامر
 افراسیاب اورا زنده و پستگیر ساخته و با اکثر سدان لشکر او
 کشته **لجامه** در نو در بی که داری در خانه جدید
 در بان آن بون و فرج در دست نوشتا در با الفتح کوی است نیاچه
 سر قند و دوی از ان بر می آید و بر هم می نشیند نوشا در می شود و
 عجایب البلدان نوشا در با و او فارسی نام تشکده است
 منازا لغزار بالفتح همان نام منازا بالفتح عظیم از کار هر چار
 و عجب بی اندازه باشد **شاهانه**
 چالیس دانست کول براد بر افتاد از و کشت نهار شد
سپاهان مرا بکام دل نشان کن کلید که از تحمل آن بار عاجز نماید
 میساور یا بار فارسی همان نشا بود و ناچار بر دزد می شود و تنی بایار
 فارسی و شین موقوف نشتر حجام و امثال آن نیلو کیر با و او با و
 فارسی نیلو کیر معروف یعنی کل کول **دلاج** **نار**
 در آفتاب جلالت و مرکب روز دعا ز آب تیغ تو سر بر زنده چو نیلوفر
سلطان انکو در بتان طوبی شاخ ترش کند کلان بکند نیلوفر
 معنی آن آن مرد که در بستان بت او گشاد است کند کلان
 می نماید یعنی جو به بستان بت که شاخ آن بت مانده طوبی است و یا
 چو شاخ طوبی است نیموسا بالفتح نره که بتا در شین **لواحد**
 من این نیلوفر خود را وقف کردم علی صیبا کلم یا ایما ان پس

سران
 دوی

نهار

هندو زبان
 روز
 روز

نیلوفر
 روز
 روز

فصل فی الزا و التار نماز و کشتش معشوقه از عاشق و نام درختی
 خوشبوی در غایت شیره که بتا در شیش میو پر خورند و قیل بی ایضه باز
 فارسی **لجامه** تو در نرم با بر میوش و بتا بر و دیگر هم رسیده و نماز
 نخیز کین و باراه مصلی تراست و است و در لسان اشعار بودت قیاب
 مندرج است نغیر بالفتح چیزی نیکو و بدی که در پیش چشم خوش است
شاهانه زبانی که اندر سرش مغزیت اگر در بار دمان نوبیت
 نماز پرستش **خافا** نمازت را نمازی کن مرفت بی نیاچی
 نمازی گین چنین بوجبه خواند خوانش **لجامه**
 سخارا تو دانی تا ز قضا بود سوی حکمت نماز قضا
 نواز بالفتح نواز شش و نوازنده و امر نوازتن **انویس**
 نبت بر رایتو پوشیده که من خیرت تو از درایتو که نریلی تشریف و نواز
 نوز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید بتا در شین نوز
 کوبند نوز با و او فارسی هنوز و نیمه نام درختی است **شاهانه**
 بر زنون ناکرده از نماز نام همی پیش پیدان نمادند کلام
 سیک که کشت مر اگر و کونان نشایت و کونان بجایت نون
 لغزار بالفتح کوسپندی که بیشتر و کاد باشد و با پت عاره بر شین
 و سوانان قوم اطلاق کنند با کسر حاجت اندر بایست
 و بایست و تلمک و تلمه و در بایست و و یا و ای مترادف این
 نیمه روز یا نیمه موقوف و او فارسی موقوف و نام ولایت سید

دلی

نواز

نوز

نیم روز

بیست و شش

و نیز نام نوازی است و لحنی **لجاسه** کنی ز نغمه اگر ناکه نیست روز
کریز و زیتشت شیرین و ز **فصل فی الزا الفارسی** تار بحمان
نام بمعنی دوم نواز با دوا فارسی رختی ارغشتی **فصل فی السین**
نماوس عبادت جای معان ناقوس چو است ترسان را
کبرای غار زنت ناموس بانک و آواز کدانی الماد است
دنی القاج کار و صیاد و صاحب سر و راز و او نوکس بالفتح بانک
فارسی نام کلی است خورد و کرد و در و روی او ز دست و دور
پرو روی سبید و با پستماره چشمه مشوقه نیز مراد دارند و خوش
ترجمن است لیس بالضم میان آب و مینی و کرد و کرد و دان و کرد
کرد آب شناس بالفتح و یو مردم چندی اند از خلق که یکجا نموند
و خجسته گهای ندارند و در جای سبب البدان و عجایب البحر و قوم است
که زبان عربی دارند **فصل فی الفاء** مطلق و غیر مطلق و در هر دو مطلق
نمردم و در غیر مطلق نهادن ناس **فصل فی الفاء**
جوشناس بکین چو چرخ و حشی چو مایه ججد و ججد و ججد و ججد
مکس سر دیوان و بکس نیز درین لغت است نه خراس و نه مقول
یعنی نه فلک **فصل فی الشین** تا خوش نام داری
که بتاریش اظهار الطیب گویند نامش بوزن ناردش برای
کردن از جهان چیزی ندیده پسین نوش با دوا فارسی نام فخر
با دوا و مقاب که برام کور در جبار و خوشش آورده بود و نش بالفتح

بند
نیز
نیز

سایه کلاه و آنرا نش و سر نیز گویند نقش جنی است از آن
سر و دو حرف نوش با دوا فارسی چسبزی شیرین و آبجیات
و تریاک و امر نیز بشیدن و نوشنده در عهد است **لجاسه**
در عهد است بخور خاک کمارم من بجه ام تا که فریبده نبوشم
فصل فی الفین لغت نمودار و در هر شیر بر پسته است با نوش بر
نیایش بالکسر زاری کردن نیش یا یا فارسی جوانی که دوم
و زبوری پسند نبوش بالکسر و قیل بالضم شونده و نشین
فصل فی الفین لغت بکرم و پیوم پانه که بدان غله پانه
بتاریش تعیین نامند قنای بالکسر قنای و آن طایوس که بدان شرب
نخوردند **فصل فی زای** گرفت است بکین چو راله یا پد شش
بیاد نرس نخور و نودام قنای نوع با دوا فارسی نام موضعی است
نزدیک دشت خفقی **فصل فی الفاء** نام معروف دیانهر
چیزی را نام آن چیز گویند **فصل فی الفاء**
با دیر عفو و سخطت الکف گرفتن چون نام بر بند شکار و الک
نوف بالضم بانک مثلا که از کوه و از کتبه و از آب و از جاده
و امثال آن پدید آید کدانی لسان الشعرا **فصل فی الفاء**
نام ارض یعنی کبته الله **فصل فی الفاء** میگویند و عیدانی از زبان ارض
داده از تبریز نقلش بوی تایین و خطای **فصل فی الفاء** لغت بر خاسته تعقیب
مکام شموله **فصل فی الفین** لغت با الف و د و ذ و ن و ز

موش بر

صد

بند

آورده اند **فصل فی القاف** خلاق که نموده ای نهی است
 غلیم هر یک بدان غل کند آن شب احتلام یا بکذا فی عجیب
 الد که آن نه لایق یعنی نه فلک **فصل فی الکاف** القاف
 تا جریک نام مروی از زنا و ترس او آن **خاف**
 من و با جریکی و دیگر مخران در بقراط نام جاد و ملجأ
 ناسک **سراف** به نوبت مروی است محراب خدایم
 مناسک را کرده ناسک بنام ناصیه داران پاک یعنی اولیاء و
 و عباد و اتقوا و ملائکه ناک خداوند و صاحب برین معنی مرکب است
 کشته و شک خالص کرده و حکم سوخت خطا کرده باشند تا واک آن
 آید و جوی خالی میان کربان آن تیر ناوک داشته اند از نذر و نسیج
 ناوک نیز استمال کرده اند نشناک با لکس چاک شکم شک
 بالفتح نام غله است که بنا بریش عدس خوانند و جزوی از کتاب اخبار
 کبریا که از اسوره سوره و جره و جز خوانند و قیل بالفتح نطق
 بالفتح درختی است خوشبوی لغاک نام او و ولد و سران خرام زاده
 که از اسبند و سنده به کوی نیز گویند لغوشاک با لکس طبع کبریا
 من و از کیشش بشو و قیل با و او فارسی و توشا بغیر کاف نیز
 لغت است تلک با لکس تن قرض دارد ویشک نیز گویند تلک
 با لکس درک و دانه شملت مثل آن شیر در دروغ و دوشند و
 او است الفصل الفک برین معنی نوشته است کنگ بعضی معنی است

هر که ۳

خلط ۲

تاج اثر تین زنده و سیل و بجان جریک بخن ابر بهمن مل رود نیل
سپانی شاید رای ترا پیشم زخم افشان جز بزم و خمرین بر خوار است
لباسه دو دست بکر برین باد بروی وجودت آید نیل باد
فصل فی المیم ناف عالم یعنی کعبه القبرم کلام
 یعنی اسب رام که سرکش نباشد نریم بالفتح نام برسام که جلد کبیرین
 و پستان بوده و او را نریمان و نیرم نیز گویند نریم با لکس باز و نای
 چیزی است مانتد و دو کی هو تا ریک کند و در لسان الشعرا باز و نای
 مندرج است پس ادهم یعنی شربلی که از انکو رسیاه سازند نسیرم
 بالفتح آنجا که آفتاب نیفتد نسیرم با و خشخ و خبروی **ظیر**
 کرم شکاف زده و چنان چمن شدت که می را دنیا بدوی می نامند نسیرم
 نسیم با لکس یا فارسی است میان مرغان و جای نسیم و آن نشانی که
 همیشه آنجا باشند و از نسیم نیز گویند **شامه**
 چنین گفت سیرم با و برسام کرای دیده این نسیم و کشام
 نسیم زور خنده کاه منست و بر تو فرخ کاه منست
 کنون از نیام این سخن بر کشیم و درین سر دکان مرغ دار کشیم
 نصرة الحی رجه تمام سخن کلم علم مل و دین نصرة الدخول نظام نام
 از فلک کی یکی از کربا بود و سن و مر و اید رشت کرده و شعر و راستی کار
 و کسی که کار بد و راست شود **خاف**
 جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو کار کا بد و در بخشش

جد ۲

کرم ۲

نسیم

این در تمام کتابها آمده است

جمع

صورتگر

بینه و خشک

ایست

نعم چهاربای نرم دو انعام چنان حج اناعیم حج نعمتو جزا صم
یعنی نعمت و شست بخت نعمت نعمت و نمار نعام بالقه زشت
و تیره کون و در نسخه لسان الشوا نعام بانام قوم است نقش بحرام
یعنی اگر کسی قدری وقایعی دارد و سخت کامل بود و در نسخه و انش بفر
ش کو سید که نقش بحرام نقش بحرام از خود منت تحمیل شد
نقش سکن بوده انگش خطا کرد نقش بحرام از خود منت تحمیل شد
تمام سخن چمن نیرم بالقه همان نیرم که گذشت **فصل فی النون**
نارستان یعنی زنی که بختش نوبر آمده باشد **خواجه**
ترانارستان برانارستان کویب از ترخت کند بوستانی
ناردان بار او موقوف انار ترش و آتش دان **جامه**
تا نیرم و لو از خشک می شکند زرد بار تا نیرم و پسند اندر زرد بار ناردان
نارستان و شک حمودت نازید و او چنین این کی چون ناردان و ان چنان
ناردین بار او موقوف بیل دومی زرد کذافی رنان کویا ناردین
بار او موقوف نام درختی است راست و راز با لکنت خوب منو بقدر
شایدان که میشد و در ان دستان و پسته و تیشه و تیر و اشال آن سازند
و نیز نام پشته آتش نزدیک نمیشه و در این زمین که اگر میشد ناردین
کوسید **سلمان** ای مرغ نوحه که شو و ای چشم خون گری
برقامت چنان درون ناردولت و **وله ایست**
الای خرامان صنوبر چه بخت که چون ناردین برچین ناردانی

جامه بروند با دلیغ خلقتو که بگذرد از صم ناردین برانارستان
نارستان غر کردن و تیر سیدن ناف زینین کیعنی کعبه مبارکه
ناتوس سفان یعنی آن جوب که آتش برستان هنگام عبادت زشت
نارکان نالند و کوی است میان شیران و کازردن نارستان
یعنی نانی که از گندم و نخود و جو و باقلی و از گون بهم اینجمله نیرم و ناردان
کشکین و کشکین تیر کوسید نالند شیران از جهان چیزی نیرم
نارستان نام موقی و نام ولایتی نیرم کای با سپیوم و شش فارسی
و رار موقوف نام ناردانی است و نانی نرکان بالقه با دوم مشد و کای
شوخ نریمان بالقه همان نیرم موقوف شتران بالقه که نیرم و نیرم
و نیرم نیرم نیرم و نیرم و نیرم و نیرم و نیرم و نیرم و نیرم و نیرم
سید که ناردین نیرم کوسید تیرانیش نیرم خوانند و قبل نیرم
کلزار را کوسید ششکین و کشکین کلا تا بالقه و نانی نیرم
فازسی نام نیرم ناردانی برادر بران که در خشک که نیرم و نیرم
بعد کشکین نیرم ناردان چون نیرم بر نیرم کوسید نیرم بدست نیرم
کشکین کشکین نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم
نشانشن بالکسر با خار موقوف نشان نشانشه و کوسید نیرم
و علامت و بدست **خواجه** تو آتش نشانی و ناردانی که مارا
آتش نشانی بر آتش نشانی کشکین طفلان یعنی آن نقش
که در ترخت نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم نیرم

نیرم
نیرم

سکودرز

نارستان

فخر

فارسی همان نشیمن مذکور استین نام شهری است فنن خالان
بوزن چمن خوانان تخمی است کیجاک شکر را بر دونا کارد را هم
کند و کرپشی آورد از زینت و زینان و ناخواه نیز گویند
مندی جوانی نامند نوحه کیدن بالکسر از کیش بخش شدن و کن
نفریدن بالفتح و عار به گفتن و کردن نقرین بالفتح و عار به از اسید
و شند و فریه نیز گویند تا زیش لغت خوانند نقد کیدان یعنی شوره
خواران و طالع بان دنیا بخارستان با کاف فارسی کا و خا
نگران بالکسر با کاف فارسی مینه و متامل **باب**
ای الکه سرمن تو گرانی نه گران است و ده که درم بر فخر خوش گران
نگون بالکسر با کاف فارسی الگ کوز باشد و سر فرو انداخته **نویس**
ز حص خدمت او سرنگون می آید بوقت زادن از او خام مادران
کچو کیدن بالکسر با کاف و او فارسی بدی ذکر کردن و به گفتن
و شکایت کردن نو آختن با خام موقوف سر رسیدن و خوش کردن
و برادر سپاید نو آرخان بالفتح مر دکانی و عطا شعر و زبان نیز
گویند نو آزن یعنی نو ازنده و نو ازنده و بنوا نو آزن بالفتح نمایند
و چندین برخویش تن مانده جویدان روز شنبه و گاهی و دو تو که زده
کنون شده و خیسید **شماره** میرپش آببار دوا است
به جای قریح و قمری توان خم آورد پشت و ای جوان
زمانه بیا بدیوزش نوان نو آیدن نمایند نو آیدن نامک

نشت

نوان

کردن نو بک آن جمع نو بهار بر خلاف قیاس **سپاس**
و دوست کو بهار و شکو طلع تو چو نو بهاران باران و نانی خوش
نو جوان یعنی الکه خطش هنوز نده می رسد نو زدن و نو بهار کیدن
و نو شستن کلمه بقتین بچیدن نو زهان بالفتح همان نواران
نما قانی پیش آمد و عشق نو زبان خواه و دجانش بقدر داده در راه
نو شرفان بالضم با و او فارسی نام بادشاه ایران زمین که تولد حضرت
رسالة صلی الله علیه و سلم در زمان اوست و او هر یک حکیم را که
مصاب ذنب ایاخته بود با حشمت و نیر ارمود که متابع او بودند که
و کوشکی که از او این کسری گویند بنا اوست هر چه نامرت ماند بود
بر و بر سر او مرتبت گردانیده و او را نو شیروان و نو شیر روان
و نو شیروان نیز گویند تا زیش او شیروان خوانند نو شیر کیدن
با و او فارسی آشامیدن نو شیر روان بالضم با و او موقوف و نو شیر
روان کلاما با و او فارسی همان نو شیروان **نمای**
نوشتند بر جام نو شیر روان که نغز ایدر جام نو شیر روان
باب که او مستی چو نو شیر روان که پاینده با و او نو شیر روان
نو شیر کیدن با و او فارسی جنبیدن نو تن بالضم در حال نیز یعنی
کنون در شام نامه آمده است و بعضی حرف و دوات و زرافه بخیر چاه
زنج و شمشیر بازی است **شماره**
کنون ای لبر کاه است نون که سازی کی چاره بر فپین

نامرتب

مادر لکسر
در باره زمانه نو شیر

نیشور بالفتح یا چارم فارسی پسر پسر دختر وانی نیشور ازجا
 دختر و نیشور از طرف پسر گویند نخله بالفتح چون فارسی که بر زه توان گشت
 و آنرا که کان تیر نامست و مندرش کوتا که کوت نامند و کسم بالفتح
 باکان فارسی کور آن کل که بر تخت از عاج و یا از استخوان راست کرده
 و مسل کنند نرزه بالفتح موج آب که آنرا بخیر و غیر آب و کوثر آب و نرزه
 آب نیز گویند و آنکه مزجیت که تازیش ایر خوانند نرزه بالفتح باران نرزه
 که از شمع و درخت و قوی و پسته بدین معنی در سنت دیوان و شیران
 استقال کرده اند یعنی آخر حقیق هم آمده است **شماره**
 لیسر چاکاهی آمد بام و پیر که آمد زره حبه نرزه شیر
 و زان جاودان کاغذ دیوان همه نامور زره دیوان بر ند
 و بدین معنی بحدف نام آمده است نرزه بالفتح و آنکه باز از فارسی
 کویری که تازیش اصل خوانند نرزه پسته یعنی لغت خوار و کوت
 و از لغت و طالب بهشت نرزه باز از فارسی تیر سق است و بالفتح باد
 و از فارسی نام پهلوانی ایرانی و نیز جنگ آور و پیچنده **جایزه**
 جهان که در بدو بسته تنگ بیازد بهوشنجان شیر جنگ
 نیشور بالفتح و آنکه سر کلاپ و آنرا نیشور گویند نشانه و نیشور
 بالفتح یکم پیوم دست افزاری است کفش کران را تازیش سوره خوانند
 نرزه بدیه که بر تخت کوکان نگارند نیشور آن بورت خام پیراسته
 که آنرا پسر خوانند تطامیه نام مقامی است **مصراع از بوستان**

جم

مش

نک

۳۳۳

نقار

در از نظیر اورا بر و غسل زود یعنی غسل پسته نیت اند یعنی نیت
 نقوش با و او فارسی زلف نقار درم ناسره نقوش با و او فارسی
 دل کسی از چم شکستن و گوشت شکستن دل و او من و در سان اشعرا
 با سین مهله مرقوم است نقاره بالفتح با قاف مشد و طبل سین که در
 موک ملوک و سپلاطین بنوازند و بعضی گان بملط آن را نقاره خوانند
 فعل شش روده یعنی این جهان و آن جهان و آنچه در دست نعل و دایره
 یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مرکز ملک نخله خانه بالکسر
 باکان فارسی درامه موقوف یعنی آن خانه که پیش کوکان آگشته و نخله
 کرده و شب نکر زده باکان و راه فارسی کوزه و شراب سفالین و دران
 اشعرا با زانمی مرقوم است نواجسته بالفتح یکم چهارم باغ نوا نشانه
 در سان اشعرا نواجسته باخام مرقوم است نواخانه یعنی نوا بخار **بوستان**
 یوستی کرت قتل تیر مرت ملک زاده را در نواخانه دست
 که ناکه برون آید از شهر بند بلندیت بخشه چو کرو و بلند
 نواشته بالفتح ششت ختازده که زخمیده و قبل بین مهله نوا بوده
 بالفتح بار میوه کن اول رسیده باشد و چیزی که دیدن نقش چشم خوش
 آید و آنرا بک و کجک نیز گویند نوبه تمام و لایق است
 نوبه بالفتح یکم پیوم سیلاب نیز نرزه نرزه بالفتح نرزه نرزه
 بتعین تیر پیرامن و چیده نرزه تیر سق نرزه نرزه نرزه نرزه
 با و او فارسی گمان شکلی مکتون که در ایام ابر به آید و آنرا زرش و سر بر

باز او فارسی

نواشته

نرزه

نقار

در مصافق آنکه نخواهد شتوبی تا رو بود
 احمد زنجیر باو در دی جواه او
 حادثت که چند غوی است و انوی
 باز با تو در کسیر و جله رو با
 شک سازد چو آنکه حاسد تو سر
 چون بر آید از صمیم جان و دل آید
 سرگردان و لایت نیست یکتا جان و
 از غم دل با دو تو قوت و توان او
 دشمن درگاه تو جان داد و اندر جا
 سر که با تو همچو نوره زیت صافی دل
 باو جانش در میان ناروان دل او
فصل فی الامت و باو و نامت اذو این است **والا**
 نوعی از چهار افریشین تنگ که زنانه در پوشند و زبردت و بزرگ
 بقدر و جاه و بلند **سلطان** سرور باو صبا مضرب بالا بخشد
 لاله لطف هو اجنت والا او **وای** حاجت اندر بایت و بایت و تنگ
 و تله و در بایت و نیاز و وای مترادف این اند **وای** او را **وای**
 پس **الوری** با آسمان چکنم کفتم که مت مکن دستی و رای و بستی کاه
 عالم گفتا که دت قدرت و قدر ملک سلیمان آن خیر و نظر شاه
 معلوم آن قدره است او را بر حق و عقد هستی کان تا ابد کرد و دگر
 مرا مسلم تا پای دور و دور وایه میسم بهو بسته با سیاست او
 باو دست بر هم کفتم که باز دار و تائیرات رایش گفتا که می
 چه گویی تقدیر طم را هم با چند روز بستی سبکانش بر نهادی

خلعت

بشر مراد و به چون تنگ معکم **وای** همان ناورد و دگر و اصل کات است
 و علی بایاست **وای** کبوتر خاک رنگ **بیدار**
 ای شاه که در ظل همای عدان و انصاف
 بگردن یکش در شهاب طوق طاق
وست ستایش خدای تعالی فاعلی و استنابت درین لغت است
و کما بفتح یکم باره از خوشه با و کور **و کما** بروانه و کور و کور
 که مثال آن انگ **خاک** **خاک** **خاک** و لدر ازنات حاسد هم کما
 و لا اله الا الله که استاره بطوح که سهیل و لدر ازنات میبرد
و کما کوید که سهیل را و هم شب کذب و لدر ازنات به پسند
 درین محل کذب نمیشاید استعمال کردن چه چون به عابد صدق
 بفتح یکم و کسر و م با یذخواند **وای** بوزن چند اوید و مویدا
 بشد و در که بتازد الم خواند و یعنی نقصان نیز آید **فصل**
فی الیه **وای** بفتح نین یک بدست بتا زین شبر کوید **سلطان**
 آنکه از کسیر یک و جیت میدید **وای** از سرشش خویش تا با فخر و نور
وای بالضم یا یا ز فاری کن که بشد و خو کل نیز یعنی کرش **فصل**
قاسم **وای** چهارم روز از خود دیان **وای** بلطف بر منده **وای**
 از پوشش **وای** یکسان است که اوین نش نیز خورند و آنرا غرض
 نیز گویند **فصل فی الیه** **وای** **وای** همان و اوچ که گفته آید

۴۱۱

درستانه
 حضرت خواجه نظام گنجی
 بطالع

۱۱۱

بالفتح کیا است که در آب روید و برگ آذری سبزی آفتاب دارد
 و بارش برای نعلی بخورند و آنرا آفتاب پرست و نیلو نیز خوانند
 نیلو فرامند **فصل فی علاج** کشته دیده بهار بستاره چون
 در آب رفت کال آفتاب چون **در علاج** بالفتح برنده گیت که آنرا
 در آب نیز گویند و قلی یا زعفرانی ستایش سلوی و سمانی مانند
 دارویی است **فصل فی العلم الفارسی** و این خبیه که انکور برود
 آنجا که انکور رسیده باشد و قلی باجم تازی **در علاج** بازاری حوق
 برین دونا که بر آویزند و بران بر نشینند و بخانند با نای کردن
 را اوسرود گویند و آنرا اودک با نایچه نیز گویند و بنشینند
در علاج بفتحین زشت **در علاج** بالکسر جان و ترجیح **فصل فی الفی**
در علاج بفتحین یکم **فصل فی الفی** عماره کلین **در علاج** و آن
 حکیم و بخورد و آنرا و نیز گویند و بنشینند و بنشینند
 بنادیش و طه فو اند و و بستادن نیز درین لغات **در علاج**
 کلاما بالفتح بسیار از مر جری **در علاج** بالفتح همان ویدا و بسیار
در علاج و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا
 بان و ورومند و خدا و کن و کن و متر و ف و آنرا و آنرا و آنرا
 کنند و **در علاج** بالفتح بخمیر را گویند و آنرا علیه و سلم و بالفتح

ط
سج

نحو

وار

مکان وار

همان و ارمینی و او ساکن پیش از ایند شل کچور و رنجور **در علاج**
 سر کشان جهان خادنه و از اختران بسیار آینه و آن
 میان مر کشان و اختران شیخ است و از کلمه صحت و صحت
 چه نزد بین الصنعتین فرقی نیست و جهان خادنه و بهر آینه هم در آن
در علاج و موجودت توان شود پیش بر وجودت روان کنند نشان
 میان توان و روان سحیح متوازن است **در علاج** و زجر و زجر بد که
 که آنرا **در علاج** نیز گویند و دنا و معروف که بتازیش و بستن
در علاج بالفتح نام و لای است **فصل فی الفی** و آنرا و آنرا
 مایه و القهر و ورنده و امر آن و ورنده و نام مقامی است
در علاج نو کشیدی بجانب و سار شکراینه و سپاه کاران
فصل فی الفی و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا
در علاج و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا و آنرا
 که بالا نانو پس می اندازند و آن کثر از حریری باشد **در علاج**
 حکیم که اینس و جلیش و القهرین بود **در علاج** بالفتح و قلی و قلی
 بند و رشتند و ریشمان **در علاج** بالکسر نام معنوقه را مین که ویرا
 و پس نیز گویند و راجین را رام نیز نامند **در علاج**
 اگر مرغ نمید بقیه کشش دل رام منکر که و کشش

در

و فاره نیز گویند بتاریش نو بار و هندی جنبه ای نامند **در دیک**
 بفتح یکم و سیوم **چهره دیک** بفتح یکم و سیوم جاء دارد و درسان
 الشعرا و شرک مرقوم است **دیک** بفتح یکم برنده است درنگ او را
 نیز گفتند نیز گویند **دیک** همان و **دیک** مذکور **دیک** بفتح یکم
 افراز چرمین **دیک** بیا با فارسی این یکجاست بتاریش و یکجاست
شاهان اگر شاخ خرسند از **دیک** تو باشا بخشد بدو میا خد **دیک**
دیک بیا با فارسی و قبل بفتح یکم و این اصح است تا عدا گویند
فصل فی الکتاب **دیک** بالضم بازار فارسی بوند و آرایش بوند
 در دامن و آستین و کریان و دوزندش و آنرا افرا نیز
 گویند **دیک** بیا کان تر چون دشمن است بر سر بی سهام ترا از
 عدل ترا دوست و **دیک** بفتح یکم درویش و کدا **دیک**
 ما از شمار آدیانیم بسنگدل از مصیبت تو نگر و از طاعت و
دیک بفتح یکم باغ جلال تراست **دیک** بفتح یکم عطار تراست قارون
دیک بفتح یکم که کس از بجای بندند و بسرد و بجای تا خود را نگر
 برو خست کنند و آنرا **دیک** و رزه و رزه و رزه نیز گویند و
 بکنی نامند **فصل فی الکتاب** **دیک** و **دیک** بفتح یکم و کسیر **دیک**
 نیز گویند و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم

این دیک است که
 در کتاب آمده است

کما یک کسر از

کما یک کسر از

کمال با کاف فارسی

کمال با کاف فارسی گفت مرده و آنرا جال و کال و کار نیز گویند
دیک بفتح یکم فرصت یافتن در کاری و ظفر و هنگام یافتن کار یکبار
 خویش **فصل فی الکتاب** **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم
 معنی قام نیز آمده است و بمعنی خیر مرکب استعمال کنند
 بفتح یکم آماش **دیک** بفتح یکم از آب کرم و زمین غفر خیزد
 هندی شش بهایه نامند **فصل فی الکتاب** **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم
 یعنی باز بستن **دیک** بفتح یکم از آب این باد و آنرا که
 شاد است این و آبسین شادانی **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم
 آزدی دو رکعت و در از منقار و بدوست بر گرفت **دیک**
 بندگاه که سان ساعد و باز دست و آنرا آید نیز گویند بتاریش
 مرفق خوانند **دیک** بفتح یکم بدخوی و بدجنت و **دیک** بفتح یکم
 کیهی است که از جندین آرند **دیک** بفتح یکم یعنی آن دره خال
 که در ذات مردم مرکبت و حیوانی و نباتی و کانی هر یکی
 و ام زمین است **دیک** بفتح یکم یعنی آن حجره که درون بارگاه
 کسری پر زنی داشت هر چند کسری بها خواسته نفروخت **دیک**
 اقبال کردن در کاری **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم
 بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم و **دیک** بفتح یکم

بخار

ط

دو دوست

جزیره

و باقی پذیرن

616

2

وزن

خواهش کنند و من بفتحین جواب ملک و سکرین و سکران
که باها بالفتح جهت و ساختن و شکوایه نالفتح با چهارم فارسی جلدی
منه دن در کار دیوی و نالفتح چاره جستن فصل فی الهاء و ارون
بذخعت و انشاء نام مقدس است در سرحد ریا رکمه و لغوه باللام
سرخی که زمان بر رخسار آن تار نمک روی شان سرخ نماید و گو
سرخی و سپید را کویند و از اغیار و کلغونه و کلغونه و لغونه نیز
کویند و الله سراب و آیه حاجت داند ریایت و بیات و تلنگ و
در ریایت و نیاز و و ایام ترادف این اند و غلبه بالفتح سپیده
در یکشنبه بابا و او فارسی سر پوش چون دامنی و چادر و امثال
آن و ده بالفتح برج و ده بالفتح جای هلاک و دشواری و خلاص
لحنت بسیار که شیر در وی بنشیند و برخیزد و رفته بالفتح نام عاشق
کشاده و رنج بفتحین نام مردی الائی که بناز رشکر روس بود
و ساو بالکسر باش و سه بالفتح خسار سپاه و بستگاست بهر کبر
کشند چنانکه سرده و چشم و داغ کردن کمال حمدا پادشاهی که بر من
جاهش نرسد از ازل تا باید و همه نقصان ذوال و انگور و بالکسر
باچه و پوش هم کرده بالفتح جهت و ساخته و با جد و پوششی که فرست
و مخلص بالفتح و انه انگور و شکر بفتحین پاکاف یاری عورت مرد
ای آذر نامه جا

دورادان

ب
كله

انوربائیٹ

و در بابت

وہابیہ

ط
باب و روش

کل و لاله و رنگ و شنی کدشت **دولال** بالغه زنجار و این است مخفی
باب الهام **محب**

رسول شاه خدیو زمان عالیجا که باد و شمه او زنده و ایام و جا
 ز عالمیان علوم است اعلم عالم ز صاحبان محالی است نیز عالیجا
 رسول عالم عالم نبوده است ز بعد احمد مرسل هیچ حضرت شاه
 ز می معین ساهل معنی علم که مست صیت معالیت در غم افواه
 فرید عصر و چند زمانه در همه عیدل تو بنو و لاله الا الله
 خدای داد کمال حال و حسن زهی حال کمال و لیل حب اله
 جمال یوسف داری ملاحظه بدین جمال و ملاحظه مهربانی تو
 بنام ایزد و انامیان اهل کرم تو بی مستزه مانند ایزد از آسمان
 هزار پشته شیرین بدیده آرد که بر لطف تو باره کی بشوید
 همان دهر به پیشجوی بر بند وجود سران عصر بای تو میخند حیا
 نهم سپهر بود زیر عطف دامن جو رفعت تو زنده چار طاق و یک
 بیاید از کرم تو هر آنچه در خواه کسی که آید بر در کت به در خواه
 شکستگان از اوسته میدی بسی در است از و بر سر کلاه و
 کدشت تو نبود درین زمان هیچ کسی که باشد چون خدا ز غیب آگاه
 که نیکخواه تو باشد چون منی خواه که حاسد تو میرد برک بدناگاه

دشمن

دولت

و در

مانی

و نشان

پسته

زمر

پیشکار چو کردی سوار در جسام بود به پیش تو ضرغام کمتر از نه
 از آن بزیاد خصم تو زاده دل خون کشد ز پست تو خون میان
 بگرد و امن او کرد خا و زرسد ز جو بر جو خراسته تو زشت
 بر آنکه چون من بنده بسته تو کسی باشد حالش ز جو بر جو خراب
 چنانکه گاه کشد کهر با بجز به شوق کشید عفو تو در بر با شوق کنا
 اگر کنی سوی مشرق نظر ز فرط غیب بگاه صبح بر اید نه شام مهر بکا
 اجل طفل خصم تو گوید سخن بگویند تخت باد ز سهم تو آه و وای و
 چو کرم کرده از لیس و تیرت آتش کرم عدو تو بکند از دستان نوبه بکا
 درت چو مشرب شیرین کاروان غم زنجار کمان پرست در که و بکا
 بسان چهره جو خنک باده و نجوم ستانه تو جبهه بود ز بوش شاه
 تو نیک دانی که جان تراست از تمام کینه بند خلقه بکوشش و خواه
 تو نیز از کرم خویش کم از آن که نیستش ز جناب تو غیر ازین خواه
 مدام که مدامی زنده در دنیا پس اکنی ز خوشی میکتد بستان خواه
 مدام باد عدو تو از خون جگر همان سر و در آن ز من از آن خواه
 چو کار زشت که با و هیم و زشت زشت بدان سهی قد بر سر آگاه
 که نیک کن عدا جاب رایی و خوشی که نشود همه اعدا رایی جان
 چیده با و تو کی گریه او میخوش کسی که چند روی ترا با شکوه

ک

قباء

وزن

وزن

وزن

ب

قبله دولت پیوست باد در ترقی چنانکه کرد و حضرت زین العابدین علیه السلام
فصل فی الالف اینک **هزار** بوزن عراسا ساخت اسپان
 و بعضی او از نیز آید و بدین معنی پیرین هم آمده است **سپان**
 نه آه از مرغ و نه برای دود زمانه زبان بسته از نیک و بد
هزار او نام جانوری است در غایت شتر که عاشق کل است و آنرا
 زنده خوان و زنده لاف و اف و مرغ جمن و مرغ شخوان و داف
 و هزار دستان و هزار داستان نیز گویند تا زایش میل و محبت
 و هزار بضم یا نیز گویند **سپان** هزار او از پستان شریعت
 پناه خلق سلطان شریعت **ها** بالفتح کلمه تشبیه است **سپان**
 زیان جانی و مالی توان تحمل و لی شهادت اعدا ملا می نمود
 ملا ملا سخن عام است معذوم که نظم خسته دلا و از خلق جدا
شما ملا نفع و کوبالها کشید سپهر به چینی پسر کشید
فصل فی الباء **الباء** یعنی مرز و روشکر و اهلدار که وارو
 کوئی کند **هزار** یعنی هر روز **هزار** بر سجد بشت خور و ماهتاب
 و کرسم همان پنج هزار آفتاب **هزار** یعنی انجیل و زبور و تورات
 و فرقان **ها** بالضم نام جانوری است که استخوان سبزه
 و بوسیده بخورد سایه ز او بر سر هر که بفتد بادشاه شود

کلا

بیا

دازا

۴۱۷
۱۶۱۶

بار

رو

۴۱۷
 میرزا
 میرزا
 میرزا
 عبد الله

و آنرا همای و استخوانی از نیک نیز گویند **ها** بالفتح
 پنداری و ناما مترادف این **هزار** و هم جنس و هم پسر **هزار**
 بالفتح ملائمه **هزار** کیماهی است تلخ از آگینی نامند **هزار** میان آینه
 و زمین و محبت **هزار** ای فلک را سوار قدر تو باد و وی ملک
 شمار صدر تو کار و درین پست دو صنعت است یکم حسن مطلع
 دوم ترصیع که معنی آن جواهر در چیزی نشان دادن باشد میان
 فلک و ملک و هوا و ثنا و قدر و صند و بار و کار و این
 است **هزار** بالضم سخت آشکارا و ویدا و ویدا و ویدا
 این است **فصل فی التاء** **تاء** نام یکی ازان دو فرشته که در
 بلبل معذب اند و مکنون آویخته و اگر کسی بطلب جادویی درو
 چاه براند و ت او را جادویی می آموزد و فریشته دوم را
 و توت نام است **هزار** که باید شدن سوی تاروت
 بلبل صد کوزه جادویی بگفت تا بیا رفت **هزار** بضم یکم
 و سیوم جامه شغفت و شکفت بانون نیز گویند **هزار**
 نام شهری است که آنرا هر یو و هر ا و هر ی نیز گویند **هزار**
هزار یعنی سخت و بغایت خوشترست **هزار** که شتاب
 از آن لب شیرین چه در خوش خوش کن جبارت که غلط هر چه

موت یعنی نوبت و آرایش موت خاصیت در موت **الخصا**
 و موت کشور عامل اند **موت** هم در مرتبه و در قوت و عظمت
 و همچنین **موت** بالغ پای افراز چرمین و آزار حاکمیت نیز گویند
موت یعنی یکم و سیوم همان **موت** **فصل فی الجیم**
 اسپیکو و شد و ختلی و در آن **موت** **فصل** **موت**
 است **موت** بالغ و ختلی و دلیل عمر را گویند و این **موت**
 است **موت** و فامی شد **موت** **موت** **موت**
 چند جیش از آن بود و مقتدر یکی **موت** **موت** **موت**
 بالضم **موت** نیر و علم و راست **موت** **موت** **موت**
 و جیم و جیم **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 که **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 نیت زرد میان بمنزله روح در تن است **موت** **موت** **موت**
 خدا آفریده است از **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
فصل فی التار **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 در آن بسیار **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
موت **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
موت **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**

موت **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 که قاضی فلک است و خانه در برج قوس و جوت دارد و منجمان
 سعد اکبر گویند و آنرا اورمزد و او رمرز و او ش و موز
 و هر مریز خوانند بنا بر پیش و جیم و مشتری نامند
 و مندر پست گویند و نیز اول بار پیمان است از ماه و آن
 روز را اورمزد و هر مریز و نیز گویند **موت** **موت** **موت**
 قضیه پیش آر **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 یعنی اصحاب کف و احیار **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 آنکار از موده کزید **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
موت **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 و حدی پسند و نام معشوقه **موت** **موت** **موت** **موت**
 است **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
موت **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 درین لغت است **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 همان هر مریز **موت** **موت** **موت** **موت** **موت** **موت**
 خادم آنشک و قاضی کبران و در لسان الشعرا **موت** **موت**
 صحیح است بنا بر پیش هر بد نامند **موت** **موت** **موت**

موت

موت

است نیایم بدجای و بران شدت **سیر** مده باری موقوف نام
 بر حد ولایت پنجم روز **فصل در بیان** کزید از بزرگان
 شمار بران باد بایان **نخست** مار **جیسر** نام پهلوانی ایرانی
 بست کور در برادر کیو که سهراب او را زنده گرفت و در جنگ
 دو از دو رخ بجای سهرام پهلوان افراسیاب را
 در میدان کشته و کیفیت جنگ کور چنان بود کور در ز سر کور
 در کوه کن بد فرو آمده بود و پیران سرشک توران در میدان
 نزول کرده در دو مصاف بیژن کیومرث و دست شکر برادران
 پیران کشته و در جنگ دیگر مبارز ایرانی با ده پهلوان توران
 در میدان جنگ کرده از جمله تورانیان مذکور کیو کروی زره
 زنده و دستگیر ساخته باقی بدست ایرانیان کشته کشید
 و پهلوانان رزم کور در پیران را بالا کوه کشته **نخست** کرده
 یعنی یار خود را آراسته و زر و زیور پوشیدن **انوری**
 دوش از در آمد مرست قوی **تجوی** و دهنه کور هفت کرده با
نزار بالغ و همان هزار آ و او تقریب این هزار مضحک
 شایسته **نور** توان بلبل کم **صد** بار برده ام بنوا **نزار**
نزار در دستان با صد نو پاره شد **بعد** جراحی و کشتن هزار بار

نیم

مدرک

و در

و

کاف

که ان شکار پر روی ناز پر و **چو** که نر صدراع و ز راه **نزار**
 جواب داد که چون عمر را شایسته **معاش** یک شب به پلست **نزار**
 چون ضمیمه کشتن عاید بسوی کل باشد که معاد ضمیمه نوشت
 معنی آن بود هزار دستان هزار هزار بار کشت آن کل را مقول
 هزار دستان در پست اخیر است و هزار هزار ده لک **نزار**
 و با کشت کل را هزار بار بلبل برین معنی هزار را اخیر معنی بلبل باشد
 که تعریب آن هزار است بالفتم و چون عاید بسوی هزار دستان باشد
 پس معنی چنان بود که هزار دستان با صد نو آن کل را پیش آمد
 و کشت هزار دستان هزار هزار بار که ای کذا **رحم** الله **نزار**
نزار کلی که هر طرفش چون منی هزار منی **کجا** عینش زاده **نزار**
 بود **نزار** بالغ با هزار فایسی نوعی از علتها و اسپان و
 و بیماری و علت زیاد می دهند آن که آپس پازا بود که تا آنرا
 نکتی و نعل علف خورون نیاید **نزار** بالغ با هزار فایسی
 زیرک و قریح و نیکو و پستوده **نزار** بالغ با هزار فایسی
 پسر که در دین بالین نباشد **نزار** بالغ با هزار فایسی
 سوی مامور خمر و دین بد **نزار** بالغ با هزار فایسی
 نزار که کجا داده دل من در آن کند **نزار** بالغ با هزار فایسی

۴۱۹
 ۱۵ ۱۶

ط

ملک رانده و بعد اوسید سال ملک فخری بود و فصل **الامام ایل**
شرف نامه که در وی چو دریا جنوبی کرای که خواستد ایل شان برکات
و آن گروه را با ویل گویند و نیز نام پسر آدم علیه السلام قاتل
او کشته **ایل آرام** و قرار **شاهنامه** همان کیو بیدار و در
بتوران زمین بود و خور و **ایل قتل** بفتح یکم و کسر یوم شاه
روم را گویند هر که باشد و یریت که آزاد بر هر قتل که میخیزد
و دم نامند **خاقانی** سزادر ارب اندر و بر هر قتل که کشتن
ایست غرض **مفت اصل** یعنی مفت طبق زمین و قبل سنت کشور
مقال تار موقوف یعنی به حال و عالی الدوام **هل** بالکسر
و فو و گذار **هل** بفتح یکم و کسر چهارم زهری سخت قاتل
که در زمان بکشد **شاهنامه** همان گاه زهر با ایل بخورد و زیرین
بر آورد کرد **هل** آنچه بدان آورد می پزند و آنرا پرویز
نیز گویند بتاریش غبال نامند **هل** بالفتح و قبل بالفتح انبا
و از ایتبار نیز گویند **هینال** نام و لایق است **هیکل** بالفتح
بهار خانه گذار **الشعرا** و در تاج آساجی شدرج است که خانه
آن ای بخانه و هر بنا که بلند باشد و نیز اسب بزرگ و قبل **السل**
الغضم من کل حیوان **هیل** بیا رفارسی مثل الاخی که از ایلدانه

ف

فصل فی اسم های هندی غلام یعنی بندگان حضرت رسالت
علیه وسلم هم سخت پسری **بستان** که او را هم دست خدمت
ترا بر کمر چنان دست است **برو نام** یا سوم فارسی تخم غول
که بتازیش بند قطو ناگویند **بروم** نام شهری **آببال** هر و مثل آب بود
از آغاز کار کنون بر دوش خواند آموزگار **مفت طام** یعنی
مفت نلک اسم بچا و بکدیکر و همه **آبستان** ترا قدر که پسند
چه غم شب قدر را می ندانند هم **لجامه** کشیدند موی سخن
سالی هم **نقا** و چون طره در باپی هم **مدم** یعنی محبت
و موافق **هم قدم** یعنی همراه و هم سفر و هم طلب **نکام** باکا
فارسی دقت و کاه و که مترادف اینست **موم** بر وزن بوم
نام مردی از آل فریدون که در ویرایه می بود هموا و کشیا
را درون غار زنده گرفته **هم** بختین پیستم و همی بمعنی است
هم است **سوزنی** بهم بیک پیستی نزدیک پسندان کم، بیکه یاد
اند در هزار چند انهم **فصل فی الازون** **لاروت** فن یعنی ساحر و جاد
ارون نام برادر بزرگ مته موسی که بدعا موسی علیه السلام پیغمبر
یافته و نام یکی از خلفا رعیتا سی که او را **ارون** از رشیدان
و نیز قاصد و نقیث **طیر** تر است بمغز و سروری است قتل

44

رسیده بدعا درون دزد و بیکار رفیع و ارجاب را با سران کثرت
 و خواهر خویش را از اینجا آورده و در جامع الکلیات و جامع الذوات
 مذکور است که کیفیت هر دو منت خوان محض برکت اهل فارس است
 و الا این معنی نبوده است و منت خوان یعنی منت فلک نیز است
 کرده اند **منت تان** یعنی اصحاب کدف و نیز منت اخیار که قوام
 از برکت ایشان و ایشان مخصوص نامزد نذر برای آبادانی قوام
 عالم را و اجناس ایشان اینست غوث و قطب و اخیار و او ثبات
 و ابدال و ثقیان و نجباء و اصطلاحا اینست از امنت مردان نیز است
 کتد **منت خشان** یعنی منت سبته **منت درون** یعنی همان منت
 تنان **مایلون** بالضم مبارک و میمون و فرخ و فرخنده مترادف این
 اند و نیز نام معشوقه و همای **همان** چون زلف همایون طویلی خاک
 دراز است اگر گفته گویم تمام **حدستان** با سبب موقوف
 و متابع و فرستد هم حکایت **مکستان** یعنی دست بدست و
 هم دایستان و یعنی اخیر **همان** یعنی هم راه و برابر و یعنی هم
 نیز گفته اند **مکسان** بالفتح با کاف فارسی **سیاهان** صدور و هم
 علی از آنهم زمین و عمارت و زمین بویس حکمان برسان **مشتین**
 یعنی با کسی که یکجا نشسته باشند **مجامع** که بحث خواهد بود همین معنی

مکمل

مکمل و بدین سخن بایست نشین **میدون** بایا فارسی کنون
مجامع اگر غیب دان بد خدا کن بود تو باشی همیشه و
 ذکر بس بود **ممن** بالکسر است و این لغت نیز از بی است
مواضع **مکون** یعنی هوا ابر ناک **مواضع** با و او فارسی و
 موقوف بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن **مواضع**
 با و او فارسی بغایت تشنه شدن چار و **مواضع** نام بر
 بیکر و و پیر بهلوان تورانی که در جنگ کوه کتا بدو زیبد
 بدست بیرون کیو کشته شد **مکون** بفتحین و قل بسکون دوم
 زمین کشت با کلوخ **میدان** فرو که داشت و ترک داد
 و فرو انداختن **میدان** بالفتح شتر و اسب و دهنه **میدان**
 بالکسر سیلاب و اینک و بگذارد بشتاب **مجامع** بیکر چالی
 چو کوئی که این زهی شکوه داری پس بایستی چنین **مصل**
مواضع **میدان** فرو مانده و حیران **میدان** بایا فارسی نام
 که از آن است و همراه و میری نیز گویند **میدان** مقرر و این
 منقول است از زبان گویند و خست و مترادف این است
میدان بالفتح بسبب **میدان** بالکسر معروف و نیز یعنی بند آمدن
 ترکان شمشیر نوی بنهار پند و کرد و ترک سپاه است

سنگ با کاف فارسی انجن و جمع بازیکران و افسانه کویان و
 خوانان **موده** همان پده **موش زده** با و او فارسی اسپان و
 بغایت تشنه **مویه** بالفقه با یا ر **موش** و دوش که از آن
 و کنت نیز گویند و بمعنی حماه نیز آید و در اوقات الفضل
 با و او فارسی آورده است یا یا **سید** نام شهری که والی اورا
 خوشن نام **سید** با یا ر فارسی و قبل بالفقه **سید** همیشه
 طبع ترا شاید هر که در شهر بشو باشد **سید** کوشته **فصل**
فی الیای یا یا **سید** یعنی شور و غوغا و واقعه زدن کان
سلطان سلطنت دیدی و هو یا هو یا مادر عهد شاه بشنو گفتند
 کریم خونی و یا یا یا **سید** یعنی شور و غوغا و غوغا
 و میزبان و یا یا هو یا و یا هو یا مترادف اند **سید** یعنی
 زود و بمعنی شور و غوغا و غوغا زدن کان نیز آید **سید** بکنند موی
 و شنج دندروی از ایران برآمدگی های هو یا و نیز بمعنی
 بای هو یا نیز آید **سید** یعنی هر شبی **سلطان** از مهر آورید
 قمر مهر بانی کان هر می زارم خورشید محکم است **سید**
 همان هر ی **سید** همان هزار می گذشته **سید** یعنی بانی
 آفتاب گذشت حسن شب هزار می گذشت که از باران آب خورد

بابا و محمد
 سید با کبی نقطه
 دارد

بکسر

اکثر

معلم

بکسر

سوی بالفقه کرسپه و مترادف **سوی** بالفقه یا یا ر فارسی گردون بکار
سایه بالفقه همان بهای نام یک خواهر یا پسند یا که از جانب برادر
 پزیده و زرد و رو بین موقوف و ایشیه تمام دختر بهمن اسفند یا که
 چاله خویش آن و دود و چه در دین باطل که آن دختر خواست
 رو با و دی های از پدر چاله شده بود که پدرش خرد و بعد از آن
 وصیت پدر قاضی ملک میای شد سلی سال در ملک ایران
 فرماندهی کرده آخر الامر هم در جهات خویش بر خویش را که
 نام داشت ولی عهد خویش کرده و نام شاهزاده که عاشق
 میا بود و وصیتی است از علم که بر سر آن میای راست کرده
 بداند و نام دختر قیصر روم که بهرام کو در جهات خویش آورده
سید یا **سید** همیشه خصم تو در سایه میای بود زبیر که بر سرش
 آید **سید** با و او فارسی یعنی هم خوی و هم روش **سید**
سید یا **سید** یا **سید** یعنی خورشید **سید** یا **سید** یعنی هم خای و هم
 روحانی **سید** یا **سید** یا **سید** دو شاهزاده که پستند ازین
 درخت سخا مبارک و هنری کامران و نام آور **سید** با و او
 فارسی یعنی طالب و عاشق **سید** یا **سید** یا **سید** یا **سید**
 وای آن دلی که مت هوا جو خورشیدی **سید** یا **سید** یا **سید** یا **سید**

سکر

سید

باد

لوا

موج

همان

باج بان

بنام ربی که بر آب است و در آن
کرده پیغمبر بگذرانده

یار

مستتر

هست و بیتی نگوید و نیز آید **حافظ** ساقی اکر ت هواماهی جز
 یار پیش ماهی **لجامه** سرور پرده دار تو یامن
 سرکانت دایمانی من چون به بند دور کوید دور تو بدین
 حضرة از گنجایی هی چون بخوام که آیت بسلام روز برب
 او هی هی نیت ممکن کنی اشارت تو بر بدنه از کشاکش و
بیا موی میاوتن های ماهوی **لوحه** بگرفت نای نای کرشن جهان
 بنش باد و خاک بیا موی **بیشوی** نام مردی با جبان که
 کتاب بن کراب شاه را بکشی در آن برگرد و کشا لایعجا
 بر قیصر روم رفت و دخترش که کتابیون نام داشت خواست
 و با پیشوی یاری شد **باب ای** **لجامه** **قوالا**
 عمرن کشتی زیر غمره تو اسیر **که** کردی تو پس برویت به چشم بگر
 چون خضر یاب حیات جاودان از تو **نه** المثل آنرا که عمرش کشیده باشد
 تا که هر قدر ضایع فرمان شنید **خند** بر قمار خود قهقهه زند بکند
 ای بری شرم نمی آید ز روی **خوش** این که پستی برین از دستش می رسد
 تا سخن معلوم کردم این سوال **خویش** تر قربان می سازی که در این
 مشیر ترا می فرستد آسمان از آنکه **ما** شود این یوسف مصری تبار
 ماه و جبریل را نماید قلب عقرب را **ماه** من از قلب عقرب می نماید

بادبان

۶۷

بادبان تنگ تو تانست او کرده
 این که از غره کفی زنده کنی انگر **میر**
 در سوال بوسه ات خیس و کف **بیا**
 کچه زیور را دو لکشت خوابان **کنه** ام نالت نشسته که ز نیور
 کن کنه بیدارش لغت **کن** کنه سیر و نزل لغت تمام **کن** کنه
 اشمل مانند یوسف زان چنین **کن** کنه نامند احمد زان چنین **کن** کنه
 روی تو ناید همچو اندم زهر **کن** کنه چو کنه نیکو دیدمت و الله **کن** کنه
 و چه خوش می آدمم بر **کن** کنه در خنده بگفت از عاشق چون **کن** کنه
 کی به خفت اندمل **کن** کنه خفت تو از بچه تو **کن** کنه
 بالیقین دانم که بوی **کن** کنه از سر لطیفی بین ای **کن** کنه
 که با یات رساند پای **کن** کنه غیر امقا و صدق **کن** کنه
 آتش دل کشته کرد از **کن** کنه کربنده بر جد **کن** کنه
 می دیدم کجا بیت که کسی **کن** کنه نه خیرت باد از **کن** کنه

جوان

باج

موج

همان

باج بان

بنام ربی که بر آب است و در آن

کرده پیغمبر بگذرانده

یار

مستتر

مستتر

مستتر

مستتر

ز غایت کسی را تو شاید ندانستی
 زان زمان که اندر غم عشق گشت
 بعد از آنش چون بعد از آن
 مست در انوار خدایت کارنامه
 آنکه گشت مکر از جام لب میگون لبان
 از تری و از طراوت آنچه دارد بر لب
 هیچ از کمال الواسه یاد نیاورد
 که گشتی متغیر از دید رنگ روی او
 مازی و نازکی روی تو کلین بد
 می کنی از حد تطاول جابر و دیگران
 آن خداوندی که چون بینی جمال
 ای عزیزین ایستاده بر کند باید دان
 سال و نه سوزند با وی پس در آن
 می باید صد هزاران سال شصت
 زود یا بی سرحد از حساب کرد
 اما همچو چون پرو پالی خشت
 تو همین کوه بشیر و طور سبزه

خور با بخت کسی که او را تو بدید
 دارم از غمنا و شادی زمانه دل
 حلقه فردوست اریا بد خیال
 مست در کلزار رویت با تو خوش
 ساقی است کم شود شیار از آن مسکین
 عاریت از پناه خسار تو کلبر کفری
 که خاک کوی خود چشم مراد آوری
 پس در او رویت ای کل است پیدا
 داد و اضافش که از بر که کلان کنی
 جز که بردن بر در داری دوران
 با کمال خویش من ای انور فغان
 اندران وقتی که تو پیش خود
 ای دل اندر او در غم شمع چون
 تا کنی ز صاف و اخلاق بدین
 ای سیه خشم از چه بی حساب و بی
 چون همای رفت او را بر زیر پیر
 باش کوه با شکوه قدر او تا کنی

ای ز وارش سی چون تیر نری
 این فلک قدری که اندر ای زمین
 ای خداوندی که با تمکین و افلاک
 حق اکبر در مرت پناه مود و غلک
 که نور ذات ترا مس کجا بار و شش
 تا که ذات را تجازی با غلک
 ماه بخوابد که باشد که یک برید
 تا همه روزان فوسید نیز مدحت
 که ندیدمت زمر را نه هدیه کی بر عهد
 چون شود فریاد حاضر و حضور
 غم آن دارد که بهرام بهر آید
 چون فندی یک نظر کشی به بخور
 کرده هندوی بهر نیتین شد
 که بر خشم تو آید دی و هنر شنکی
 میکند بیدخت میر مجلس با بهای
 از پدر تا تربیت در وجود بخش
 که رسم نافر قدرت سوی فلز مکرر

کاغذین وانی همان شدی که گشت
 همچو نوشید فلک مرا آسمان از خوش
 وی عدد بندی که با خنجر چون تیر
 حقد را گشت منهد از مکنات کبریا
 قدر تو اندک کسی است چون کوی
 بردی از دست عنایر با غلک
 مکنند اخبارت اخبار سپهر
 می کند مرث شهاب آسمان قری
 افتد از راه و بگردد از خنیا کرکی
 شایدش آموختن زین مختصر
 مایند از میان جان بطاق جاگر
 مشتری را گرمی بودی ازین خوش
 از چه رو باشد ز ترک نجفین
 کا آید اندر دهانش یاد با داد
 تا در راهش به زمت از بی را
 مت اندر نه جیب تو کفر و غل مادی
 قطره حقا غاندا اندر آب او تری

مقل

اخگر

ز دین و علمت عقل کامل راست جای
کی بود جز آستان لایمان آباد
تا خطیب قدر تو در زیر پای
بزدی حق قدم از آفتاب و نشان
خواهی ز فرط تواضع تا خاکش
هر چه افعال نیک و مکی است
تا دعارباب و عام مشفقان
هر گز ای و اختر بودید از جوان
که بخشی ملک عالم سر بسوزان
که بر هر کس حکایت از حسام تو
که نسیم نام خاکبایق می خواند
فاما آنرا کرده لایق از تو از تو
بای مزد و مزد دندان میدی
در زمان شهنشاه علی بن محمد
حادث باد اسقیم از چشم تو
کاریال فرخ میمون بهای رایت
خون بهر مت مدد رخا خونین

ایام

بافتندی

بش حلت که شغل راست را بر
اگر او را می بستر و از غرض
سدره راجریل از آید بر سر
خاکبایت کردی در دست ماه
آن دماغی را خالی نیست از
هر چه اعراض تو و مغرور را جو
زمره اینام را متفق جواب
کت رایت پیو باد ایست جواب
هم بسی شرمند از آنچه از تو
اگر کرد از نصیب او ببلند
در زمان بردی و طبع از الحق
سایلاز کرده فربه ملک تو از
بعد اطعام و پس انکاه طعم
انکه کردی در روز و نیم کسان
دشمنت باد اسلیم از تو مار
در همه بوی است پس طلق جان
مهر کو بیاه و نساغی کن
را در

ط
بر جرات

ط
از روز

ک

کرده مانند بغامبر آفر زمان
دشمنت را نیست بهر نقد
سال و م یارب نباشد که بیم
هم نه یک حرفی معافی روح تو بودی
کوهر ذات ترا هم دشمنت را در
جو حق هرگز سکال غریف از زکر
از بی روزی نباشد هیچ کس حق
تا انشال که کوه باشد دشمنت کی
تا رسید در همه عالم جز از صدف
که بهر غام بغامبران بر حق است
از ادب غیر که راست نمی نامد
خاکبایت را در روز و نیم
که فتاد بیا به سلم تو بر یک قول
می کنی بنده از بنکانت بخت
هر که او آصف بخانه قد تو از
از هوای آورد در برش حق تو
م که او در دم قاضیت از بر تو

باد از آخر سبلات از سیمان
ز انکه خوش کند اندر و نشسته
روز و شب کارت نباشد جز از
که بهر بجم حاجت مدح کنی
که کجائی بوده بودی بهم کوری
اندر این دوش که در میدان کن
تو کفیل روزی خلق جهان چون
چون بمیدان اندر این باغ
چیز را نیست می خوانند خلق
الحق الحق هست ذات غام
ورنه داری صد نفر از آن معجز
هر که حاصل بود یکروزه ز غم
بش او ناسنک بودی سنگها کرد
ماده تو که می بودی معنی
چو بخورم تا میزد جز بخت
میرند که محبط جود لایق
جز بر مقصود تو در جبهه

ح

که تو کسری در آید و در اندر نظر
 که یکدیگر در بیدار کنی و خفته باش
 میبندم تو چون در کعبه خالی
 منی تو را تا بیکدیگر آن شبی دیگر نرو
 جامه از عفا و کسوف از روزت
 جوی که در کشتی با هم بپشتی
 چون نه از آب تر افق و طوفان
 آن شکسته کس نبود یکن فوطه در
 می بخورم تا با کمال علمالت آورد
 بنزد خود رسید سرخاست دیوار
 آنچه می باید ترا و آنچه می خواهد دی
 تا از دن کعبه قدرت شنید آسمان
 تا که رسم صفت عیدان مضاف است
 آفر تو می بخورم از اول انوار
 هر گجا اندر زمانه منوره دار کس
 از سلحشوران تو پس شود با درخت
 کای سپهر لطف از بهر خدا بکمال

چشم

اکثر ترا من دیدم که چند از انبار
 بشنود که یکسیم جایات از جا
 این که می بینی دو دیگر و خطی که در میان
 در میان بسینه خضمت مبادا بهم
 قصد آن دار که بهرام سپهر آید
 مظهر آن و جعفر از ابدیه ام که
 کره رزمی آمدی در فعل اشانت
 یا المثل چه بهمان جان اعدایت
 بیست تیغ نیز تو یک کند بر می نیست
 جو صمیل پاره لث افتد میان دست
 سر بر منده مانی از سرم هر جا بودی
 در میان قلزم ز خمار قدر و همت
 هر چه از برده بیرون افشاده اند
 که بود جز بر درگاه عالی جاه تو
 کاوه که زنده می بودی به دست
 حضرت افراسیابی تو را کو دشمن
 دشمنی را که بد دل در زیر پای

الحق الحق در کرم تو بخت از آن اکثر
 هر گجا خالی بگو و در عکساش و غم
 بعضی اعدای ترا با د اینچنین و دیگر
 کار میرند کان تو مکر کاری گری
 تا بود از لشکر منصور تو بیکدیگر
 لیک تو از مظهر و منم بختی
 می نکردی بن سپهر خورشید
 آنکه او اندر مثل با تو دارد و او
 از جوانان هر که او دارد و کند
 سهل باشد سپهر او از زمانه
 چون روی دستار اعدایت و لاف
 چون خیالی می بایکند نیلوفری
 اهل مشکوئین به اعدایت از بیچاره
 هر که از بخت بد است عین و کار
 باز که دی از تیغ و سنات آهنگاری
 باد عرا و عشیر عشق ملک تو در
 نیز باد بر سرش هر باری غم بگری

۴۲۰
۶۴۱۶

لشکر

مهر

تا که نیکو اندر کمالات بود و بسته باد
 بهجا و از تخت غیر مکرش خطی مبار
 یک رسیدی هیچ اندر مضبوط است
 تا شود باز از رهش کمتر از نو و نه
 تا دهمی یک نعمتی از خوان انعامت و
 می فروزد آتش خورشید هر روزی
 هم پسندیت اندر روز نرم و نجات
 خاکبای باوی آوردی از جدر هم
 نکر خضم از بوم تو رسد شهادت
 هم بر خشم کفش غشش افکند در زیر
 کر پسندی بوی خاکبای از باد
 مگر کشم می فرستد بر سیاه چهر
 جای خفت جز نوا خانه بساد و
 چون که اندر دومان دشمن شایم
 نه که تنها قبله اهل زمین این زمان
 هم نیار و صد هزاران سر و دست
 هیچ فرجه نمی یابد بد و چاه و نه

میر

میر

مرغاب

هر که او دید لقای از کبار اهل
 چشمه خورشید با تو صک سبک
 هم بدست خود شکستی در زان
 تا که باید عدوت را نذر کرد
 تا که دانست او جمعیت دور
 آنکه او از افتر خود را مکنی محو
 هم کنوز غیب و دانش را بگو
 در عمارت خانه قصر قمارت
 دوستان بود دشمنان را و ایام
 هر که بود دست اهل فضل و ادب
 که نمیدون زندگی در دعا کردی
 در چهار فتح و نصرت تازه شایم
 هر که کاهی دیده بنود و رویت
 مانند آب تو سم بروی بکشد
 که بود چهر قدرت تا مسد از تن آنکه او
 نیست بای که برینا مغفرت در این زمان
 مغفرتی و نیز دمی سر ترا فتح و

برسان

خوشر

رویتو

روز و شب اندر مهلت دوستی
گر کسی راست اندر روز و شب
بخیر و خیر بیکل حد که آمد از آن
در زمان فلک نعلک بر باد می رفتی
می گویم بد سگال بد برت را در دعا
شرق و غرب جمله عالم است یک
شاید شن بر سر نهادن می گویم
در همه جود و سخا اکل زمین و جان
برش و زنده گانت ست ز ابرام
از عطایا ماحیان و محلسان
ست ابراهیم فاروقی جواد اول
کرستانه نه هزارت بار سایل
کعبت بنی نخت چون در طاعت
دو بر رخ جبر هم کافیه می کنند
می ندانم تاجه کینه با من از اول
داور یعاد ارم از دور و بر
نیت کارش بر که تخم نامرادی

کار عداوت مباد ابر که بر سر
مرکز امر کنیا بد خوشن چینی
تا کند بر کردن خصم تو خیر
می نمکوی پهنک حمل تو مرا و را
تا قیامت مگذری از آبستان
خوان احسانتو باشد چون که در دنیا
انگسی کور ابو و در سب و اسیر
در همه دهن و زکا افضل
انگوانانی زوی انبازوی زان
زیر بابیم خلاصی و نیت
می نشاید از تو هم کین نیت خود
چون نشینی بر فراز تخت قمر شد
پس چنان زیز دست خون جگر
ای مسلمانان فغان از دور و بر
ای سبهر کج رو آفرینا که این
الحق اطمینان و امن پستان از دور
ای مسلمانان جواد در ملک این

نماز

آنج از کله مرا هر چه با من کرده
از غور و فضل چون کردن کش از آن
تا باید و نباشد بیدم کرم و کرد
نیت با دوی ز غل و نیت خنثی را
از خیر امان خیر از منم کرم
این هم که نهنگان بر سبقت
در زمان من همه مدوح نامرودنی
نیت از شان هر دری را زان
تا نه دم کجانی بر لاک معنوی
شعر اکر حیض رجال مدوی این
کریمیدون زنده بودی کین
کر نشیند من کنه انشا و انجاشد
شاهان عصر را پس تنگ میدان
کی نه ندان همه کم دانت اشعار
شعر افرقی نه انداز شعری
شدن خنمان باد که اندر همه چون
کم بی استا کس است و کرد و سخن

بر مسلمانان کرده کافری از کافری
گوید آخر هم از دستم پس سبب خود
دیگر هم تا در کجا کردت رخ آنچ
پس و آنچه چون زمین که ماده کافری
ای فلک داری خوی را ز انوار
هر که استند افزون از منم کرم
کی تواند بر یکسان نیت شعر و سخن
کر چه از منم در یکویم شعر فرسی و ز
مت خالی گوشه بطعم ز طعمی کافری
بیزندم از طهارت کاه طهر از طهر
صد هزاران بار که اندکی کفایت
آفرین از خیمه کوید بفراتش و کفر
شاهسوار کفر هم چون می کشد زان
قد من افزوی از می نند بودی
در میان شاهان دارند دم از سخن
میزنند این ابلهان از حق لاف سخن
ذوق شوهر که بیاید ز نیت بی سخن

تا که از عاقل نباید هیچ که دیوانگی
تا که از باقل نباید هیچ که بوشخری
جز تو دیگر کسی با دعا قلم اندر جهان
ز آنکه اندر عاقل از عاقلان پس
چند عجزت بتن در باد و آلود
دانش را از بقا و شاد کای بود
می خوانم تا که خندان باشی و خوش
یک جهانی و نعمت چون بگره میگر

وله ایضاً

ای لایح از رفت دید بیضا نسوی
بر باد داده لعل تو اندر نسوی
خاکش نه ارباب کند غم بر فلک
در یک رمی که بخرامان می روی
منشد روان لب لعل تو اندر
بادی اگر کند ز قضا ویرمانی
در ملک ناز و کدشت تو نیست
ایده و نکه اولمرت بشاهی
ای شمسو ابرج رخ برانی بکام دل
کربند میکند سلطان ماشوی
آنکس که کرد با بس زلفت تعللی
کارش چو کار من نبود نیز ملوکی
ای دیده که به پیچی و دید
کاهی بهان فتیه چشمانش لغتوی
هر چند بر در تو افتاده بر و زوب
نال و لیک ناله ام از کبر و دشواری
ای دل چه فایده است جوا و پیچ
کر زار زار بر پیش در نالی و قوی
کریم میاد خند شیرین تو از آن
کز آب چشم است جمال ترا نومی
کشت کند چمن رخ شادان
چون چمن تو نوست تو هم شاد
از دست جور تو بگریم خست
کس آسمان بنا و بدست مغروری

ای آسمان کردی کشته به این
کرد رکاب قدر فغن بس و پیچ
ای چرخ عظمی که بسی بعد
فی یک جوی ز بسک و قمارش
ای رفت سپهر تو بار و نشان
در عالم و قمارش افتاده در کوی
ای هر که هست دل تو و پیچ
با خلد آب در کف جودش می خوی
در پیش روی و رایش کا مقابل
ای آفتاب تابان چون یه ضوی
روزی که بیا بشن بینی تو با خدا
ای بت پرست هیچ تو بالات مگر
ایا بر موز جرح سیر تو مطلع
ویا بر کتوز و هر سر بر تو محوی
ارباب تراست سر بر تو بشت
اسباب خیر راست تو حق و حق
خواهم ز فضل خدا و نال زلال
تا محبتی که بوده بود از نال
کرده زین قبول تو مقبول از نال
تا نال زلال با نال قدر تو بسوی
از عشق خاله تو جو عیسی ز نال
نوری که بود در دید پنهان
ماند فلک قدر تو بس دور تر
بختند هیچکس از سیفی در دور
ختم ترا زینس کو دختک
از بل قلمند فرازش می خوی
بودی اگر بعد تو کردی مقاف
بوالیستر غر غر خداوند بر روی
ختم تو هم تواند بشو ایست
آید اگر ز زالی کیوی و با کوی
از غر و بخشش تو نذریت می چکن
کاه سخن تعلل نیستی و با کوی
بار و زبازی تو ز قدرت تو
آنکس است ایدون تا باز دی روی

یک

در بطن بانگ گوشت در گوش تندرست
 نکام فتح و نصرت مانند دو
 کردیت کفیش شود بوعلی عصر
 مردی که زاده بود پیشگاه استادی
 بستی یا زشان کمربندی تو
 بودی اگر بعد تو محمود غزنوی
 پس بفرجه بگرد محتاج مشکوی
 چون میدیش مردم بس کوته کو
 کرده است گوشه از آن
 بجز شرف سپهر نقد سزایی
 از مویک رفیع تو بانگ روانی
 دست تو گاه گوشه شرفی
 در نظم صدر تو جو بود حاجت روی
 کر چند آنچه صبر بود لیک هم
 ملک تو گاه بخشش از دست
 مگر کسی تواند کرد این
 در خشنک مال بچو گفت تو بودی
 دارم زبندی تو آزادی تمام
 در روزگار حرم تو دردی و تری
 آنکس که هیچ داشت نصیبی
 شرجا که ساقیت بر پشت بوی
 ای آنکه مصلحت قضا و قدر
 در مزاج مستر و در کشت زار
 زان سوی ملک کون کر ز جود
 مکر بدیش با عیش و دعار
 مانا گرفت بود بسانت رسیدی
 اسی بگردی شیرعت را نصاف
 دیدت اگر بعبیر مبعوث
 کردی اگر بقصد و جانش تو
 اسی بگردی شیرعت را نصاف

ای
 ۳۵۸

آنکس که دید روی تو چون واحدی
 این باد شاهی صوری و مشکوی
 بر طرز حوب آن دو سجدان با کمال
 کنت من اینست مدح تو با کمال
 تا گشت زنده بر ایمان روز تو
 خواهد بنت مدح تو فریبی و مشکوی
 نایم برون ز عهد یک مکرک
 کر گویمت قصاید غر و مشکوی
 با من کنند فرقه شاعران عصر
 جو بانگ کرده اند بجز و مشکوی
 ضایع بیوی خوب جو مشکم و لیل فقر
 کا فور و ار دارد ضایع ز مشکوی
 تا آب خضر مست بظلمات اندر
 زاجیات با و کام تو مشکوی
 با کام دل مقاصد حالی و فقر
 باد از حصول حاصل آیام دوست
 خواهم که تا بسی صفت خیر و مکر
 خواهم که فر تمار فراوان بجز
 خواهم که طفل تحت کعبه بجز
 عمر حود با همه دودمان خوش
 بجز ای مهر تاک بود خط استوا
 جز وای وای کار عدوت بجا
 بجز ای مهر تاک بود خط استوا
 بجز وای وای کار عدوت بجا
 بجز ای مهر تاک بود خط استوا
 بجز وای وای کار عدوت بجا

فصل في اللان بار
 جامع اگر مطالعه حسن خود یار
 ای بار و زهره و مجال و محل و ظرف ایا
 و کز نه فرق کین از همان الف
 کجا روم چه کنم چه ره نمیدانم
 مرا که نیت بجز تو چاره و یار

از اسب

کوه بنه

کوه مانند که اندام در آن فرویش یار **یاس** عدوی که باشد تر از او
دش باد به نسبت در دربار **یار یا فر** بازیکر یاور یا رید **یحمر**
اشعار و کتب با بار فارسی نیز هم بدین معنی است **یار** تو نگری
و دست چپ **تواس** بسیار تودهن خورده بین
شد زمین زمانه بر زیسار یاسار مصر ایضا اگر چه بعضی دو گوست
این صنعت رد الجوز علی الصدرست **یکسر** یعنی غذا و ناکهان و ز
یکسر نام دوم **فصل فی البوار التاجیه** قصد قصه کرد
یعنا نام دفتر خاقان چین که بر ام در جلاله خویش آورده بود
یلند نام مردی دینز نام پاره ایت **یون** با و او فارسی دزد
مشهور و آخر یوز نیز گویند **یس** بر ان مراد کند ست دندان یون
که مالد زبان بر پیش رخسار دور و یوز یعنی چمن و مسک کو یک
نیز آید **الترک بالشرع بر قهر** بیگانه تنها و اشب
نیز گویند **یون** بدر **فصل فی السین** **بی** نومیدی **سبحان**
بوی یاس من از آن بهره فطرت چه کنم چون خط تو، و طرف یکن
یونس نام پیغمبر علیه السلام که بدر اوستی نام داشت و او را ذوالنون
و صاحب الموت نیز گویند **فصل فی الیین** **یردان** بخش نام وزیر
بن نوشر وان **یش** بالغ طرف که بر چین کنند **یرنش** شرم

بیش همراه **فصل فی الغین یوغ** بالغتم آنچه برگردن کا و در حبت
 و گردون بندند **الترکی یوغ** بچانه **یوغ** فرمان بادشاه ویر
 درین گفت نیز است **سیدان** سپهر مرتبه شایا جو رفت یوغ
 که بنده باز نماند بپوش رکاب اگر چه برک و نواجی ندانم لیکن
 شدیم حکم اشارت مصاحبه **یوغ** زرع ترکی **یوغ** تیر و تعلق
 نیز درین لغت است **سایه** **یوغ** زخو رشید در قبضه ش
 خجرت **یوغ** بر یغفلش شهرت **فصل فی الف**
یوغ نام پیغمبر بر مهر یعقوب علیهما السلام و نیز نام مردی که
 که ام المومنین مزعم را رضی الله عنهما بعضی بدیشان بدو مشتم گردید
فصل فی الف **یا خلق** روستای **یاساق** شریعت مغلمان
 غلام در یاساق او دلت و دشت **یوغ** رسم و یا آئینش **یوغ** بین و عدل **یوغ**
یوغ از چه در بات و کین **یوغ** کویا جو رو جفا شتر شد **یاساق**
یتاق بالغت پاس داشتن و پاس **ظہیر** در گرد بارگاه تو ایوان
 شب یتاق تار و زبوس بر قدم با سنان و **یوغ** یوغ یکم
 و کسر سیوم فرمان بادشاه و اگر ایر لغ نیز گویند **یوغ**
 بالغت درم **یوغ** رودکان و دلال گفتگو **یوغ** بالغت قبا
 و این تعریب **یوغ** است **یوغ** کنه **یوغ** سالوس

یتاق بالغت نوربت که از ایتلیان و یغفلان نیز گویند و نیز **یوغ**
یوغ شمشیر رطلوع از طرف ایتاقش **یوغ** جینا از ایتاق
 بند یغفلت **یوغ** ترک من خاقان **یوغ** ترک من خاقان **یوغ**
 ماه من خورشید بین در **یوغ** و یغفلان **یوغ** در **یوغ**
 او طول از ما و از جان و دل **یوغ** **یوغ** **یوغ**
یوغ نام باد شای است و غلام را نیز گویند **یوغ**
 یغفلت جو کل در یغفلت **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 نفس باش و پشینه پوش **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 سبل از پیش چشم بردارد **یوغ** **یوغ** **یوغ**
یوغ **یوغ** **یوغ** **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 جهت تابستان سازند **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 میرا راجان بود **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 فوج سواران اندک که مقدمه لشکر است **یوغ** **یوغ**
یوغ بالغت یکی از چهار دندان تیز چندان آدمی چهار دندان **یوغ**
 دیگر تیزیش تاب خوانند **یوغ** **یوغ** **یوغ**
یوغ **یوغ** **یوغ** **یوغ** **یوغ** **یوغ**
 بر قول تو کواست **یوغ** **یوغ** **یوغ**

را **یک** یقین نام شده که خوشتر نام ولایتی که مکتوب بخوبی
 و نیز بادشاه یغور را گویند که باشد **سپاس** **یک**
 بازگشت قبله گاه مشکور **خطا** استانت سجد جایگاه رویا
سختی مشکین بخت بر دل مجروح من نمک و زمین بقدر کفش
 این قبله **یک** **لیله** **نفسه** کم بود یک شهوار ضلالت بخت
 در همه روم و یکسایه قبله روم و یک **یورک** با و افار می
 یوز و سبک که برابر یک بسور اخ در رود و بکشد کذافی
 سان الشعر **فصل** **بکاف الفای** یک رنگت یعنی بی نفاق
 و مخلص نیاید **یک** بالفتح شکل و مانند **الترک** **یک** اسب دونه
فصل فی اللام یال بازوی مردم موی کردن اسب و بمعنی شیر
 آید **یک** بالفتح پهلوان و شیر **الترک** **یک** سجد گاه **یک** بالفتح حکم
یال نام ترکی است **فصل فی المیم** **یک** بالفتح سنگی است بجزو ام
 که برای دفع آفت برق و صاعقه از و انکسر بین سازند **یک**
 بالفتح دریا **الترک** خدمت بخرج بدر که تو چون نیم بسال
 باز **الترک** نام رسول کیسوره را گویند **یک** بالفتح یک کویوم
 نام است ترکانه از خانه تاپستان بادیوار یا مشک که از
 جعفری گویند **فصل فی النون** یا ختن با خار موقوف قصد کردن

۴۶۳
 ۴۴۹
 و زدن و انداختن **یک** سیر و ن کشیدن و آشکارا کردن و بریدن
 و باریدن بنده **یک** **یک** توانست **یک** **یک** همان با ختن **یک** نام
 کلی است سپید که تاریش یا سیمین خوانند **یک** لاله و یا کلت
 آینه یا سیمین است **یک** می ندانم که رخت لاله و کل یا سیمین است
 نوی یا سیمین از آن سینه خط **یک** کل رویت مکر آورده خط **یک**
 منت **یک** **یک** یعنی می پسند و لشکر خونین و یا قوت
 از آن جان و یا قوت آن جان **یک** **یک** شعر اخلاقی و عریض
 را گویند و طایفه ثنویه آفریننده خیر و نون را خوانند
 و آفریننده شد و ظلمت را امر من نامند و فقهار خدا **یک**
 گویند **یک** **یک** درخت که در **یک** **یک** جوید کنی ناه
 شود به پنجه سال به پنج روز ده بیالاش **یک**
یک **یک** بالفتح با کاف فارسی است که همچو اشقر بود اما نش
 و کب او سیند و اگر چنین بود بود باشد **یک** **یک** نام چهل
 تو را یکی بدست بیژن کیو مبارز ایرانی کشیده **یک** **یک** نام تو
 است که ستاره شمایل از آن طرف بر آید **یک** **یک** یعنی آقاب
یک **یک** بالضم هند و چون بنز گویند **یک** **یک** بالضم نام ولایتی که
 حکما آیین بود اند سکندران ولایت را بدر یا غرق کردن **یک**

جعد ترغین آفریدگار یغین **مید یکدر جن** و یلین یغین دروغ
مین بد **فصل فی الواو یغین** یغین یکم و بیوم دیگر است مخصوص
بادسته ذنبه میان آن می برند و این لغت ترک است **فصل فی الیاء**
یاره دست و بر خن که تازگی سوزد بکسر و ضم سین گویند قبل
طوق یا زنده قصد کند **یامعه** سوزش که با زنده باد حس
بچه مرده یا زنده یا **یافته** با فاعل موقوف تحت و خط و اصل و
محقق است از فعلی که واحدی طلب الله نراه **یافت**
دست از راز خلق بر سر افتاده دارد و پند بار و در خط از ایشان
یانه و یان هرزه و پشیمان و هذیان و فخر و کم گشته **یانه یی**
نامه بگفت زبکین مرز نشا کرد و نیک بد زبکی ندای صوم و رستا
نامه گفتش یافد کم کو کایت هستی اندک این بخت کو مادم نویای من
یچجه بالغه با بیوم فارسی ناله و آزار ملک و سنگد کجین کج
و شجاکا شه نیر گویند **یچاشی** در غبر تو لاله در بست تو بلولو
در غنچه تو پسین در غنچه تو آذر **یشته** بالغه بوم خامه بچر و چون
سیرم و امثال آن یعنی چه یعنی برای **حافظ**
شاه خوبانی و منظر گردایان شده قدر این مرز نشناخته یعنی چه
یکایه یعنی تها سوار و آفتاب **یکانه** با کاف فارسی یا مثل و مانند

در کز

یکته یعنی تنها **یکدله** یعنی موافق یا **یکه شسته** یعنی یکحال **یکه** یعنی
یاری و یاری نفاق **یقه** بالغه باق مشد و کربان یکی در خصوص کفر
یکه یعنی یکبارگی **حافظ** من هم شادم که وضو با ختم از چشمه عشق
چاره بگیر زدم یکمهر بر چه گشت **ییمه** بالغه قضا تعریب این یلق است
یکه بالغه رها و رها کرده و هرزه **یوبه** بالغه آرزو و امید و
و یوی و چشم و گوش مترادف این اند **یوزه** بالغه تنه درخت
یوزه با و افار می معان یوز مرقوم **خاقانی**
از جرج طبع هر که سپهر را در در یوزه نشاید از در یوزه
ییمه پیاده **ییمه** بالغه اسب تیز رو و راهوار **ییمه** اشتر
ییمه باد پرن **ییمه** اسب **یولیه** چنین **فصل فی الیاء یوری**
یاری که **ییتاقی** بالغه پاس بان **ییمی** نام پیغمبر علیه السلام و نام و
الرسید که بدو و حاله بر یکی بود و فضل و جعفر نام پسران یکم است
ماژ و مکارم ایشان از بر مکنانه معلوم شود و بجان انه چک
بوده اند رحمت بر خاک پاک ایشان باد **ییدادی** همان یقینت
و تخم مرغ مذکور **یکه** یعنی اخلاص در و نشانی
نفاق و دیابن و **یکه** یعنی بی یاری **یکان** یعنی همی مثل
می یغیم ای آفتاب سلاطین اگر سویی کرده و یک بیامت

که خاتم مانی شود در زمینت که گوهر ثریا شود بر شامت **الترکی**

یاری دارنده **نخستی** نیکو و خوب و بخشنی مثل **الواحده**

این ترک جفا کن که نخستی نبود مانند لعل بدی نبود **حرکتی** را
بر تخی رحمت کشنده **بر تخی** شب بر یک یقه کنه کار **ریکلی** دلاور این شعر
نیشانی جواهر ادا **نیشانی** همان **نیشانی** **نیشانی** بالا **نیشانی** سجد **نیشانی**
نیشانی راه بر **نیشانی** کله یاق **نیشانی** کله **نیشانی** صغوه **نیشانی**

باب اعداد التدریجی

بالمظفر بار یک شمشیر عالم باد و در زمین او میره ملک جسم باد و **نیشانی**
تا مراد و ستان بر خور **نیشانی** با مراد و ستان از بخت خود **نیشانی**
را بر پی تار در دوزخ خور و یان **نیشانی** دشمنان در کشتن **نیشانی**
اندران و فی که غنجه عالم حاکم **نیشانی** شاه اعلام از مع علامه اعلام **نیشانی**
ای شهنشاهی که در آب و طعام **نیشانی** تابو آب و طعام در جهان **نیشانی**
وی جهانگیری که مردم از **نیشانی** در میان دو دمان خضم نام **نیشانی**
بر سپر توان سپر و تاج **نیشانی** زیر بایست تخت و کاهی جمله عالم **نیشانی**
نصب اعلام تو بر **نیشانی** غزم غزم نیا سکونت هم بران **نیشانی**
از بی فقه طلاع **نیشانی** غزم و غزم عسکرت مردم **نیشانی**
اشها غمزه زاف موف **نیشانی** ابتدا قدر تو ز اول مقدم **نیشانی**

نیشانی

هر یکی از بندگان حضرت اعدای تو مجبور دیگر خسران بر من **نیشانی**
هر همه افعال و اعمال حسد حضرت **نیشانی** بچو اخلاق شنیع او **نیشانی**
تا بود جای عدوت بر سر **نیشانی** این قدر حکم قضا **نیشانی**
چو دهمی پرواز جزه باز دار **نیشانی** عاود اندر **نیشانی**
بچشم دشمن درگاه عالی **نیشانی** روز روشن چون شب **نیشانی**
روز زمرت در میان کردن **نیشانی** از کدورت **نیشانی**
هر که ادرشادی تو شاد مانی کم بود **نیشانی** بار غم باشد **نیشانی**
چو بر **نیشانی** بر کف دست **نیشانی** خواشم **نیشانی**
آن در کادرات را باشد **نیشانی** هر همه اعلام تو **نیشانی**
هر همه اعلام تو **نیشانی** خاکبای تو که **نیشانی**
روز و شب **نیشانی** دشمنت را **نیشانی**
کاسه دشمنت را **نیشانی** هر که **نیشانی**
برسان **نیشانی** هر یکی از **نیشانی**

نیشانی

نیشانی

هر که او دل بسته فقر و غنای در چشما
 هر که او در مج تو بنو و جهان و دل
 هر که او را مر تو باشد تر و دیکدی
 از بی سیم گشت سوال مال است
 تا بود خشم تو زنده بر سر دشت
 تا هر سال از ماه محرم خسته اند
 تا هر سال از منادی محرم را بیدار
 تا بدست کس بود نفس زخام مرا
 تا زیر و بم نشانی است اندر سجده
 دفتر زنت که ابراهیم میگوید عالم
 و ایما و در زبان فقه است و نم
بیر یک کی دو آج سه شرت چهار باش یعنی **التي شئت اني**
شکر هست تو نه آن ده آن بر یازده ان کی دوازده
ان انا سیزده ان رت چارده ان پانزده ان التي شانزده
ان ان منده ان سکر مرده ان تو زده کیم بیت آن
سی ورت چهل ایک پنجاه الفی شست تیش هشتاد و سیک
هشتاد و تیش نود یوز صد کی یوز و دویست ایتوز سصد

لطف جودت مرور ادا و تو
 روز و شب با نعم همیشه چون برنج
 حکم تو در قیل و لطف حکم باد تو
 آن کف دست تو چون در ره ما
 چون میر و جای او اندر جبهه باد تو
 زندگانی بر عدو تو محرم باد تو
 دشمن تو چون مناد از مرغم باد تو
 جاه و ملک باد و دایم تو جان باد تو
 زیر امر ندکانت قلعه ایم باد تو
 از همه جلد و فایز پس ندقم باد تو
 بولمطر بار یک شاه عالم باد تو
چهار باش یعنی **التي شئت اني**
شکر هست تو نه آن ده آن بر یازده ان کی دوازده
ان انا سیزده ان رت چارده ان پانزده ان التي شانزده
ان ان منده ان سکر مرده ان تو زده کیم بیت آن
سی ورت چهل ایک پنجاه الفی شست تیش هشتاد و سیک
هشتاد و تیش نود یوز صد کی یوز و دویست ایتوز سصد

بیت یوز

ترتوز چار صد باشد التي یوز شش صد التي یوز هشت صد
سکیز یوز هیصد تو یوز هصد مکت هزار کی مکت دوهزار
ایتمکت سه هزار تر تمکت چهار هزار باشمکت پنج هزار التي مکت
شش هزار آن مکت هفت هزار سکیز مکت هشت هزار تو
مکت نه هزار آن مکت ده هزار یک مکت یست هزار تر مکت
سی هزار تر مکت چهل هزار الکتمکت پنجاه هزار القتمکت شست
تیمکت هشتاد هزار سکتمکت هشتاد هزار تو تمتمکت نود هزار تم
کک تین بی حساب بیون نیم تین یک من بمقصر
نیم من بمقصر منله میراث یک کز تیر فشن یک بدست
باب العون لجامعه تمام شد نسخه و مکت **فی تینة الفی**
 منت ایزد را که فتح ایمانی ز غم
 بولموید سپر و آفاق کیشخان
 شد جو خلیت نامزد در طالع فتح و
 آه و اوایلا بر آمد از صف نصرت
 دام اگر چه بود دیوی و صف غلبه
 چون هزار هزار نصیبت در صف خاقان
 خیل خیمت که چه از تم جهو دام
 شد چون اسه ز سهم تیر تو غم

زنده
 چارده



صد هزاران تیغ و تیرت در جلوه بخت
دیدم خسته و اگر اندوه دل بیدم غنود
خورد ترشده و شمشیر تو زین کلاه بزرگ
نادم است ایرون که پیشه را بستان
زخم کزت را عدد و کم کردی از کلاه
سوزید که بایدار دهم باز غم غود
خوالم از ده که آید کی کان بخت
در وفات دوستان رخ را با تن میخورد
آذر تیغ تراورد دست دو داز جان
مرجه دار دهم زین ساز بود کاین
داشت خضم خاکسار است غم غود
ز اب تیغ تو کنون پر فرقت آتش
مغوی و صفت خدمت که چه کوه آهنین
چون می آتا فتح است و رفت لا بوم
جان و قیام اسد دان دولت چون
دای بر جان بکشته است و غود

مفاعله ۲ مجزوف فعلان مفاعله فعلان ۳ و هو مر مر اصل
یکی محذوف فعلان مفاعله فعلان بحر مضارع از چهار روز
بنیشت آمد ۱ مفاعله فاعله مفاعله فاعله ۲ معقول
فاعله مفاعله فاعله مفاعله ۳ احزاب معقول فاعله مفاعله
فاعله مفاعله مختلف الاحزاب معقول فاعله مفاعله
بحر متعجب فاعله مفاعله فاعله بحر کا مفعول
از سه وزن بنیشت آمد ۱ مفعول مفاعله مفاعله
و هم ۲ بحر احزاب محذوف مفاعله مفاعله مفاعله

۲۴۲

